



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیہ السلام

مکتب

نسخ مشیر و اشتمد محترم عباس مستوفی خان پور

جلد ۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۱۳
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۹	تفسیر بعضی از آیات شریفه قرآنی
۲۴	بیان پاره ای اشعار فصیحه مأمون یا انشاد او در مقامات مختلفه ومجالس جواری و غیرها
۳۳	بیان مجالس و مکالمات مامون را پاره ای مغنیان و سرودگران و بعضی شعرا و دیگر کسان
۴۸	بیان پاره ای توقیعات و کلمات مأمون و پاره ای حکایات با مغنیان و دیگران
۵۶	بیان پاره ای اخبار مامون با شعرای روزگار و نظر بآثار بنی امیه
۱۱۵	بیان حال ابی حفص عمر بن عبدالعزیز شطرنجی از معاصرین مأمون و منطقیین به علیه عمه مأمون
۱۱۷	بیان احوال احمد بن یوسف کاتب شاعر معاصر مأمون و متولی دیوان رسائل او
۱۱۸	بیان! حوال ابی عتاهیه اسمعیل بن القاسم شاعر که در زمان مأمون وفات کرده است
۱۶۴	بیان پاره ای احوال ابو محمد یزیدی که در شمار شعراء ومؤدب مأمون بود
۱۷۸	بیان پاره ای حکایات مأمون با پاره ای مغنیان و سرودگران عصر
۱۸۴	بیان پاره ای اخبار و حکایات عریب که از مغنیات زمان مأمون بود
۱۹۸	بیان مکالمه و مناظره ابوالهذیل علاف در زمان مأمون با شخص مجنون
۲۲۹	جلد سیزده از ناسخ التواریخ زندگی نامه حضرت رضا علیه السلام
۲۲۹	اشاره
۲۳۰	بیان پاره ای سوالات مأمون از پاره ای آیات و مسائل از امام رضا (علیه السلام)
۲۳۹	بیان پاره ای اخبار متفرقه که در مرواز مأمون و حضرت رضا (علیه السلام) مآثور است
۲۴۲	بیان مکالمه امام رضا علیه السلام در باب امامت در حضور مأمون با یحیی بن ابی ضحاک سمرقندی
۲۵۹	بیان پاره ای اخبار که از حضرت امام رضا (علیه السلام) در پاره ای جهات ائمه نزد مأمون وارد است
۲۷۴	در باب تناسخ و تعیش مسوخات وعدم دوام و نسل آنها
۲۷۸	در باب تفویض

۲۸۰	در باب غلاۀ ومفوضه
۲۸۱	در باب سهو پیغمبر در نماز
۲۸۲	بیان پاره ای اخبار که از حضرت امام رضا(علیه السلام) ومأمون نمودار شده است
۲۸۶	بیان پاره ای مکالمات آنحضرت با پاره ای کسان که در حضور مأمون روی داده است
۲۹۵	بیان بعضی اخبار متفرقه آنحضرت که در ایام تشریف فرمائی در مرو روی داده است
۳۰۸	بیان پاره ای اخباری که در ایام توقف حضرت رضا (علیه السلام) در مرو با بعضی روی داده است
۳۱۵	حکایت زینب کذا به در خراسان و ادعا نمودن باینکه علویه است و معجزه آن حضرت
۳۱۸	بیان حدیثی که از حضرت امام رضا (علیه السلام) در باب اصحاب رس وارد است
۳۲۷	بیان قرائت فرمودن امام رضا (علیه السلام) پاره ای اشعار حکمت آثار برای مأمون
۳۳۲	بیان پاره اشعاری که حضرت امام رضا(علیه السلام) در بعضی مواقع انشاد فرمود
۳۴۰	حکایت مردی خارجی با حضرت امام رضا (علیه السلام) و کلمات و معجزه آن حضرت
۳۴۲	بیان ورود آنحضرت بسرای مأمون و ظهور حشمت و جلالت به پرده داران
۳۴۳	بیان آنچه امام رضا (علیه السلام) در باب محبت اسلام و شرایع دین برای مأمون رقم فرموده است
۳۷۴	بیان رساله مذهبی که معروف به ذهبیه است و امام رضا علیه السلام برای مأمون رقم کرده است
۴۱۹	فهرست مندرجات
۴۲۴	درباره مرکز

**مشخصات کتاب**

باضافه تتمه زندگی نامه معصوم نهم حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف : مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح : آقای رضا علیه السلام ستوده

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

\* (تیرماه 2536 شاهنشاهی) \*

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

**اشاره**

بسمه تعالی

چون تتمه زندگینامه حضرت امام جواد علیه السلام (جلد سوم) به مقدار يك كتاب مستقل نبود لهذا با شروع جزء سیزدهم از زندگینامه پدر بزرگوارشان حضرت امام علی بن موسی ال رضا علیه آلاف التحية والثناء مطالب را در طلیعه شروع این جلد به خوانندگان عزیز تقدیم میدارد .

کتابفروشی اسلامیة

ص: 2



### تفسیر بعضی از آیات شریفه قرآنی

در کتاب زینة المجالس مسطور است که در آن زمان که مأمون عبد الله بن طاهر را برای انجام امری ببصره فرستاد عبدالله آنخدمت را با تمام رسانیده مراجعت نمود روزی هنگام چاشتگاه سوار گردیده از خیمه بیرون آمده هر طرف سیرهمی کردبناگاه در کنار آبی رسیده چهار تن طلبه علوم را بدید که جامه های خود را شسته در آفتاب انداخته اند از ایشان پرسید که هیچکس از میان شما کسی هست که مذهب او این باشد که ایمان و تصدیق بر قول و عمل مییابد و ایمان را قابل زیادت و نقصان داند؟ گفتند اعتقاد ما بر این است و چون عبدالله براین مذهب و عقیدت بود خورسند گشت و بفرمود تا هر يك را هزار درهم بدادند.

در یکی از آن چهار تن قسمت خود را قبول نکرد و گفت اعتقاد من بر آنست که ایمان عبارت از تصدیق بقلب و اقرار زبان است و زیادت و نقصان را در آن

تصور نتوان هرچند من مردی درویش و بی بضاعت هستم اما برای هزار درهم دروغ نمیگویم عبدالله از گفتار صدق آمیز اوسخت خرم شد بفرمود تا ده هزار درهم بدو بدادند و بتحسین او بسی سخن راند

و دیگر در آنکتاب مسطور است که مردی عطار از مردم کرخ بصلاح و سداد و صواب و رشاد و دیانت و امانت مشهور بود چنان شد که قروض کثیره بروی ثابت و قرض خواهان در مطالبه ساعی بودند ناچار پنهان و متواری گردید و بدعا و تضرع و نیاز روی آورد و روز بروزه و شب زنده میسپرد تا شب آدینه که نماز و دعا و خضوع و خشوع بسیار نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدید که با او فرمود: نزد علی بن عیسی که در آن هنگام از امراء و وزرای نامدار امین بود برو و او را فرموده ام چهارصد دینار بتو دهد از وی بستان.

از خواب در آمدم و با خود گفتم رسول خدای فرموده است «من رآنی فی النوم فقدر آنی فان الشیطان لا یتمثل بی»، هر کس مرا در خواب بیند بیقین مرا دیده است چه شیطان را نه آن استطاعت است که خویشتن را بمن همانند کند.

راقم حروف گوید: اینکه شیطان نمیتواند خود را مانند پیغمبر گرداند و این امر مخصوص بر رسول خدای صلی الله علیه و آله است سواى اینکه علتش را خدای و رسول خدا بهتر میدانند این است که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نور کل و نفس کل و عقل کل و روح کل و روان آفرینش و نخست فروز و نخست نمود و اول نمایش خالق آب و آتش و مخلوق و نور بلا- واسطه و آینه سراپا نمای نور خاص ایزدی و قدرت و جلال و جمال یزدان بیهمال و سبحان بی شبه و مثال و واسطه تمام مخلوقات است و از این مقام خاص الخاص جاوید اساس که هر ازل و ابدی مناص است و جز خدای بآن دانا نیست بگذری چون مظهر اسما و صفات مخصوصه ایزدی است شأن و رتبت خلاقیت و فعالیت و بی همتایی را پیدا میکند

وباین جهت است که سایه ندارد و عرش و فرش در زیر قدم مبارکش مساوی است و نعلین مبارکش تاج تارك کرویین و علیین و مقربین میشود و مثل خداوند

بی مثل و مانند می آید لا-جرم اورا نیز مثل و مانند نشاید بود چه خود مثال ایزد است و از آنجا که مخلوق بلاواسطه و واسطه سایر مخلوقات است تمثل باین نور مجسم در حکم تمثل بخداوند عالم است تعالی الله عن الشبه و المثل و الضروب و الامثال .

و همچنین چون نور و عقل کل است و شیطان ظلمت و جهل کل است ضدیت کلی را در بردارد و چگونه ضدی میتواند باضد خود همال و همانند گردد هرگز این نشاید و محال و ممتنع است جسم منوریکه هزاران ارواح شמוש منیره اش تابشی از اشعه آن نور مبارک و در ظل انوارش نورافکن و سایه گستر است و هزاران نار از مدد دائمیه او فروزان و سوزان است و اگر آنی از آنمدد را نیابد خاموش و فانی است و نور مبارک الهی که در پرتو بخش تمامت انوار و از ازل الازل و در ابد الابد هرگز خاموش نبوده و نخواهد بود و مایه فروز تمام فروزها است چگونه نار غلیظ و دخان ناچیز همانند او تواند باشد مخلوق را با خالق و نور را با نارچه مجانست و مماثلت است .

اگر نار را فروغی زایل و حاجتمند امداد متواتره است نور را جز فروغ خاص همکیشی خداوند جاوید که هرگز انقطاع و انفصال و انفصامی نمیشاید بود مددی در خور نیست چه آن نور از پرتو خاص یزدان غفور است و خدای تعالی که «هو نور السموات و الارض» هرگز بی نور نتواند بود چه اثر وجود واجب الوجود است و مظهر آن رسول خداوند و دود است .

پس هر کس رسول را در خواب ببند او را دیده است و جز او را ندیده است و از مقام آنحضرت که تنزل پذیرد صورتی دیگر پیدا میکند و اگر چه ائمه اطهار علیهم السلام و آنحضرت انوار واحده هستند لکن واسطه خلقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و دقایق این مطالب دقیقه را دقیقه یابان دانند

در کتاب اخبار الدول اسحاقی در ذیل احوال مأمون مسطور است و رؤیای او را ازین پیش رقم کردیم که از بعضی از علماء از معنی کلام رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم

«من رأنی فی المنام فقد رأنی حقا»، پرسیدند و گفتند تواند بود در يك شب بلکه در یکساعت جماعتی در اماکن متعدده آنحضرت را در خواب بنگرندعالم گفت: آری «هو كالشمس فی كبد السماء وضوئها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا» تا چه رسد به آنروح مجسمی و نور مجردیکه هزاران لمعات خورشید منیرش در پیشگاه انوارشریفه الهیه جرمی ثقیل و فروزی فقیر مینماید.

و در کتاب ثمرات الأوراق حکایت خواب دیدن عبدالله بن مبارك رسولخدای صلی الله علیه و آله را در باب بهرام مجوس تا سه دفعه و فرمودن آنحضرت که شیطان بصورت من متمثل نمیشود مشروح است .

و از این پیش در ذیل احوال حضرت رضا علیه السلام و اخباریکه در ثواب زیارت آنحضرت وارد است و حدیثی مذکور شد بصورت من و در صورت یکی از اوصیای ایشان متمثل در عالم خواب تواند شد و بیانی مفصل نیز مرقوم شد.

و نیز در فرج بعد از شدت مسطور است که عبدالله بن... که از جمله خویشان فضل بن سهل بود چنین حکایت کند که فضل بن سهل در آغاز طلوع دولت و اقبال چون بیغداد رسیدی بخانه شخصی میوه فروش که اورا خدا بود نام بود فرود می آمد و خدا بود و اهل و کسان او در خدمات او قیام جستند و مهمات را انجام میدادند تا گاهی که پای ابهت بر دست وزارت بر نهاد و دست قدرت از آستین کفایت بیرون آورده و مسند نیابت مأمون و خلافت او را در خراسان برای مقررشد و سالها بر این بگذشت و از آنطرف روزگار نکبت و فاقه بر میوه فروش مستولی گردید بناچار جلای وطن کرده به پیشگاه حسن بن سهل پناه آورد تا بدیدار پسر سهل آن دشوار بروی سهل گردد و بدیدن من بدایت گرفت از وصول او سرور گرفتم و از رنجی که او را رسیده رنجور شدم و در حق او از انواع اعزاز و اکرام فرو گذاشت نمودم و در وثاق خودم منزل دادم و در خدمت فضل برفتم و اینوقت بر خوان طعام مشغول تناول بودگفتم آن پیر میوه فروش که در بغداد در خانه وی نزول میفرمودی بیاد اندر داری گفت: سبحان الله با آنهمه حقوق که او را بر ما ثابت است چگونه

میتوانش از یاد بداد و این هنگام نام بردن او از چه بود انشاء الله خبر مرگش را بتو نرسانیده باشند گفتم باین شهر آمده و بمنزل من اندر است چون فضل این سخن بشنید سخت خرم شد و دست از نان بداشت و گفت تا وی اندر نیاید دست بنان نیاسایم پس اور احاضر کردند فضل بترحیب و ترجیب او بسی سخن کرد و اورادر میان خودش و من جای داد و بسیار تلفت و عطوفت فرمود و گفت تا این هنگام بکجا بودی و چه چیزت از دیدار ما بازداشت گفت تاکنون برفاه حال و فراغ بال غدو به آصال میرسانیدم و چون خداوند متعال روی اقبال از من بر تافت و صبح دولت بشام نکبت پیوست و هر روزی بحادثه دیگر دچار و بمصائب متواتره گرفتار شدم و از تمامت مال و فرزند و اهل و پیوند هیچ چیز باقی نماند و بسؤال و قروض محتاج شدم به آستان خداوند روی آوردم فضل چون این فصل بشنید بروی رقت آورد و چون از خوان فراغت یافت پیر میوه فروش را بانواع مواهب و اصناف مبرات از جامه و مرکوب و اثاث البیت و منزل و دینار و طیب و جوهر مخصوص گردانید و عذر بخواست و وعده های نیک بداد و روز دیگر وکلاء تجار بغداد را که بخردن ارتقاعات آمده بودند بفرمود تا حاضر شدند و آنجماعت از آن پیش مالی عظیم برای تقدیم حضور شخص فضل پذیرفتار شده بودند تافضل بفروش غلات سواد کوفه اجازت دهد و او را اجابت نمیکرد .

با من گفت میدانی دیروز در میان من و این جماعت بر چگونه معاملات رفته است هم اکنون بیرون رو وایشانرا باز نمای که بیعی را که خواستار هستند اجازت میدهم اما بدان شرط که چهار یک از منفعت مخصوص بخدا بود باشد برفتم و تجار را بگفتم شادان اجابت کردند و من بفضل عرض کردم فضل بخدا بود فرمود : ایشانرا بکثرت اموال تطمیع خواهند کرد بر آن هستند که صد هزار درهم بتو دهند و تورا باین مبلغ راضی دارند و بهمین مقدار ازربحی که باید بتو برسد قانع دارند اما باید توسخت بایستی و بکمتر از یکصد و پنجاه هزار دینار با ایشان قطع نکنی آنگاه با من گفت تو نیز بیرون برو و در میان ایشان واسطه باش پس

بیرون رفتم و بهیچ اندازه ای قبول نکردم تا بیکصد و پنجاه هزار دینار قطع معامله کردم و آنمبلغ را بخدا بود دادند و خدا بود بحضور فضل برفت و شکر آن فضل و کرم را بگذاشت و دست بدعاها برداشت اما فضل را در نهایت اندوه و تفکر بدید و سبب پرسید فضل گفت حادثه ایست که چاره آن بدست و پای تو وامثال تو بر نیاید و در مذاکره با تو گمان فایدتی نمیروود خدا بود گفت در همه حال گفتن آن شایسته تر است اگر دواى آن نزد من باشد باری من خود این خدمت بجای آرم و الاغم دل با غمگسار در میان آوردن يك گونه از آسودن است فضل گفت یکی خارجی در شهری از شهرهای خراسان خروج کرده است و اکنون لشکریان باعمال بغداد و دیگر بلاد پراکنده اند و در بیت المال آن که در ترکیب کتیبه دیگر و ترتیب لشکری کینه ور کافی باشد موجود نیست از این روی هر روز بر نیروی وی افزوده می آید و بیم آنست که آنست که سد سدید دولت را رخنه بزرگ در سپارد خدا بود عرض کرد چون منی را ازین ممر چندان اندیشه نیست که زاینده اندوهی باشد پس چرا امیر را چندین اندیشه بخاطر اشرف راه باید داد دزدی را که او را چندان ماده و مددی در کار نمیباشد کجا آنحد و مقدار است که امیر کثیر الاقدار نامش را تذکره و تذکار فرماید بفرمای تا من بقتال اورهسپار شوم اگر اقبال روز افزون امیر دولت یار فتح نمایم سرش را بدرگاه آورم و مقصود بدست آید و اگر مرا واقعہ پیش آید دولت بلند عدت امیر را از نبودن من وهنی نمیرسد فضل گفت خدای عزوجل کمال قدرت خود را بواسطه خدا بود بما خواهد نمود پس مردمی معدود تدارک فرمود و مقداری اموال در تهیه سفر ایشان بمصرف آورد و خدا بود را خداوندی آنگروه بداد و ایشان بمقاتلت خارجی برفتند و چون سپاه بمقاتلت یکدیگر بایستادند خدا بود با لشکر خود گفت من از اهل حرب و قتال نیستم اما بفضل و یاری حضرت باری و دولت امیر المؤمنین مأمون وثوق دارم باد فیروزی بر پرچم درفش بهروزی ما فزایش گیرد شما بحول و قوت خدای قادر قدیر متوکل گردیده با دل قوی و بازوی پهلوی و امید صریح بفتح و نصرت

حمله کنید و بجمله یکدفعه آهنگ آن خارجی نمائید و دیگر کسی را در چشم نگذرانید که چون وی از پای در آید دیگران دست از فتح بشویند و سر خود گیرند.

لشکریان چنانکه خدا بود فرمود متفقا بتاختند و چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری یکباره حمله بردند و در اول حمله بود که سر خارجی را نزد خدا بود آوردند و خدا بود مختصر رقعہ باین مضمون بفضل بن سهل در قلم آورد که من نه از آن کسانم که توانم فتح نامها نگاشت و عبارات و استعارات در قلم آورد همین نویسم که خدای ما را بر خارجی ظفر داد اینک در عقب نامه می آیم و سرش می آورم و چنانکه نوشت در عقب نامه در رسید و کارش بالا گرفت و ما از آنچه او را میسر گشت در عجب شدیم .

راقم حروف گوید : این فتح و فیروزی که بدست میوه فروش از جنگ و قتال بی خبر بهره فضل گشت بواسطه آن فضل و کرم نرم و گرم فضل بن سهل بود که با فضل وجود فضل بن یحیی برابری و برادری مینمود و با خدا بود نمود و باب رزق و روزی بر روی او فتح نمود و حضرت مسبب الاسباب و مفتاح الأبواب را از خود خوشنود فرمود و آثار فتح و قدرت قادر فتاح را مشاهده کرد .

و دیگر در کتاب بحیره فزونی مسطور است که حسن بن سهل برادر فضل ابن سهل بعد از قتل فضل بوزارت مأمون اختصاص یافت و همتی عالی و مروتی والا داشت که برتر از آن گمان نمیرفت گفته اند یکی روز نظرش بر پیر سقائی افتاد که مشک بر دوش کشیده سقائی مینمود دل وزیر بی نظیر بروی بسوخت او را پیش خوانده از حال او پرسیدن گرفت گفت مردی پیر و بیچاره و مستمند و عیال وار و بسختی روز گار گرفتارم و با این محنت که مینگری کسب نموده و شب با عیالات بروز میرسانم حسن بروی ترحم آورده دوات و قلم بنخواست و خواست براتی در حق او بهزار درم بخازنان خود حواله نویسد و بغلط صد هزار درم نوشت چون سقا آن برات بخازن برد خازن متحیر شد که این مبلغ خطیر سقائی حقیر

چگونه حواله میشود پس حضور حسن برفت و برات را عرضه بداد و عرض کرد خوش نباشد که سقایی را صد هزار درم حواله کنند وزیر فرمود راست میگوئی و حق تو راست من قصد هزار درم بیش نکرده بودم و قلم تقدیر بر قلم تحریر من چیره شد ببايد بداد و هیچ نگفت تا مردمان بر رکاکت رأی وضعف عقل ما حمل نکنند.

و هم در آن کتاب مسطور است که احمد بن ابی خالد بعد از فضل بن سهل بوزارت مأمون مفتخر شد مردی دانا و بزرگ و بامروت و همت و در خدمت مأمون مقامی محمود و اعتباری نام نامدار بود لکن با آن عقل و فضل و کمال نازک طبع و زود سیر بود باندک چیزی از مردمان بر نجیدی روزی در محضر مأمون روی بشمامه بن اشرس آورد و این شمامه چنانکه کراراً مذکور نموده ایم از خواص و محارم مأمون بود و گفت در بود و گفت در پیشگاه خلافت هر کسی بحالتی و فضیلتی جای دارد حالت تو چیست و اعتضاد تو بکیست شمامه گفت معین من اهلیت من است احمد بن ابی خالد گفت چه اهلیت داری گفت اگر از من بپرسند اهلیت وزارت داری گویم ندارم کنایت از اینکه تو نیز اگر میزان اهلیت خود را میدانستی خود را در خور وزارت نمی دانستی و قبول این مقام عالی را نمیکردی و مملکت رادچار زحمت عدم اهلیت نمیساختی چون احمد این جواب را بشنید سخت خجل گردید. دیگر لب بجواب و سخن بر نگشود.

درزینة المجالس مسطور است که عبدالله طاهر بن حسین بن مصعب ذو الیمینین که از جانب مأمون امارت خراسان و ماوراء النهر داشت روزی از اوصاف و آثار پیشینیان پادشاهان بر زبان می گذرانید یکی از مجلسیان گفت از جمله عادات پادشاهان عجم این بود که سالی یک نوبت بار عام در دادندی و یک هفته قبل از آن منادی ندا میداد که فلان روز بارعام است هر کس را حاجتی یا از کسی بروی ستمی است به داد خواهی و خواهشگری حاضر شود لاجرم حاجتمندان و مظلومان بآن مجلس اندر میشدند و چون مجلس برپای شدی دربانان آواز بر آوردند که شاهنشاه میفرماید ما در این باب بدایت بخود کنیم اگر کسی را حتی در ذمت ما هست دعوی کند و هیچ از ما شرم نگیرد و اگر کسی



دعوی کردی بنفس نفیس از تخت بزیر آمدی و عظمت و حشمت در زیر پای نهادی و هر کس به پادشاه ادعائی میکرد شهریار عادل پهلوی خصم جای میکرد و جواب دعوی او را بر وفق حق و راستی بگذاشتی و دیگران را معلوم کشتی که میل و مداهنه و ملاحظه و مسامحه در کار نیست لاجرم کارها بعدل و نصفت و رضای خالق و خلق میگذشت و از برکت و میمنت این حال مدت چهار هزار سال سلطنتی عظیم در خاندان پادشاهان عجم پاشید با اینکه مشرک و کافر بودند چنانکه گفته اند :

«الملك یقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم»، شیخ سعدی شیرازی میفرماید :

رحم الله معشر الماضین \*\*\* که بمردی جهان سپردندی

راحت جان بندگان خدای \*\*\* راحت خویشان شمردندی

آن بزرگان چو زنده می نشوند \*\*\* کاش این ناکسان بمردندی

و علت بقای ملك با کفر و عدم بقای آن با ظلم این است که هر کافری ظالم نیست و اگر باشد بر خویشان است اما هر ظالمی که در ظلم غلو و فزونی جوید البته از خدا و پرسش روز جزایی خبر و بر حسب معنی کافر است و ظلم بر خود و غیر خود روا داشته و اسباب فساد عباد و بلاد را فراهم ساخته است لاجرم ملك با کفر بپاید و با ظلم نپاید چه ظلم مملکت ایران و نشان طغیان را نمایان کند از این است که عدل اول اصل از اصول دین است چه دنیا و دین جز بعدل باقی نماند و صفت بزرگی الهی است ازین است که گفته اند:

شه چو عادل بود ز قحط منال \*\*\* عدل سلطان به از فراخی سال

چه اگر عدل نباشد و ظلمت ظلم جهان را تاریخ دارد از فراخی سال جز تنگی حال نیابند و اگر عدل باشد در قحطی سال نیز اسباب راحت نساء و رجال فراهم گردد پس محنت ظلم از سطوت ظلم بر جهانیان شدیدتر است .

و هم در آن کتاب مسطور است که روزی عبدالله بن طاهر در مجلس بار نشسته بود یکی از بزرگی زادگان غزنین وارد شد و زبان بدعا و ثنا برگشود و گفت مرا بر امیر دو حق است: یکی حق خدمت و دیگر حق نعمت امیدوارم که رعایت این

حقوق را عنایت فرماید عبدالله پرسید این دو حق چیست گفت در بغداد همه روز از در سرای من عبور میدادی تشریف قدم ترا در راه گذار آب میزدم تا گرد با امیر نیامیزد و حق نعمت این است که از دارالخلافه بیرون آمده خواستی تا سوار شوی من رکاب عالی را بگرفتم عبدالله گفت برآستی سخن آوردی بفرمای از ما چه خواهانی گفت امارت ایبورد با من گذار تا صد هزار در هم از بهر خود استخراج نمایم عبدالله گفت دادم فی الحال منشور امارت آن ناحیه را بدو گذاشتند و او را با زبانی پر ثنا و لبی پر دعا روانه ساختند .

و هم در زینة المجالس مسطور است که روزی زنی بر سر راه عبدالله بن طاهر آمد و بداد خواهی گفت خانه از پدر بمرده ریگ داشتم برادر زاده ات بر در سرای خود میدانی ساخت خواست خانه مرا بخرد رضا ندادم بیرخصت و رضای من خانه مرا ویران ساخته داخل میدان خود گردانید امیر گفت اندیشه آسوده دار که تا داد تو ندهم بهیچ کار نپردازم و در فور سوار گردیده روی بهرات آورده و با یکی از محارم خود امر نمود تا آنزن را بهرات آوردند و چون امیر بهرات آمد برادر زاده اش به تقبیل آستان عم معدات نشان آمد بهیچ وجه مورد تطف و توجه نگشت و چون آنزن بهرات رسید عبدالله فرمود تا در حضور اعیان تظلم نماید پیر زال سخن خود را بگفت عبد الله با برادر زاده اش عتاب کرده گفت ترا برای آن امارت داده ام تادست به بیداد دراز کنی و ملک و مال عباد را در چنبر تصرف در آوری و غصب نمائی در جواب گفت من خانه او را بقیمت در آورده بهایش را بدست امینی سپرده ام و از آن پس داخل میدان نمودم .

عبدالله گفت «عذرك اشد من جرمك» این عذر ناصواب که بیاوردی از گناهت سخت تر است ندانسته ای که در شریعت مطهر مال مسلمانان بدون رضای ایشان بر کسی حلال نیست اگر ترا میدان تنگ است او را چه گناه است آنگاه با برادر زاده فرمود منزل پیر زال را بدانگونه که از نخست بود بسازدر خودش نیز چون دیگر کارکنان و مزدوران بکارگری و مزدوری برود پس بدین نهج کار کردند

و برادر زاده اش نیز کار میکرد تا آن بنا پایان رسید و به پیر زال بسپرد و بعلاوه انعامی نیکویش بفرمود و به نیشابور باز آمد و برادر زاده اش در موکب او به نیشابور شتافته شفیعان برانگیخت تا نوبت دیگر عبدالله بن طاهر ایالت هرات بدو گذاشت .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که در آن هنگام که عبدالله بن طاهر امیر خراسان بود غلامی سعد نام داشت که سعداکبر در شمس جمالش کمینه چاکر و از رشك دهان تنگش غنچه خون بر جگر می آورد هزاران بدر منیرش در دیدار خورشید شعارش اسیر و هزاران شمس تابانش از هلاک گریبان مستنیر بشکرخنده تنگهای شکر برگشود و در تبسمی گوهرهای غلطان بنمود هزاران سرو در قامتش دچار قیامت و هزاران ناهیدش گدای غلامت این پسر نازک میان نازنین ناز پرور ناز آفرین در خدمت عبدالله بن طاهر دارای قریبی وافر و مقامی با هر بودیکی روز عبدالله رقعه ای نوشته بدو داد و گفت این رقعه را بفلان دلال برسان و هر چه فرمان دهد بجای آر سعد امتثال فرمان کرده چون بیاع در آن رقعه بدید متحیر گردید سعد پرسید سبب تأمل تو چیست دلال گفت امیر نوشته است سعد را بهر قیمتی که خریدار خواهد بفروش و از زیاد و کم دم مزن و دریغ مکن چون سعد این سخن سرد بشنید دلش از آتش تافته چون نار کافته گشت و باضطراب و دهشت در آمد و دو نرگس شهلا را از اشك دیدار خون بالا- ساخت و التماس نمود که از امیر پیرس گناه من چیست که چنین از نظرش بیفتاده ام دلال بخدمت عبدالله برفت عبد الله گفت مهم غلام را با نجام آوردید لال گفت ای امیر سعد از معارف است و هر مجهولی بفروش نمیتواند اقدام کند چون نامه امیر را برای بخواندم در جزع و اضطرابی شدید اندر شد و گفت می خواهم مرا معلوم آید که چه گناه از من نمودار شده است که امیر مرا بچنین عذابی سخت مبتلا میدارد عبدالله گفت گناهی از وی صادر نشده است لکن دوش بگاه بر خاسته بگرما به میرفتم در راه گذار نظرم بر سعد افتاد و او را دیدم بر تختی خفته و چادر شبی لطیف بر روی آورده مانند

ماهی در زیر ابر مینمود چون آن حالت و آن نمایش بر من جلوه گر شد از حضرت پروردگار استعانت طلبیدم تا مرا از وسوسه شیطان نگاه دارد و از گناهی که هرگز بآن اقدام ننموده ام در حراست عصمت خود محفوظ گرداند همه روز خاطری پر تشویش و دلی پر اندیش داشتم و همی بترسیدم که اگر سعد در خدمت من بیاید شاید شیطان بر من دست یازد و بنحوست معصیتی دچار سازد و بورطه هلاک ابدی گرفتار کند.

دلالت میگوید زبان بدعای او بر گشودم و گفتم سعد خادمی معقول و غلامی نجیب است چه خوب است که امیر در حق ما عنایت فرماید از فروختن او در گذرد و او بهای خود میدهد و شرط میکند که از این پس در رهگذر امیر نخواهد و فتنه بیدار نکنند و پیوسته اندام لطیف را بجامه غلیظ پوشیده دارد اگر امیر بدیگری او را فروشد شاید آن شخص ازین ماه چشم نپوشد و ابواب فساد بروی بر گشاید و این بیچاره بیلا مبتلا گردد و ازین گونه کلمات و حکایات چندان در میان آوردم تا عبدالله از اندیشه فروش آنماه سیمین بناگوش درگذشت و پس از مدتی دو کنیز خریده با سعد بدارالخلافة فرستاد .

بهمین تقریب در همان کتاب داستانی از ابوالحسن علی بن حسن اشعری که از ندای طاهریه بود مسطور است که چون محمد بن طاهر بن عبدالله بجای پدر امارت خراسان یافت روزی ایوب شاذان که از اطباء نامدار روزگار و مشهور آفاق است نزد من آمد و سخت غمناک و دلتنگی بود و این ایوب از اوان کودکی در خدمت محمد بود و با او پرورش می نمود و در خدمتش تقریبی کامل داشت چون ساعتی در گذشت و از هر گونه حدیثی بر گذشت گفت پنجروز بر میگردد که امیر مرا در حضور خود راه نگذاشته و امروز یکباره خط بطلان بر دیدار من بر کشیده است هر چه تصور میکنم گناهی در خود نمیدانم و سبب این عدم عنایت معلوم نیست چیست از تو خواستارم که از وی بررسی من در مجلس امیر برفتم و چندان توقف کردم تا

بیگانگان برفتند آنگاه حال ایوب وسبقت خدمت وصدق رویت اور اعرض نمودم وگفتم فرضا اگر گناهی نیز از وی نمودار شده باشد بواسطه یکجریمه مخلصان قدیمی و چاکران صمیمی را از خویشتن راندن ورزق و روزی باز گرفتن ازطریقت مروت دور مینماید.

گفت: مشاهره او را بدان سبب بریدم که او را دیگر نزد من مجال توقف نباشد گفتم از جریمه او بمن بفرمای امیر باخراج غلامان امر کرد من اشارت نمودم تا همه بیرون رفتند فرمود مرضی بر من عارض گردید از ایوب خواستار معالجه شدم گفت با چنین کسان جماع کن و اشارت بهمان غلامان که ایستاده بودند نمود سوگند با خدای اگر نه از آن بیمناک بودم که مبادا غلامان بر صورت قضیه آگاه شوند همان لحظه او را بی جان بتیغ مینمودم و سوگند میخورم که هرگز این عمل موسوم نبوده ام و چنین کرداری ناشایسته از من روی نداده است و اگر نفس من باین معنی هم التفات میورزید باری بجهت حفظ سیرت و عذاب آخرت خود را نگاهبانی میکردم.

چون ایوب این تجویز را بنمود و باین عمل امر کرد و معدلك فایدتی برای این کردار مینمود البته طبیعت بارتکاب این عمل شنیع راغب میگشت و اگر عیاذ بالله این کار از من نمودار میگشت بخشم خدا گرفتار میشدم دیگر اینکه غلامان نیز ادب کنار میگذاشتند و حد خود نگاه نمیداشتند و این صورت منجر فساد میگشت چون این سخن شنیدم زبان بشنای او بر گشودم و گفتم حق با جانب امیر است و ایوب مستحق تعذیب و تنبیه است.

و چون از خدمت محمد بن عبدالله بازگشتم ایوب را بدیدم و بملامت در سپردم ایوب سوگند ها خورد که مراد من ازین امر کنیز کان خورد سال بودند که بسن غلامان باشند آنگاه کتب طبیه بیاورد و بگشود و بنمود که علاج این علت جماع با دختران خورد سال نارپستان است من کتاب را نزد امیر محمد برده عذر ایوب را تقریر کردم این کار برای خوش افتاد و از خشم برضا آمد. و ایوب را

طلب کرد و گفت این خطا از تو بوجود آمده که خورد سالی کنیزان میخواستی و بخورد سالی غلامان اشارت کردی و اگر شرم همیداشتی نام کنیزان بردن باری مینوشتی و بمن میدادی .

در کتاب روضة الانوار مسطور است که چون فضل بن سهل بقتل رسید وزارت مأمون با برادرش حسن بن سهل مفوض گردید و از اطراف ممالک و اکناف مسالك در تحیت و تهنیت او تقدیم رسائل کردند سهل بن هارون که در مراتب بلاغت و فصاحت و هنرمندی پای برزوه و جاهت نهاده بود تهنیت نامه بدو بفرستاد و در ضمن نوشت که هر زمانی در شادی و سروری است بکوش تا خود شادی زمانه خویش باشی و دولت گریزنده است حیلتي بیندیش تا از آنت نوشه بدست آید و در میان کار چشم برگمار و عقل را مقدم بدار و در احوال و اخبار کسانی که پیش از تو بودند و این شغل داشتند و برفتند و کار بدوست و دشمن گذاشتند تفکر نمای و نیک دانسته باش که آنچه امروز بتوسپرده اند تو را باید که فردا بدیگری سپرد و چون حسن بن سهل این نامه بخواند گفت پندی بمو جزو مختصر و مفید داده است و مرا از خواب غفلت بیدار کرده است و از خداوند توفیق و تأیید میخواهم که در تقلید و تقلد بر نصایح تو کوش داشته باشم.

راقم حروف گوید : چون مرحوم مبرور میرزا علی اصغر خان امین السلطان در زمان سلطنت یگانه شاهنشاه عجم صاحبقران اعظم ناصرالدین شاه شهید سعید اعلی الله مقامه بصدارت اعظم و خطاب صدر اعظم نامدار گردید این بنده در دیباچه یکی از مجلدات مشکوة الادب که تقدیم حضور پادشاه جهان پناه نمود دیباچه رقم کرده بعد از نام شاهنشاه اسلام پناه بنام صدر اعظم دولت نیز اشارت و از محسنات صفات حمیده اش مذکور نمودم و از جمله نوشتهم چراغ هیچکس را خاموش نخواست لاجرم خدای چراغش را خاموش نساخت نان از سفره هیچکس قطع ننمود ازین روی خداوند خوانش را بی نان نگذاشت آبروی هیچکس را نریخت ازین روی آبرویش بر جای بماند و در خانه هیچکس را نه بست لاجرم خدای در خانه اش

نمی بندد و بدین نهج شرحی مبسوط رقم نمودم و آن مرحوم در اغلب مجالس میفرمود من از التفاتها و شفقتهای فلانی تا چند متشکر و ممنون هستم که مرا سرمشق می دهد و متنبه مینماید و من ازین پس بهمین دستور رفتار مینمایم حقیقه در این مسائل نیز جز این از وی ظاهر نگشت رحمه الله و رضوانه. عجب این است که این صدر معظم دارای مکارم اخلاق و کمالات و فضائل و هوش کامکار و عقل نامدار و مقبول رجال و سلاطین جهان و شش دفعه در تمام ممالک فرنگستان و دیگر ممالک در ملازمت رکاب صاحبقران اعظم ناصرالدین شاه و شاهنشاه مرحوم مظفرالدین شاه اعلی الله مقامهما و منفردا سفرها و گردشها کرده و عزتها و جلالها یافته و باولین نشان و علامات هر دولتی مفتخر گردیده و بصیرت و خیرتها بدست کرده بود که میتوان گفت احدی از وزراء و صدور مملکت ایران را از ابتدای سلطنت سلاطین اسلامیه تا این زمان حاصل نگردیده و مانند او بلطف تقریر و تحریر و حسن بشره و اندام وجود و احسان و نیک فطرتی و صلاح جوئی و کفایت و درایت و فراست و کیاست در قرنهای پدید نگشته و معذک این گونه اظهار امتنان از خیر خواهان و خیر اندیشان میفرمود و با آنکه محتاج نبود محض حسن تلقی خود را نیازمند مینمود و در ذهن کسی نمیزد ورد سؤال هیچکس راحتی الامکان نمینمود آثار باقیه بگذاشت.

چنانکه در شهر قم و آستانه حضرت معصومه علیها السلام و حضرت عبدالعظیم علیه السلام و غیر هما موجود است و نسبت بسادات عظام و علمای اعلام و ادباء فضلالی عصر از هیچگونه عنایت و رعایت دریغ نمینمود تا گاهی که بعز شهادت نایل و بسعادت ابدی واصل گشت اما ای بسا عجب از آنانکه صدیک این احاطه و اطلاع و شأن و رتبت و علم و فضیلت و مطاعت را دارا نیستند و چون بمقامی وصول یافتند و مصدر امر و نهی شدند و مردمان خبیر مجرب در تنبه ایشان شفاهها و کتبا گفتند و نوشتند اظهار استغناء نمایند با اینکه روز دیگر بکار بندند غریب تر این است که گاهی بخرج گوینده نیز میدهند و با آن کندی ذهن و بلادت و عدم استنباط

وضعف استدراك گمان میبیرند که او را فراموش افتاده و برای مشتبه می ماند .

## بیان پاره ای اشعار فصیحه مأمون یا انشاد او در مقامات مختلفه و مجالس جواری و غیرها

در تاریخ الخلفاء و بعضی کتب دیگر مسطور است که عمارة بن عقیل گفت ابن ابی حفصه شاعر با من گفت آیا دانسته ای که مأمون بصیرتی در کار شعر ندارد گفتم کدام کس در شناس شعر وجود طبع از مأمون فراستش بیشتر است سوگند با خدای بسیار شده است که مطلع قصیده را در حضورش قرائت کرده ایم و مأمون بدون اینکه آنرا شنیده باشد تا با خرش سبقت گرفته است ابن ابی حفصه گفت من برای او انشاد شعری کردم که سخت نیکو گفته وجودت بکار برده بودم و آثار حرکت و هزتی در وی مشاهده نکردم و آن شعر این است :

اضحی امام الهدی المأمون مشتغلا \*\*\* بالدین و الناس فی الدنیا مشاغیل

گفتم در این شعر چیزی برای مأمون که خلیفه روی زمین است بر آن نیفزوده ای مگر اینکه او را يك پیرزنی شمرده که در محراب عبادت نشسته و سبجهای بدست اندر دارد و اگر چنین است و از کار دنیا مشغول و منصرف است پس کدام کس در کار مردم روزگار قیام میجوید با اینکه این مشغله با او و این طوق عظیم بر گردن اوست و مهام نام بدست تدبیر او است از چه روی در حق مأمون مانند این شعر نگفتی که عمدت در حق ولید گفته است :

فلا هو فی الدنیا مضیع نصیبه \*\*\* و لا عرض الدنیا عن الدین مشاغله

کنایت از اینکه نظام کار دنیا را با قوام امر آخرت توامان دارد عماره گفت اکنون بدانستم که بخطا رفته ام . در کشکول بهائی علیه الرحمه مسطور است که روزی مأمون با یکی از مجالسین خود گفت شعری از پادشاهی برای من بخوانید که دلالت بر آن نماید که گوینده آن پادشاه است یکی از حاضران این شعر امرء القیس را بخواند :

امن اجل اعرابیة حل اهلها \*\*\* جنوب الحمی عیناک تبتلمرن



مأمون گفت در این شعر آن معنی اندراج ندارد که دلالت کند که گوینده آن پادشاه است چه جایز است که مرد بازاری حضری چنین شعر گفته باشد بعد از آن گفت این شعری که دلالت مینماید بر اینکه قائلش پادشاه است این شعر ولید ابن یزید است :

اسقنی من سلاف ريقة سلمی \*\*\* واسق هذا الندیم کأسا عقارا

مرا از آب دهان سلمی سقایت کن و این ندیم را پیمانہ های شراب بیاشام آیا نگران نیستید که از اینکه اشارت میکند که این ندیم را سقایت کن اشارت شاهانه است .

در زهر الربیع و پاره ای کتب مسطور است که روزی مأمون الرشید از ابو العتاهیه شنید این شعر را میخواند :

وانی لمحتاج الی ظل صاحب \*\*\* یرق ویصفوان کدرت علیه

برفیقی و مصاحبی نیاز مند هستم که در هر حال با من بمهر باشد و اگر آب زلال مودات را بروی مکدر و تاریک سازم بتصفیه آن پردازد و بخصوصت و جزای من پردازد مأمون گفت «خذ منی الخلفة و اعطنی هذا الصاحب» مقام عالی و منصب متعالی خلافت را از من بگیر و چنین صاحبی با این صفت در عوض مرا بده کنایت از اینکه هرگز چنین صاحبی باین شیمت برای احدی ممکن نمیشود و این حکایت را در بعضی کتب مسطور است که چون ابو العتاهیه این شعر را بخواند مأمون بفرمود که تا هفت دفعه تکرار کرد و آن کلمات را بگفت و بعضی نسبت بعلویه داده اند چنانکه در جای دیگر خود مذکور میشود .

مسعودی در مروج الذهب میگوید مأمون را اخبار نیکو و معانی سیر ستوده و مجالسات و اشعار و اخلاق جمیله است که در کتب خود یاد کرده ایم و مینویسد مأمون بیشتر اوقات این اشعار را قرائت می نمود :

و من لایزل غرضا للمنون \*\*\* یترکنه ذات یوم عمیدا

فان هن اخطأنه مرة \*\*\* فیوشک مخطئها ان یعودا

فینا یحتد و تخطئنه \*\*\* قصده فاعجلته أن تحیدا

کنایت از اینکه اگر گرگ از پی بره نرود باری بره از پی گرگ و صید از پی صیاد خواهد رفت.

در کشکول بهائی علیه الرحمه مسطور است که وقتی مأمون الرشید رسول مخصوص در طلب جاریه که دل بهوایش مستمند و خاطر بکمندش در بند داشت بفرستاد و این شعر را که از سوز دل و گداز جان حکایت داشت بنگاشت .

بعثتك مشتاقا ففرت بنظرة \*\*\* و اغفلتني حتى اسأت بك الظنا

وردت طرفا في محاسن وجهها \*\*\* و متعت في استمتاع نعمتها الادنا

اری اثرا منها بعينك لم يكن \*\*\* لقد سرقت عينك من وجهها حسنا

در فوات الوفيات این شعر را اضافه نوشته است :

و ناجبت من آهوی و كنت مقربا \*\*\* فياليت شعری من دنوك ما اغني

فياليتني كنت الرسول و كنتني \*\*\* فكنت الذي تقصی و كنت الذي ادني

ابن اثیر در کامل نوشته است بعضی گفته اند مأمون این معنی را از عباس ابن احتف اخذ کرده است که میگوید :

أن تشق عيني بها فقد سعدت \*\*\* عين رسولی و فزت بالخبر

وكلما جاء في الرسول لها \*\*\* وددت عهدا في يمينه نظری

خذ مقلتي يا رسول عارية \*\*\* فانظر بها و احتكم على بصری

در مجلد هیجدهم اغانی در ذیل احوال دعبل شاعر نوشته است که حمدوی گفت مردی این شعر مأمون را بشنید «قبلته من بعيد فاعتل من شفتيه» ، آن مرد گفت :

رق حتی تورمت شفناه \*\*\* از توهمت ان اقبل فاه

چون خواستم که بر لب او بوسه بر زخم پیش از وصول بوسه لبش را ورم گرفت و آن چند شعر مأمون ازین پیش بصورتی دیگر مسطور شد.

شیخ بهائی علیه الرحمه در کتاب مخلاة میفرماید این شعر از جمله اشعار لطیفه

مأمون الرشید است :

فما حملت كف امریء متطعما \*\*\* الذ و اشهی من اصابع زینب

اصابع زینب نام يك نوع حلوائی است که در بغداد میسازند و شبیه با نگشتهای زنهایی است که بنقش و نگار آرایش داده اند .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که عبدالله بن محمد تیمی گفت وقتی هارون الرشید آهنگ سفری نمود و مردمان را در تهیه سفر امر کرد و باز نمود که بعد از يك هفته بیرون خواهد شد و آن هفته پپای رفت و هارون بیرون نشد رجال دولت در خدمت مأمون انجمن شدند و خواستار آمدند که سبب این حال را از هارون معلوم نماید و تا آنزمان هارون نمیدانست که مأمون شعر میگوید و مأمون این شعر را بدو نوشت:

یا خیر من رب المطی به \*\*\* و من تقدی بسرجه فرس

هل غایة فی المسیر نعرفها \*\*\* ام امرنا فی المسیر ملتبس

ما علم هذا الا ملك \*\*\* من نوره فی الظلام تفتیس

ان سرت ساد الرشاد متبع \*\*\* و آن تقف فالرشاد محتبس

چون رشید این اشعار را بدید خرسند گردید و در جواب او نوشت «یا بنی ما انت و السعر ارفع حالات الدنی و اقل حالات السری» و در این شعر کلمه تقدی بمعنی استمر است و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است . و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که منصور برمکی گفت رشید را جاریه گلرخسار سیمین عذار بود و مأمون اور اسخت دوست میداشت یکی روز در آن اثنائی که جاریه ابریقی در دست گرفته آب بدست رشید میریخت و مأمون از عقب سر رشید جای داشت اشارتی بان ماه طلعت نمود و بوسه از بوستان عارضش بخواست آن جاریه نیز که از جمال جود مقصود مأمون را رد کردن نمیخواست با اشارت ابرو وعده مینهاد و ازین روی که روی با مأمون و تیر مژگان در کمان ابروان بجانبش روان میداشت در ریختن آب رنگ جست هارون نظری بدو افکند و گفت این درنگ از چه بود جاریه از

ص: 21

عرض علت درنگی بدرنگ رفت هارون خشمگین گشت و گفت اگر از حقیقت امر باز نگوئی برا میکشم جاریه جز صدق و راستی راهی ندید و گفت عبد الله بمن اشارت نمود تا از قبول قبله بدو بشارت دهم ازین روی بدو روی آوردم و ریختن آب را در نگ افتاد مأمون را از مشاهدت این حال چنان شرم و بیم در سپرد که هارون بروی ترحم نمود و گفت آیا این جاریه را دوست میداری گفت آری و او را در بر گرفت و گفت برخیز و او را در این قبه اندر بر مأمون امتثال امر هارون را متعففا برخاست و بیرون شد هارون گفت در این امر شعری بگوی و مأمون این شعر را بگفت :

ظبی کنیت بطرفی \*\*\* عن الضمیر الیه

قبلته من بعید \*\*\* فاعتل من شفّتیّه

ورد احسن رد \*\*\* بالكسر من حاجبیه

فما برحت مکانی \*\*\* حتی قدرت علیه

و در این اشعار بتمام حکایت اشارت کرد حتی بسپوختن جاریه رشید روایت نمود نمیدانم این جاریه کریمه رشید بود یا نبود و اگر بوده باشد نیز غرابت ندارد در حکم جاریه مدخوله مهدی پدر رسید است که رشید او را مدخوله معشوقه خود گردانید و سبقت نگارش یافت و مأمون در مقام قصاص بر آمد و گفت «کما تدین تدان».

پسر کو ندارد نشان از پدر \*\*\* تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

گرامی پسر آن پسر با شدت \*\*\* که آراید آنرا که آراستی

و هم در تاریخ الخلفاء سیوطی این شعر را از اشعار مأمون رقم کرده است:

لسانی کتوم لاسرارکم \*\*\* و دمعی نموم لسری مذیع

فلولا دموعی کتمت الهوی \*\*\* و لولا الهوی لم یکن لی دموع

زبانم بپوشد همی سر عشق \*\*\* سر شکم کند سر من آشکار

بدی عشق مکتوم اگر نی سر شکم \*\*\* هوی گر نبذ کی شدم اشکبار

و هم در آن کتاب این شعر را از مأمون در صفت شطرنج مرقوم داشته است

ارض مربعه حمراء من ادم \*\*\* ما بين الفين معروفين بالكرم

تذكر الحرب فاختلفا لهما حيلة \*\*\* من غير ان يائما فيها بسفك دم

میگوید دو نفر دوست مألوف که بکرم و حسن مخائل مشهورند زمینی سرخ از پوست فراهم کرده در خانهای مربع آن لشکر بیارایند و فیل و اسب و پیاده و سوار ورخ بتازند و شاه و وزیر بتدبیر حرب برآیند و از یکطرف فتح و فیروزی نصیب گردد بدون اینکه بخون سوار و پیاده و حیوانی آلوده شوند. و در کتاب فوات الوفيات این شهر را از مأمون رقم کرده است:

انا المأمون و الملك الهمام \*\*\* ولكنى بحبك مستهام

اترضى ان اموت عليك وجداه \*\*\* ويبقى الناس ليس لهم امام

و نیز در آن کتاب مسطور است که نصر بن شمیل گفت بر امیر المؤمنین مأمون در آمدم گفت امروز این شعر را گفته ام:

اصبح دينى الذى ادين به \*\*\* و لست منه الغداة معتذرا

حب على بعد النبى ولا \*\*\* اشتهم صديقه ولا عمرا

و ابن عفتان فى الجنان مع \*\*\* الابرار ذاك القتيل مصابرا

وعائش الدم لست اشتهما \*\*\* من يفتريها فنحن منه برا

در کتاب کامل ابن اثیر مسطور است که عماره بن عقیل گفت برای امیر المؤمنین مأمون قصیده انشاد نمودم که شامل یکصد بیت بود و چون شروع بصدر بیت نمودم و بخواندم مأمون بر من مبادرت کرده و بهمان قافیه که من گفته بودم بخواند گفتم ای امیر المؤمنین سوگند با خدای تا کنون هیچ کس این قصیده را از من نشنیده است مأمون گفت سزاوار این است که چنین باشد پس از آن گفت آیا بتو نرسیده است که عمر بن ابی ربیعہ این قصیده خود را که در آن میگوید «یشط عداد و جیراننا» برای عبدالله بن عباس بخواند ابن عباس گفت وللدار بعد غدا بعد تا تمام آن قصیده را ابن عباس بهمان قافیه بخواند و مأمون بعد از آن گفت من پسر همین کس باشم. در سوم عقد الفرید مسطور است که این شعر را مأمون در

صفت قینه و خادمه خودگوید:

لها فی لحظها لحظات حتف \*\*\* تمیت بها و تحیی من ترید

فان غضبت رایت الناس قتلی \*\*\* و أن ضحکت فارواح تعود

و نسبتی العالمین بمقلتها \*\*\* کان العالمین لها عبید

این سروروان و خورشید در خشان را از لحظات چشم فتان نشانها است که هر کس را خواهد بنظری بکشد و هر کسی را اراده فرماید زنده نماید اگر با چشم غضب و نگاه چشم آغیل بنگرد و مردمان را کشته بر زبر کشته افکند و اگر دهان بخنده گشاید و نظر مهر مینماید جان رفته است که بر قالب مشتاق آید و اگر دیدار مهر آثار نمودار کند تمام خلق جهان را اسیر آندو گونه ماهگون فرماید گوئی جهانیان بندگان زر خرید او هستند.

در اعلام الناس مسطور است که وقتی شاعری در خدمت مأمون آمد و گفت در حق تو شعری گفته ام مأمون گفت بر من بخوان پس شاعر این بیت را قرائت نمود:

حیاک رب الناس حیا کا \*\*\* اذ بجمال الوجه رقا کا

بغداد من نورك اشرفت \*\*\* و اوراق العود بجد واکا

مأمون چون این شعر بشنید ساعتی سر بزیر افکند گفت ای اعرابی من نیز در حق تو این شعر گفته ام و قرائت فرمود:

عیاک رب الناس حیا کا \*\*\* أن الذی امک اخطا کا

ایتیت شخصصا قد خلا کیسه \*\*\* و لو حوی شیئا لا عطا کا

شاعر عرض کرد یا امیر المؤمنین پاداش شعر را بشعر و مدیحه را بمدیحه فرمودن حرام است پس در میانه این دوچیزی قرار بگذار تا مستطاب و خوش و خوب گردد مأمون بخندید و در حقش بمالی جزیل امر کرد. و در عقد الفریده سطور است که ابوالعباس مبرد گوید روزی عمرو بن مسعده بخدمت مأمون در آمد و در پیش روی مأمون جامی از آبگینه بود که در آن شکر طبرزد و ملح جریش یعنی

نمک خوش نما کرده بود عمرو بر مأمون سلام براند مأمون جواب سلام او را بگفت و بخوردن اشارت کرد عمرو گفت یا امیر المؤمنین خداوند بر تو گوارا بگرداند هیچ چیز نمیخواهم چه غذای با مداد نخورده ام مأمون گفت گرسنه بیتوته نمودی پس از آن چندی سر بزیر افکند و سر بر آورد و این شعر میخواند:

اعرض طعامك و ابدله لمن دخلا \*\*\* و اعزم علی من ابی و اشكر لمن اكلا

ولا تكن سایری العرض محتشما \*\*\* من القلیل فلسد الدهر محتفلا

آنگاه رطلی بخواست و در این حال شیخی از بزرگان فقها در آمد و مأمون دست خود را بدو باز کشید تا او را به پیمانہ شیخ گفت سوگند با خدای امیر المؤمنین هرگز در زمان جوانی و هنگام شیخوخت نیاشامیده ام عمرو بن مسعدہ دست او را باز گردانید و آن پیمانہ را از او بگرفت و گفت یا امیر المؤمنین من نیز در کعبه معظمه با خدای تعالی عهد کرده ام که نیاشامم مأمون مدتی در از تشکر کرد و جام شراب در دست عمرو بن مسعدہ بود پس از آن این شعر را انشاد کرد:

ردا علی الکأس انکما \*\*\* لا تعلمان الکاس من تجدی

لوذقتما ماذقت ما امتزجت \*\*\* الا بد معکما من الوجد

خوفتمانی الله ربکما \*\*\* و کخیفته رجاؤه عندی

ان کنتمالا تشریان معی \*\*\* خوف العقاب شربتها وحدی

و نیز در کتاب عقد الفرید مسطور است که مأمون این شعر را در صفت انگشتی انشاء کرده است:

و ابیض اما جسمه فمد و \*\*\* نقی و اما راسه فعمار

ولم یکتسب الالیسکن وسطه \*\*\* مؤنثه لم تکس قط خمار

لها اخوات اربع هن مثلها \*\*\* و لکنها الصغری و هن کبار

در کتاب انوار الربیع در باب تلمیح رقم کرده است که روزی احمد بن یوسف و زبیر بخدمت مأمون در آمد و در این وقت غریب جاریه مأمون که در آسمان صباحت کو کی عجیب و در بحر ملاححت دری غریب بود پای مأمون را

غمز و مالش میداد در اثنای این حال که میل و شوق مأمون را جنبشی افتاد بادیده بصیرت و نظر عطوفت بدو نگران شد و با شارت بوسه بر گوشه لبش که بآب حیات راه مینمود طلب کرد دهان نمکین بر گشود و گفت: «کماشیه البرد»، احمد ابن یوسف معنی این سخن را ندانست و با محمد بن بشیر حکایت گذاشت محمد گفت تو ادعای فطنت و زیرکی همی کنی و مانند چنین کلمه از خاطر تو بیرون شود این ماهر وی اراده طعنه نموده است و باین قول شاعر عنایت جسته است.

رمی ضرع ناب فاستمر بطعنة \*\* کماشیه البرد الیمانی المسهم

کنایت از اینکه پس از بوسیدن سپوختن و دیبای او را با سوزن مخصوص دوختن باید. در همان کتاب مسطور است که روزی مردی بر جسر بغداد بنشست و در این اثناء زنی صاحب جمال مهر همال با جهانی غنچ و دلالت از ناحیه رصافه نماینده و چون آفتابی فروزنده بجانب غربی تا بنده شد در این حال جوانی ماه مثال آن مهر بی همال را استقبال نمود و گفت خداوند رحمت کند علی بن جهم را آن شکر لب سیمین غبغب با جهانی شوق و طلب گفت خدای تعالی رحمت فرماید ابو العلاء معری را و هیچیک بجای نایستاده بلکه مشرقا و مغر با راه سپار شدند آنمرد میگوید از دنبال آن زن سیم ذقن برفتم و گفتم چه شدی اگر مرا بانچه آن جوان از علی بن جهم و آنچه تو از ابوالعلاء معری اراده کردید خبر میدادی آنماه رخ فرخ لقا دهان بخنده برگشود و هور و ماه را بنده نمود و گفت از ابن جهم باین شعر او اراده نمود:

عیون المهابین الرصافی و الجسر \*\*\* جلبن الهوی من حیث ادری و لا ادری

آن چشمهای دل ربای سیاه که در میان رصافه و جسر بغداد نمایان میشوند عشق و هوای دل مرا از آنجا که می دانم و نمی دانم بخود جلب مینمایند و من از تذکره ابی العلاء این شعر او را اراده نمودم که میگوید:

فیا دارها بالخیف ان "مزارها \*\*\* قریب ولکن دون ذالک أهوال

وازین شعر باز نمودم که من نیز طالب وصل و نزدیک بمنزل محبوب هستم



لکن هر کسی طالب این نعمت و خواهان این دولت است بایستی زحمتهای بر خویش و نیشها بر جگر ریش بگذارد و متحمل مشقات و صدمات گردد .

### بیان مجالس و مکالمات مأمون را پاره ای مغنیان و سرودگران و بعضی شعرا و دیگر کسان

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت چون مسند خلافت عامه بجلوس مأمون الرشید اختصاص گزید بیست ماه تمام بوظایف سلطنت و تکالیف خلافت و نظم امور بریت دوام گرفت و از تغنی و سرود حرفی سرودی و شعری و غزلی بگوش نیاورد و از آن پس اول کسی که در حضور او دهان بتغنی و سرود بر کشود ابو عیسی بود و از آن بعد برسماع و شنیدن آواز عود و سرود مواظبت نمود و از من پرسش گرفت پاره ای از حاسدان که همیشه بر من حسد میبردند بجرح و نقص من سخن کردند و گفتند این مردی است که از کمال غرور در پیشگاه خلافت نیز کبر و خودستائی دارد مأمون گفت «ما ابقی هذا من التیه شیئا»، کسیکه در حضرت خلافت کبر فروشد دیگر از صفت تیه و کبر چیزی باقی نگذاشته است و چون این سخن بر زبان مأمون بگذشت ودل او را بر من مهربان نیافتند بر حسب قانون اهل جهان هیچیک از دوستان و هواخواهان من زبان بیاد و نام من بر نگشود و کسانی که سابقه مودت داشتند برخلاف آن در حق من جفا ورزیدند و بمتابعت رأی مأمون سخن کردند و این کار و کردار بامن ضررها میرسانید تا یکی روز علویه نزد من آمد و گفت امروز در مجلس مأمون حاضر می شوم آیا اجازت میدهی از تو نامی در میان آورم گفتم چنین نکن لکن باین شعر از بهر او تخنی نمای چه اگر این شعر را بسرود گری او را انگیزش میدهد که از تو بپرسد این شعر و تغنی از کجا است اینوقت برای تو در آنچه میخواهی فتح الباب میشود و برای تو عرض جواب آسان تر خواهد شد از آنکه بلامقدمه بسخنی بدایت کنی علویه برفت و چون مجلس استقرار گرفت این شعر را که اسحاق بدو امر کرده

یا مشرع الماء قد سدت مسالکه \*\*\* اما اليك سبيل غير مسدود

لحائم حار حتی لا حیاة به \*\*\* مشرد عن طریق الماء مطرود

و در این دو بیت شرح حال خود را بکنایت باز نمود و چون مأمون بشنید با علویه گفت ای سید من از یکی بندگان تو است که در حق او جفا روا داشتی و او را از در بار جهان پناه براندی مأمون گفت از اسحاق است علویه گفت آری مأمون گفت الان اسحاق را حاضر کنند اسحاق میگوید فرستاده مأمون از عقب بیامد و من بخدمت مأمون راه گرفتم و چون در حضورش در آمدم گفت نزدیک بیا چون نزدیک رفتم هر دو دستش را بسوی ما بر کشید من در حضورش بر زمین افتادم و شرط ادب و خدمت بجای آوردم و از آن روز مرا از جمله خواص در بارش مقرر ساخت و چنان با من بطریق اکرام و نیکوئی بر آمد که اگر یکی از دوستان مونس من این معامله کرده بود مسرور میشدم .

در کتاب زینة المجالس مسطور است که ابو الحسن ربيعة بن احمد مردی فاضل و کامل بود و از علوم عقلی و نقلیه بهره تمام داشت و اشعار بیشمار حفظ کرده بود چون قابوس بن وشمگیر براهلیت ربیعہ اطلاع یافت او را در سلک ندمای خواص انتظام داد ربیعہ از بزرگ زادگان جرجان بود اما بغایت دروغگوی بود و همواره زبان بلاف و گزاف میگشاد و قابوس بر این عیب اطلاع یافته اغماض مینمود یکی روز قابوس که شمس المعالی لقب دارد از اشعار خلفا قرائت می کرد در این اثنا از ربیعہ پرسید که شعر کدام يك از خلفا بر حسب جودت معانی و تناسب کلمات از دیگران بهتر است ربیعہ شعر مأمون را ترجیح داد شمس المعالی گفت غلط کردی شعر مأمون را چندان تناسبی باشد ربیعہ در جواب گفت امیر سهو نموده شعر هیچیک از خلفا در تناسب الفاظ و رونق معانی و بهجت مضامین و سلاست کلمات چون شعر مأمون نیست قابوس فرمود دروغ میگوئی آنقدر الفاظ رکیک و معانی بیرون از انتظام در اشعار مأمون مندرج

است که در زبان هیچکس نگذشته است ربیعه بار دیگر در تکذیب پادشاه گیلان سخن کرد و گفت شاید امیر اشعار مأمون را تتبع فرموده باشد و من پنج هزار بیت از اشعار مأمون بخاطر دارم قابوس گفت قسم بخدا دروغ میگوئی و این شیوه فاستوده عادت تو شده است اکنون ما از پنج هزار بیت گذشتیم اگر پانصد بیت از اشعار او بخوانی مراد حاصل است و الا صد چوبت بزند ربیعه آغاز خواندن کرده زیاده از ده بیت از اشعار مأمون بیشتر بخاطر نداشت حاجب قابوس دست ربیعه را گرفته خواست تا بر حسب فرمان رفتار نماید قابوس فرمود او را رنجور مدار اما مگذار تا از این بعد نزد من بیاید.

راقم حروف گوید شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از جمله ادبای عصر و فضلالی روزگار و دارای جودت فهم و لطافت قریحه و بصیرت در نظم و نثر و دارای تصانیف بود و کتاب قابوس نامه که از مصنفات اوست بفصاحت و بلاغت و حسن تدبیر و آداب سیاست موجود و مطبوع و معروف است شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب رقم کرده ام ثعالی در یتیمه الدهر در تمجید وی میگوید ابو الحسن شمس المعالی امیر قابوس بن ابی طاهر وشمگیر خاتم ملوک و غره زمان وینبوع عدل و احسان و کسی است که خداوند سبحان عزت ملک و بسطت علم و حکمت و اشعار بلیغه را در وجود او جمع کرده است و از نثر و نظم او شرحی یاد کرده است و خطش در نهایت نیکوئی بود صاحب بن عباد اسمعیل وزیر فاضل عالم ادیب روزگار هر وقت خط او را میدید میفرمود «هذا خط قابوس ام جناح طاوس» و گرگان و آن بلاد در تحت امارت او بود و در سال چهارصد و سوم هجری وفات کرد و تصدیق او را در میزان طبع مأمون نمیتوان خوار مایه شمرد و این بنده نیز تصدیق او را مصدق است و در میان خلفای بنی عباس بعضی بشعر سخن میکرده اند چنانکه در طی این مجلدات مسطور افتاد و مأمون و پدرش هارون را شعری متوسط است اما در شعر شناسی و حفظ اشعار فصحاء زبر دست ودانا بوده اند و ابو العباس عبد الله بن معتز بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید که مردمان با او بیعت کردند

و مقتدر را از خلافت معزول نمودند و يك روز و يك شب خلافت برای استقرار داشت و بعد از آن مقتدر بروی چیره شد و او را در روز پنجشنبه دوم شهر ربیع الآخر سال دویست و نود و ششم هجری بقتل رسانید بر تمام اولاد خلفادر شعر و شاعری و سایر علوم عالییه و تصانیف سامیه تفوق دارد و احوال او را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب رقم کردیم و ازین پس نیز بخواست خدا در مقام خود مذکور میشود و اگر مأمون دارای اشعار کثیره و فصاحت نامدار بود در تذکره شعرا یاد میکردند .

دیگر در اعلام الناس مسطور است که اسحق گفت در اول فصل گل بخدمت مأمون در آمدم با من گفت ای اسحق آیا در باره گل شعری گفته باشی گفتم بسعادت و بخت امیر المؤمنین و قوت اقبال او میگویم و ساعتی تفکر کردم و چیزی در آن وقت در قریحه من نگذشت و چون صبح بردمید برای خلافت روی نهادم و در آنشب هر چه تفکر و تأمل نمودم فتح البابی در انشاء شعر نشده بود و در این اثنا غلام فضل بن مروان را بدرگاه مأمون ایستاده و هفت دسته گل در سینی سیمین با خود داشت و منتظر بود که اجازت یافته تقدیم حضور مأمون نماید از وی خواستار شدم که اندک مدتی تأمل نماید پذیرفتار نشد دیگر باره همین مسئلت نمودم و گفتم قلیل مدتی تأمل کن و در ازای این کار و در عوض این تأمل بشمار هر گلی یکدینارت میدهم اینوقت اجابت مسئول مرا بنمود پس هفت دینار بدو دادم و دوست همی داشتم که این گلها پیش از اینکه شعر من بمأمون عرضه گردد بدو نرسد و از آنجا بطرف کوی و برزن بیرون شدم تا مگر کلمتی از کسی بشنوم و بآن سبب خاطر من جنبشی گیرد و طبعم تراوش کند اگر چه بیک شعر هم باشد در این حال که بر این خیال بودم ناگاه مردی را دیدم که خاک از غربال می بیزد و این شعر را میخواند :

اشرب علی ورد الخدود فانه \*\*\* از هی و ابهی فالصبح یطیب

ما الورد احسن من تورد وجنة \*\*\* حمراء جاد بها عليك جیب

صبغ المدام بیاضها فکأنه \*\*\* ذهب بقالب فصمة مضروب

بخور شراب بدیدار گل زیبا- که روی او چو گل و پیکرش چنان دیبا- آمیخته است سرخی و اسپیدیش بهم - چونانکه سرخ سیب بیستان جان فزا- چون این شعر را از آنمرد بشنیدم از مرکب خود فرودشدم و بمسجدی که نزدیک آن مکان بود در آمدم و آنمرد را طلب نمودم و از وی خواستم که آن ابیات را بر من فرو خواند آنمرد بتعلل و طفره پرداخت و گفت اگر در طلب این امر هستی بایستی در ازای هر بیتی ده دینار بمن عطا کنی آندنانیر را بدو بدادم و آن ابیات را دیگر باره بمن بر خواند و من در خاطر بسپردم و بسرای خلافت باز شدم و غلام فضل بن مروان حاضر بود و در این وقت مأمون در پس پرده با شامیدن شراب مشغول بود و چون من تارهای عود و ساز را اصلاح کردم مأمون با کنیز کان سرود گر خود گفت خاموش باشید که اسحق آمد پس انگل ها را در پیش رویش بگذاشتم و آن اشعار را تغنی نمودم و نعره و فریا در شهیق از پس پرده بشنیدم و از آن پس هزار درهم برای من بیرون آوردند و دیگر باره اشعار را بخواندم و بدره دیگر برای من بیاوردند. و دفعه سوم اعادت دادم همچنان بدره دیگر برای من بیاوردند اینوقت در سرودی دیگر غیر از ابیات تغنی کردم پس خادمی از پس پرده بمن آمد و گفت امیر المؤمنین میفرماید اگر بر همین تغنی و انشاد آن ابیات دوام میگردی ما نیز در اعطای بدره مداومت از دست نمیدادیم اگر چند بشامگاه میرسید .

در حلبة الكمیت مسطور است که این شعر را مأمون در صفت جام شراب گوید :

انا و انت رضیعا قهوة لطفت \*\*\* عن العیان و رقت عن مدی القدم

ما بیننا رحم الا ادارتها \*\*\* و الکأس حرمتها اولی من الرحم

و هم در حلبة الكمیت مسطور است که حکایت کرده اند که اسماع اغانی در استماله قلوب اثری عظیم دارد و تمامت ارواح آدمیت و دیگر حیوانات را بانتعاش و جنبش و تراوش می آورد چنانکه گفته اند بسیار افتد که گامیها چند روز از اماکن خود مفارقت کنند و در آب پوشیده شوند و چون صاحبان آنها خواهند

بازگشت نمایند نوازندگان و سرودگران را گامی‌شها بآن اصوات عادت دارند جمع کرده با ساز و سرود در طلب آنها بروند و چون جوامیش آوای سرود و عود و آواز آدمیان را بشنوند سر از آب بیرون کشند بطرب شوند و در هوای آن نوای از آب بیرون آیند و سرود گران اندك اندك راه سپار شوند و جوامیش از دنبال ایشان و سرود ایشان بیایند تا باوطان خود برسند بعضی از هندیان حکایت نموده اند که فیل را چون صید کنند بسبب اندوهی که از مفارقت و طنش بر روی استیلا یابد از آب و علف امتناع کند و نخورد و نیاشامد و همیشه بر آن مهاجرت حنین و ناله کند لاجرم بالحنان تنحیه و آوازه‌های با ساز و سوز برای او تغنی نمایند تا خرم روان و خوش حال شود و بخورد و بیاشامد و در باب آب و آشامیدن آب و صفیر و شتر و آواز حدی و آوای عود و حکایت معلم ثانی حکیم بزرگوار فارابی و طیور پاره و حوش و جن و غول که با آواز خوش مشغول و مشعوف میشوند در کتب عدیده حکایات عجیبه رسیده است که اگر جمع نمایند کتابی عظیم شود حتی پاره ای طیور از اوطان و آشیان خود چنان منقلب شده اند که بزیر افتاده اند و از شراب ناب بخورده و در میان جالین گردش همی کرده اند و چون مغنی آن زحمت را تغییر داده و باوازی دیگر آغاز کرده است بر زنان باشیان خود باز شده اند و چون بهمان صورت باز شده است طیور نیز دیگر باره باز آمده اند بعضی از حکما و دانشمندان گفته اند امهات لذات نفوس چهار نوع است یکی لذت مطعم و دیگر لذت مشرب سوم لذت نکاح و مجامعت چهارم لذت سماع و شنیدن و آن سه قسم جسمانی است و هیچکس جز بحر کت و تکنف باین سه لذت فیض یاب نشود اما لذت سماع و شنیدن آنچه مطلوب است لذتی است نفسانیه و نشأتی است روحانیه که در بدن دویدن و در روح چمیدن گیرد و محتاج بحر کت و کلفتی نباشد و ازین روی است که مأخذ آن سهل و تنارل آن بر نفوس خفیف و سبک مییاشد افلاطون حکیم الهی میفرماید هر کس را اندوهی در سپارد و ستوهی چون کوهی در دل یا بد بروی باد که آوازه‌های خوش بشنود و بار غم از پرده دل برگیرد زیرا

که نفس شریف چون اندوهناك شود نور و فروزش خاموش گردد و چون چیزی را بشنود که او را بسرور و طرب در آورد آنچه از وی خمود و خموشی گرفته اشتعال و فروغ گیرد و گفته اند غذا غذای ارواح است چنانکه شراب غذای اشباح است و گفته اند خمر مانند جسد است و سماع مانند روح و سرور فرزند ارجمند شراب و غناء است و در میان خمر و غنا مناسبات عدیده و کیفیات قریبه است که بر اهل فن مکتوم نیست.

میگوید عود از تمامت انواع سازها و سرود اثرش در قلب بیشتر است و حضرت داود علیه السلام در صوغ الحان در تسبیح خود و معرفت فاسد از صحیح این فن اعلم واحذق بود و در عود نوازی با حضرت مثل میزدند و قلوب در صوت و تفرید آنحضرت راحت می دیدند و پیش از آنکه بسطنت رسد و مردم بنی اسرائیل در حضرتش انجمن نمایند پادشاه بنی اسرائیل در آن زمان طالوت بود هر وقت خلطی در مزاجش غالب می شد و خون او بحر کت می آمد خدمت داود می آمد و فرمان میداد تا داود عود می نواخت و از الفاظ و صوت آن حضرت سکون میگرفت و شفا می یافت و چون سلطنت بر آنحضرت استقرار گرفت اساتید عصر را بتلحین مزامیر و تسبیح بر عودها و طنبورها و دفوف و طبول و صلاصل و غیرها امر میداد و شمار کسانی که از آن اساتید حاضر میشد و تسبیح خداوند مجید را باسرود و آواز طراز میدادند چهار هزار تن بودند که در هر شبی حاضر میشدند .

گفته اند شبی جوانی را در حالتی که مست و عودش در دست بود بخدمت عبد الملك بن مروان در آوردند و در این وقت جماعتی در مجلس عبد الملك حضور داشتند عبد الملك با آنجوان گفت این چیست و برای چه کار بکار است و با آن چه میسازند جالسین ساکت شدند و از میانه ایشان عبدالله بن مسعد فزاری گفت ای امیر المؤمنین این عود است که چوبی بر گیرند و در هم شکافند و نازک سازند و بهم بچسباند و از آن پس این تارها و سیمها را بر آن بر بندند و جاریه ماهروی مشکموی سروقد گلعدار بدست شریف گیرد و با انگشتهای لطیف تر و صافی ترازشاخ بلور بحر کت

در آورد «فینطق باحسن من وقع القطر فی البلد القفر»، و آنوقت چنان سرود نماید و آواز بر کشد و زبان بالفاظ حسنه برگشاید و آب سرور بر دل‌های پر آتش بیفشاند که باران در شهری خشک و بی آب و گیاه آنگونه اثر نکند: آوای یار دلدار دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان بر کشتهای بیبارد. اسحاق بن ابراهیم موصلی گفته است بدترین غناء و شعر آن است که در حد وسط باشد چه غنا و شعری که درجه بلند و اعلی دارد طرب می آورد و درجه پست و ادنی خنده می آورد و بعجب می افکند اما چون در حد وسط باشد نه خنده و نه طرب می آورد گفته اند نخست کسیکه عود را اخذ کرد ملیک متوشلخ بود که بر مثال ران پژمرده خودش بود و این قولی است ضعیف و بعضی گفته اند بطلمیوس و بقولی یکی از حکمای فرس بود و هم گفته اول کسیکه بالحن و آواز- های اهل فارس در عود تغنتی نمود نصر بن حارث بن کلدی بود که در حیره بخدمت کسری وفود داد و ضرب عود و غناء را از مغنیان فارس بیاموخت و بمکه در آمد و مردم مکه را آموزگار شد و اول کسی که در اسلام به الحان فرسی تغنی کرد سعید بن مشجع و بقولی طویس بود و ما از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و مجلدات بعد و در ذیل مجلدات مشکوة الأدب بشرح و بسط این مطلب در زمان ابن زبیر و بنای کعبه معظمه و دیگران و خلیفه ثانی جناب عمر بن خطاب اشارت کرده ایم گفته اند این علم به بطلمیوس بدایت گرفت و باسحاق بن ابراهیم موصلی نهایت پذیرفت.

و مؤید این مطلب این است که اسحاق بن ابراهیم گوید روزی مأمون در طلب من بفرستاد و در این وقت هیجده تن مغنیه سیم ذقن کل بدن حضور داشتند و از یمن و شمال او آواز بر می کشیدند و زمین و زما ترا تازه و زنده میساختند و ابراهیم بن مهدی نیز حاضر بود مأمون با من گفت ای اسحق چگونه میشنوی گفتم ای امیرالمؤمنین خطائی میشنوم با ابراهیم گفت ای عم تو چه میگوئی در - آنچه اسحاق میگوید گفت سخن اسحاق باطل است در اینجا خطائی نرفته است



لکن اسحاق ازین سخن خواسته است در خدمت تو بر مقام و منزلتش فزایش گیرد عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا اجازت میدهی تا ابراهیم را بر خطای ایشان و اقف نمایم و در این امر با او مناظرت کنم مأمون گفت آری چنین کن گفتم مناظرت من بایستی نظر برعایت شرایط بزرگی و آقائی او و حقارت و بندگی من نماید یا براه انصاف مأمون گفت برطریقه انصاف باید باشد گفتم امر میفرمائی تا این جواری همان آواز را که در مره نخست میسرودند تغنی کنند مأمون فرمان کرد تا در همان صوت تغنتی کنند چون بسرود آمدند با ابراهیم گفتم آیا خطائی را که در این سرود است بفهم آوردی گفت نیاوردم گفتم من این خطاء را در آن نه تن جواری که در جانب ایسر می نوازند از تو بر می افکنم ابراهیم در آن صوت تقهومی بنمود و گفت چیزی که خطائی در آن باشد نشنیدم گفت من این امر را بر تو سبک می گردانم و این خطاء را در آنچه دیگر ثابت مینمایم ابراهیم بسی کوشش کرد تا مگر بر خطائی واقف گردد و آخر الامر گفت در اینجا خطائی ندیدم گفتم این خطا در اواخر تمام جواری است ابراهیم هر چند خواست بفهمد نتوانست واقف شود اینوقت با آن جاریه گفتم تو به تنهائی بنواز و سایر جواری دست از نواز باز دارند چون آنچه تغنی نمود با ابراهیم گفتم بفرمای تاچه میشنوی گفت برآستی سخن میکنی این خطا در اینجا میباشد مأمون گفت احسنت همانا اسحاق این خطا را در نوازش هفتاد و دو تار بدانست و تو در نواز چهاروتر امتیاز دادی .

وهم در آن کتاب مسطور است که اسحاق موصلی گفت شبی من و ابراهیم ابن مهدی در خدمت مأمون منادمت نمودیم چون آهنگی انصراف کردیم مأمون روی با ابراهیم آورد گفت ترا بحقی که مرا بر گردن تو است قسم میدهم ای عم گرامی که بایستی شعری چند بسازی و برای آن اشعار آوازی خوش و تازه بطرازی و با من نیز بهمان طور که با ابراهیم فرمود بفرمود و گفت بامدادان پگاه بحضور من حاضر شوید چه همی خواستار صبحوحی با مدادم من با خود گفتم سوگند با خدای با ابراهیم کید میکنم و اوزارش را بسرقت میبرم لاجرم چون بمنزل شدیم و من

از نماز عشاء فراغت یافتم سوار شدم و بساباط ابراهیم رهسپار گشتیم و ابراهیم را در آن سباباط مجلسی بود که در آنجا می نشست پس کشیک چی را بخواندم و یک دینار سرخش بدادم و گفتم هیچکس را بمکان و جای من با خبر مکن و غلام وزن او را از آن بازداشتم تا که سحر گاهان نزد من بیایند پس چندان درنگی نکرده بودم که ابراهیم بیامد و در مجلس خود بنشست و کنیز کان خود را بخواند و این شعر را بدیشان تلقین همی نمود و لحنی جدید بساخته بود با عود می نواخت و همی مکرر مینمود و من در آن تاریکی بهمان طرح و نوا بران خود میزدم و آشنا میشدم و چندان دنبال آن آواز را بگرفتم که مأخوذ و متقن گردانیدم و بر این منوال بگذرانیدم تا نوبت نمایش روز شد و سحرگاهان غلامم بیامد و سوار شدم و در همان ساعت بخدمت مأمون در آمدم مأمون فرمود آیا چیزی خورده باشی گفتم نخورده ام بفرمود طعام بیاوردند و مأمون خود بخورده و شراب بیاشامیده بود آنگاه همان شعر را برای او بسرودم :

قالت نظرت الی غیری فقلت لها \*\*\* وسائل الدمع من عینی محذور

نفسی فداؤك طرف العین شرک \*\*\* و القلب منی عليك الدهر مقصور

والعین تنظر احیانا و باطنه \*\*\* مما یقاسی بظهر الغیب مستور

گفت آن محبوبه دیدی غیر من \*\*\* گفتمش هرگز ندیدم در زمن

منظره چشمم نباید غیر دوست \*\*\* دل بغیر از تو ندارد زیر پوست

گر بظاهر یا بباطن بنگری \*\*\* جز جمال خویش در من ننگری

مأمون از شنیدن این شعر و سرود بسی در طرب شد و شراب ارغوانی بنوشید و نوای خسروانی نیوشید و چندی بر نیامد که ابراهیم بیامد و مأمون بفرمود طعام و شراب از بهرش حاضر کردند و ابراهیم بخورد و بیاشامید و پس از فراغت شروع بتغنی کرده همان شعر و سرود را بخواند مأمون بر آشفت و گفت ای ابراهیم این سرود چه بود یقین دارم اشعار مردمان را سرقت میکنی و از خویشان میشماری این بگفت و هر دو چشمش از خشم سرخ و چنان در غضب افتاد که نزدیک بود ابراهیم

را آسیبی برساند ابراهیم بن مهدی چون این حال را گران شد از جای برجست و بایستاد و گفت ای امیرالمؤمنین سوگند بآن قرابت که ترا در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله است و قسم بآن بیعتی که از تو برگردن اندر است باین صوت و آواز تا کنون هیچکس بر من سبقت نداشته است مأمون در عجب شد و گفت اینک اسحاق است که بیش از آنکه تو بیائی بهمین صوت و شعر سرود نمود و با اسحاق گفت ای اسحاق این صوت را بخوان اسحاق فرو خواند ابراهیم از مشاهدت این حال چنان پریشیده و مبهوت و متحیر گشت که ندانست که چه پاسخ دهد اسحاق میگوید این حالت و وضع را بدیدم گفتم ای امیر المؤمنین سوگند بنعمت تو این شعر و این آواز از ابراهیم است لکن دزدها از وی بدزدیدند پس از آن حکایت را معروض نمودم و خشم مأمون فرو کشید و گفت ای احمد بن هشام سی هزار درهم از مال ابراهیم برگیر و باسحاق بده تا چرا ابراهیم سر خود را آشکار نمود یعنی در مکانی بنشست و سرودن گرفت که بتوان از وی سرقت کرد اسحاق میگوید صبحگاه دیگر بخدمت ابراهیم شدم و گفتم ایها الأمير این را از من بپذیر و معذرت مرا مقبول بدار ابراهیم گفت آنچه را که امیر المؤمنین بتو بخشیده است دیگر باره از تو نمی پذیرم لکن سوگند با خدای نزدیک بود خون مرا بریختن دهی ازین پس باینگونه مزاح بازگشت مگیر چه پادشاهان بسا می شود از بسیاری گناهان میگذرند و باندک جریمتی بقتل میرسانند و ازین پیش در ذیل احوال هارون الرشید حکایتی شبیه باین داستان از ابراهیم موصلی و ابن جامع مذکور شد.

و دیگر در حلیة الکمیت مسطور است که عامه اطباء گفته اند که شراب کهنه بعصب و سایر حواس زیان میرساند لاجرم هر کس را در اعضاء و اعصاب او ضعفی مییابد بایستی از شراب عتیق اجتناب کند و بهترین شراب آن است که نه چندان تازه و نه چندان کهنه باشد چنانکه گفته اند : شراب یکساله و نان یکروزه و گوشت در همان ساعت که کشته اند مطلوب است و اینکه خواجه حافظ میفرماید «می دوساله و محبوب چهارده ساله» ، شاید کهنگی آن بتازگی معشوقه چاره شود

و در مقدار آشامیدنش باختلاف سخن کرده اند بعضی گفته اند حظ و بهره کافی در يك رطل حاصل است و جماعتی دیگر که از جمله ایشان مأمون الرشید است گفته است بلکه در دورطل است و این شعر را بخواند:

رطلان لا ازداد فوقهما \*\*\* فی الشرب مع ندمان او وحدی

فلیعلمن من قد انادمه \*\*\* انی احب عواقب الرشد

و ارید مایقوی به بدنی \*\*\* و اجانب الأمر الذی یردی

اما مأمون را در شعر دیگر مذهبی است که بصواب اقرب است و یکی روز یکی از ندیمهای خود را دید که این شعر ابی نواس را میخواند:

رایت طبایع الانسان اربعة هی الأصل \*\*\* فاربعة لاربعة لكل طبیعة رطل

و در این شعر ابی نواس بر حسب اخلاط اربعة بچهار رطل تجویز مینماید اما مأمون گفت ابو نواس بر خطا سخن کرده است چه هر وقت بدن انسان مقرون بصحت باشد. هر قدر میل دارد میخورد و می آشامد و او را زیان نمیرساند و اگر سقیم وعلیل باشد يك جرعه آن آزارش میرساند تا بچهار رطل چه رسد و این شعر را بالبداهه قرائت کرد:

الاقل لاخوان المدام تسمعوا \*\*\* فان كلام النصح یوعی ویسمع

ثلاثة ارطال لذی اللب مقنع \*\*\* و فی اربع انس له و تمتع

فان كان من تهواه حاضر شربه \*\*\* فحق علیه خمسة لا تضیع

ویزداد رطلان رأی منه عطفة \*\*\* فیکمل عند السنة اللهو اجمع

و هم در آن کتاب مسطور است که شبی که ماهتاب بود مأمون در رواق خود جلوس کرده در ضوء و فردغ ماه و ستارگان که در آب دجله افتاده نگران بود ، بناگاه ابراهیم بن مهدی که شمس آسمان تغنی بود طلوع نموده بمأمون سلام فرستاد و دستش را بیوسید مأمون رطلی شراب بخواست و با ابراهیم گفت ای عم آوازی بسرای تا بر آن بیاشامم و ابراهیم در این شعر بسرود:

قد سمعت الدیک صاحا \*\*\* و رأیت النجم لاحا

مأمون بر این شعر و سرود شراب بخورد و طربناك شد و گفت ایناثر سی هزار برای ععم حمل کن .

در دوم مستطرف مسطور است که روزی ابراهیم بن مهدی بخدمت مأمون در آمد مأمون گفت همانا توعم گرامی و خلیفه سیاه دیداری از این کلمات خواست بنماید که تو با اینکه سیاه چرده هستی مدتی بدعوی خلافت بدون لیاقت بنشستی و چنین گناهی را مرتکب گشتی ابراهیم گفت بلی چنین است این وقت مأمون باین شعر نصیب تمثل جست :

لئن كنت جعد الرأس واللون فاحم \*\*\* فانی بسیط الكف والعرض از هر

وان سواد اللون لیس بضائری \*\*\* اذا كنت يوم الروع بالسيف اخطر

مأمون خواست تلافی آن کلام را بکند و خاطر ابراهیم را از کدورت بگذراند و این شعر را بخواند که رنگ رخسار خواه سفید باسیاه سند اصالت گوهر و اثر جوهر نیست بلکه پاکی فطرت و اصل گهر و استعداد و تربیت مربی آفتاب آثار سند صحیح و برهان صریح است .

و در انوار الربیع مسطور است که صفدی در شرح رساله ابن زیدون میگوید که قاضی عبدالله بن محمد خلیجی گاهی شعر گفتی و این شعر از وی باشد:

برئت من الاسلام ان كان ذا الذی \*\*\* اتاك به الواشون عنی كما قالوا

و لكنهم لما رأوك غریسه \*\*\* بهجری تواصوا بالنميمة واحتالوا

فقد صرت أذنا للوشاة سمیعة \*\*\* ینالون من عرضی ولو شئت ما نالوا

و این شعر را در انوار الربیع در باب قسمها و سوگندهای قبیح مینگارد که نتیجه خوب نمی بخشد و میگوید قاضی مذکور پسر خواهر علویه مغنی است و مردی خود پسند و متکبر و گزاف و پر لاف بود و از جانب امین در بغداد قضاوت مینمود و علویه خال او با او دشمنی داشت و در زمانی قضیه از بهر او در بغداد چهره گشاد لاجرم از منصب قضاوت استعفاء داد و خواستار شد که او رادر پاره ای

شهرهای دور قاضی نمایند پس در شهر دمشق و بقولی حمص قاضی گردید و چون نوبت خلافت بمأمون پیوست روزی علویه همین اشعار قاضی خلیجی مذکور را در خدمتش تغنی کرد مأمون فرمود این شعر را گوینده کیست گفت از قاضی دمشق است باحضارش فرمان داد برفتند و او را در بغداد حاضر کردند و بعرض مأمون رسانیدند مأمون برای شرب بنشست و علویه را به تغنی حاضر ساخت و قاضی را بخواند و گفت آن ابیات را برای من بخوان قاضی گفت یا امیرالمؤمنین این ابیاتی است که چهل سال پیش ازین در سن کودکی و آغاز عمر گفته ام سوگند بدانکس که ترا بمقام رفیع خلافت مکرم ساخته و وارث میراث نبوت گردانیده است افزون از بیست سال است که جز در زهد یاقاب دوستان شعری نگفته ام مأمون گفت بنشین و چون نشست جام نیبذی که با شامیدن بدست داشت بدو داد قاضی بلرزه در آمد و به کراهِت قَدَح را از دست مأمون بگرفت و گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تا کنون هرگز آب خالص را بچیزی که در حلالیت آن اختلاف ورزیده باشند دیگر گون نداشته ام مأمون گفت شاید تو اراده نیبذی که با شامیدن بدست داشت بدو داد قاضی گفت یا امیر المؤمنین قسم با خدای ازین چیزها هیچ چیز را نمیشناسم چون این سخنان بگذاشت مأمون قَدَح را از دست قاضی بگرفت و گفت سوگند با خدای سبحان اگر ازین شراب چیزی آشامیده بودی گردنت را میزدم و هم اکنون چنانم گمان است که تو در آنچه گفتی صادق لکن شایسته نیست که قضاوت با مردی باشد که در کلام خود به براءت از اسلام بدایت گرفته باشد یعنی در این شعر خود که گفتی «برئت من الاسلام ان كان ذا الذی» هم اکنون بمنزل خود باز گرد وهم بفرمود تا علویه آن کلمه را تغییر داد و در مکان آن حرمت منالی منک نوشت و در تغنی استعمال نمود.

راقم حروف گوید ازین گونه اخبار کثرت اقتدار و حشمت و سطوت خلفا معلوم گردد که قاضی دمشق را برای يك کلمه احضار و در مجلس شراب پبای دارند آنگاه بنشانند و بدست خود قَدَح نیبذ بدو دهند و آنگونه کلمات برزبان بگذرانند

و او را عزل کنند و حال اینکه ارتکاب خودشان در کبایر از کردار و گفتار دیگران بسی عظیم تر است چنانکه صفدی بعد از بیان این داستان میگوید رفتار مأمون با این قاضی مسکین مخالف حلم و مکارم اخلاق مأمون بود و غیر از این معامله که با قاضی نمود شایسته تر بود لکن مأمون میخواست مقام قضاوت را تجلیل و توفیر نماید خداوند از وی در گذرد .

راقم حروف گوید معذک سزاوار بود که مأمون چنان قاضی بازهد و ورع و ابتهال و دیانت را از قضاوت استعفا ندهد چه آنچه در شهر بر زبان بگذرد همه وقت سند عقیدت نمیشود بخصوص در این قبیل سوگندها بر حسب عادت السنه بر جاری میشود و قاضی برای این گفت که سخن چینان و سعایت گران در میان او و محبوبه فساد میکردند و اسباب ضرر او در خدمت خلیفه شد و این از کهنات شعر و اتفاقاتی است که برای شعرا می افتد و این زبان از علویه بدو رسید و او را از حلیه قضاوت عاطل گردانید بلکه مأمون را نیز بکردار و گفتاری نامحدود باز میداشت که همیشه در السنه اهل جهان باقی خواهد ماند زینهار از ندیم بدز نهار چنانکه سید بحرانی در جناس تام باین مضمون گفته است:

و ذوهیف ما البدر یوما ببالغ \*\*\* مدی و جنتیه فی احمرار ولا نشر

برئا من الاسلام ان سیم وصله \*\*\* علینا بما فوق النفوس ولا نشری

و برئت من سلفی و برئت من ادبی \*\*\* و برئت من نسبی یا من ابی

یا امثال آن بسیار گفته شده و در زبان خلفاء نیز بسیار گردش گرفته است بلکه میتوان گفت تمجید دارد چه اسلام یا آنچه را که قسم بدو خوردند و اظهار برائت نمایند از همه چیزی شریفتر و بزرگ تر و عزیزتر دانند چنانکه با دوستان خود گویند دشمن سرت باشم اگر چنین و چنان باشد یا شراب بقبر پیغمبر ریخته باشم اگر این نسبت راست باشد و کذک غیر ذلک. در کتاب مخلاة بهائی داغانی ابوالفرج اصفهانی و بعضی کتب دیگر مسطور است که از جمله اخبار علویه مغنی باغریب است که وقتی علویه بر مأمون در آمد و همی رقصید و دست بردست بزد

غدیدی من الانسان لا ان جفته \*\*\* صفاتی ولا ان صرت بین یدیه

وانی لمشتاق الی ظل صاحب \*\*\* یروق و یصفوان کدرت علیه

مأمون و مغنیان صوتی بشنیدند که بر آن علم و شناسایی نداشتند و مأمون بسی ظریف شمرد و گفت ای علویه نزدیک بیا و این صوت را دیگر باره اعادت فرمای و علویه تا هفت مرتبه تکرار نمود و مأمون در دفعه آخرین گفت ای علویه خلافت را از من بستان و اینگونه صاحب را بمن عطا کن ازین پیش در ذیل پاره ای حکایات مأمون باین حکایت و شعر ثانی بطوری مختصر اشارت رفت و مرقوم نمودیم که در مقام دیگر مذکور میشود و شد.

### **بیان پاره ای توقیعات و کلمات مأمون و پاره ای حکایات با مغنیان و دیگران**

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که مأمون در جواب ابن هشام که در امری نظلم کرده بود نوشت «من علامة الشریف ان یظلم من فوقه و یظلم من دونه فای الرجلین أنت»، شخص شریف بلند مقام و رفیع الحسب را علامت این است که بر آن کسان که برتر از وی هستند ستم راند و از آن کسان که فرود تر از وی هستند ستم بیند بنگر تا تو کدام یک ازین دو مرد هستی مقصود این است که مردمان آزاده و آقازاده که دارای رفعت رتبت و عظمت عظم و صولت صلابت و سودسیادت هستند بواسطه آن غیرت نفس و بلندی طبع همیشه بر آن شیمت هستند که بر کسانی که در همه چیز برتر از ایشان هستند تفوق و غلبه و احاطه یابند و بزرگتر از ایشان از ایشان تظلم کند تا موجب عظمت اعتبار و اقتدار ایشان دلالت کند و بسبب غلبه بر آنکس بروی برتری دارد مفاخرت و مباهات و سرافرازی جویند اما اگر طرف برابر ایشان پست تر از خودشان باشد و از وی ستم بینند محض اینکه کسر خود می شمارند آن ستم را بر خود میخرند و ننگ برابری با او را یا تظلم از دست او را نمیخرند پس مظلوم باید بنگرد اگر ستم از پست تر



خود یافته بسکوت بگذرانند چه اظهار یا تلافی آن و شهرت آن بدتر از مجازات اوست و اگر از کسیکه از وی برتر است یافته آنوقت از دو حال بیرون نیست اگر میدانند تلافی را میتوانند تدارک نماید فخری ازین برتر نیست و اگر بدانند نمیتوانند سکوت کردن و منتهز وقت بودن نیز ننگی ندارد چه ستم را از کسی دیده است که از وی برتر و قادر تر است و در مقام تلافی بر آمدن مشت باسندان آشنا کردن است و خلاف عقل و تصویب عقلا است شق سوم این است که از تلافی عاجز نیست اما عزت نفس و طبع عالی و قدس او مانع و حلم و برد باری و امید ثواب از حضرت باری جل شأنه دفاع را دفع است و این صفتی محمود و دارای عاقبتی مسعود و اجر و مزد یوم الموعود است .

و نیز مأمون در جواب هشام نوشت «لا ادنیک و لك ببایی خصم»، چندانکه با تو مخاصمتی و از تو شکایتی در کار است خود را بدرگاه تو نزدیک نمی گردانم .

و نیز وقتی از ستمی تظلمی بخدمت مأمون نمودند مأمون بدو نوشت «لیس من المروة ان تكون آیتك من ذهب وفضة و غریمك خاو و جارك طاو» از مروت بعید است که اوانی و ظروف تو از کثرت مال و بضاعت تو نقره و طلا باشند اما غریم و طلب کار تو با کیسه تهی و شکم گرسنه و روز سیاه بگذرانند و نیز در حق شخصی که از عمر و بن مسعده تظلم نموده بود: «یا عمر و عمر نعمتك بالعدل فان الجور یهدمها» ای عمر و بنیان دولت و نعمت خود را بمصالح عدل و بنیاد داد آباد بدار چه کلنگ جور و نوازل ستم ویرانش میسازد و درباره تظلمی که از ابو عباد بمأمون شده بود بدو نوشت «یا ثابت لیس بین الحق و الباطل قرابة»، در میان حق و باطل قرابت و خویشاوندی و نزدیکی نیست کنایت از اینکه اگر بصفت باطل و ظلم بگذرانی بامن تقرب نخواهی داشت.

و در باب تظلمی که از ابو عیسی برادرش بخدمتش عرض کرده بودند بدو نوشت «فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون»، خدای میفرماید

چون آفریدگان در روز محشر محشور شوند از نسب کسی پرسیده نشود و سخن از نسب نرود و هر کس بسزای خود نیک یابد میرسد کنایت از اینکه در مقام داد خواهی ملاحظه اخوت ترا نمیکنم و آنچه بر طبق حق و حق اجرای حق است محقق مینمایم و نیز وقتی شکایتی از حمید طوسی بدرگاه مأمون تقدیم کردند بدو نوشت «یا اباغنم لا تغتر بموضعك من امامك فانك احسن عبیده فی الحق سیان»، شاید مأمون برای تخفیف حمید او را باین کنیت خوانده است بالجمله میگوید ای بوغنم بواسطه آن موضع رفیع و مقام ارجمندی که در پیشگاه ما داری مغرور و شیفته مشو چه در زمان حق و رفع دادخواهی تو ورذل ترین غلامان و بندگان مادر حضور یکسان شمرده میشود و هم طاهر بن حسین والی و صاحب مملکت خراسان نوشت «احمد ابا الطیب اذا احلك خلیفة محل نفسه من نفسه فمالك من موضع تسموا الیه نفسك الا وانت فوکه عنده»، ای ابو الطیب سپاس خداوند را بگذار که خلیفه روزگار ترا در محلی جای داد که خودش در آنجا بود یعنی خراسان را که محل مأمون بود بحکومت تو گذاشت لاجرم هر کجا را که نفس تو آنجا مایل باشد در خدمت خلیفه دارای فوق آن باشی و در امان نامه بشر بن داود نوشت «هذا امان عاقدت الله فی مناجاتی ایاه»، این امان نامه ایست که در حالتی که با خدای مناجاة داشته ام و ثالثی نبوده است بر بسته ام و در کتابی که برای ابراهیم ابن جعفر نوشتند نوشت گاهی که امر نمود فدک را رد نماید «قد ارضیت خلیفة الله فی فدک کما ارضی الله خلیفته فیها»، همانا خوشنود ساختی خلیفه خدای را در امر فدک چنانکه خلیفه خدای تعالی خدای را در امر فدک خوشنود گردانید و هم در باره کسیکه از محمد بن فضل طوسی تظلم بدو کرده بود بدو نوشت «قد احتملنا بذاءك و شکاسته خلقك فانا ظلمك للرعیة فانا لا نحتمله»، نکوهیدگی و زشت خوئی ترا حمل نمودیم لکن ستمکاری ترا با رعیت نمی پذیریم و نیز بیاره ای عمال خود نوشت «طالع کل ناحیة من نواحیک وقاصیة من أقاصیک بما فیها» در تمام اراضی و نواحی که در تحت حکومت داری بآنچه صلاح آن در آن است نگران و مطلع

باشی. وقتی ابراهیم بن مهدی در ضمن شرحی که بحضور مأمون در قلم آورده بود نوشت «ان غفرت فبفضلك وان اخذت فبحقك»، در همان مکتوب او مأمون رقم کرد «القدرة تذهب الحفيظة والندم جزء من التوبة و بينهما عفو الله»، و ازین پیش باین کلمات تقریباً اشارت رفت و در جواب عرضه داشتی که یکی از مأمون در طلب کسوة و جامه بمأمون کرده بود نوشت «لواردت الكسوة للمزمت الخدمة ولكنتك اثر الرقاد فحظك الرؤيا»، اگر خواستار جامه و پوشش بودی از ملازمت خدمت غفلت نمیکردی لکن تن آسانی و خواب و راحت را اختیار کردی لا-جرم جامه و بهره خود را در خواب خویش خواهی دید و در روز عاشورا که مالی بسیار بدرگاه مأمون آورده بودند رقم نمود در حق پاره ای اصحابش بدین گونه بدهند نوشت در حق فلان پانصد هزار درهم بدهند بسبب طول همت او و سیصد هزار درهم بشمامة بن اشرس دهند «لترك مالا يعينه»، زیرا که در آنچه فایدنی در آن مترتب نیست متوجه نیست و ابو محمد یزیدی را پانصد هزار درهم بدهند بواسطه کبر سن او و معلى را پانصد هزار بدهند لصحيح سنه و اسحاق بن ابراهيم را پانصد هزار بدهند لصدق لهجته و عباس را پانصد هزار درهم بدهند لفصاحة منطقته و احمد بن خالد را هزار بار هزار درهم بدهند لمخالفة شهوته و ابراهيم بن بويه را هزار بار هزار درهم بدهند لسرعة دمعه و مريسي را سيصد هزار در هم بدهند لاسباغ وضوئه و عبدالله بشر را سيصد هزار درهم بدهند لحسن وجهه. در کتاب اسرار البلاغه مسطور است که مأمون میگفت «الاخوان ثلاث طبقات طبقة كالغذاء يحتاج اليه كل يوم وطبقة كالدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات وطبقة كالداء لا يحتاج اليه ابدا»، باین کلمات ازین پیش تقریباً با ترجمه آن اشارت شد اعادت لازم نیست

واز کلمات مأمون است «يا نطف الخمار وترايع الطنبور واشباه الخولة»، ممکن است حمار با حاء مهمله باشد یعنی ای تخم شرابخواران یا تخم خر اما شق دوم اصح است زیرا که تخم شرابخوارها عموم داشته است و تخم و کره خر گفتن برای شتم و سب افحش است اما از برای طنبور چیان و منازل ایشان و مداخلت

با مجامعت ایشان بامعنی اول مناسب تر وهما نندی با غلامان و کنیزان مؤید آن است در زهر الاداب مسطور است که مردی از بزرگان ابناء دهاقین که از مردم شام با ارقام و وسایلی که از جانب مأمون بدو رسیده بود که تولیت بلد او با او باشد و آن حدود را بدان مضموم دارد بخدمت مأمون بیامد و خروج مأمون و انتظار آن بر آن مرد بطول انجامید لاجرم بخدمت عمرو بن مسعده برفت و از وی خواستار شد که رقعه او را از طرف خودش بمأمون رساند عمرو گفت آنچه خواهی برنگار تا با امیر المؤمنین برسانم گفت پس این امر را از جانب من متولی باش تا دارای دو نعمت باشی «فکتب عمروان رای امیر المؤمنین ان یفک اسرعدته رقبة المطل بقضاء حاجة عبده والاذن له بالانصراف الی بلده فعل موقفا» چون مأمون این رقعه را بخواند عمرو را احضار کرده و از حسن آن الفاظ و ایجاز مراد در آن تعجب همی کرد عمرو عرض کرد نتیجه آن ای امیر المؤمنین چیست گفت نتیجه این است که در همین وقت بآنچه خواسته رقم کرد «لئلا يتأخر فضل استحساننا كلامه وبجائزة تقى دناءة المطل»، تا تمجید و تحسینی که در کلام براو نموده ایم فضل و فضیلتش واپس نیفتد و هم باید جایزه بدو داد تا تلافی پستی و دنائت بطول انجامیدن انتظار او را بنماید.

در عقدالفرید مسطور است که مأمون را جماعتی از مغنیان بودند و در میان ایشان نوازنده ای بود که سوسن نام داشت و نشان حسن جمال در دیدارش پدیدار بود و در آن اثنا که در حضور مأمون به سرود مشغول بود بناگاه یکی از جواری مأمون چون آفتاب تابنده نماینده شد و نظرش بسوسن که حکایت از سروروان و سوسن و نسترن توان داشت بنمود و یکباره دل بجمالش پیوند و خاطر بخیالش مستمند ساخت ازین روی هر وقت سوسن حاضر شدی آن پری چهره پری رخسار تار- های عود خود را راست و درست کردی و این شعر را بنام او تغنی نمودی :

ما مررنا بالسوسن الفرض الا \*\*\* کان دمعی لقلتی ندیما

حبذا انت والمسمى به انت \*\*\* و ان كنت منه از کی نسیما

تو گلرخسار از هر سوسن و گل \*\*\* بهی و به از آن و به زسنبل

و چون سوسن میرفت و از مجلس غایب می شد از این صوت دهان بر می بست و بصوتی دیگر میپرداخت و چندان مواظب این کار و تکرار آن بود که مأمون متفطن شد و آن جاریه را احضار کرده و شمشیر و نطع بخواست و با کنیزك گفت از حقیقت کار خود با من خبر گوی گفت ای امیرالمؤمنین اگر صداقت سخن کنم مرا سودمند خواهد بود مأمون گفت انشاء الله تعالی جاریه گفت ای امیر المؤمنین از پشت پرده نگران شدم و سوسن را بدیدم و بهوای او دل باختم و مهرش در دل سپردم مأمون از عقوبت او دست باز داشت و سوسن مغنی را بخواست و جاریه را بدو بخشید و گفت دیگر بما نزدیک نشوید .

هم در سوم عقد الفرید مسطور است که ابراهیم بن مهدی که او را ابن شکله گفتند از جمله دهائة و عقلاى نامدار روزگار و بابام ناس و احوال رجال علم و شاعری مفلق و نیز زبان بود و در سرود آواز صنعتها مینمود و روش اوستادی را نمایش میداد چون چنانیکه سبقت نگارش گرفت با مأمون مخالفت نمود و مردمان را دعوت خود و بیعت خود بخواند و آخر الامر مأمون بروی چیره شد و از گناه او در گذشت و این داستان مشروحاً مسطور گردید ابراهیم این شعر را در هنگامی که مأمون بردی مظفر گردید گفت:

ذهب من الدنيا كما ذهب منى \*\*\* هوى الدهر بى عنها واهوى بهاعنى

فان ابك نفسى ابك نفساً عزيزة \*\*\* و ان احتسبها احتسبها على صنى

و چون ابواب خوشنودی و رضامندی مأمون بروی مفتوح شد این دو بیت را در حضور مأمون تغنی نمود مأمون گفت سوگند با خدای ای امیر المؤمنین نیکو گفتی ابراهیم را ازین گونه خطابی که مأمون بدو نمود و او را امیرالمؤمنین خواند خوف و ترسی عظیم فرو گرفت و برخاست و با مأمون گفت امیر المؤمنین قسم بخدا مرا بکشتن دادی سوگند با خدای بجای نمینشینم ناگاهی که مرا بنام من بخوانی مأمون گفت بنشین ای ابراهیم و از آن پس ابراهیم از تمامت مردمان در خدمت مأمون برگزیده تر گردید و برای مأمون مسامرت و منادمت مینمود و یکی روز برای مأمون حکایت

نمود و گفت ای امیر المؤمنین یکی روز در آن اثنا که در طریق مکه در خدمت پدرت بودیم از رفقا و همگنان تخلف نمودم و به تنهایی روان شده و تشنه گردیدم و در طلب رفقا میرفتم و بکنار چاهی آمدم و غلامی حبشی را در خواب نگران شدم گفتم ای که بخواب اندری بر خیز و شربتی آب بمن بده گفت اگر تشنه هستی از مرکب فرود شو برای خود آب بکش در این حال این شعر بخاطر در رسید و بان تغنی نمودم:

کفنانی ان مت فی درع اروی \*\*\* و اسقیانی من بئر عروه ماء

چون آن حبشی این را بشنید با نهایت سرور و نشاط برخاست و گفت سوگند با خدای این چاه عروه و این قبر اوست ای امیر المؤمنین سخت در عجب شدم که این شعر مناسب در چنین موضع بخاطرم در آمد و آن حبشی گفت بدان شرط آب بتو میدهم که از بهر من تغنی کنی گفتم آری و من یکسره از بهرش تغنی همی کردم و او ریسمان بیچاه در برد آب بر کشید تا مرا و مرکبم را سیراب نمود آنگاه گفت من با تو می آیم و ترا بلشکر گاه میرسانم بدان پیمان که مرا از سرود محروم نسازی گفتم چنین میکنم و آن حبشی همواره در پیش روی من میدوید و من از بهرش میسرودم تا گاهی که بلشکر گاه رسیدم و آن حبشی باز گشت و از آن پس این حکایت در خدمت رشید بگذاشتم و رشید بخندید و چون سفر حج بگذاشتیم و بازگشتیم و من عدیل و هم کجاوه رشید بودم در این اثنا آن حبشی مرا بدید و گفت سوگند با خدای این مرد مغنی و سرودگر است با او گفتند آیا نسبت به برادر امیر المؤمنین چنین میگوی گفتم آری سوگند بعظمت خداوند حی قیوم برای من سرود نموده است آنگاه مقداری ماست و خرما برای من هدیه فرستاد و من صله و جامه بدو بدادم رشید نیز او را کسوتی بیخشید مأمون ازین داستان خندان شد و گفت همان صوت را بر من تغنی مأمون کن من بروی بسرودم

مأمون چندان بان آواز مفتون شد که بصوت دیگر رغبت نفرمود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که زلزله که از جمله نوازندگان مشهور روزگار است و در فن خودش در گذشتگان و آیندگان بی نظیر بود این شعر را

در تغنی خود در باره مأمون کرد :

الا انما المأمون للناس عصمة \*\*\* مميزة بين الضلالة والرشد

رای الله عبدالله خیر عبادہ \*\*\* فملکه والله اعلم بالعبد

و این دو شعر اشارت رفته است . و دیگر در زهر الابداب مسطور است که خته بن ماسویه میگفت «عليك من الطعام بماحدث ومن الشراب بما قدم»، خوردنی بن تازه و شراب کهنه مطلوب است روزی مأمون با او گفت چه چیز نیکو است که بعد از آشامیدن نبیذ بآن تنقل نمایند گفت شعرا بی نواس است مرادش این شعر ابی نواس بود :

الحمد لله ليس لي مثال \*\*\* خمري شرابي و نقلی القبل

کنایت از اینکه هیچ آبی از شراب ناب و نقلی از بوسیدن معشوق آفتاب احتساب نیکوتر نیست. و هم در آن کتاب عقد الفرید مسطور است که عباس همدانی در روز نوروز بمأمون نوشت :

اهدي لك الناس المراكب والوصائف والذهب \*\*\* و هديتي حلو القصايد والمدايح والخطب

فاسلم سلمت على الزمان من الحوادث والقطب

چون این اشعار از نظر مأمون بگذشت سخت پسندیده گشت و گفت هر چه در این روز برای ما هدیه فرستاده اند برای عباس بفرستید و دیگر در عقد الفرید مسطور است که از جمله کسانی که بشرف نفس و بعلو همت و نبالت منزلت ممتاز است طاهر بن حسین خراسانی است که گاهی که محمد بن زبیده برادر مأمون را بکشت و مأمون از آن بیمناک شد که بروی غدر و کیدی بیندیشد در خراسان بر مأمون امتناع ورزید و خامش را ظاهر نساخت و گفت :

ايسومنى المأمون خطبة عاجز \*\*\* او ما رأى بالامس رأس محمد

يوفى على رأس الخلاق مثل ما \*\*\* توفى الجبال على رؤس القدقد

انى من القوم الذين هم هم \*\*\* قتلوا اخاك واقعدوك مرصد

در این اشعار بجلادت و خدمات خود و قتل امین و استقرار سلطنت و خلافت

مأمون اشارت میکند و هم در این شعر که از طاهر بن حسین است :

غضبت علی الدنيا فانهدت ما حوت \*\*\* و اعتقها منى باحدى المتالف

قتلت امير المؤمنين و انما \*\*\* بقيت فناء بعده للخلائف

وقد بقيت فى ام رأسى فتكة \*\*\* فاما لرشد او لرأى مخالف

و محمد بن یزید بن مسلمه در جواب او گوید:

عبت علی الدنيا فلا كنت راضياً \*\*\* فلا اعقبت الا باحدى المتالف

فمن انت وما انت يا فقع فرقد \*\*\* اذا ابت منا لم تعلق بكائف

ستعلم ما تجنى عليك و ما خبت \*\*\* يدك فلا تفخر بقتل الخلائف

وهم طاهر بن الحسين گوید :

قدمن الاعضاء موصول \*\*\* و مديم العتب مملول

الی آخر الایات، و محمد بن یزید جواب این اشعار را نیز گفت و این محمد از برگزیدگان وی بود و از آن پس بدو معذرت آورد طاهر بن حسین صد هزار درهم بدو عطا کرد و منزلت و مقامش افزوده شد.

### **بیان پاره ای اخبار مأمون با شعرای روزگار و نظر بآثار بنی امیه**

در جلد چهارم اغانی ابوالفرج اصفهانی در ذیل احوال ابی سعید مولی قاند که از جمله مغنیان و شعرای نامدار روزگار و در زمان رشید محل اعتناء بود و هم در آن زمان وفات کرد و بشرح حالش اشارت رفت مسطور است که طیب بن ابراهیم گفت روزی مأمون بر نشست و در صحرای دمشق از دنبال شکار گرد کوه و دشت گشت تا بجبل الثلج رسید و درطی راه بر برکه ای بزرگ ایستاد که در چهار سوی آن چهار سرو آزاد سر باسماں بر کشیده بود و هیچ گاه از آن بهتر ندیده بود و نیز بعظمتی کامل امتیاز داشت مأمون از مرکب زیر آمد و بآثار عظیمه و نشانهای بزرگ بنی امیه که از برگزیدگان کرده حدیث میکرد و پس آیندگان



انبوه را تذکره عبرت و تبصره بصیرت حیرت اثر می گردید نظری بحسرت مینمود و خبری از انقلابات جهان حاصل میکرد و همی از آنگونه عظمت و حشمت عجب میگرفت و خلفا و بزرگان بنی امیه را که چون ماه و سرو در شکم خاک تاریک و پوشیده گردیدند یاد میفرمود آنگاه فرمان داد تا طبقی که مملو از گلهای رنگارنگ و شراب گلغام بود حاضر کردند علویه معنی که حاضر و بر آنجمله ناظر بود وقت را مغتنم شمرده برخاست و این شعر را در خدمت مأمون تغنی نمود:

اولئك قومی بعد عزو منعة \*\*\* تقانوا فان لاتذرف العين اکمد

مأمون از شنیدن این شعر و صوت آشفته خاطر و منزجر گشت و از کمال خشم و تنفر فرمان داد که طبق را برداشتند و با علویه گفت یا بن الزانیه آیا وقتی دیگر نیافتی که برفوم خود گریستن گیری مگر این وقت علویه گفت بلی مولای شما زریاب بر ایشان میگریست که با ایشان با صد نفر غلام سوار میشد و من امروز مولای ایشان هستم که با شما پیوسته ام و از زحمت جوع و رنج گرسنگی میمیرم مأمون دیگر طاقت توقف نیافت و برخاست و بر نشست و برفت و مردمان برفتند و تا مدت بیست روز بر علویه غضب ناک بود تا گاهی که عباس برادر بحر در باره علویه در خدمت مأمون زبان بشفاعت بر گشود مأمون از وی خوشنود شد و بیست هزار درهم در صله او عطا کرد.

در جلد سوم اغانی مسطور است که روزی ابو العتاهیه در حضور مأمون با ثمامه سخن نمود و بسیار افتادی که با ثمامه در مسئله جبر سخن میکرد بالجمله با ثمامه گفت از مسئله ای از تو سؤال میکنم مأمون با ابو العتاهیه گفت عليك بشعرك کنایت از اینکه ترا از شعر و شاعری سخن باید کرد با دیگر مسائل و مطالب غامضه چکار ابو العتاهیه گفت چه بودی امیر المؤمنین بمن اجازت میداد که از وی پرسش کنم و او را امر میفرمود که سؤال مرا جواب گوید مأمون با ثمامه گفت

هر وقت از تو سؤال نمود جوابش را بازگویی اینوقت ابو العتاهیه گفت من میگویم هر کاری را که بندگان یزدان میکنند خواه خیر خواه شر از خداوند است و تو منکر این امری پس این حرکت دست من از کیست ابو العتاهیه دست خود را جنبش همیداد ثمامه گفت «حرکها من أمه زانیة»، حرکت می دهد این دست را کسی که مادرش زنا کار است یعنی تو که ابو العتاهیه هستی حرکت می دهی و چون مادرت زنا کار است و تو ولد الزنا هستی اینگونه سخن مینمائی و باین عقیدت اندری و قائل بجبر شدی ابو العتاهیه با مأمون گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای ثمامه بمن دشنام می دهد یعنی جواب بصواب ندارد بدشنام میگذرد و اینکه در حساب جواب نیست «ثمامة ناقض العاص بطرامه والله یا امیر المؤمنین» کنایت از اینکه ابو العتاهیه میگوید هر کاری از خوب و بد از طرف خداوند تعالی است پس اگر من گفتم فرزند زانیه است چرا از من شکایت میکند چه بعقیدت وی خداوندش دشنام داده و از جانب خداوند است و بر خدای نتوان بحثی و ایراد نمود پس تقیض کلام خود را بزبان خود جاری ساخت مأمون ازین گفتار و کردار بخندید و با ابو العتاهیه گفت نه آن بود که با تو گفتم بشعر خود مشغول باش و آنچه بکار و کردار تو راجع نیست دست بدار ثمامه میگوید بعد از آن مجلس با من ملاقات کرد و گفت ای ابو معن آیا جوابی بصواب برای تو از سفاهت و سفه و دشنام گفتن مستغنی نمیداشت گفتم «ان من اتم الکلام ما قطع الحجة و عاقب علی الاسائة و شفی من الغیظ و انتصر من الجاهل ، تمامترین کلمات آنکلامی است که حجت را قاطع باشد و اسانت را معاقب و خشم را شافی و از جاهل انتصار و دادخواه گردد .

و هم در ذیل حال ابی العتاهیه مسطور است که یکی از نویسندگان حسن بن سهل گفت وقتی رقعه ای که در آن يك بيت شعر بود در لشکرگاه مأمون بیفتادو آن رقعه را نزد مجاشع بن مسعدة آوردند گفت اینکلام ابی العتاهیه است و او با من دوست است و از این مخاطبت مرا قصد نکرده است بلکه راجع بامیر فضل بن سهل است پس آنرقعه را نزد فضل بردند قرائت کرد و گفت بر این علامت معرفت ندارم

و این خبر مأمون راپیوست گفت این مخاطبت بمن بازگشت دارد و من علامت و هر دو شعر را میشناسم و آن این است:

ما علی اذا كنا افترقنا بسندان \*\*\* و ما هکذا عهدنا الاخاء

تضرب الناس بالهنة البيض \*\*\* علی عذر هم و تنسی الوفاء

پس از آن مأمون بفرمود تا مقداری مال برایش ببرند. معلی بن ایوب گوید روزی بخدمت مأمون در آمدم و نگران شدم که مأمون بر شیخی نیکو موی که سخت مخضب بود و لباس سفید بر تن داشت و لاطئه بر سر داشت روی همی آوردی با حسن بن ابی که پسر خاله من و کاتب مأمون در عموم ارقام بود گفتم وی کیست گفت او را نمیشناسی گفتم اگر میشناختم از تو از وی پرسش نمی کردم گفت وی ابو العتاهیه است و از مأمون شنیدم و با او همیگفت بهترین شعری که در باب مرگ بنظم آورده ای بر من بخوان ابو العتاهیه این شعر را بخواند:

انساک محیاک المماتا \*\*\* فطلبت فی الدنیا الثباتا

او ثقت بالدنیا و انت \*\*\* تری جماعتها شما تا

و غرمت منك علی الحیاة \*\*\* و طولها غرما بتاتا

یا من رأی ابویه فیمن \*\*\* قد رای کانا فماتا

هل فیهما لك عبرة \*\*\* ام خلت أن لك انفلاتا

و من الذی التفلت \*\*\* طلب من منیة ففانا

کل بضحه المنیة \*\*\* او تبیته بیاتا

معلی بن ایوب گوید چون ابو العتاهیه از خدمت مأمون بیرون شد من از دنبالش رفتم و در صحن سرای یا دهلیز او را بازداشتیم و آن ابیات را از وی بر نگاشتیم . و نیز ثمامه گوید وقتی ابو العتاهیه بخدمت مأمون در آمد این شعر را بخواند:

ما احسن الدنیا و اقبالها \*\*\* اذا اطاع الله من نالها

من لم یواس الناس من فضلها \*\*\* عرض الادبا اقبالها

مأمون فرمود شعر نخستین سخت نیکو است لکن در شعر ثانی کاری نساخته ای

زیرا که دنیا از آنکس که در دنیا بحال مواسات بگذراند یا بضنت و بخل بسپارد البته روزی ادبار خواهد کرد و روی بر خواهد کاشت چیزی که هست این است که اگر در این جهان نا پایدار بچود و سماحت بگذرانند مأجور گردند و اگر بضنت روز سپارند دچار وزر و وبال گردند ابو العتاهیه گفت ای امیرالمؤمنین براستی سخن بیارستی اهل فضل بفضل شایسته تر و اهل نقص بنقص سزاوار تر هستند مأمون چون این سخن بشنید گفت ده هزار درهم بدو بدهید بواسطه اینکه بحق اعتراف نمود و چون روزی چند ار این امر بر گذشت ابو العتاهیه باز شد و این شعر را بر خواند:

کم غافل اودی به الموت \*\*\* لم يأخذ الأهبة للفوت

من لم تزل نعمته قبله \*\*\* تذعر النعمة بالموت

مأمون فرمود اکنون نیکو گفتی و معنی خوش بکار آوردی و فرمان کرد تا بیست هزار درهم بدو بدادند. حسن بن عائذگوید چنان بود که ابو العتاهیه در هر سال حج میگذاشت و از سفر حج که باز میشد يك برد و يك مطرف و نعلی سوداء و مسواکها از چوب اراك در پیشگاه مأمون تقدیم مینمود مأمون بیست هزار بدو عطا میکرد هدیه ابی العتاهیه بتوسط منجاب غلام مأمون بحضور مأمون میرسید و آن مبلغ نیز بدستگیری او بدو عاید میشد تا چنان شد که یکسال ابو العتاهیه از مکه باز آمد و بر قانون معمول هدایای خودرا تقدیم حضور مأمون نمود اما اجر و ثوابی نیافت و وظیفه مقرره بدو نرسید و ابوالعتاهیه این شعر را بمأمون بنوشت:

خبرونی ان من ضرب السنه \*\*\* جددا بیضا و صفرا حسنه

احدث للکننی لم ارها \*\*\* مثل ما کنت اری کل سنه

مأمون امر نمود تا بیست هزار درهم بدو حمل کردند و گفت ما ازین امر چندان غفلت کردیم تا ما را یادآورشد.

و هم در ذیل احوال ابی العتاهیه رقم کرده است که احمد بن عبدالله میگفت در سرای مأمون مقام و مرتبه فضل بن ربیع با ابو العتاهیه در يك موضع و مکان بود

روزی فضل با ابو العتاهیه گفت ای ابو اسحق این بیت که از اشعار تو است تا چند نیکو و مقرون بصدق است گفت کدام است گفت این شعر تو است :

ما الناس الا للكثير المال او \*\*\* لمسلط مادام فی سلطانه

فاذا الزمان رما هما بیلية \*\*\* كان الثقات هناك من اعوانه

یعنی من اعوان الزمان میگوید این تمثیل فضل بن ربیع باین دو بیت بسبب انحطاط درجه او در سرای مأمون و تقدم دیگران بروی بود و مأمون این کار را برای تحریر او با برادرش بود از عبدالله بن حسن مردی است که مأمون این شعر ابی العتاهیه که سلم خاسر را بدان مخاطب ساخته انشاد مینمود :

تعالی الله یا سلیم بن عمرو \*\*\* اذل الحرص اعناق الرجال

پس مأمون فرمود : «ان الحرص لمفسد للدين والمرونة والله ما عرفت من رجل قط حرصا ولا شرها فرأيت فيه مصطنعا»، حرص و آز اسباب تباهی دین و فساد آئین است یعنی چون این صفت در شخصی موجود شود البته گرد اموری بگردد که دین او فاسد شود و مروتش کاسد گردد سوگند با خدای هرگز از هیچ مردی حرص و شری شناخته نداشته ام مگر اینکه در آن مصطنع بوده و چیزی ساخته اند. چون این خبر بسلم خاسر پیوست گفت ویل و وای از جانب من بر این مخنث جرار زندیق یعنی ابو العتاهیه که اموال را جمع مینماید و مخزون میگردداند و بدور عدیده در خانه اش فراهم و تعبیه میکند آنگاه از روی مرئی و نفاق زهد فروشی مینماید و خود را زاهد میخواند و چون میخواهد متصدی مطلب شود بین بانگ بر می آورد و در شعر خود مخاطب و نامدار میسازد.

در جلد نهم اغانی مسطور است که چون مأمون بر آن عزیمت شد که فضل بن سهل را بدمار و هلاک در سپارد و عبدالعزیز بن عمران طائی و مونس بصری و خلف مصری و علی بن ابی سعد ذی القلمین و سراج خادم را برای انجام این مهم عظیم و خطیر مقرر داشت این خبر را بفضل رسانیدند و فضل با مأمون در میان نهاد و در این اندیشه که نموده بود او را عتاب کرد و چون فضل کشته شد و کشندگانش راماً مون

بقتل رسانید پرسش همیکرد که آن خبر از کجا بفضل پیوست و چنان مکشوف افتاد که از جانب عبدالعزیز بن عمران بوده است چه فضل ابراهیم را در کتابت و نویسندگی عبدالعزیز نهاده بود ازین روی فضل را باخبر گردانید و چون ابراهیم اینحال را بدید بیندیشید و مردمان را بشفاعت بخدمت مأمون انگیزش میداد و در کار خودش خصوصا هشام خطیب معروف بعباس را واسطه میگرددانید چه هشام مربی مأمون بود در زمان فتنه ابراهیم بن مهدی در بغداد و دعوی خلافت از همه روی برتافت و بجانب خراسان و خدمت مأمون بشتافت ازین روی در حضور مأمون جری و جسور بود و عرایض و اظهاراتش پذیرفته میگشت معذک توسط و شفاعت هشام را در حق ابراهیم بن عباس پذیرفت چنانکه این حکایت در ذیل احوال مأمون و قتل فضل در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام سمت نگارش گرفت و چون در آخر کار پذیرفتارشد ابراهیم این شعر در مدح هشام بگفت :

من کانت الأموال ذخرا له \*\*\* فان ذخری املی فی هشام

فتی بقی اللامه عن عرضه \*\*\* و انهب المال قضاء الذمام

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی در ذیل احوال مروان بن ابی حفصه شاعر مینویسد که علی بن محمد بن نصر از جدش حمدون روایت میکند که روزی مأمون با اسحق گفت آواز خود را که در این شعر اخطل شاعر بساخته بر من قرائت تغنی کن :

یا قل خبر المعانی کیف رغن به \*\*\* لشربة و شل منهن تصرید

اسحق این بیت را تغنی کرد مأمون را پسندیده افتاد بعد از آن با ابراهیم ابن مهدی فرمود آیا در اینشعر سرودی بساختی گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت بیار تا چیست ابراهیم برای او تغنی کرد مأمون تحسین کرد و صنعت او را بر صنعت اسحق مقدم شمرد و اسحق نتوانست انکار آن امر را بنماید.

فضل بن ربیع میگوید ابراهیم بن مهدی از حضرت یعسوب الدین و امیر المؤمنین غالب کل غالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه انحرافی شدید

داشت و یکی روز برای مأمون داستان نمود که علی علیه السلام را در خواب بدید و گفت تو کیستی و آنحضرت بدو باز نمود که علی بن ابی طالب است می گوید پس راه بسپردیم تا به پلی رسیدیم و آنحضرت برفت و در عبور از پل از من پیشی میگرفت و من به آن حضرت بچسبیدم و عرض کردم تو مردی هستی که مدعی این امر یعنی امر خلافت شدی بواسطه زنی یعنی بواسطه فاطمه صلوات الله علیها ومصاهرت بارسول خدای صلی الله علیه و آله و ما باین امر از تو سزاوارتریم و برای آنحضرت در جواب بلاغتی چنانکه از آنحضرت توصیف مینمایند ندیدم مأمون گفت آنحضرت با تو چه فرمود ابراهیم گفت بر این افزون چیزی فرمود سلاما سلاما . مأمون گفت سوگند با خدای بتحقیق جواب داده است ترا بلیغ ترین جواب ابراهیم گفت چگونه مأمون گفت با تو باز نموده است که تو جاهل و گول و نادانی و مانند تویی دانش زبونی را جواب نباید داد و لیاقت جواب نداری خداوند عزوجل میفرماید: «وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»، ابراهیم سخت خجل و منفعل شد و گفت کاش ازین حدیث با تو حکایت نمیکردم .

راقم حروف گوید این تفسیر و تعبیر نیز مؤید قول آنکسان است که مأمون را شیعه خالص و ثابت در تشیع میدانند و هم صاحب اغانی میگوید مبرد از احمد بن الربیع روایت کند که ابراهیم بن مهدی گفت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب بدیدم و با آنحضرت عرض کردم مردمان در حق تو و ابو بکر و عمر فراوان سخن میکنند بفرمای نزد تو در این چیست با من فرمود اخساً و بر این کلمه چیزی بر من نیفزود.

راقم حروف گوید : خساء باخاء معجمه وسین مهمله و الف بمعنی راندن سگ و رفتن سگ است لازم و متعدی هر دو استعمال شده است و چون خواهند سگی را برانند گویند اخساء چنانکه در ترکی چخ گویند و در حدیث وارد است که اکثر زبان اهل جهنم بزبان و لغت ترکی است چنانکه روایت است که حضرت

آدم علیه السلام را که خواستند از بهشت بیرون نمایند بهر زبان گفتند نرفت تا بزبان ترکی بیرون شد چه لغت ترکی غلیظ و مهیب است و در آیه شریفه خطاب باهل جهنم است که بعد از آنکه از شدت عذاب بناله و استغاثه در آیند و بیرون شدن خواهند گویند اخساوا فیها و لا تکلمون و چون این ندا را بشنوند مقطوع الأمل و ساکت شوند «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُ عَنَّا أَمْ صَبْرُنَا»، شاید مقصود آنحضرت در این کلمه این بوده است که تو که ابراهیم و از حلیه ایمان بی نصیب هستی از رتبت انسانیت و شأن خطاب انسانی و ادراک جنان سبحانی بیرون باشی و اهل دوزخی و در شمار سگهای دوزخی و آنسگها باشی که هرگز امید بیرون شدن از دوزخ و رستگاری از عذاب و برخورداری بطریق حق و ثواب نیست و الله تعالی اعلم .

در جلد دوازدهم اغانی در ذیل احوال کلثوم بن عمرو شاعر معروف بعتابی مینویسد: چنان افتاد که جماعت شعراء در دربار مأمون بسیار شدند و اجازت خواستند تا بحضور مأمون اندر آیند مأمون با علی بن صالح صاحب مصلی گفت در کار ایشان بنگر هر کدام در طبقه مجیدین هستند بخدمت من آندر آر و هر کس مجید نباشد او را باز گردان و این فرمان مأمون گاهی صدور یافت که او را شغلی در کار خودش بود که با انجام آن اراده داشت از نیروی چون این امر صادر شد غضبناک برخاست و با خود گفت سوگند با خدای تمامت این شعر را از ادراک خدمت مأمون و بهره صله و جایزه محروم میدارم پس بیامد و برای حضور شعراء جلوس کرد و جملگی را بخواند و جماعت شعراء بگمان سود و طمع همی پهلو بر پهلو هم میزدند تا بدو نزدیکتر شوند علی بن صالح گفت این چند زحمت بر خورد روا نکنید چه حالت امتحان و آزمایش از این اندیشه که شما مینمائید و همی خواهید بمن نزدیک شوید نزدیکتر است که در میان شما شاعری هست که مانند این شعر عتابی برادر شما بگوید :

ما ذاعسی مادح منن عليك وقد \*\*\* ناداك فی الوحي تقديس و تطهير

فت الممداح الا أن السننا \*\*\* مستنطقات بما تحوی الضمائر

شعراء گفتند سوگند با خدای در میان ما هیچکس نیست که بتواند بخوبی



این شعر بگوید علی بن صالح گفت حال که چنین است بجمله باز گردید و ایشان همگی بمنازل خویش باز گردیدند .

و هم در این موضوع مسطور است که محمد بن یزید گفت مأمون در احضار کلثوم بن عمرو عتابی مکتوبی فرستاد چون در حضور مأمون حاضر شد فرمود : «ای عتابی بلغتتی وفاتک فسائنی ثم بلغتتی وفاتک فسرتتی»، از مرگ تو بمن گفتند مرا بد افتاد از آن پس از ورودت گفتند مرا خوش آمد عتابی گفت ای امیر المؤمنین اگر این دو کلمه را بر تمام مردم جهان قسمت نمایند جملگی را فضل و اکرام و انعام فرو گیرد «وقد خصصتني منها بما لا- يتسع له امنيته ولا يبسط لسواه امل لانه لادين الايك و لادنيا الا معك» ، و تو بکلمتی مرا تخصص و افتخار بخشیدی که دامنه فضیلت و غایتش از هر امنیه و توقع و تمنائی پهناورتر است و چنانش طول و عرض در آسمان و ارض بی نهایت است که پیک هیچ آرزو و دور باش هراندیشه از حدود آن بیرون شدن و منبسط گردیدن نیابد زیرا که کار دین و دنیا و اولی و آخری بتو راست گردد.

راقم حروف گوید : از اینجا توان دانست که نظرات و تملقات و غلو در مدح یا هجا و تعریف و تمجید یا تنقید و یا تکذیب مدح گویا یا قدح نمایندگان مردم روزگار غالباً قریب و شبیه بهمدیگر میباشد اگر پیغمبر بزرگ خدای یا جبرئیل از جانب خدای این کلمه را با کسی میفرمود یا بوحی میرسانید این بر افزون نتوانست در میدان سخن و شکر و ثنا سخن گذارد و مصداق «الشعراء يتبعهم الغاوان»، معلوم میشود غریب این است که اگر صله عقابیی در همان مجلس نمیرسید یا اینکه هزاران نعمت و جایزه و مکرمت از مأمون یافته بود تمام را نادیده می انگاشت و در حق کسیکه مختصر سخن و کلمتی در پژوهش حال و تلطف بدو کرده آنگونه عرض شکر و ستایشی که از حد مخلوق خارج است نموده هنوز از اطاق بصحن سرای نرسیده زبان بهجوش میگشود پس بایست بمدح این جماعت نظماً و نثراً مغرور نشد و از هجو ایشان پرهیز کرد چه هر دو در صفحات لیالی و

ایام ارتسام میجوید «حفظنا الله تعالى من شرور نفوسنا».

بالجمله مأمون چون آنمدح وشکر بلیغ را بشنید با عتابی گفت هر گونه حاجتی داری باز نمای گفت «یدک بالعطاء اطلق من لسانی بالسؤال»، دست خود و نوال تو از زبان خواهش و سؤال من اطلاق وایسط است مأمون چون این سخن را شنید باموال کثیره وصلات سنیه اورا بنواخت و در تکریم و احسان او پایه بلندش ارجمند فرمود و ازین پیش داستان مناظره اسحق با عتابی در مجلس مأمون مذکور شد.

و هم در آن جلد اغانی مسطور است که عبدالواحد بن محمد گفت وقتی عتابی بدرگاه مأمون بیامد و منتظر بود که بخدمت مأمون باریابد اتفاق در آن حال که برای تحصیل اجازت جلوس کرده بود با یحیی بن اکثم مصادف شد و گفت اعزک الله اگر رأی بیضا ضیای تو تصویب مینماید که چون بخدمت مأمون اندر شدی از حالت انتظار من بعرض برسانی چنان میفرمائی یحیی گفت «اعزک الله»، من در بان مأمون نیستم عتابی گفت اگر صاحب او نیستی اما دیگری که مانند هست این کار را خواهد کرد «وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ فِي كُلِّ شَيْءٍ زَكَاةً وَ جَعَلَ زَكَاةَ الْمَالِ رِفْدَ الْمُسْتَعِينِ زَكَاةُ الْجَاهِ اَعَانَةُ الْمَلْهُوفِ وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مُقْبِلٌ عَلَيْكَ بِالزِّيَادَةِ اِنَّ شَكَرْتَ اَوْ التَّغْيِيرَانَ كَفَرْتَ وَ اِنِّي لَكَ الْيَوْمَ اَصْلَحَ لَكَ مِنْ نَفْسِكَ لَانِي اَدْعُوكَ اِزْدِيَادَ نِعْمَتِكَ وَ اَنْتَ تَأْتِي»، دانسته باش که یزدان تعالی در هر چیزی زکوتی مقرر ساخته است زکاة مال بخشش و عطای با استعانت جویندگان و زکاة جاه و منصب رفیع اغانه ملهوف و دادرسی در حق مظلومان و دستگیری مستمندان و دانسته باش که خداوند تعالی اگر شکر نعمت و مقام و مرتبت خود را بگذاری نعمت و منزلت ترا بر زیادت گرداند و اگر بازگون کنی و کفران بورزی واژگون گرداند کفر نعمت نعمت واژون کند و من امروز از خودت بخودت اصلح و نیکخواهتر و مهرپرورترم چه من ترا بازدید و فزایش نعمت و منزلت دعوت میکنم و تو میخواهی کرد کاری بگردی که منافی آن باشد یحیی بن اکثم چون این کلمات را بشنید گفت افعل وکرامه این مسئول را با

ص: 60

کمال اکرام بجای می آورم و در این اثنا اجازت دخول یحیی از پیشگاه خلافت در رسید و چون یحیی بحضور مأمون در آمد و عرض تحیت و سلام بگذاشت جز اجازت طلبیدن برای در آمدن عتابی بهیچ امری تکلم ننمود و مأمون اجازت داد تا او را بحضورش حاضر ساختند .

جعفر بن مفضل گوید وقتی پدرم با من میگفت روزی عتابی را نگران شدم که در حضور مأمون بنشسته بود و روزگاری بسیار بروی نگذشته چون خواست بر خیزد مأمون برخاست و دست او را بگرفت تا باستعانت او پپای شود و عتابی بر مأمون اعتماد کرده تا پپای شود و مأمون اندک اندک و خورد خورد او را بلند میساخت تا او را جنبش داد پپای شد من ازین حال و این گونه رفتار سلطان جهان با فرتوتی ناتوان در عجب شدم و با یکی از خدام گفتم تا چند این شیخ نکوهیده ادب است وی کیست گفت عتابی است .

راقم حروف گوید: بزرگان جهان و سلاطین زمان با کمال عظمت و اقبال و شوکت و اجلال و قدرت کامل و نفوذ شامل چون مجرب و عاقل باشند و بر گذر روزگار و ذهاب مال و جاه و بقای نام نیک و یا نام بد و اضمحلال سایر آثار عموماً و آنچه مایه طول عمر و دوام عز و رضای خلق و خالق و ضد آن است و قوف یابند بیاره ای مطالبی که بر حسن باطن سهل و آسان و در ظاهر عجیب و نمایان و اسباب تذکره خلق جهان است میتوانند تحصیل نام نیک ابدی و مدح و ثنای سرمدی نمایند چنانکه در ذیل حال مأمون در طی این اوراق نسبت بیاره ای مجالسین خود و در این صفحه با عتابی شاعر مسطور شد و پس از هزار و دویست و چند سال از قلم این کمتر بنده شرمنده در چنین کتابی نامدار که از برکت حضرت ولایت رتبت امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التناد و بادوام لیالی و ایام انتظام دارد سمت ارتسام گرفت و این کار و کردار بکمال عقل و فراست و فهم و کیاست مأمون خبر می دهد که بمختصر عطوفتی که شامل مال و بضاعتی هم نبود آنمرد شاعر و سایر عقلای در بار خلافت مدار را مداح و شاد خوار ساخت و نامی نیک

تا پایان جهان نمایان گردانید و از زندگانی فانی خود بهره باقی و جاوید دریافت همانا مرا حدیثی در خاطر است که همانند این داستان نیکو بنیان است و نگارش آن در این موقع مناسب و محل تنبه خوانندگان است یکی روز جناب معتضد الملك ولد ارجمند مرحوم میرزا محمد قوام الدوله رئیس دفتر استیفای ممالک محروسه از اهالی آشتیان با این بنده داستان می نمود و شخص معتضد الملك از پیشخدمتان حضور سلطنت دستور و بجمال صدق و متانت و معقولیت و راستی و درستی و نجابت آراسته و از طرف مادر بخاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله برهانه پیوسته است چه والده ماجده ایشان نواب علیه عصمة السلطنه صبیبه مرضیه مرحوم شاهزاده حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله پسر جنت مکان عباس میرزای نایب السلطنه پسر خاقان جنت مکان است و با این بنده مودتی مخصوص دارند بالجمله حکایت نمودند که یکی روز شاهنشاه شهید سعید ساکن فرادیس نعیم ذوالقرنین اعلام ناصر الدین پادشاه قاجار اعلی الله مقامه که در میان سلاطین حشمت آئین قاجاریه به عظمت مقام و ابهت منزلت و حشمت سلطنت و طول مدت و کثرت تجارب و اسفار ممتاز و زمامدار است در باغ معروف بگلستان بر فراز کرسی سلطنت نشسته و فرشی در پیش روی صندلی گسترده و مرحوم میرور میرزا محمد یوسف مستوفی الممالک صدر اعظم دولت علیه طاب ثراه بر فراز فرش نشسته و مهمات عدیده و عرایض کثیره مملکتی بعرض پیشگاه سلطنتی میرسید و بشور و تصویب آن وزیر مجرب کار آگاه اجوبه لازم و تکالیف مخصوصه صادر میگشت و چون فراغت یافتند و مرحوم صدر اعظم که در لسان مبارک پادشاه و تمام اهالی مملکت بلکه رؤسا و وزرای خارجه آقای مطلق خطاب میشدند خواست بیای شود و در آن اوقات بواسطه کبر سن و ضعف مزاج قیام و قعود قدری دشوار مینمود شاهنشاه فلك پیشگاه محض پاس خدمت و رعایت حرمت و ملاحظه ضعف مزاج آن یگانه وزیر بی نظیر دولت و ملت خود از جای برخاست و با هر دو دست مبارک مساعدت و معاضدت فرمود تا بیای شد و این معاونت را با واقفان آستان آسمان نشان نگذاشت و این

کار را از آن برخوردار شدن بر نهاد تماراتب شئون و احترامات آن وزیر مبارک تدبیر و مراسم مراسم خود را نسبت بان اول دستور مملکت ایران بر دیگران نمایان نماید .

چنانکه مرا نیز یکی روز امین حضور مرحوم آقا علی آشتیانی وزیر بقایا که از رجال کافی و وافی دولت علیه بود حکایت نمود که چند روز وجود محترم آقارا مختصر نقاهتی روی داد که از مشرف بخشی دربار سلطنت تقاعد ورزید و چون روزی میل به تشریف فرمائی فرمود و مجلس در بار را بقدم بهجت لزوم زینت داد و این مژده بعرض شاهنشاه جمجاه رسید مسرورا بحضور آقا بفرستاد آقادر جواب عرض کرد قدرت حرکت و شرف اندوزی ندارم و با حالت ضعف مشغول فیصل مهم مملکت و انام هستم شاهنشاه اسلام پناه از کمال شوق و وفور رغبتی که بیدار چنان داناو وزیر محاسن آثار داشت فرمود باقا بگوئید شما که زحمت بر خود نهاده و از منزل شخصی خود که مسافتی دارد تا بدر بار آمده اید از در بار هم میتوانی ادراک حضور ما را نمایند و ما را مسرور بدارید حضرت صدارت آیت دیگر باره بوزیر بقا فرمود عرض کن بلی از منزل تا باین مجلس برای انجام اوامر شاهنشاهی بزحمت آدمم اما حالا دیگر حالت حرکت و ادراک سده سنیه سلطنت نیست چون عرض ثانوی بحضور همایونی رسید چنان ذات والا صفات اقدس را منقلب و مضطرب ساخت که بی کاشانه حرکت شاهانه نمود و فرمود اگر آقا حالت حرکت و شرفیابی حضور را ندارند ما خود داریم و از کاخ سلطنت بمجلس در بار رهسپار گردید و غلغله و مشغله در در بار و درباریان افتاد شاهزادگان و وزرای مجلس در بار چون مرغ پرواز گرفتند و استقبال قدوم مبارک را شتابان شدند و سر بر آستان و جبین بر خاک سودند اشعه انوار عظمت و بهای ذات همایونی پرتوافکن شد و کوه شکوه و فر جمال شاهنشاه آفتاب همال مجلس در بار شکوه و فروز بخشید حضرت صدارت عظمی شکر و سپاس الطاف سنیه سلطنت کبری را چنانکه خود از همه کس بهتر توانست و دانست بجای گذاشت و جسم نحیف آقا از روح شریف و لطف لطیف پادشاه

مهر پیشگاه قوت گرفت و چندان بنوازش شاهانه بنواخت که قدرت جوانی در وجود مسعودش ظاهر شد و پس از مدتی که آن وجود مغتم را به تقدسات و توجهات و الطاف و توقیرات خاصه شاهنشاهی مباحی داشت بقصرهمايون و کاخ سلطنت روز افزون باز گردید و بارها شنیده میشد که در اوقات مرض موت آقا میفرمود آیا ممکن خواهد شد یکدفعه دیگر صدای عصای آقاو دیدار او را در این باغ بشنویم و بنگریم.

بنده نگارنده میتواند بصراحت عرض نماید که بجامعیت و کثرت عزت و متانت و عظمت و حرمت و عقل و تدبیر و دیانت و امانت و دولت خواهی و کار آگاهی و خیر اندیشی و مردم داری درعیت نوازی و عدل گستری و نان بخشی و خاندان شناسی و حق گذاری و درویش منشی و در عین عظمت و جلالت و کمال عفت و اصالت این وجود ممتحن که دودمان کهن در تمام وزرای سلاطین قاجاریه بلکه سلاطین سابقین نیامده است از بدایت سلطنت پادشاهان قاجاریه تا اکنون که از صد سی سال متجاوز است پشت در پشت دارای وزارت و صدارت و اعلی درجه درجات عالیه و رتبه رتب سامیه بوده اند پدر والاگهرش مرحوم خلد مکان میرزا محمد حسن مستوفی- الممالک را در پیشگاه شاهنشاه غازی محمد شاه اعلی الله برهانه آن مقام و احترام و محرمیت حاصل بود که شخص شخیص بدان اختصاص داشت پدرم مرحوم لسان الملك صحبت مینمود که آقای مطلق در سالی یکدفعه در روز عید نوروز بدیدن و ملاقات مرحوم میرور حاجی میرزاعباس ایروانی صدر اعظم و شخص اول دولت میرفت و آن صدر عظیم القدر آقارا بر خود مصدور و محضر را بقدمش منور و پاس حرمتش را من جمیع الجهات منظور میداشت و آقا هر وقت مکتوبی بحاجی معظم مینگاشت عنوانش بقبله گاه مرقوم و حاجی میرزا آقاسی در جواب قبله گاه ملاذا مینگاشت و لفظ ملاذا را اضافه میداشت و مقام و مرتبت مرحوم حاجی در حضرت سلطنت عظمی از شئون خاصه صدارتیه گذشته و حالت مریدی و مرادی یافته و بآندرجه معتقد بود و حاجی را فعال ما یشاء میدانست که در تابستان

گرم خواستار سرمای زمستان سرد میشد چنانکه در کتب تواریخ دولتیہ مسطور است و گاهی که از زحمت تفرس بیچاره میشد بحاجی معظم بخط مبارکش مینوشت حالا دیگر از سلطنت این جهان ملول شده است سلطنت آنجهان را با من گذار و گاهی میفرمود خداوند تعالی مرا و اهل و عیال مرافدای یک تار موی شما بگرداند و اگر حاجی اشارت بخلع لباس سلطنت و اعتزال از مسند خلافت کبری می نمود البتہ جز آن نمی کرد و بہر چه رأی حاجی قرار میگرفت البتہ نافذ بود با این حال و این قدرت نامہ و استقلال و نفوذ در وجود پادشاد عصر از جہتی رنجشی از آقای مستوفی الممالک در باطن او کا من بود و گاہ بگاہ انفصال آن وزیر بلند تدبیر را از استیفای ممالک محروسہ ارادہ می فرمود پادشاه قدر شناس خواستار میشد کہ حاجی ازین اندیشہ فراغت گیرد و میفرمود مستوفی الممالک شہی نانی در خوان ما نہادہ و ما را ممنون و حفظ آبروی ما را منظور داشتہ ما نیز ہرگز رضا نمی دہیم نان از خواش کاستہ گردد و در تمام مدت سلطنت خود در این امر بارأی و خیال حاجی کثیر الاقتدار موافق نگشت و عزیمت او را با حصول مقصود مطابق ساخت و مرحوم مستوفی الممالک در تمام مدت وزارت و ریاست تامہ با تمام خلق خدا با حسن عقیدت و یمن رویت و صفا و خیرخواہی دولت و ملت و سلطنت و نان بخشی و اخلاق حسنہ روزگار سپرد و مصداق عاش سعیدا و مات سعیدا را ظاہر ساخت چنانکہ بعد از رحلت ازین سرای ناپایدار چنین فرزند مفاخر آثار صدر و عظمی مبارک عیار بیادگار نہاد و صدر اعظم مفخّم مذکور البسہما اللہ تعالی من حلال النور ارتقای مقامی را نائل گشت کہ بوجود مسعودش انحصار داشت و مدارج عظمت و ابہت او بجائی رسید کہ تالی سلطنت عظمی گردید پادشاه زادگان عظام و وزراء فخام و اعیان دولت ابدال تسام با کمال میل و شوق بحضور صدارت دستورش را با نہایت خضوع و تعظیم و تفخیم میسپردند و ادراک محضر سعادت سیرش را برترین احترامات و سعادات میشمردند شاہنشاه زادگان عصر مانند پدر بزرگواری توقیر مینمودند علمای عصر با شہامت مقام و عظمت علم بر خود مقدم میداشتند و با اغلب آنان خطاب فرزندامی فرمود شاہنشاه جمجہ

احترام ابوت میفرمود در حال وفات و حرکت جنازه شریفش چندان ازدحام از اصناف خلق و اعیان دولت روی داد که از منزل صدارت عظمی تا مدفن شریفش قریه و نك در کنار مرقد مرادش حضرت بابا که دو فرسنگی طول مسافت دارد خوابگاهش را بر دوش همدیگر حمل کرده بقرش جای دادند و برای هیچیک از صدور عظام در هیچ عهدی از عهد معهود نگشت. اوصاف حمیده و اخلاق سعیده این وجود مبارک را کتابی خاص و رقمی مخصوص باید در تمام مدت عمر سعادت اثر هرگز لفظی نکوهیده بر دهان بگذرانید هر کسی در حضرتش مخالفتی نمود یا بغیبتی سخن کرد از وفور عنایت خجالت دید هرگز نان هیچکس را قطع نکرد و چراغ کسی را خاموش نخواست و سفره کسی را برچیده نینگاشت و دودمانی را منقرض و آبروی کسی را ریخته و فتنه را انگیزته و عزت کسی را از غربال ذلت بیخته و در سرای کسی را بسته و هیچکس را بدون ظلمی فاحش از منصب و شغل خود معزول و هیچکس را در هیچ حال منکوب و مخذول نگردانید و قلم مبارک شیمش هیچوقت در دولت و ملت بخیان نگشت با اینکه در بیست و چهار ساعت مدت افزون از يك مره دست بطعام نمی شود خاطر مبارکش از نظام امور کشور و لشکر و آسایش خلق خدای نیاسود خوان طعامش بانواع اطعمه و اغذیه عربیه آراسته و هر گونه مأکولی ممتاز از ولایات بعیده در سماط پهناورش موجود و البته روزی پانصد از آن سفره بهرور میشدند و خود در کناری نشسته و هنیئا للاکلین را در زبان داشت و دست بهیچ خوردنی نمی داشت و صدر سفره که بصدور وزراء اختصاص داشته و پایان سفره که بجلوس متوسطین مزین بود در تمام اغذیه و اشربه تساوی داشت گاهی برای امتحان میفرمود فلان ظرف خوردنی را از آخر سفره بیاورند و از آن میچشید اگر تفاوتی با خوردنی صدر سفره داشت مؤاخذه شدید میفرمود و در هر کاری مستقیم الرأی و يك طریقت بود.

بنده نگارنده سالها میدید که هنگام تشریف فرمائی از منزل صدارتی تا



مجلس دربار از همان خط که همه روز طی راه میفرمود تجاوز نداشت و همچنین ساعت خروج و ورود و معاودت و جلوس در سرای صدارت و خروج از اندرون سرای و جلوس در محضر صدارت معین و بدون تغییر همه روز یکساعت قبل از طلوع آفتاب از اندرون سرای بخلوتی مخصوص تشریف قدم میداد و در حیاط خلوت خاص سرای گردش میگرفت ارباب عریض و حوائج صف ها بر کشیده تن بتن را طلب میفرمود و با عنایتی مخصوص تفحص و تحقیق و قضای حاجات و جواب عریض را میفرمود چون آفتاب سر بر میکشید آن آفتاب کاخ صدارت بحرم سرای مراجعت کرده لباس بر تن آراسته جانب در بار رهسپار میشد جماعت شاه زادگان و مستوفیان و اهل دد بار اعظم در متابعت صدر معظم و ملازمت یگانه دستور مفتخر بودند اغلب ایام کمتر از هزار نفر رهسپر نبودند و حضرت صدارت پناهی با هیكلی محمود و هیئت مسعود که خاص وی بود چنانکه در شمایل و ترتیب لباس و کفش پای و کلاه سر و ترتیب البسه و محاسن مبارک از تمام اعیان ممتاز بود حرکت میفرمود بارها شنیده شد که پادشاه جمجاه با آن عظمت و ابهت و جلال و جمال ظل الهی و هیمنه و حشمت پادشاهی امر فرموده بود پرده در جلو باغچه میدان ارك دولتی کشیده و سوراخهای کوچک بر آن کرده بود و یکی را فرمان کرده بود که از ورود آقای مطلق مملکت اطلاع بدهد چون بعرض رسانیدند با محارم خود از کثرت شوق دیدار بهجت آثار آقا بتماشای ورود و شکوه و جلال آقا می آمد و مسرور میشد و آقا از خط استوا تجاوز نمیکرد و همان خط را که پنجاه شصت سال در می نوشت از دست نمیداد و چون وارد مجلس دربار میشد در ساعتی که مقرر بود خوانهای طعام از مطبخ خاص صدارت عظمی وارد و بزرگ و کوچک و آشنا و غریب نصیب میبردند و همه روز همه را چشم به ورود آقا و وصول رحمت باز بود و کار دولت و ملت بسامان و ساز میگذشت تا بسعادت در گذشت و فطرت پاکش مقتضی گردید که خداوندش بیادگاری عظیم المقدار برخوردار و دودمانش را روشن و پسندیده عیار بدارد و فرزند برومندی مثل

حضرت فلك رتبت اسمر اشرف افخم سعادت آیت آقای میرزا محمد حسن مستوفی الممالک ثالث رئیس الوزراء و دولت و امیر الکبرای مملکت بافر وزارت و صدارت و یمن درایت و انارت و حسن کفایت و نباهت را روشن چراغ دودمان صدارت و فروزنده آفتاب آسمان امارت و ممدوح آفاق و مطبوع طباع فرماید در زمانیکه مرحوم مبرور صدر اعظم بحکم پادشاه شهید سعید لقب جلیل مستوفی الممالک و ریاست دفاتر ممالک محروسه را باین نو نهال بوستان صدارت عظمی تفویض میفرمود همان گونه مجلس و محفل عظیم الشان را در دربار همایونی مقرر داشتند که تالی مجلس تقریر ولایت عهد سلطنت کبری بود و چون با تمام رجال دولت علیه و اعلی درجه احتشام و احترام بحضور شاهنشاه اسلام مشرف شدند شاهنشاه جمجاه نوازشها نمود و فرمود در تمام اهل قلم این مملکت هیچکس دارای این نجابت و اصالت نیست و از پیشگاه همایونی مقرر شد که جناب مستوفی الممالک مستوفی ثالث که در آن زمان از سنین عمر شریفش هفت یا هشت سال بر افزون نگذشته در مجلس دفاتر استیفای ممالک محروسه حاضر و مرحوم آقا میرزا هدایت الله وزیر دفتر آشتیانی که از بنی عم آقا و از وزراء عظام و رجال بزرگ دولت و دارای بصیرت و دیانت و امانت مخصوص و در پیشگاه سلطنت و حضور صدارت محل اعتماد منصوب بود در نیابت جناب مستوفی الممالک حاضر و تمام مستوفیان عظام و کتبه کرام در آن اماکن بخدمات خود مشغول و فرامین و ارقام و بروات دولتی در همان نقطه که بمهر شریف حضرت صدارت عظمی مزین می شد بمهر آقای مستوفی الممالک نایل گردد و آقای مستوفی الممالک بهمان حال و فر و اقبال بگذرانید تا والد بزرگوارش بروضه رضوان رهسپار گشت و روز تا روزش مزید افتخار و اعتبار نمودار بود تا نوبت سلطنت زمان مشروطه گردید .

و چون این وجود مسعود مدتها در اسفار دول اروپا از علوم و فنون و قوانین و قواعد ممالک فرنگی نیز دارای علم و فرهنگ بود یکباره مطبوع طباع امم و در

تمام مراتب و محاسن و جامعیت مسلم گردید و از جانب دولت و ملت ریاست نامه و امارت عالیه مملکت د صدارت مطلقه مقرر آمد و در حسن اطوار و اخلاق ممدوح خلق آفاق آمد و بشیمت و روش پدر و الاگوهر واجداد امجاد پرورش جست و جز خیرخواهی و عدم طمع و غرض و عدل گستری از نهاد مبارکش پدیدار نگشت و آثار اسلاف را ذخیره اخلاف شمرد و نشان این دودمان سعادت ارکان را جاویدان خواست این همان دودمان میمنت ارکان است که مرحوم میرزا بابای مستوفی با این ممیزی ممالک را نموده و بر املاک و مستغلات طرح مالیات کرده و بایستی مبعوض خلق باشد ممدوح خلق گردیده چه رعایت دیانت و صحت عمل و دقایق تحمیل را بجائی رسانیده است که ملاحظه ذهاب و ایاب در سایه و آفتاب را از دست نگذاشته است لاجرم همیشه طلب رحمت نمایند و در السنه و افواه جمع میرزا بابائی گویند.

بالجمله آحاد و افراد این مردمان همه بکمک و خیر خواهی و هنرمندی و آیات فضل و کمال و شعر گوئی مثل مرحوم میرزا محمد علی و دیگران که در تذکره الشعراء نام آنها و نام شریف آقا میرزا هدایت الله وزیر دفتر مضبوط است مشهورند اگر خداوند تعالی موفق بدارد در تاریخ دولت علیه مشروحا مذکور میدارم و از خداوند تعالی بقای عمر و اقبال و دوام عز و اجلال این یکتا گوهر بحر صدارت و امارت و فرزند برومندش جناب مستطاب اجل امجد مؤید آقای میرزا محمد یوسف موسوم بنام جد بزرگوار و سایر اولاد و اقارب و نزدیکان ایشان را خواهانم یزدان تعالی در خمیره و سرشت این وجود مسعود یک نوع ذخیره محمود نهاده است که مردم مکتوب یا مر مود یا غم اندوز و اندوهناک و ملول و کسلان را اگر ساعتی بصحبت و دیدار شرافت شعارش برخورداری رسد روشن و گلشن و خرم و شاد کام کردند چنانکه خود این بنده را این تجربت مکرر حاصل گردیده و در مواقع لازمه و رفع اغلب کسالتها باین موهبت نائل شده و می شود و باین احوال غریب است که در قوت قلب و ثبات رأی و حسن تدبیر بر تمام امثال و اقران تفوق و تقدم دارد خداوندش از چشم زخم زمان و انفاس ناخجسته مردم جهان محفوظ

و بعاقبت مسعود محفوظ بفرماید .

و هم در جلد دوازدهم اغانی ابو الفرج اصفهانی مسطور است که قبل از آنکه مأمون بر مسند خلافت جای نماید در زمان خلافت پدرش هارون الرشید منصور نمری شاعر مشهور و خریمی و عباس بن ذفر بیک جای فراهم آمدند و در اینوقت جعفر بن یحیی برمکی نیز در حضور مأمون حاضر بود پس خوردنی بامدادی بیاوردند و از الوان اطعمه نوعی را بمأمون آوردند و بخورد و سخت مطبوع گردید و بفرمود تا از آن طعام نزد جعفر بگذاشتند جعفر مقداری بر گرفت و مأمون بفرمود در حضور عباس نهادند عباس نیز بخورد و آنطرف بیک سوی نهاد و پس از وی خریمی و جز او بخوردند و منصور نمری چیزی تناول نمود و این کار در خدمت مأمون روی داد مأمون فرمود از چه روی تو نخوردی گفت اگر از آنچه ازین جماعت برجای گذاشته اند بخوردم مردی حریص و شکم باره بودمی مأمون گفت آیا در این باب شعری انشاد کرده باشی گفت بلی این شعر را گفته ام:

لهفی اطعمها قیسا واکلها \*\*\* انی اذا لدنی النفس والحظر

ما کان حدی ولا کان الهمام ابی \*\*\* لیأکلا سور عباس ولا نفر

شنان من سور عباس و فضلته \*\*\* و سور کلب مطفی العین بالوبر

ما زال یلقم و الطباخ یلحظه \*\*\* و قد رأی لقمافی الحق کالعجر

ازین ابیات مکشوف داشت که مردی پست طبع و حریص نیستم که باز پس مانده عباس و دیگران را بخورم.

در جلد سیزدهم اغانی در ذیل احوال حکم بن محمد بن قنبر مازنی شاعر که از شعرای ظریف دولت هاشمیه بود و همواره با مسلم بن ولید انصاری طریق مهاجاة می سپردند مسطور است که حسین بن مجزر مغنی مدائنی گفت روزی که نوبت من بود بخدمت مأمون در آمدم و نگران شدم که مأمون این شعر را میخواند:

فما اقصر اسم الحب یاویح ذی الحب \*\*\* و اعظم بلواه علی العاشق الصب

یمر به لفظ اللسان مشمرا \*\*\* و یغرق من ساقاه فی الحجج الکرب

چون مرا بدید گفت ای حسین بشتاب من برفتم و این دو شعر را بر من بر خواند و هم دیگر باره اعادتش را قرائت نمود تا بخاطر بسپردم بعد از آن فرمود آوازی در این شعر صنعت کن و اگر نیکو بسازی ترا خوشنود میسازم پس در مکانی خلوت شدم و این آواز مشهور خود را ساختم و باز گشتم و در حضورش بنواختم مأمون را نیکو افتاد و گفت احسنت و آنروز را بر آن صوت و تغنی باده بنوشید و فرمان کرد تا هزار دینار سرخ بمن بدادند و این شعر مذکور از حکم بن قنبر بود .

و هم در آن کتاب در ذیل احوال علی بن خلیل شاعر مسطور است که محمد ابن جهم بر مکی گفت یکی روز مأمون با من فرمود شعری که در مدیح گفته باشند و سخت نیکو جید و فاخر و عربی و از نتایج طبع شعرای محدثین باشد بروی قرائت کن تا ترا در شهری که خود اختیار کنی ولایت دهم گفتم این شعر علی بن خلیل دارای این اوصاف است

فمع السماء فروع تبعتهم \*\*\* و مع الحضيض مذابت الفرس

متهللین علی اسرتهم \*\*\* ولدی الهیاج مصاعب شمس

مأمون گفت بسی نیکو گفتمی و ترا در شهر دینور حکومت دادم هم اکنون شعری که در هجا گفته باشند و بر این اوصافی که ترا باز گفتم بمن برخوان تا شهری دیگر را با مارت تو گذارم گفتم قول کسی است که میگوید:

قبحت مناظرهم فحین خبرتهم \*\*\* حسنت مناظرهم لقبح المخبر

مأمون گفت نیکو خواندی هم اکنون شعری که در مرثیه بر این صفت باشد بخوان تا شهری دیگر در امارت تو تقدیر دهم گفتم شعر آنکس است که میگوید :

ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه \*\*\* فطیب تراب القبر دل علی القبر

خواستندی قبر او مخفی ز دشمنها کنند \*\*\* طیب خاک قبر او بر قبر او آمد دلیل

مأمون فرمود سخت نیکو آوردی شهر نهاوند را در حکومت تو بیفزودم

هم ایدون شعری از غزل بر این صفت بر من فروخوان تا شهری بامارت تو بیفزایم گفتم شعر آنکس میباشد که گفته است:

تعالی تجدد دارس العلم بیننا \*\*\* کلانا علی طول الجفاء ملوم

مأمون فرمود نیکوگفتی اینک اختیار حکومت شهر دیگر را با تو گذاشتم هر کجا را خواهی برگزین من امارت شهر سوس را که از جمله شهر های اهواز است اختیار کردم ومأمون تمام این چند شهر را در تحت حکومت من مقرر فرمود و من پاره ای از کسان خود را بشهر سوس فرستادم .

راقم حروف گوید : اگر حسرت سمرقند و بخارا در دل خال هندوی محبوبه خواجه شمس الدین حافظ بماند آرزوی حکومت این چند شهر در دل محمد بن جهم نماند.

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهاردهم اغانی در ذیل حال ابی ثور عمرو بن معدیکرب زبیدی مشهور میگوید: محمد بن فضل هاشمی از پدرش حکایت کند که مأمون الرشید اصحاب خود را در مناظرت و محاورت نمودن در مجلس خود مطلق العنان ساخته بود یکی روز در حضور او محمد بن عباس صولی با علی بن جهم در مبحث امامت بمباحثه و مناظره پرداختند و همی آن یک بر دیگری حمل نمود و مناظره در میان ایشان غلظت گرفت تا گاهی که محمد سخنی درشت به علی بگفت و علی بر آشفت و گفت تو بزبان دیگری تکلم میکنی و اگر در غیر از این مجلس بودی افزون از آنچه گفتی میشنیدی مأمون در غضب رفت و گفتار و کردار محمد را که در مجلس او بر سوء ادب حکایت داشت ناپسند شمرد و از جای خود برخاست و اهل مجلس برخاستند و بیرون شدند محمد نیز برخاست تا بیرون برود علی بن صالح صاحب مصلی که در آنوقت حاجب مأمون بود مانع او شد و گفت آیا در محضر امیر المؤمنین چنین گفتاری نابهنجار آوردی و او را چنان بخشم آوردی که برخاست و برفت و اینک بدون اذن و اجازت میخواهی بازشوی بجای باش تا بدانم فرمان خلیفه روزگار در حق تو چگونه صادر میشود بفرمود تا بر جای خود بنشست و چون ساعتی بر آمد مأمون از حرمسرای

در آمد و بر سریر خلافت مسیر بنشست و بفرمود تا اهل مجلس باز آیند پس جملگی باز گشتند و علی بن صالح بخدمت مأمون بیامد و حکایت محمد بن عباس را که خواست باز گردد و او را مانع گشت بعرض رسانید مأمون گفت او را بگذار بلعنت خدای باز گردد و محمد بازگشت و مأمون با مجالسین خود گفت هیچ دانستید از چه روی در چنین وقت بدیدار زنها برافتم گفتند ندانیم فرمود چون کار این جاهل به آنجا که دیدید رسید از فلتات غضب و هجوم خطرات خشم ایمن نبودم و او را در حضرت ما حق حرمت و رعایت جانبی است لاجرم برخاستم و نزدیک زنان شدم و با ایشان چندان معانقه نمودم تا آتش خشم من ساکن شد و از آنطرف چون محمد اینحال را بدید یکسره بخدمت طاهر بن حسین برفت و خواستار شد که بخدمت مأمون و در بار خلافت سوار گردد و جرم و جریرت محمد را از مأمون در طلب عفو بر آید طاهر گفت اکنون زمان رفتن من نیست چه خلیفه من در سرای خلافت است بمن نوشته است که مأمون باحضر مجالسین مجلس خاص خود امر کرده است محمد بن عباس گفت که سخت مکروه دارم که شبی بر سریر سپارم و حال اینکه امیرالمؤمنین بر من غضبناک باشد و چندان با طاهر سخن کرد تا با او بر نشست و برفت و طاهر را اجازت حاصل شد چون بخدمت مأمون حاضر شد مجیر خادم بر فراز سر مأمون ایستاده بود و مأمون را نظر بطاهر افتاد و مندیلی بر گرفت و دودفعه یا سه دفعه هر دو چشم خود را از اشک دیده بشست تا گاهی که طاهر نزدیک شد و مأمون هر دو لب خود را بسخنی که طاهر نفهمید حرکت میداد پس طاهر بیامد و سلام بداد و جواب شنید و اجازت جلوس یافت و در جای خود بنشست و مأمون علت آمدن را در وقتی که او را نمیشاید پرسید طاهر حکایت محمد بن عباس را بگذاشت و خواستار گردید که از جرم و گناه او درگذرد مأمون پیاس خاطر او بگذشت و طاهر از حضور مأمون بیرون آمد و محمد را آگاهی داد و پس از آن هارون خثمویه را که از مشایخ خراسان و دارای عقل و فهم کامل و محل وثوق او بود بخواند و کردار مأمون را با او براندو گفت نویسنده مجیر خادم را ببین و با او بلطایف الحیل سخن کن و ده هزار درهم بدو

و عده بده مشروط باینکه با تو باز نماید که آنچه مامون در هنگام دیدار من بزیر لب میگفت و مجیر میشنید چه بود .

هارون امثال امرذی الیمینین را نمود و کاتب مجیر او را باز نمود که چون مامون طاهر ذی الیمینین را بدید هر دو چشمش را اشک فرو گرفت و بر محمد امین برادرش ترحم نمود و اشک دیدارش را با مندیله پاک نمود چون طاهر این سخن را بشنید و رنجش خاطر و کینه مامون و آتش درونش را بدانست در همانوقت بر نشست و برای احمد بن ابی خالد وزیر برفت و چنان بود که طاهر را آنمقام و منزلت عظیم بود که هیچگاه بسرای احدی از اصحاب مامون قدم نمیگذاشت بلکه او را آن حشمت و عظمت بود که تمام مقربان آستان مامون بخدمت او راه سپار و بمنزل او سوار میشدند .

بالجمله طاهر با احمد گفت از آنروی بدیدار تو آمدم که مرا بولایت و امارت خراسان نصب کنی و در انجام این امر حیلتی و تدبیری بیندیشی و مأمون را بر این کار باز داری احمد گفت از چه روی در منزل خود اقامت نجست و در طلب من نفرستادی تا من بتو آیم و خبر آمدن تو مشهور نشود یعنی آمدن بسرای تو محل عجب نیست و شهرتی نمیگیرد لکن ورود تو بهمه جا مشهور میشود و اراده تو روشن میگردد چه تو بر خلاف عادت خویش رفتی زیرا که مامون میداند تو را عادت نبوده است که برای هیچیک از اصحابش سوار شوی و زود باشد که خبر ورود تو بسرای من بدو برسد و این امر را منکر و متضمن علتی شمارد هم اکنون باز شو و ازین کار چشم بردار و مدتی مرا مهلت گذار تا از روی فرصت و مجال تدبیری در کار تو کنم طاهر مدتی خاموش بود و احمد بن ابی خالد مکتوبی بدروغ از جانب غسان بن عباد بخدمت مامون فرستاد که من علیل شده ام و براین زندگانی و بقای خود ایمن نمیباشم خواستار چنانم که دیگری را بجای من در امارت مملکت خراسان بر نشانید و این مکتوب را در ذیل رسائل کثیره وارده در حضور مأمون پهن کرده و بر شکافت و چون مکتوب والی خراسان در ذیل سایر عرایض از نظر



مأمون بگذشت از رنجوری غسان رنجیده خاطر و اندوهناك شد و با احمد وزیر گفت در این امر چه میاندیشی و مقرون بصواب میبینی احمد از کمال زیر کی وزرنگی گفت شاید این کسالت که بوالی خراسان وارد شده است علتی است که بزودی مرتفع میشود و خبری دیگر برخلاف این بعرض امیر المؤمنین خواهد رسید و آنوقت امیر المؤمنین بهر طور صلاح بداند و رأی مبارکش قرار بگیرد معمول میشود پس روزی چند ازین مسئله آب بر بست و مکتوبی دیگر بدروغ بر بست و در خرایط و دسته بسته نوشتجات وارده از خراسان جای داد و در این نامه نوشت که مرض غسان بی پایان شده و بجائی رسیده است که امید بهبود نمانده است چون مأمون این مکتوب را بخواند بحالت اضطرابی شدید بر آمد و گفت ای احمد دیگر چاره و دفع الوقتی برای کار خراسان باقی نیست بازگویی برای امارت خراسان کدامکس را شایسته میدانی احمد گفت این مهم بس خطیری است شاید اگر برای وسلیقه خود کسی را انتخاب نمایم بصواب نرفته باشم لاجرم در این امر استقبال نمیکنم البته امیر المؤمنین بحال خدام آستانش دانا تر است و بهتر میداند که برای حکومت خراسان لایق کیست؟

مأمون این سخن را چون بشنید شروع بنام بردن رجال دولت همی نمود هر کس را نام برد احمد وزیر طعنی بروی بزد و نقصی و عیبی بروی یاد نمود تا گاهی که مأمون گفت در حق اعور یعنی طاهر ذوالیمینین چه می بینی احمد گفت اگر کسی باشد که شایسته امارت خراسان و حرکت بدان سامان و انتظام آن مملکت باشد همانا اوست اینوقت مأمون طاهر را بخواند و رایت امارت خراسان بنامش بر بست و فرمان کرد تا لشگری مرتب دارد طاهر در باب خراسان لشگر گاه ساخت و از آن پس مأمون نیک بیندیشد و بدانست بخطا رفته است لاجرم در امضای فرمان حکومت طاهر توقف کرد و نیز بترسید که طاهر از نقض آن امر متوحش و بدل اندر مخالف گردد و یکماه برین حال بگذاشت و طاهر در لشگر گاه

اقامت داشت و از آن پس مأمون در سحرگاه شب سی و یکم که ظاهراً لوای حکومت طاهر را بر بسته بود باحضر مخارق مغنی امر کرد مخارق بیامد و اینوقت مأمون نماز بامداد بگذاشته و غذای بامداد را در طلوع فجر میخورد پس با مخارق فرمود ای مخارق این شعری که تغنی کرده ای:

إذا لم تستطع امرأ فدعه \*\*\* و جاوزه إلی ما تستطیع

و کیف ترید أن تدعی حکیمًا \*\*\* و انت لکل ما تهوی تبوع

و این شعر از جمله اشعار عمرو بن معدیکرب است مخارق عرض کرد بلی مأمون گفت هم اکنون تغنی کن و چون مخارق تغنی کرد مأمون گفت کاری نساختی آیا میشناسی کسی را که از تو بهتر تغنی نماید گفت بلی علویه اعسر مأمون بفرمود تا او را حاضر نمایند چنان زود در رسید که گفتی از پس پرده بود مأمون بفرمود تا این شعر مذکور را تغنی کنند علویه تغنی کرد و آنچه توانست استادی بکار برد و مأمون را پسند نیفتاد و گفت کاری نساختی آیا کسی را میشناسی که از تو بهتر سراید علویه عرض کرد عمرو بن بانه که شیخ و استاد ما میباشد بهتر تواند مأمون بفرمود تا او را حاضر کنند عمرو نیز با ندازه همان فرصت و مدت که علویه حاضر شد اندر آمد مأمون فرمان کرد تا آواز را بتغنی در سپارد عمرو تغنی نمود و با مزاج و اندیشه مأمون موافق شد و گفت احسنت نیکو تغنی نمودی و اینگونه تغنی سزاوار تحسین است بعد از آن گفت ای غلام یک رطل شراب بمن بیاشام و هر یک ازین دو مصاحب را رطلی بده پس از آن بفرمود تا ده هزار درهم و سه جامه وار خلعت بیاوردند و فرمان داد تا عمرو و بن بانه دیگر باره آن صوت را بخوانند و مأمون همان سخن نخستین را اعاده کرد و بهمان عطیت فرمان داد چندانکه این اعادت بده مره رسید و عمرو بن بانه را صد هزار درهم و سی جامه وار بخلعت گردید و در این وقت با نگی مؤذنان برای نماز ظهر بلند شد و مأمون انگشت وسطی را با انگشت ابهام بهم چسبانید و گفت برق یمان برقی یمان و قانون مأمون چنین بود که چون میخواست کسانیکه در محضرش

حاضرند برگردند این کلمه را میگفت عمرو بن بانه گفت ای امیرالمؤمنین مرا بانعام و احسان متنعم و گرامی داشتی اگر رأی جهان آرایت علاقه بگیرد و دستوری بدهی که آنچه بمن عطا فرمودی با این دو برادر خودم که در این مجلس حاضر بودند قسمت شود چه باشد، مأمون فرمود این جود و سماحتی که در حق ایشان منظور نمودی نیکو نبود بلکه ما خود این عطیت را با ایشان میکنیم و بتو و آنچه ترا رسیده پیوسته نمی سازیم پس بفرمود بهمان مقدار که بعمر و بن بانه عطا شده بود بمخارق و علویه نیز بدادند و جملگی مسرور و کامروا باز شدند و بامدادان پگاه بلشگر گاه طاهر رفت و او را بکو چانید و چون طاهر بر نشست و عنان بجانب خراسان بگردانید حمید طوسی بدونزدیک شد و گفت «اطرح علی ذنبه ترابا»، کنایت از اینکه دم فتنه و فسادش را بر کن گفت دور و هلاک شوای سگ و طاهر منزل بمنزل رهسپار شد و از آنسوی غسان بن عباد که از عزل خود و ورود طاهر بحکومت خراسان و احضار خود بدربار خلافت مدار با خبر بود بخدمت مأمون در آمد مأمون از رنجوری او و سبب مرض پیرسید غسان سوگند یاد کرد که علیل و مریض نبوده است و ازین حیثیت چیزی بدرگاه خلافت پناه معروض نداشته است مأمون را مکشوف افتاد که طاهر بدستیاری احمد بن ابی خالد در این نسبت رنجوری حیلتی در کار غسان نموده است اما بدنبال این مطلب و مؤاخذه بر نیامد .

و از آنسوی چون مدتی از وصول طاهر بمحل حکومت بر گذشت طاهر در روز جمعه و حضور جماعت چون بر فراز منبر بخطبه بر نشست نام مأمون را از خطبه بیفکند عون بن مجاشع بن مسعده صاحب برید که حاضر بود با طاهر گفت از چه روی در این جمعه بنام امیر المؤمنین دعا نمودی گفت سهوی واقع شد و تو این امر را بدر بار خلافت منویس .

و نیز در جمعه دیگر همانکار را کرد و نام مأمون را در قرائت خطبه یاد نکرد و با عون بن مجاشع گفت از این خبر مکتوب نکن و چون در جمعه سوم نیز همانگونه کار کرد عون گفت مکاتیب و مراسلات تجار دائما ببغداد واصل

میشود و اگر این خبر از جانب دیگران به امیر المؤمنین برسد هیچ ایمن نیستیم که جان و نعمتم در معرض تلف آید طاهر گفت هر چه دلت میخواهد بدو بنویس عون این داستان و قطع نام مأمون را از خطبه طاهر بمأمون بر نگاشت و چون مکتوب صاحب البرید بمأمون رسید آشفته خاطر گردید و احمد بن ابی خالد را بخواند و گفت حیلت تو در کار طاهر و حکومت یافتن او بخراسان و تمویه تو از نظرم نگذشته است و با خدای عهد کرده ام که اگر خود بخراسان نروی و او را همانطور که از قبضه اقتدار من بیرون کردی بمن باز نیاوری و آنچه در ملک و سلطنت بفساد آوردی اصلاح نکنی برگ و ساز عیش و زندگانی و عشرت و کامرانی ترا باد فنا در میسپارم پس احمد آماده سفر خراسان شد و در طی راه کوی و برزن خویشتن را ملامت همی کرد و با اصحاب برید میگفت بخراسان سبب علتی را که بدن وارد است رقم کنید مقصودش این بود که طاهر را بامری دیگر گمان نرود و چون بشهری رسید اخبار متواتره و فرستادگان طلحة بن طاهر ورود نمودند و از وفات طاهر خبر دادند احمد بن ابی خالد در حرکت سرعت نمود تا بخراسان رسید و طلحة بن طاهر بی هنگام با او ملاقات کرد احمد گفت نه با من سخن کن و نه روی خود را بمن بنمای چه پدرت طاهر مرا در معرض هلاک و زوال نعمت در آورده بود با اینکه من در امر حکومت او تدبیرها نمودم و بواسطه محبتی که با او داشتم در کار او سعیها کردم طلحة گفت پدرم به آنراه که بایست برفت و اگر او تورا زنده ملاقات میکرد البته از اطاعت تو بیرون نمیشد و اما من همانا به آنچه اسباب سکون قلب تو گردد برای تو سوگند میخورم و آنچه مال و بضاعت دارم در خدمت تقدیم مینمایم و تو در خدمت مأمون ضمانت مرا بنمای و از حسن طاعت و ضبط این ناحیه و خلوص دولتخواهی من عرضه دار احمد بن ابی خالد این تفصیل را بدرگاه مأمون مکتوب فرستاد و از خبر طاهری و پسرش طلحة باز نمود و هم حکومت طلحة را بجای پدرش طاهر در مملکت خراسان تصویب نمود و مأمون نیز بر حسب تصدیق آن وزیر عالم خبیر رایت امارت خراسان و

خلعت و عهد نامه بنام طلحه بفرستاد و طلحه بعد از انجام این امور ببغداد بازگشت. از این پیش در ذیل سوانح سال دویست و پنجم و دویست و هفتم هجری از حکومت طاهر در خراسان و وفات او شرحی مبسوط اشارت رفت و وعده نهادیم که در ذیل حالات مأمون و شعراء نیز مذکور میداریم.

و نیز در اغانی در ذیل احوال حسین بن مطیر شاعر مسطور است که احمد بن یوسف کاتب مأمون گفت روزی من و عبدالله بن طاهر در حضور مأمون حاضر بودیم و مأمون ستان بیفتاده بود و با عبدالله بن طاهر گفت ای ابو العباس شاعر ترین شاعرانی که در زمان خلافت بنی هاشم عرض شعر نموده اند کیست گفت امیر المؤمنین به آن داناتر و در ترجیح نظرش عالیتر است مأمون گفت با این حال که میگوئی باز گوی و تونیزای احمد بن یوسف آنچه میدانی معروض بدار عبدالله طاهر گفت شاعر ترین آنکسی است که این شعر را میگوید :

ایا قبر معن کنت اول حفرة \*\*\* من الأرض خطب للسماحة موضعا

احمد بن یوسف گفت بلکه شاعر ترین ایشان گوینده این شعر است :

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی \*\*\* متأخر عنه ولا متقدم

مأمون گفت ای احمد تو ابا داری که بجز غزل بر زبان آوری پس بکجا اندر هستی از این شعر آنکس که گفته :

یا شقیق النفس من حکم \*\*\* نمت عن عینی ولم أنم

در جلد پانزدهم اغانی از نصر بن شمیل مروی است که گفت در مرو بخدمت امیر المؤمنین مأمون در آمدم و مرا جامه های کهنه و فرسوده بر تن بود و بقیه مکالمات مأمون و نصر را بطوریکه از این پیش مذکور شد واستشهاد شعر عرجی را رقم کرده است و همچنین شعر حمزة بن بیض را که این حکایت در ذیل احوال اوست «تقول لی والعیونها جعة» و سایر اشعاری که مذکور شد و احسان در حق نصر بن شمیل تا پایان داستان را مسطور نموده است .

در جلد هفدهم اغانی در ذیل حال عبدالله بن عباس ربیعی شاعر مغنی مشهور مسطور است که محمد بن راشد الخناق را غلامی بود که او را فایز می نامیدند و این فایز مغنی نیکو و سرودگری بی انباز و با آوازی ممتاز بود و چنان افتاد که ابو احمد ابن رشید بر این غلام مغنی عاشق گردید و از محمد بن راشد بسیصد هزار درم بخرید و این خبر بمأمون رسید در خشم شد و بفرمود تا محمد بن راشد را هزار تازیانه بزنند بعضی در خدمت مأمون بشفاعت مبادرت کردند مأمون از ضرب او در گذشت و یک نیمه از آن مال را از وی بگرفت و همچنان در مطالبه بقیه بود معلوم شد بقیه آنمال را انفاق کرده و بوامخواهان پرداخته است و نیز بفرمود تا دست تصرف و اقتدار ابواحمد بن رشید را از وی اموال خودش بازداشتند و ابو احمد در تمام ایام زندگانی مأمون از تصرف در بضاعت و اموال خودش محجور علیه بود و نمیتوانست اتفاقی نماید و اختیار اموالش بمخلد بن ابان مردود بود.

و هم در آنمجلد در ذیل احوال محمد بن وهیب شاعر حمیری مسطور است که حسن بن رجاء از پدرش حسن روایت میکند که چون مأمون ببغداد وارد شد و ابو محمد حسن بن سهل با استقبال مأمون برفت و جملگی وارد شهر شدند محمد بن وهیب حمیری که یکی از شعرای مردم بغداد و خلفای بنی عباس واصلش از بصره است با ایشان متعرض گردید و این شعر بخواند:

اليوم جردت النعماء والمنن \*\*\* فالحمد لله حل العقدة الزمن

اليوم أظهرت الدنيا محاسنها \*\*\* للناس لما التقى المأمون والحسن

چون مأمون بر اریکه ملك بنشست از حسن بن سهل از حال وی پرسید گفت مردی است از حمیر و شاعری است مطبوع و بمن اتصال یافته تا اسباب توسل به پیشگاه امیر المؤمنین و وصول با امثال و نظرای خودش گردد مأمون بفرمود تا او را با دیگر شعرا بحضور خلافت دستور در آوردند چون محمد بن وهیب در حضور مأمون بایستاد و اجازت انشاد بافت این شعر بخواند:

طللان طال عليهما الأمد \*\*\* دثرا فلا علم ولا ضد

لبا البلى فكأنما وجدا \*\*\* بعد الاحبة مثلما وجدوا

حييتما طللين حانهما \*\*\* بعد الاحبه غير ماعهدوا

و این قصیده را بخواند تا باین شعر در مدح مأمون رسید:

لاخير منتسب لمكرمة \*\*\* فى المجد حتى ينتج العدد

فى كل انملة لراحتيه \*\*\* نور يسيح و عارض حسد

و اذا لقنا رعت لسنة \*\*\* علقا وضم كعوبه قصد

فكان ضوء جبينه قمر \*\*\* وكأنه فى صولة اسد

و كأنه روح تدیرنا \*\*\* حرکاته و كأننا جسد

مأمون در این اشعار مسرور شد و پسندیده داشت و با ابو محمد حسن بن سهل گفت هر چه باید در حق دی حکم کن گفت امیرالمؤمنین سزاوار تر بحکومت است لکن اگر مرا اجازت رسد که در مقام استدعا و مسئلت بر آیم سؤال میکنم اما در حکم نمودن یارای آن را ندارم مأمون گفت سؤال کن گفت محمد بن وهیب را همان عطا فرمایند که در جوائز مروان بن ابی حفصه مرعی گردید مأمون فرمود سوگند با خدای همین را اراده داشتم و بفرمود تا اشعار او را بشمار آورده در ازای هر بیتی هزار درهم بدو بدهند و چون آن قصیده را بشمردند حاوی پنجاه بیت بود پس پنجاه هزار درهم با بن وهیب عطا کردند.

راقم حروف گوید اگر این گونه تشویق و عطا با سنگ خارا مبدول آید شعر شیوا گوید چنانکه آب گدازا میجوشد بدانحال آن گویندگانی که با کسانی معاصر و معاشر میشوند که شعر را از شعر و بحر را از بحر باز نمی شناسند و محمد بن وهیب را در حق مأمون و حسن بن سهل خاصه مدایح شریفه نادره است و از اشعار جیده و عیون وی این شعر است که در مدح مأمون گوید و اولش این است:

العذر ان انصفت متفح \*\*\* و شهيد حبك ادمع سفح

فضحت ضميرك عن وداعه \*\*\* ان الجفون نواطق فضح

وإذا تكلمت العيون على \*\*\* اعجامها فالستر مفتضح

وبما أبيت معانقي قمر \*\*\* للحسن فيه مخايل نصح

نشر الجمال على محاسنه \*\*\* بدعا و اذهب همه القرح

يختال في حلال الشباب به \*\*\* مرح و داؤك انه مرح

ماذال يثمني مراشفه \*\*\* و يعلنى الابريق والقدح

حتى استرد الليل خلعتة \*\*\* و نشا خلال سواده وضح

وبدا الصباح كأن غرته \*\*\* وجه الخليفة حين يمتدح

و هم در جمله این قصیده گوید :

نشرت بك الدنيا محاسنها \*\*\* و تزيت بصفاتك المدح

و كأن ما قدغاب عنك له \*\*\* بازاء طرفك عارضا شبح

و اذا سلمت فكل حادثة \*\*\* جليل فلايؤس ولا ترح

و هم در آن کتاب در ذیل احوال ابی وائیل بکر بن نطاح حنفی مسطور است که ابوالحسن راویه گفت مأمون با من فرمود که شعری را از شعرای محدثین که از تمامت اشعار ایشان اشجع واعف واکرم باشد بر من بخوان من این شعر را بخواندم :

ومن يفتقر منا يعش بحسامه \*\*\* و من يفتقر من سائر الناس يسأل

وانا لنلهو بالسيوف كمالهت \*\*\* عروس بعقد اوسحاب قرنفل

مأمون فرمود و یحک گوینده این شعر کیست گفتم بکر بن نطاح گفت : سوگند با خدای سخت نیکو گفته است لکن در این سخن که میگوید هر کسی از ما حاجتمند گردد با شمشیر خود زندگانی میکند و دیگر مردمان چون فقیر کردند از همگنان خواستار میگردند دروغ گفته است از چه روی ابودلف را مدح میکند و از وی خواستار بذل و عطا میشود از چه روی نان خود را بدستیاری شمشیر خود نمی خورد.



راقم حروف گوید: این خبر بر کثرت احاطه مأمون بر عموم احوال مادحین و ممدوحین دلالت مینماید.

و هم در مجلد سیزدهم اغانی مسطور است که محمد بن عبدالله خر بنل اصفهانی گفت ابن عینیه قبیله نزار را هجو کرده و قبیله قحطانرا برایشان تفصیل داد و عمرو بن زنبل او را باین شعر هجو کرد:

نبیء ابی عینیه ما \*\*\* نطقت به من اللفظ

إلی آخر الابیات و این هجای ابن عینیه در حق نزار بعرض مأمون رسید مأمون خون او هدر ساخت و ابن ابی عینیه از بیم جان از بصره فرار کرد و بدریا بر نشست و بعمان برفت و همواره در شهر عمان در نواحی ازد متواری بود تا گاهی که مأمون بدیگر جهان رهسپار شد.

و هم در آنکتاب در ذیل احوال دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور مذکور است که میمون بن هارون گفت وقتی ابراهیم بن مهدی بعضی سخنان و اشعار هجای دعبل را در خدمت مأمون قرائت و مذاکره نمود تا مگر مأمون را بروی به خشم و ستیز در آورد و تلافی هجای دعبل را درباره خودش بنماید مأمون که از باطن با خبر بود بخندید و گفت تو این تحریر را بواسطه هجای او در حق خود مینمائی:

و هکذا یرزق قواده \*\*\* خلیفه مصحفه الیربط

بعلاوه چند شعر دیگر که از این پیش مذکور شد. ابراهیم گفت سوگند با خدای ترا ای امیر المؤمنین هجو کرده است مأمون گفت «دع هذا عنک فقد عفوت عنه فی هجائه ایای لقوله هذا وضحک»، این سخنان فتنه انگیز و حیل مختلفه را فروگذار و از هجای من تذکره مکن چو من از دعبل وهجوی که مرا نموده است بسبب این قول او یعنی اینکه ترا خلیفه خوانده است که مصحف تو بر بط است و ترا با مخارق معنی ردیف کرده است عفو نمودم این بگفت و بخندید و بعد از آن ابوعباد داخل شد و چون مأمون او را بعد از آن بدید با ابراهیم گفت  
دعبل بر

ص: 83

ابی عباد بجسارت رفته و او را هجو کرده است و هیچکس را بجای نگذاشته است ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین آیا ابوعباد از تو مبسوط الیدتر است مأمون گفت نیست لکن ابوعباد مردی تند خوی و جاهل است و از شرش ایمن نتواند بود لکن من حلیم و بردبارم و از گناه میگذرم سوگند با خدای هیچوقت ابوعباد را نمی بینم که جز اینکه این شعر دعبل را در هجو او گفته در نظر آورم و نمیخندم:

اولی الأمور بضیعة وفساد \*\*\* امر یدبره ابو عباد

و كانه من دیر هرقل مفلت \*\*\* حر دیجر سلاسل الأقباد

و بروایت محمد بن حاتم مودب در خدمت مأمون عرض کردند دعبل بن علی ترا هجو کرده است گفت در این امر در عجب نباید شد چه دعبل مانند ابوعباد را هجو نماید مراهجو نمیکند و هر کس بر جنون ابوعباد اقدام نماید بر حلم من نیز اقدام میکند یعنی با اینکه دعبل بر جنون و شرارت خوی سفاکی ابو عباد عالم است او را هجو میکند و باک ندارد چگونه از هجای من با این کثرت حلم و بردباری من امساک خواهد نمود آنگاه با جالسین مجلس گفت کدام يك از شما هجای دعبل را در حق ابی عباد در خاطر دارد تا بر من بخواند یکی از ایشان همان شعر مذکور: «اولی الامور بضیعة وفساد»، را بعلاوه دو بیت دیگر بخواند میگوید بقیه این اشعار در بیمارستان محفوظ و مستور بود شاید برای تنقل بیمارها بوده است مأمون بخندید و هر وقت ابوعباد را میدید میخندید و با کسانی که بدو نزدیک بودند میگفت سوگند با خدای تعالی دعبل در آنچه که گفته است دروغ نگفته است .

و هم در آنکتاب مسطور است که عمرو بن مسعده گفت در خدمت مأمون حاضر شدم و ابودلف نیز حضور داشت و مأمون با او فرمود از برادرم خزاعه چه چیزی بروایت داری ای قاسم ابودلف گفت یا امیرالمؤمنین کدام اخو خزاعه مأمون گفت در میان ایشان کدام شاعر را میشناسی گفت اما از خودایشان همانا ابو الشیص و دعبل و ابن ابی الشیص و داود بن ابی رزین هستند و اما از موالی ایشان طاهر و پسرش عبدالله است گفت جز دعبل از میان این شعرا هیچکس را نمیشاید از شعرش

پرسیدن گرفت هرچه از اشعار او در خاطر داری معروض بدار ابو دلف گفت چه چیز بگویم در حق کسیکه هیچکس از اهل بیت خودش بروی سلام نفرستاده است مگر اینکه او را هجو کرده است و احسان ایشانرا بیدی و بذل ایشانرا بمنع وجود ایشانرا ببخل مقرون داشته است چندانکه هر گونه حسنه ایشانرا سیئه در برابرش بیاورده است مأمون گفت گاهی که چگونه سخن کرده است یعنی از آنجمله یکی را باز نمای گفت در آنهنگام که در حق مطلب بن عبدالله بن مالک میگوید با اینکه از تمامت مردمان بدو دوست تر و نزدیکتر بود و دعبل بسوی او بمصر بیامد و مطلب با مال بسیار بداد و او را ولایت دادمعدالت این جمله بذل و احسان دعبل را از هجای او باز نداشت چندانکه این شعر را در حق او بگفت :

اضرب ندی الطلحة الطلحات تشدا \*\*\* بلؤم مطلب فینا و کن حکما

تخرج خزاعة من لوم ومن کرم \*\*\* فلا تحسن لها لؤما و لا کرما

مأمون گفت خدای بکشد دعبل را که تا چند غواص معانی و لطیف و داهی میباشد و شروع بخندیدن نمود و از آن پس عبدالله بن طاهر در آمد مأمون گفت یا عبدالله از اشعار دعبل چه محفوظ داری گفت شعر از وی در خاطر دارم که در باره اهل بیت امیرالمؤمنین گفته است گفت و یحک بیار عبدالله این شعر دعبل را بخواند :

سقیا و رعیا لایام الصبا بات \*\*\* ایام ارفل فی اثواب لذاتی

ایام غصنی رطیب من لیانته \*\*\* اصبوالی غیر جارات و کتات

دع عنک ذکر زمان فات مطلبه \*\*\* و اقدف برجلک عن من الجهالات

واقصد بکل مدیح انت قائله \*\*\* نحو الهداة بنی بیت الکرامات

مأمون گفت سوگند با خدای عزوجل دعبل مقالی و کلامی بدست آورده است و انشاء شعر کرده است. «وقال بعید ذکرهم مالا یناله فی وصف غیرهم» بعد از آن مأمون گفت این شعر را دعبل در صفت سفری که نموده بود و این

مسافرت بروی بطول انجامیده است انشاء کرده است و نیکو گفته است:

الم یأی للسفر اللذین تحملوا \*\*\* الی وطن قبل الممات رجوع

فقلت ولم أملك سوابق عبرة \*\*\* نطقن بما ضمت علیه ضلوع

تبین فکم دار تفرق شملها \*\*\* و شمل شتیت عاد و هو جمیع

کذالك اللیالی صر فهن کما تری \*\*\* لکل اناس جذبہ وریع

مأمون بعد از قرائت این اشعار گفت سوگند با خدای هر گز مسافرتی ننمودم مگر اینکه این ابیات در ایام مسافرت و مهاجرت و ملیت من نصب العین من بود تا گاهی که از آن مسافرت معاودت نمودم .

و هم در آن کتاب از احمد بن ابی کامل مروی است که گفت دعبل را نگران شدم که ابوسععد را در رصافه ملاقات کرده و هردو جامه سیاه بر تن و شمشیر هردو بر دوش ایشان حمایل بود و دعبل بر ابوسعید بتاخت و باوی بدرشتی و سختی در آمد ابو سعد اسب بر جهانند و از پیش روی او فرار کرد دعبل نیز از دنبال او بتاخت و ابو سعد یکسره گریزان شتابان بگذشت تا از نظر ما پوشیده گردید میگوید من نگران ابوسععد بودم که با بنی مخزوم در سرای مأمون نشسته و از دعبل دادخواهی می کردند و بخدمت مأمون تظلم می نمودند و عرضه میداشتند که برای دعبل در میان قبیله برشته نسبی شناسا نیستند مأمون با ایشان امر کرد تا دعبل را از میان خودشان نفی کنند ایشان نیز چنان کردند و بنفی او کتابی در قلم آوردند و دعبل قصیده ای طویل در این باب بگفت از آنجمله است :

غیران الصید منهم \*\*\* فنفوه بخزابه

کتبو الصک علیه \*\*\* فهو بین الناس آیه

و اذا اقبل یوما \*\*\* قیل قد جاء النقباه

و هم در این باب گفته است :

هم کتبوا الصک الذی قد علمته \*\*\* علیک و شنوا فوق هامتک الفقرا

میگوید بعد از آن هر وقت با دعبل در باب نسبش سخن میکردند میگفت :

«انا عبد بن عبد» من بنده و بنده زاده ام روزی دعبل را برابر سعد نظر افتاد که قبائی مروی که رنگش را سیاه کرده بودند بر تن داشت و حکایت از اشعار بنی عباس را باز مینمود گفت «هذا دعی علی وعی» و خواست جامه و جامه پوش را مورد طعن و دقن و مردود بخواند .

محمد بن یزید گوید : چنان بود که ابو سعد در بدایت کارش بر دعبل استیلا میجست و بخدمت مأمون می آمد و از هجویات دعبل که در حق مأمون و سایر خلفاء گفته بود بر وی میخواند و مأمونرا تحریض و تحریک میکرد شاید آسیبی بدعبل برسد او را معلوم افتاد که مقصود او از مأمون حاصل نمی شود مأمون با او میگفت حق بدست تو است و باطل در دست غیر از تو است و سخن کردن برای تو ممکن است یعنی میتوانی اشعار هجائیه بگوئی و دعبل را هجو نمائی پس چیزی نظم در آور که تکذیب سخنان و هجویات او را نماید اما اینکه مرا بکشتن وی تحریض مینمائی من کشتن را جز در حق کسی که دارای گناهی بس عظیم باشد معمول و مرعی نمیدارم و چون این خبر منتشر شد ابو الشیص و دعبل در هجای ابی سعد اشعار بسیار انشاد کردند و در اغانی مذکور است.

عقیده راقم حروف این است که این عفو و اغماض مأمون در کار دعبل بن علی و تحمل هجویات او شاید بواسطه تشیع دعبل و مدایح حضرت علی بن موسی الرضا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بوده باشد زیرا که سلاطین جهان حتی پیغمبران بزرگوار بر هجای شعرا تحمل نمی آوردند بلکه خون آنها را هدر میفرمودند .

احمد بن مروان میگوید : ابوسعید مخزومی که نامش عیسی بن خالد بن ولید است گفت که قصیده دالیه خود را که در رد این شعر دعبل گفته ام برای مأمون بخواندم:

و یسومنی المأمون خطه حاجز \*\*\* او ما رأی بالأمس رأس محمد

و شعر اول این قصیده من این بود :

اخذ المشیب من الشباب الأغید \*\*\* و النائبات من الأنام بمرصد

بعد از آن گفتم یا امیرالمؤمنین مرا اجازت بده تا سر دعیل را باین درگاه در آورم مأمون فرمود این کار نمی شاید چه این مرد بر ما مفاخرتی کرده است تو نیز در اشعار خود بروی مفاخرت بجوی چنانکه بر ما نموده است اما کشتن او بدون حجت و اقامت برهان روا نیست. و نیز در جلد هجدهم اغانی در ذیل احوال ابی محمد یزیدی بدرگاه مأمون بیامد و اجازت خواست تا بحضور مأمون تشریف جوید حاجب گفت امروز خلیفه میخواهد شرب دوائی نماید فرمان کرده است تا هیچکس را بحضورش بار ندهم محمد گفت آیا این امر را هم نموده است که رقعه کسی را بدو نرسانی گفت نفرموده رقعه ای بدو بداد که این شعر در آن بود:

هدیتی التحیه للامام \*\*\* امام العدل والملك الهمام

لانی لو بذلت له حیاتی \*\*\* و ما هی لقللا للامام

اراک من الدواء الله نفعاً \*\*\* و عافیة تکون الی تمام

واعقبک السلامه منه رب \*\*\* یریک سلامه فی کل عام

اتأذن فی السلام بلا کلام \*\*\* سوی تقبیل کفک والسلام

چون این رقمه بعرض مأمون رسید حاجب بیرون آمد و محمد را اجازت بداد تا بخدمت مأمون در آمد و سلام بداد و هزار دینار سرخ در جایزه او با او حمل کردند و بعضی مجالس مأمون با ابو محمد و اولاد او مسطور خواهد شد.

و هم در آنکتاب در ذیل احوال ابی محمد عبدالله ایوب تیمی که او و برادرش ابو التیحان که دو شاعر از مردم کوفه و از شعرای دولت عباسیه اند مسطور است که محمد بن ادیس گفت چون محمد امین بقتل رسید ابو محمد تیمی بخدمت مأمون بیرون شد و در مدح بعرض قصیده پرداخت و او را اجازت ندادند لاجرم بخدمت فضل بن سهل برفت و بد رملتجی شد و او را مدح کرد فضل او را بخدمت مأمون رسانید چون سلام براند مأمون فرمود ای تیمی بیار مانند این شعر :

«مثل ما قد حسد القائم بالملك اخوه»، و قبل از این شعر میگوید : «من رأى الناس له الفضل علیهم حسدوه»، و در این شعر بحکایت مأمون و امین گذارش مینماید

و میگوید چون امین بر مأمون فضیلت داشت مأمون در کار سلطنت او بروی حسد برد تیمی گفت ای امیر المؤمنین بلکه من آنکس هستم که این شعر را گفته ام :

نصر المأمون عبد الله لما ظلموه \*\*\* تقضوا العهد الذی کا نو قدیما اكدوه

لم یعامله اخوه بالذی اوصی ابوه

و در این اشعار به آن عهد نامه که هارون الرشید در زمان خلافت خود در ولایت عهد امین و مأمون بشرح مسطور شد بنوشت و در خانه کعبه بیاویخت و پس از مرگش نادیده انگاشتند اشارت کرده است و گفته است مأمون چون مظلوم شد منصور گردید و بعد از آن این قصیده خود را که در مدح مأمون گفته بود بخواند و اولش این است :

جزعت ابن نیم آن اتاک مشیب \*\*\* و بان الشباب و الشباب حبیب

و چون مأمون این قصیده را بشنید گفت در راه خداوند عزوجل و نظر بشفاعت برادر عباس یعنی فضل بن سهل ترا بخشیدم و فرمان کردم تا بیست هزار درهم بتو بدهند. ابو دعامه علی بن یزید گوید ابو محمد تیمی با من حدیث کرد و گفت بخدمت حسن بن سهل در آمدم و مدیحی در باره مأمون و مدیحی در حق خودش بخواندم و اینوقت طاهر بن الحسین نزد او بود و گفت ایها الأمير این شخص همان است که در حق محمد مخلوع گفته است :

لابد من سكرة علی طرب \*\*\* لعل روحا بدیل من کرب

خليفة الله خير منتخب \*\*\* لخير ام من هاشم و اب

خلافة الله قد توارتها \*\*\* أبأؤه فی سوائف الکتب

فهی له دونکم مورثه \*\*\* عن خاتم الانبیاء فی الحقب

با من الذی من ذوائب الشرف \*\*\* الا قدم انتم دعائم العرب

چون حسن این اشعار کنایت آمیز را بشنید برآشفت و گفت سوگند با خدای این پسر زن زانیه به امیر المؤمنین متعرض شده است سوگند با خدای امیر المؤمنین را از این حال آگاهی میدهم آنگاه برخاست و بخدمت مأمون برفت و این حکایات و اشعار را بعرض رسانید مأمون گفت در این امر

چیزی برای نیست چه مردی بمردی دیگر امید واری داشته و اورامدح کرده است سوگند با خدای بما احسان کرده است و بامین بد کرده است چه جز بطریق شرب خمر بدو تقرب نجسته است یعنی در آنجا که میگوید «لابد من سكرة علی طرب» باز نموده است که امین همیشه خواهان خمر و خوردن آن و مست و سکران است و در آنجا که از آباء و اجداد ما تمجید و تکریم و ما را وارث خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله خوانده است احسان کرده است پس از آن مرا بخواند و خلعت بداد و بر مرکوبی خاص بر نشاند و پنجه‌ار در هم عطا فرمود .

در کتاب زهر الاداب مرقوم است که وقتی مأمون از عباس بن الحسین از صفت مردی پرسش گرفت گفت «رایت له حلما و اناة لم اسمع لحنا ولا احالة يحدثك الحديث علی مطاویه و ینشدك الشعر علی مدارجه»، او را دارای حلم و خرد و حزم و عزم دیدم و هرگز از وی در کلمات و الفاظش لحنی و غلطی و چیزیکه محال باشد نشنیدم با تو حدیث میگذارد چنانکه بصحت و مطاری آنمقرون است و انشاد اشعار می کند بطوریکه موافق مدارج آنست و چنان بود که مأمون میگفت هر کس میخواهد لهوی بلا حرج بشنود باید کلام عباس را بگوش در سپارد و این عباس بن حسین از تمامت شعرای بنی هاشم اشعر است و در طبقه ابراهیم مهدی خلیفه عباسی شمرده می آید و اوست گوینده این شعر :

أتاح لك الهوی بیض حسان \*\*\* بینك بالعیون و بالثغور

نظرت الی السخور فكدت تقضی \*\*\* واولی لو نظرت الی الحضور

و هم گوینده این شعر است :

صادتك من بعض القصور \*\*\* بیض نواعم فی الخدور

حور تحور الی صباك \*\*\* باعین منهن حور

و كأنما بثغورهن \*\*\* جنی الرضاب من الخمور

یصبغن تفاح الخدود \*\*\* بماء رمان الصدور

و هو العباس بن الحسین بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابیطالب صلوات الله



علیه و مادر عبیدالله جده دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب عم محمد بن علی پدر خلفای بنی عباس است و هارون الرشید و پسرش مأمون عباس بن حسین را بسیار محترم و بخود تقرب میدادند و حشمت او را بواسطه جلالت نسب و نبالت حسب و شرافت ادب و کمال فضل و سودش مرعی میداشتند.

وقتی از عباس بن حسین از اوصاف مردی سؤال کردند پس با جلیس خود گفت «اطرب من الابل علی الحداء ومن الثمل علی الغناء» از شتری که او را به آواز حدی سرود نمایند و از مستی که با آواز و سازش نو از دهند طربناک تر است.

و نیز روزی عباس از مردی سخن در میان آورد و گفت: «ما الحمام علی الاحرار و طول السقم فی الأسفار و عظیم الدین علی الاقتار باشد من لقائه»، سختی جان سپاری بر مردم آزاده و طول مرض در اوقات سفر و سنگینی و عظمت قرض بر مردمان بی چیز و درویش شدیدتر و سخت تر از ملاقات وی نیست و از این پیش پاره ای مکالمات او با مأمون مذکور شد.

راقم حروف در ذیل کتاب احوال حضرت سید الشهداء و وقایع سال شهادت آنحضرت و اولاد امجاد حضرت ابی الفضل علیهما السلام بشرح حال وی اشارت نموده است لکن در آنجا عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام رقم شده و او را عباس خطیب شاعر فصیح نوشته اند و گفته اند در خدمت هارون الرشید بمنزلی عالی مخصوص بود و در زهر الأداب بجای حسن حسین مسطور است.

و هم در آنکتاب مسطور است که چون مأمون داخل بغداد شد دعبل را بعد از آنکه امان داد احضار کرد و چنانکه سبقت نگارش گرفت دعبل بن علی شاعر مأمون و پدرش هارون را هجو کرده بود پس با دعبل گفت ای دعبل «من الحضيض الأهد»، دعبل گفت ای امیرالمؤمنین تو از کسانی که جرم و گناه ایشان از من شدید تر بود در گذشتی و مأمون ازین کلام باین شعر دعبل اشارت نمود «و استنقذوك من الحضيض الارهد»، چنانکه مذکور شد و در این اشعار اظهار افتخار مینماید بر

مأمون بقتل طاهر بن حسین بن مصعب ذی الیمینین محمد امن برادر مأمون را و طاهر مولی قبیله خزاعه است و مأمون از دعبل خواستار شد که قصیده دیگرش را «مدارس آیات خلت بالمنابر»، که سبقت تحریر یافت قرائت نماید دعبل از این کار استعفاء نمود مأمون گفت با کی بر تو نیست و این قصیده را خوانده ام لیکن دوست همیدارم که از زبان تو بشنوم دعبل شروع بخواندن نمود و چون باین شعر رسید :

الم ترانی مذثلثین حجة \*\*\* اروح واغدو دائم الحسرات

تا آنجا که میگوید :

بنات زیاد فی القصور مصونة \*\*\* و بنت رسول الله فی الفلوات

مأمون بگریست و دیگر باره امان دعبل را تجدید کرد و او را صله و جایزه نیکو بداد «و الشیء یتدعی ما قرع بابه و حذب إهدا به»

در تاریخ الخلفاء مسطور است که محمد بن عمرو گفت اصرم بن حمید گفت : بخدمت مأمون در آمدم و معتصم در حضورش حاضر بود مأمون فرمود ای اصرم مرا و برادرم معتصم را توصیف کن و هیچیک از ما دو تن را بر آندیگر فزونی مده اصرم این شعر را قرائت کرد :

رأیت سفینة تجری ببحر \*\*\* الی بحرین دونهما البحور

الی ملکین ضوء هما جمیعا \*\*\* سواء جاد دونهما البصیر

کلا الملکین یشبه ذاک هذا \*\*\* و ذا هذا و ذاک و ذا امیر

فان یک ذاک ذا و ذاک هذا \*\*\* فلی فی ذا و ذاک معا سرور

رواق المجد ممدود علی ذاک \*\*\* و هذا وجهه بدر منیر

در کتاب اعلام الناس مسطور است که یکی روز قاضی یحیی بن اکثم صیفی که او را لاطی میخواندند در خدمت مأمون حضور داشت مأمون گفت ای یحیی کیست آنکس که این شعر را گوید :

قاض یری الحد فی الزناء \*\*\* و لای یری علی من یلوط من بأس

این شخصی که بقضاوت بنشسته است اگر کسی زنا نماید حد شرعی بروی جاری

مینماید لکن بر لاطی با کی نمیشمارد کنایت از اینکه چون خودش فاعل این امر شنیع است حدش را مرتفع میخواند قاضی یحیی گفت همانکس گفته است که میگوید:

ما اری الجود ینقضی و علی الامة زال منکم بنی العباس

و ازین پیش باین شعر اشارت رفت و گویا شاعر ما اری البخل گفته بود. و یحیی بسبب مأمون ما اری الجور خواند و خواست بگوید اگر آن نسبت بخل

بشما بنی عباس از روی صدق است نسبت لواط نیز مقرون براستی است و میگوید: روزی ابو نواس بر قاضی یحیی بن اکثم در آمد و پسری نیکو صورت ماه دیدار با او بیامد و از راه دادخواهی گفت این مرد یعنی ابو نواس بر من بگذشت و مرا با کمال مکروهیت ببوسید قاضی بدیدار دلاویز و گفتار بهجت انگیز آن پسر مفتون و دیگر گون شد و بی اختیار این شعر را در جواب او بخواند:

اذا كنت للتحمیش والبوس کارها \*\*\* فلا تدخل الاسواق الا منقبا

و لا تظهر الاصلاح من تحت طرة \*\*\* و تشهر منها فوق خديك عقربا

چون از بوسیدن آنروی لطیف و گزیدن آنگونه شریف بخراشی بس ظریف کراحت داری پس با این دیدار خورشید آثار بکوچه و بازار و برزن و ملاقات مرد وزن جز اینکه آفتاب را در نقاب در آوری و زهره را از مشتری بپوشانی طالع مشو و بناگوش را که در زیر طره مشکین زره پوش است چون صفحه عاج و سینه دراج نمایان مساز و عقرب موی و کژدم زلف را بر دو خد ظریف پیوند و بر جان مستمند هفت بند مگردان چون آن پسر خوب چهر که فتنه شهر و آشوب جان مردم بود در جواب تظلم خود این بیت را از قاضی بشنید این شعر را انشاد نمود:

لقد كنت ارجو ان اری العدل بیننا \*\*\* فاعقبنی بعد الرجاء قنوط

متی تصلح الدنيا و تصلح اهلها \*\*\* اذا كان قاضی المسلمین یلوط

در آن امید بودم که چون در کریاس قاضی شکایت از ابو نواس و کردار نابهنجارش آورم بحکم عدل کار کند و مکافات آن لاطی را بدهد این ندانستم

که خود قاضی از وی الوط وافق است و با این حال که قاضی مسلمانان لاطی باشد چگونه کار دنیا و اهل دنیا مقرون بصلاحیت خواهد شد.

راقم حروف گوید اگر بجای لفظ بلوط ملوط بصیغه مفعول گفته بود جامعیتی کامل داشت چه بطوریکه مرقوم نموده اند جناب قاضی بهردو کارراضی و بهردو صیغه منسوب بوده اند .

در تاریخ طبری مسطور است که صالح بن رشید گفت بخدمت مأمون در آمدم و دو بیت از اشعار حسین بن ضحاک با خود داشتم و گفتم یا امیرالمؤمنین دوست میدارم که دوشعر بعرض برسانم و از من بشنوی گفت بخوان و صالح این شعر بخواند:

حمدنا الله شکرا ان حبانا \*\*\* بنصرک یا امیر المؤمنینا

فانت خلیفة الرحمن حقا \*\*\* جمعت سماحة و جمعت دینا

مأمون هردو بیت را پسندید و گفت از کیست گفتم یا امیرالمؤمنین از بنده ات حسین بن ضحاک است مأمون گفت سخت نیکو گفته است گفتم یا امیر المؤمنین او را شعر دیگر است که از این بهتر است گفت چیست پس این شعر بخواندم:

اینجل فرد الحسن فرد صفاته \*\*\* علی و قدر افردته بهوی فرد

رأی الله عبدالله خیر عباده \*\*\* فملکه والله اعلم بالعبد

و این دو بیت اخیر از این پیش در این کتاب و فصول سابقه احوال مأمون بانندک تفاوت سمت تحریر گرفت.

و نیز در تاریخ طبری مسطور است که عمارة بن عقیل گفت روزی در خدمت مأمون بخوردن شراب مشغول بودم با من فرمود ای اعرابی تا چند خبیث و پلید باشی گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه چنین تواند بود با اینکه همت عالی من مرا این شعر باز داشته است گفت چیست گفتم این شعر است:

قالت مفداة لما أن رأتی ارقی \*\*\* و الهم یعتاد فی من طیفه لمم

نهیت مالک فی الأدنین آصرة \*\*\* و هی الابعاد حتی حقلک العدم

فاطلب اليهم تری ما كنت من حسن \*\*\* تسدی اليهم فقد ماتت لهم صرم

فقلت مذلك قد اكثرث لائمتی \*\*\* و لم يمت قايم هذا ولا هرم

مأمون گفت کجا و چگونه خويشتن را بسوی هرم بن سنان سيد و بزرگ عرب و حاتم طائی افکندی و حال اینکه این دو تن شخص عالی القدر کارهای بزرگ و آثار جميله ظاهر کردند و همی از هر طرف از فضایل و جلالت ایشان و تفضیل ایشان بر من فرو میخواند گفتم یا امیرالمؤمنین من از هر دو تن بهترم چه من مسلمان هستم و ایشان کافر هستند و من مردی از عرب هستم.

و نیز در تاریخ طبری مسطور است که حسین بن ضحاک گفت علویه با من گفت با تو خبر همی دهم که زمانی بر من بر گذشت که اگر کرم مأمون شامل حال من نمیگشت البته بهلاکت میرسیدم و از جان خود یکباره مأیوس شدم چه یکی روز مأمون ما جماعت سرودگران را بخواند و بشراب بنشست و چون شراب ناب در دماغش راه کرد و او را فرو گرفت گفت برای من تغنی کنید پس مخارق بر من پیشی جست و شروع بسرود نمود و آواز ابن سریج را در این شعر جریر بخواند:

لما تذکرت بالدبرین ارقنی \*\*\* صوت الدجاج وضرب بالنواقیس

فقلت للركب اذ جد المسير بنا \*\*\* يا بعد بیرین من باب الفردیس

حموی گوید بیرین بفتح یاء حطی و سکون باء موحد و کسر راء مهمله و یاء حطی و نون بعضی گفته اند در بالای سعد واقع است و آن ریگزاری سخت پهناور است که اطرافش را در یافتن نتوان و از یمین مطلع الشمس از حجر یمامه و بقولی از اصقاع بحرین است و به منبران و در آنجا آن ریگزاری است که بکثرت و فزونی موصوف و در میان آن و فلج سه منزل راه و در میان احساء و هجر دو مرحله است و بیرین در میان این دو و مطلع سهل است و نیز بیرین نام قریه ای از قراء حلب و نیز از نواحی غراز میباشد و فرادیس جمع فردوس است که بستانی است که در دمشق واقع است و این محله ای بزرگ است و یکی از دروازه های دمشق بانجا منسوب است که باب الفردیس گویند و نیز فرادیس موضعی است در حلب نزدیک

ترتیب حساف و حاضر طی از اعمال قنسرین بالجمله علویه میگوید اندیشه من بر آن افتاد که تغنی نمایم و اینوقت مأمون آهنگ خروج بسوی دمشق داشت که بسر حد برود پس این شعر را به تغنی قرائت کردم:

الحین ساقِ اِلی دمشق وما \*\*\* کانت دمشق لاهلها بلدا

ازین شعر نابهنگام چنان میرساند که پیک مرگ بدمشق میرساند و حال اینکه دمشق برای اهل خودش نیز بلدیت ندارد مأمون از شنیدن این شعر چنان بر آشفت که قدح می را از دست بر زمین زد و با علویه گفت ترا چه بود لعنت خدای بر تو باد و از آن پس گفت ای غلام سه هزار درهم بمخارق بده و دست مرا بگیرت و بر خیزانید و هر دو چمشش را اشک در سپرد و با برادرش معتصم همیگفت سوگند با خدای همانطور بود که مأمون گفت و چون بیرون شد دیگر باره عراق را چنانکه خود گفت ندید.

بنده نگارنده گوید اگر نمی بایستی مأمون چنانکه مسطور شد در این سفر بمیرد و قلم تقدیر بر زبان علویه این تحریر نمیکرد و این تقریر نمیداد البته علویه بقتل میرسید و مأمون را از قرائت آن که علویه بطبع خود میخواند آسیبی نمیرسید و سلامت باز میگشت و حسرت عراق را با کربت گور وصلت نمیداد چنانکه این تجربت نموده باشد بارها مگر نه آن است که مکرر در طی این کتب مسطور گردید که بارها در حضور خلفا یا امرا و اعیان روزگار اهل شعر و نثر شعرها خواندند و کلمات بر زبان راندند یا پاره ای اتفاقات دیگر روی داد که ایشان را شوم افتاد و شاعری دیگر با ناطقی دیگر کلماتی نظما و نشرا در میان آورد و آن شثامت بمیمنت مبدل شد.

و در جلد ششم اغانی مسطور است که محمد بن عباس یزیدی گوید که عمم عبیدالله از پدرش با من حکایت کرد که یکی روز مأمون با مجالسیان خود گفت شعری برای من بخوانید که گوینده آن پادشاهی باشد و هر چند قائل آن معلوم نباشد کدام کس میباشد اما آن شعر دلالت بر آن کند که قائل آن پادشاه است از میانه

جلساء یکی از اشعار امرء القیس را بعرض رسانید:

أمن أجل اعرابية حل اهلها \*\*\* جنوب الملا عينك تبتدران

مأمون فرمود چیست در این شعر که دلالت بر آن نماید که قائل آن ملکی است چه میتواند که یکی از مردم بازاری از اهل حضر گفته باشد و گویا این شاعر سرزنش کرده است خویشتن را بر اینکه خاطرش اسیر اعرابه گردیده و بدو علاقه جسته است بعد از آن مأمون گفت آن شعریکه دلالت مینماید براینکه گوینده اش پادشاه است این شعر ولید است:

اسقنی من سلاف ريق سلیمی \*\*\* و اسق هذا النديم كاسا عقارا

آیا نگران نیستی که ولید در این اشارتی که بساقی مینماید که باین ندیم سقایت کن اشارت شاهانه است و مثل این شعراو:

«الی المحض من ودهم و یغمرهم نألی»

و این شعری که گفته است قول کسی است که قادر است بر ملک و بحیثیت ملک برطویات رجال تا در حق ایشان بذل معروف و احسان نماید و هم او را ممکن است که این شعر را برای خویشتن استخلاص دهد و در این بیت با ابیاتی که بعد از آن گفته است غناء و آن این شعر اوست:

سقیة ایا کامل \*\*\* من الأصفر البابی

و سقیتهها معبدا \*\*\* و کل فتی باذل

الی آخرها... وهم در آنمجلد اغانی در ذیل احوال حسین بن ضحاک باهلی شاعر مشهور مذکور است که چون مأمون از خراسان بیغداد آمد فرمان داد تا مردم ادیب را یک طبقه در خدمتش نام بردار نمایند تا برای مجالست و مسافرت خود مقرر گرداند جماعتی را در حضورش بشمار آوردند حسین بن ضحاک در جمله نامبردگان بود و از نخست این حسین از مجالسین محمد امین بشمار میرفت چون اسامی هر یک را عرضه داشتند و بنام حسین رسیدند مأمون گفت آیا همان کس نیست که در این شعر در حق محمد گفته است:

هلا بقیة لسد فافتنا \*\*\* ابدأ و كان لغيرك التالف

فلقد خلفت خلائفا سلفوا \*\*\* و لسوف يعوز بعدك الخلف

مرا حاجتی بچنین کسی نیست و در این شعر میگوید از چه روی تو برای سد فقر وفاق ما باقی نماندی و غیر از تو یعنی مأمون دستخوش تلف نگشت بالجمله مأمون گفت سوگند با خدای جز در طی معابر و طرق مرا نخواهد دید لکن حسین را در ازای هجائیکه مأمون را نموده بود پای کعب عقوبت نگردانید و متعرض او نگشت لاجرم حسین ببصره رفت و از بیم سطوت مأمون در تمام مدت خلافت او در بصره اقامت نمود. صالح بن رشید گوید روزی بخدمت مأمون در آمدم و دو شعر از حسین بن ضحاک با خود داشتم و گفتم ای امیرالمؤمنین دوست میدارم دو شعر از من بشنوی گفت انشاد کن پس این دو شعر را بخواندم :

حمدنا الله شکرا اذحبانا \*\*\* بنصرک یا امیر المؤمنینا

فانت خلیفة الرحمن حقاً \*\*\* جمعت سماحة و جمعت دینا

میگوید مأمون ساعتی سر بزیر افکند پس از آن گفت هیچ از این شعر خوشوقت نمی شوم و خیری نمینگرم بعد از آنکه در حق برادرم آن شعر را گفته است و بروایتی این شعر بدستگیری ابن البواب بمأمون پیوست محمد بن یحیی الصولی گوید احمد بن یزید مهلبی از پدرش از عمر و بن بانه با ما حدیث کرد و گفت در خدمت صالح بن رشید بودیم عمرو بن بانه گفت تو نه چنانی که بر کنیز کان و غلامان من آنچه را که من جید و نیکو شمارم طرح کنی گفت و یلک تا چند بغیض و کینه در هستی به منزل من بفرست تا دفاتر اشعار را بیاورند و هر چه را خواهی اختیار کنی تا بر جوارگی و غلمان طرح نمایم و او بمنزل من بفرستاد و دفاتر غناء را بیاوردند و از آنجمله یکدفتر را بر گرفت تا از اشعاری که اندر آنست هر چه را خواهد برگزیند پس در آن دفتر باین اشعار حسین بن ضحاک رسید که در مرثیه امین و هجو مأمون گوید:

اطل حزنا و أبک الامام محمدا \*\*\* بحزن و ان خفت الحسام المهندا



فلا تمت الأثيَاء بعد محمد \*\*\* و لا زال شمل الملك منها مبدا

و لا فرح المأمون بالملك بعده \*\*\* و لا زال في الدنيا طريدا مشردا

و آنگاه صالح با من گفت تو نيك خبرداری كه مأمون بهر ساعت نزد من میاید پس اگر بیاید آیا می بینی چه خواهد كرد بعد از آن كاردی بیاورد و آنكلمات را محو و محكوك همی نمود و مأمون از درجه و پله صعود همی گرفت و صالح آندفتر را بدور افكند مأمون گفت ای غلام دفتر را بیاور چون حاضر كرد مأمون در آن نظر كرد و به محكوك واقف شد پس از آن فرمود اگر با شما بگویم در این دفتر چه بود تصدیق قول مرا می نمائید گفتیم بلی گفت چنان شایسته مینماید كه برادر م صالح با تو گفته بود بفرست دفترت را بیاورند تا از آن دفاتر اشعاری مختار را اختیار نماید تا بكار سرودن آید و او بر این شعر واقف شد و مكروه میداشت كه من بر آن بنگرم لاجرم بحك و محو آن امر نمود عرض كردیم چنان است كه میفرمائی مأمون فرمود ای عمرو این شعر را برای من تغنی كن گفتم ای امیر المؤمنین همانا شعر از حسین بن ضحاك و غناء از سعید بن جابر است كنایت مرا در آن مدخلیتی نیست مأمون فرمود از هر كس و هر حال كه هست برای من بسرای پس از بهرش بسرودم مأمون بفرمود دیگر باره اعادت كن و تاسه دفعه اعادت نمودم و او بفرمود تاسی هزار درهم بمن بدادند و فرمود این كار را از آن كردم تا بدانی كه این كردار تو برای تو در خدمت من زیانی نمیرساند. و نیز در ششم اغانی مسطور است كه محمد بن عباد گفت مأمون با من فرمود این وقت از بصره آمده بودم چگونه است حال ظریفتر شعرای شما گفتم نمیشناسم گفت وی حسین بن ضحاك است كه از شعرای شما اشعر و از ظرفای شما اطرف است آیا وی همانكس نیست كه این شعر را میگوید :

رأى الله عبدالله خير عباده \*\*\* فملكه والله اعلم بالعبد

چون خداوند عالم بصیر عبدالله مأمون را بهترین بندگان خود بدید او را بسلطنت، و پادشاهی برگزید و خداوند علام الغیوب بر حال بنده خود از تمامت

ماسوی داناتر است بعد از آن مأمون با من فرمود تمام شعرای این زمان که در مدح انشاد شع کرده اند شعری بلیغ تر از این شعر نگفته اند هم اکنون بدو بنویس تا باینجا بیاید و در آن وقت حسین بن ضحاک علیل بود و نیز از بوار و آسیب مأمون بر خود بیمناک بود چه در هجای مأمون بسی اشعار و ابیات بگفت پس در جواب مأمون گفتم ای امیر المؤمنین حسین علیل است و علت او از حرکت کردن او مانع است و قدرت طی راه و سفر ندارد مأمون فرمود پس مکتوبی با نکس که در بصره عامل خراج شما است در قلم بسپار تا سی هزار درهم بحسین بدهد من امثال فرمان کردم و حواله آن مبلغ را بنوشتم و برای حسین بفرستادم و حسین آنمال را دریافت کرد.

و هم در آن کتاب مسطور است که ابن ابی ازهر گفت یکی روز در حضور مأمون ایستاده بودم در این حال ابن البواب در آمدورقه ای که شعری چند نگاشته بودند بیاورد و گفت اگر رأی خلافت انتمای امیر المؤمنین تجویز میکند اجازت بدهد تا بخوانم مأمون بگمان اینکه از خود اوست گفت بخوان و او بخواند:

اجرنی فانی قد ظممت الی الوعد \*\*\* متی تنجز الوعد المؤکد بالعهد

اعیذك من خلف الملوک وقد بدا \*\*\* تقطع انفاسی علیک من الوجد

ایخل فرد الحسن عنی بنائل \*\*\* قلیل وقد أفردته بهوی فرد

وهمی بخواند تا باین شعر رسید :

رأی الله عبدالله خیر عباده \*\*\* فملکه والله اعلم بالعبد

الا انما المأمون للناس عصمة \*\*\* ممیزة بین الضلالة والرشد

مأمون گفت احسنت ای عبدالله گفت یا امیر المؤمنین گوینده این شعر نیکو گفته است مأمون گفت آنکس کیست گفت بنده حسین بن ضحاک مأمون در غضب شده گفت خداوند کسی را که نام بردی زنده نگذارد و بنعمت تقرب برخوردار و کامکار نسازد و نعمت عین را از وی بر گیرد مگر حسین همان کس نیست که این شعر گفته است:

اعینای جودا و ابکیالی محمدا\*\*\* و لا تدخر ادعما علیه و اسعدا

و بقیة اشعار که مذکور شد و گفت این شعر در ازای آن شعر است یعنی این مدیحه بجای آنهجو است که مرا نموده بود و بقیه این حکایت و پاره ای اشعار حسین بن ضحاک ازین پیش در ابواب سابقه مسطور گشت. از محمد بن قاسم مهرویه مسطور است که چون حسین بن ضحاک را در استرضای خاطر مأمون چاره و تدبیری نماند کار خود را بعمر بن مسعده افکند و این شعر را بدو بر نگاشت:

انت یا عمر و قوتی و حیاتی \*\*\* و لسانی و انت ظفری و ناب

تا آنجا که میگوید: فم الی السید البریة عنی قومه تستجیر حسن خطاب

چون این ابیات التجا آمیز را عمرو بن مسعده بشنید چندان در خدمت مأمون بلطایف الحیل کار کرد تادلش را بروی نرم کرد و حسین را بخدمت مأمون در آورد و ارزاقش را که قطع شده بود دیگر باره برقرار ساخت.

و هم در آن کتاب از سواده بن الغیض مسطور است که گفت چون مأمون حسین بن ضحاک را بجهت آندوستی و ارادتی که نسبت به امین برادر مأمون داشت از پیش براند و او را بجفا و ستم در سپرد حسین بن ضحاک از هر طرف راه نجات و فلاح و صلاح را مسدود دید و سخت بیچاره گردید و بحسن سهل پناه برد و این شعر را در مدح او در اصلاح کار خودش گفت:

اری الامال غیر معرجات \*\*\* علی احد سوی الحسن بن سهل

الی آخر الابیات... حسن بن سهل آن ابیات را نیک بیسندید و حسین را بخواند و با او مؤانس و مجالس گشت و حسین را در خدمت آن وزیر بزرگ روزگار تقریبی خاص نمودار گشت و او را بصله و احسان و خلعت بنواخت و هم وعده داد که در خدمت مأمون کارش را قرین اصلاح بدارد لکن چون سوء رأی مأمون درباره حسین شدید بود حسن را قدرت اصلاح کار نبود و چون حسن از علتی که داشت بهبودی گرفت با حسین بن ضحاک گفت در این شعر خود چه اندیشه کرده بودی.

یا خلی الدرع من شجنی \*\*\* انما اشکو لترحمنی

حسین گفت این شعر را روشن ساخته ام گفت بچه چیز گفت گفته ام:

منعك الميسور يؤنسنى \*\*\* وقليل اليأس يقتلنى

ابو محمد با او گفت «انك لتصنع بالخلاعة ما اعطيتة بالبراعة» در این بیت که بخلاعت و مزاح سخن آورده ای در شعر دیگر براعت ویراعت و بلاغت را ضایع ساخته.

در مجلد هفتم اغانی در ذیل حال نسیم هاشمیه مسطور است که در چهره دلارا و حسن سرود و غناء و شعرو ادب یگانه روز گارو از بدایع لیل و نهار بود و علی بن هشام وی را بخرید و مأمون از وی خواستار شد که نسیم را بدو بخشد چه بسرود او بسی مشعوف بود علی بن هشام بتعلل و دفع الوقت بگذرانید و این ماهروی را تا آن زمان فرزندی از علی بن هشام نبود چون الحاح و اصرار مأمون بسیار شد علی بن هشام با آن ماه خرگهی همی مقاربت نمود تا حامله گشت و مأمون از آن ماه سیمین اندام مأیوس شد بعضی گفته اند همین کردار علی بن هشام سبب خشم و ستیز مأمون برابن هشام شد تا گاهی که او را بکشت.

در مجلد نوزدهم آغانی در ذیل احوال احمد بن صدقه مغنی طنبوری مسطور است که حماد بن اسحاق گفت احمد بن صدقه با من حدیث نمود و گفت نزد خالد بن یزید کاتب رفتم و گفتم از اشعار خودت دو شعر بمن برخوان تا بآن سرود بگیرم گفت مرا از این کار چه حظ و بهره ایست جایزه را تو میستانی و گناه بر من می ماند با او سوگند خوردم که اگر از شعر تو فایدهتی حاصل شد تو را نیز بهره ور سازم تا شعر تو را در پیشگاه خلیفه بعرض رسانم و برای تو خواستار صله شوم خالد بن یزید گفت اما بهره یافتن از طرف تو همانا ترا مقام و منزلت از آن فرودتر و نازل تر است اکنون امید می رود که در مسئله خلیفه فلاح یابی پس از آن این شعر را بخواند:

ستقول سلاف من الدنف \*\*\* و من عینه ابداء تدنف

و من قلبه قلق خافق \*\*\* عليك و احشاؤه ترجف

و چون مأمون بشرب بنشست مرا بخواند و در این هنگام بر یکی از کنیزکان

خاصه خود خشمناك شده بود پس باجماعت سرود گران حاضر شدیم و چون چندی برآمد و مأمون فرخنده حال گشت سیبی عنبرین بحضورش فرستادم که با خط زرین نوشته بودند یاسیدی سلوت سوگند با خدای هیچ ندانستم و کسی ندانست که من بر آن خبر اطلاعی دارم و دور سرود بمن بازگشت نمود پس آندو شعر را تغنی کرد مأمون چون بشنید خشمگین شد و صورتش سرخ و هردو چشمش منقلب گردید و آشفته و غضبناك گفت یا بن الفاعله آیا ترا بر من و حرم من اطلاع و خبری است چون این سخن بشنیدم از جای برجستم و گفتم یاسیدی ازین جمله هیچ چیزی را مستحضر نیستم مأمون گفت پس از کجا داستان مرا باجاریه من بشناختی و در آنچه ما بین من و او گذشته بود سرود نهودی من سوگند یاد کردم که این خبر هیچ چیز را آگاه نیستم آنگاه حکایت خود را با خالد بعرض رسانیدم تا بدانجا که خالد بامن گفت تو از آن زبون تری که از تو بمن بهره رسد این وقت مأمون بخندید و گفت بصدق سخن کرده است و این اتفاق ظریفی است بعد از آن مأمون بفرمود پنج هزار درم بدن و نیز بهمین مقدار بخالد بن یزید بدادند.

و هم در آن کتاب از احمد بن صدقه مروی است که گفت در یوم السعائین بخدمت مأمون اندر شدم و در حضورش بیست تن ماه دیدار خدمتگذار که همه را بخدمت آورده و رومیة و سیب بوی و سیمین روی و در میان نزار زنار بسته و بدیای رومی مزین بودند و صلیبهای زرین در گردنهای عاج آئین بیاویخته و در دستهای لطیف و ظریف و بدیع ایشان خوص و زیتون بود مأمون با من فرمود وای بر تو همانا در اوصاف ایشان انشاد ایبانی کرده ام تا بان نغنی کنی و بخواند:

ظباء کالدنانیر \*\*\* ملاح فی المقاصیر

جلاهن السعائین \*\*\* علینا فی الزنائیر

وقد زرفن اصداقا \*\*\* كأذئاب الزرائیر

واقلبن باوساط \*\*\* كأوساط الزنائیر

من این اشعار در خاطر سپردم و برای مأمون تغنی نمودم و مأمون همی باده

ارغوانی پیمود و آن دختران خورشید روی بهرگونه رقصی از بهرش ترقص نمودند تا گاهی که مأمون مست طافح شد و بفرمود هزار دینار سرخ بمن بدهند و نیز سه هزار دینار سرخ بان ماه رویان سفیدچهره نثار نمایند من آن هزار دینار را بگرفتم و آن سه هزار دینار را بر آنها نثار کردند من نیز در غارت دنانیر با آن مهر طلعتان شریک شدم سعانین باسین وعین مهملتین و یاء حطی در میان دو نون بروزن قنادیل عبدی است مر ترسایان را که یک هفته پیش از فصیح سپارند فصیح بکسر فاء وصاد و حاء مهملتین عید ترسایان است و ازین بعد انشاء الله تعالی در ذیل احوال متوکل عباسی و ترجمه احوال احمد بن صدقه باین اشعار اشارت می‌رود.

و در مجلد بیستم اغانی ابی الفرج اصفهانی در ذیل احوال عبد الله بن محمد بن عتاب بن اسحاق که از اهل بخارا و معروف باین بواب است مذکور است که احمد بن قاسم یوسفی گفت عبدالله محمد البواب با من حدیث کرد و گفت پدرم با من داستان نهاد و گفت بخلیفی فضل بن ربیع حجابت و در بانی موسی هادی و هارون الرشید را نمودم و از آن پس بامین پیوست و برای امین تغنی نمود و عطا یافت و امین را مدح کرد و از مأمون کاستن گرفت و بدو متعرض شد حسین بن ضحاک چون این اشعار ابن بواب را که در آن این شعر را گفته بحضور مأمون عرضه دادند.

رای الله عبدالله خیر عباده \*\*\* فملکه والله اعلم بالعبد

مأمون گفت مگر او گوینده این شعر نیست .

اعینی جودا و ا بکیالی محمدا \*\*\* و لاتدخر ادمعا علیه و اسعدا

إلی آخره... مأمون گفت هیات این يك درازای آن يك است یعنی آنمدح او که در حق من گفته است این هجو او نیز تلافی میکند و هیچ او را صله نداد. ابو الحسن اصفهانی میگوید حسین بن ضحاک بدینگونه روایت کرده است و بعضی دیگر گفته اند این هردو ابیات مدیحیه و هجائیه بتمامت از حسین بن ضحاک است و این کلمات مأمون نیز در حق حسین بود و مادر همین فصول از مجلد ششم اغانی

نقل کردیم که این اشعار و این مکالمات بحسین بن ضحاک منسوب است.

و هم در بیستم اغانی مسطور است که چون مدت خشم و سخط مأمون برابن بواب متمادی گردید قصیده ای در مدیحه مأمون بگفت و با یکی از نوازندگان بطور پوشیده مواضعه نهاد که هر وقت در مزاج مأمون حالت نشاطی نگرد تغنی کند و آن مغنی در موقفی خاص پاره ای از آن اشعار را در خدمت مأمون تغنی کرد مأمون بنشاط آمد و از گوینده شعر پرسید آنمرد باز نمود که از ابن بواب است مأمون از وی خوشنود شد و او را بخدمت و رسومی که داشت باز گردانید و این شعر از آنجمله است :

يا أيها المأمون المبارك الميمون \*\*\* لقد صفت بك دنيا للملمين و دين

عليك نور جلال \*\*\* و نور تلك ميين

القول منك فعال \*\*\* و الظن منك يقين

ما من يدك شمال \*\*\* كلتا يدك يمين

و هم در بیستم اغانی در ذیل احوال احمد بن یوسف بن صبیح کاتب متولی دیوان رسائل مأمون که در این کتاب کرارا بحال او اشارت رفت مسطور است که احمد بن یوسف با یکی از جواری مأمون معاشرت داشت و نام او مونسه بود وقتی مأمون آهنگ مسافرت کرد و خواست مونسه را با خود حمل نماید احمد مکتوبی که دارای این ابیات بود از زبان مونسه بمأمون نگاشت و پاره ای مغنیان را امر کرد تا در خدمت مأمون تغنی کرد چون مأمون بشنیده مکتوب را قرائت نمود فرمان کرد تا مونسه را به نزد احمد بن یوسف بفرستادند «قد كان عتبك مرة مکتوبا، و نیز وقتی مأمون بر مونسه عتاب ورزید و خود بطرف شماسیه به تنزه و نفرج برفت و مونسه را نزد احمد بن یوسف کاتب بگذاشت و چون مأمون در تنزه مشغول افتاد دلش بمونه برفت و یکی را در طلب او بفرستاد مونسه تعلل جست و از آن عقابی که یافته بود سنگینی گرفت و از احمد بن یوسف خواستار

ص: 105

شد که از زبان وی شعری بگوید تا بمأمون بفرستد احمد این شعر را بگفت:

يا سيدا فقهه اعزى بى الحزنا \*\*\* لا ذقت بعدك لانوما و لا و سنا

لازلت بعدك مطويا على حرق \*\*\* اشنى المقام و اشتى الاهل والوطنا

ولا التذذت بكأس فى منادمة \*\*\* قد قيل لى ان عبدالله قد ظعنا

و لا ارى حسنا تبدو محاسنه \*\*\* الا تذكرت شوق وجهك الحسننا

و این شعر را برای اسحاق موصلی بفرستاد و اسحاق برای مأمون تغنی کرد و بقولی برای سندس مغنیه بفرستاد و او در خدمت مأمون تغنی کرد مأمون آن اشعار را بیسندید و گفت گویند؛ آن کیست سندس گفت ای سید من این شعر را احمد بن یوسف از جانب مونسه فرستاده است که همی خواهد تو مونسه را خوشنود سازی و هم از دوری تو شکایت کرده است مأمون فی الساعه از جای برخاست و بر نشست و نزد مونسه رفت و خاطر او را خرسند ساخت و خودش نیز از وی راضی گشت.

و هم در آن مجلد در ذیل احوال عماره بن عقیل خطفی شاعر فصیح مسطور است که عماره بن عقیل گفت در خدمت مأمون نشسته بودم بناگاه از پشت سرم صدای هاتقی باین شعر بلند گشت :

هجى عمارة منا ان مدته \*\*\* فيها تراخ و ركض السابح النقل

و لو سقفناه او هنا جوانحه \*\*\* بذابل من رياح الخط معتدل

فان اعناقكم للستيف مختله \*\*\* و ان مالكم المرعى كالهمل

اذلا يوطن عبدالله مهجته \*\*\* على النزال ولا تصابنى حمل

و این شعر از فروه بن حمیصه است که در حق من گفته بود میگوید ازین حال حالتی بر من دست داد و غرابتی روی نمود که میزانش را مگر یزدان بدانند و هیچ گمان نمی بردم که شعر فروه در این مقام برسد از آن پس علی بن هشام از مجلس بیرون شد و همی بخندید گفتم ای ابوالحسن آیا با مانند منی چنین کنی با اینکه دوست حقیقی توام گفت بر تو در این امر چیزی نیست گفتم پس از کجا تو پیوست گفت آیا هیچ کتابی هست جز اینکه نزد من میباشد اینوقت با مأمون



گفتم یا امیرالمؤمنین مرا انصاف بده گفت این کار را بگذار و مرا بخبر این مرد باخبر گردان و از آنچه در میان تو و او بگذشته باز گوی پس قصیده خود را که در حق وی گفته بودم قرائت همیکردم و چون باین شعر خود رسیدم:

ما فی السوبه ان تجر علیهم \*\*\* و تکون یوم الروع اول صادر

مأمون را این شعر در عجب آورد و با من فرمود آیا برای چنین قصیده نقیصه باشد یعنی چنین مدحی را هجائی نیز گفته ای گفتم آری گفت بیار تا چه داری گفتم تیر خود را بر زبانم بنشانم گفت این کار بر من است پس آن قصیده را بر او بر خواندم و چون باین شعر خود رسیدم:

و ابن المراغة جاحد من خوفنا \*\*\* بالوسم منزلة الذلیل الصاغر

یخشی الریاح بأن تکون طلیعة \*\*\* او ان تحل به عقوبة بادر

پس با من گفت ای عماره همانا ترا بدرد آورده است گفتم آنچه من او را بدرد آورده ام بیشتر از آن است که وی آورده است و نیز از عماره مذکور است که شامگاه بخدمت مأمون شدم و هرچه پیش من مینهادم از شراب می نوشیدم و همچنان در حضور وی بودم و مأمون فرمان کرده بود کتابهای بسیار از آنچه گفته من بود نوشته بودند روزی با من فرمود چگونه میگوئی گفت مفداة گفتم نام زوجه من است که یکی روز با من نظر کرد و اینوقت روزگار بر من دیگرگون بود و بفقر دچار بودم و حالی نا خوب داشتم گفت چگونه گفتمی این شعر بخواند:

قالت مقداة لما أن رات ارقی \*\*\* و الهم یعتادنی من طیفة لممم

نهیت مالک فی الادنین اضرة \*\*\* و فی الأبعاد حتی حقک العدم

فاطلب الیهم تجدها کنت من حسن \*\*\* تسدی الیهم فقد بانت بهم حرم

فقلت عاذل قدا کثرت لائمتی \*\*\* و لم یمت حاتم عدلا ولا هرم

مأمون در من بغضب نظر کرد و گفت آیا همت تو از آن برتری یافت که خویشان را بهرم ارتقا همی دهی و حال اینکه کسی است که اموال خود را در اصلاح امور قوم و عشیرت خود بیرون آورد و بانفاق رسانید.

و هم در بیستم اغانی مسطور است که عماره گفت در خدمت علی بن هشام رفتم و خواستار شدم که بشفاعت من برآید و از مأمون اجازت بخواهد تا من انصراف گیرم علی گفت من این کار نمی کنم همانا تو در خدمت امیر المؤمنین چون خلوت می بینی اشعار میخوانی و عرض وقایع و افعال خود را میدهی و از آن پس از مظلومیت خود عرضه میداری «و قد اخذ امیر المؤمنین هذا عليك»، پس از آن ما را نام میبری آیا ابوالرازی را فراموش نمودی گاهی که بر قوم تو بتاخت و ایشان بدو تاختند و از آن پس تو بخدمت امیر المؤمنین در آمدی و خشمناك این شعر را بخواندی:

علام نزار الخیل تقأی رؤسها \*\*\* و قد اسلمت مع النبی نزار

و این شعری چند است که عماره گفته بود گاهی ابوالرازی آنجماعت را بقتل رسانیده بود و چنان بود که عماره از خدمت مأمون بیرون شده و به بزرگان اصحاب مأمون نظر افکند و این شعر را بخواند و ابن هشام گفت من مکروه میدارم که متابعت کند نفس بر امیر المؤمنین و اگر در حق تو سخنی گویم بدگمان و بددل گردد اما نزدیک عمرو بن مسعده و ابوعباده بروچه ایشان در پیش روی امیر المؤمنین کتابت میکنند و با او خلوت و مزاح می نمایند من نزد ابوعباده شدم و از اشتیاق خود بیدار اهل و عیال شرح دادم و خواستار شدم که برای مراجعت اجازت بخواهد در روی من بانگی بر کشید و گفت بودن تو در آستان امیر المؤمنین مرا محبوب تر است از کوچ کردن تو و من کاری نمیکنم که مکروه امیر المؤمنین باشد چون چنین دیدم فی الفور نزد عمرو بن مسعده شدم و او را در حال اختصاب دیدم و شکایت حال خود را بدو عرضه دادم گفت ای ابوعقیل همانا در ساعتی تورا اجازت دادم که نزد من اندر شوی که در چنین ساعت برای هیچکس نمودار نمیشوم و مرا حاجتی است گفتم بفرمای چیست گفت هزار در هم که برای تو در کیسه جای دهند تا بنده بخری و با تو مأنوس باشد و در طی طریق خود تنها نمائی و من در آنچه دوست میداری قصور نمیجویم من در اخذ آن مبلغ قدری در نگ

و خودداری و اظهار مناعت نمودم گفت از روی حقیقت میگویم اگر این دراهم را بر نگیری هرگز با تو سخن نکنم پس بگرفتم و باز شدم و این شعر بگفتم:

عمرو بن مسعدة الکریم فعاله \*\*\* خیر و امجد من ابی عباد

من لم یدهم والده و لم یکن \*\*\* بالرئ عالج بطانة و حصاد

الی آخرها - که در مدح عمرو بن مسعدة و قدح ابی عباد گفته است. نخعی حکایت کند که چون عمارة بغداد در آمد با من گفت در حق من در حضور مأمون تکلمی بکن و این نخعی از ندماء مأمون بود میگوید در خدمت مأمون چندان سخن کردم تا او را بحضورش حاضر ساختم و عمارة این قصیده را عرضه داشت:

حتام قلبک بالحسام متوکل \*\*\* کلف بهن و هن عنه ذهل

چون از قرائت فراغت گرفت مأمون گفت ای نخعی آنچه من میدانم اکثر از آنچه او گفت هست اما من محض سخن تو بیست هزار درهم در حق او امر کردم و انشاء الله تعالی بعضی حالات عمارة در مقالات دیگر مذکور میشود.

اکنون پیاره شعرائی که معاصر مأمون و عمه اش علیه دختر مهدی خلیفه عباسی است اشاره میرود:

### **بیان حال ابی حفص عمر بن عبدالعزیز شطرنجی از معاصرین مأمون و منطقیین به علیه عمه مأمون**

در مجلد نوزدهم اغانی مسطور است ابو حفص عمر بن عبدالعزیز مولی بنی العباس پدرش از موالی منصور و نامی عجمی داشت و چون ببالید و ادیب و فرهنگم گردید نامش را بعبدالعزیز بگردانید و این ابو حفص در سرای مهدی با دیگر اولاد موالی او میبالیید و چون یکتن از ایشان بود و ادب بیاموخت و بازی شطرنج شوق و شعفی شدید داشت از این روی او را شطرنجی بود و چون مهدی بمرد بعلیه دختر مهدی انقطاع گرفت و همواره خدمتش را ملازمت میورزید و چون علیه شوی و رو بسرای شوی رهسپر شد و چون علیه باز گشت وی نیز بقصر بازگشت و در مدیحه خاتون خود عرض اشعار مینمود و در آنچه او را در امور در میان او و خواهرش

و در میان برادرانش از خلفای روزگار اراده میرفت و پاره ای از آن اشعار را دیگر گون و بعضی را بحال خود میگذاشت و از آنجمله که در ذیل حال علیه و آغانی او از این پیش مسطور شد «تحب فان الحب داعية الحب».

محمد بن جهم بر می گوید ابو حفص شطرنجی شاعر را بدیدم از دیدارش انسانی مأنوس و مأنوس انسان نگران شدم که چون او را بدیدی حضور ملاهی ظهورش از اندیشه هر غایبی باز می داشت و مجالستش از هزار گونه مصائب و تسلیت میجستند حدیثش عین انس و قربش اصل عرس جدش همه لب ولعش همه جد و بحمال دیانت و مجد و خیرت و پاکی ذیل و اجتناب از فواحش و رذایل موصوف بود و دست هرقدح و ذمی از جناب مفاخر مآبش کوتاه وی هما نکس باشد که این اشعار را گفته است:

تحب فان الحب داعية الحب \*\*\* وکم من بعید الدار مستوجب القرب

اذا لم فی الحب عتب ولا رضا \*\*\* فاین حلاوات الرسائل و الکتب

تفکر فان حدثت ان اخاهوی \*\*\* نجا سالما فارجو النجاة من الحب

و اطیب ایام الهوی یومک الذی \*\*\* تروع بالتحریش فیه و فی العتب

و علیه در این ابیات تغنی بساخت و چنان بود که علیه در آن معانی که خود اراده داشت با شطر نجی امر میفرمود تا انشاء اشعار میکرده علیه در آنشعر تغنی میکرد و این شعر از جمله همان اشعار ابی حفص است:

عرضن للذی تحب یحب \*\*\* ثم دعه یروضه ابلیس

فلعل الزمان ید نیک منه \*\*\* ان هذا الهوی جلیل نفیس

صابر الحب لایصر فک فیه \*\*\* من حبیب تجهم و عبوس

و اقل اللجاج و اصبر علی الجهد \*\*\* فان الهوی نعیم و بؤس

عبد الله بن فضل گوید در مرض و بیماری ابو حفص شطرنجی شاعر علیه بنت مهدی که به آنمرض بمرد بعیادت رفتم و بر بالینش بنشستم و این شعر را که خود گفته بود بمن بر خواند:

نعی لك ظل الشباب المشیب \*\*\* و نادتك باسم سواك الخطوب

السناری شهوات النفوس \*\*\* تقنی و تبقى علیها الذنوب

وقبلك داء المریض الطیب \*\*\* ففاض المریض ومات الطیب

یخاف علی نفسه من ینوب \*\*\* فكیف ترى حال من لا ینوب

و از این پیش در ذیل حال هارون الرشید و خواهرش علیه پاره ای اشعار و حالات ابی حفص اشارت رفت.

### بیان احوال احمد بن یوسف کاتب شاعر معاصر مأمون و متولی دیوان رسائل او

و هم در بیستم اغانی مسطور است که احمد بن یوسف بن صبیح کاتب که اصلش از مردم کوفه و کار و صنعت و دستورش انشاء رسائل و مکاتیب و او را رسائل معروفه است بود دیوان رسائل مأمون در تولیت وی استقرار داشت و مکنی با بی جعفر و موسی بن عبدالملک غلام و همسفر وی. همین موسی حکایت میکنند که احمد بن یوسف هزار بار هزار درم بتفاریق بمن عطا کرد و برادر احمد قاسم بن یوسف ابو محمد شاعر ملیح الشعر و خود را بینی عجل منسوب میداشت لکن برادرش احمد این ادعا را نمیکرد و قاسم فرزند خود را در مدح کردن بهائیم و مرثی چار پایان باز میداشت و او بسیاری شعر در مرثی و مدایح ایشان بگفت و از آنجمله این شعر را در مرثیه گوسپندی میگفت:

عین ابکی لغنزنا السوداء \*\*\* کالعروس الادماء یوم الجلاء

و قول او در باره شاهمرد: اققرت منك انا اسعد عراض و دیار

و قول او درباره: گر به الاقل لمجسة اومارده \*\*\* تبکی علی الهرة الصاعدة

و قول او در باب قمری: هل لا مرء من امان \*\*\* من طارق الحدثان

وقتی احمد بن یوسف در مجلسی بود و کنیز سرود گر نزدش حاضر بود احمد خواست او را بخود اختصاص داده باشد پس این مکتوب را بصاحب منزل نوشت:

انا رهن للمنايا \*\*\* بين ابرام و نقض

من هوى ظيى غدیر \*\*\* موق المنظر غض

ليتها حادۃ بتقبيل \*\*\* لحدیها و غض

ان عجزتم عن شراها \*\*\* لی قرض او بقرض

فتمنوالی جمیعاً \*\*\* انها قبر لبعض

مسعود بن ابی بشر گوید روزی احمد بن یوسف بر فضل بن سهل یا برادر او در روزی ابرناک در آمد و مخاطب وی بطول انجامید و احمد بن یوسف بدو مؤانس بود پس دوات برگشود و این شعر را بدو مکتوب نمود:

اری غیماً تولفه جنوب \*\*\* و احسبه سیأتینا بهطل

فوجه الراى ان تدعو برطل \*\*\* فتشربه و تدعولى برطل

و بدو فرستاد پس این شعر را بخواند و بخندید و گفت اگر این کار اصل رأی و عین رویت است قبول کردیم و بر نمیگردانیم پس از آن طعام و شراب بخواست و در آنروز مجلس شراب و غناء را باین دو بیت بگذرانیدند و ازین پیش در ذیل حال مأمون پاره ای حالات و رسائل احمد بن یوسف و کتابت و وزارت او گذارش رفت

### **بیان! حوال ابی عتاهیه اسمعیل بن القاسم شاعر که در زمان مأمون وفات کرده است**

در جلد سوم اغانی مسطور است که اسمعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان مولی عنتره است و کنیتش ابواسحق است و ابوالعتاهیه لقبی است که براسم و کنیت وی غلبه یافته است و مادرش ام زید دختر زیاد محاربی مولی بنی زهره میباشد وقتی با ابو قابوس گفتند ابو العتاهیه عتابی را بردی فزونی داده است لاجرم این شعر را بگفت:

قل للمکنی نفسه \*\*\* متحیزاً بعتاهیه

والمرسل الکلم القبیح \*\*\* و عته اذن واعیه

در کوفه نشو و نمو گرفت و در اول امرش مخنث بود لاجرم با مخنثان او را حمل و همال می ساختند و از آن پس در کوفه سفال می فروخت بعد از آن زبان شعر برگشود و ابواب براءت و بلاغت باز نمود و براقران خود پیشی گرفت. گفته اند در میان شعرای روزگار بشار بن برد و سید اسمعیل حمیری و همین ابوالعتاهیه در موزونی شعر و روایتی طبع بر سایرین تقدم دارند و اشعار این سه شاعر را از کثرت شمار نتوانستند ضبط و ثبت نمایند. ابوالعتاهیه مردی غریز الطبع لطیف المعانی سهل الالفاظ کثیر الافتنان قلیل التکلف است و اکثر اشعارش در فن زهد و امثال است قومی از مردم عصرش او را قائل بمذهب فلاسفه میدانستند و می گفتند قائل برستاخیز و حشر نبود و دلیل این قول را از آنجا بدست داشتند که میگفتند که اشعار او در یاد مرگ و فنا نه نشور و معاد و با اینکه مالی بسیار داشت از تمام مردم عصر بخیلتر و بجمع مال حریص تر بود. روزی مهدی با او گفت «انت انسان متحذلق معته»

صاحب صحاح اللغة میگوید : حذق بکسر حاء مهمله و سکون ذال معجمه و حذاقت بفتح حاء زیرکی حذق حذاق زیرک شده و نیکو در یافتن کودک حذلقه متحذلق دعوی زیر کی نمودن.

عته بفتح وضم تعته دل شدگی و بی عقلی رجل عتاهیه یعنی احمق عتاهیه کنیت مردی و ابوالفرج اصفهانی میگوید گفته میشود با مردی متحذلق عتاهیه چنانکه با مردیکه طویل است شناجیه گویند و ابوعتاهیه بدون الف و لام نیز گفته میشود بالجمله میگوید از آن کلام مهدی برای وی کنیتی مستوی گردید که بر نام او اسمعیل و کنیت او ابو اسحق غلبه یافت و در میان خلق سایر شد .

مصعب بن ذویل جلافی گوید : هیچوقت مندل بن علی غزی و برادران حیان ابن علی را جز یکی روز بر چیزی خشمناک ندیدم و این چنان بود که روزی ابو

العتاهیه در خون مالیده نزد ایشان آمد و گفتند و یحک چیست ترا که اینگونه اندامت در خون بینیم گفت من کیستم گفتند تو برادر ما و پسر عم ما و مولای مائی گفت همانا مرا فلان مرد جرار شترکش بکشت و بزد و گمان میکند که من نبطی هستم و اگر بطوریکه میگوید نبطی هستم براه خود فرار کنم و الا پپای شوید و حق مرا باز جوئید مندل بن علی برخاست و با او راه گرفت و از شدت خشم و کین بعل برپای استوار نساخت و گفت سوگند با خدای اگر حق تو برگردن عیسی بن باشد البته اخذ مینمایم و با پای برهنه با او برفت تا حقش را باز گرفت .

احمد بن حرب گوید : مذهب ابی العتاهیه قول بتوحید و اینکه خدای تعالی دو جوهر متضادین لا من شیء خلق کرد و از آن پس بنای عالم را باین بنیه و هیئت ازین دو جوهر بر نهاد و این عالم حدیث العین والصنعة است و جز خداوند تعالی محدث آن نیست و او را گمان چنان بود که یزدان توانا بزودی هر چیزی را باین دو جوهر متضادین برمیگرداند پیش از اینکه تمام اعیان بجویند

وهم بر این عقیدت بود که معارف بقدر فکر و استدلال و بحث طباعاً و قوع میجوید و نیز قائل به بیم و وعید و حرمت مکاسب بود و یتشیع بمذهب الزیدیة التبریة المبتدعة لا یتقص احداً، و باینگونه عقیدت خروج بر سلطان را روا نمی داشت و مجبر بود و ازین پیش حکایت او را در مذهب جبر در حضور مأمون با ثمامة بن اشرس و مغلوبیت او رقم کردیم .

عباس بن رستم گوید : ابوالعتاهیه در مذهب و عقیدت خود مذذب بود و ثبوت و رسوخی نداشت ازین روی چون بر چیزی عقیدت استوار ساختی و دیگری او را آنمذهب مورد طعن و دق داشتی از آنمذهب باز شدی و دیگر مذهب گرفتی .

روزی بشر بن معتمر با ابوالعتاهیه گفت با من گفته اند که تو چون بحالت نسك و عبادت اندر شدی برای حجامت کردن فقراء و ایتام و ابناء سیبل می نشینی آیا حال بر همین منوال است گفت بلی بشر گفت ازین کردار چه اراده داری گفت همیخواهم خویشتن را بکاستن آورم از آن حیثیت که دنیایم بلند و بزرگ داشته و از بلندی



به پستی فرود آورم تا کبر و خویشتن ستایی از وی بیفتد و باینکردار کسب ثواب نمودم و ببادکش و مکیدن یتیمان را حجامت می نمودم بشر با من گفت مرا از این تدلیلی که نفس خود را در حجامت میگذاری دست باز دار چه اینکردار در حکم حجه نباشد که بایست بجای گذاری و اصلاح کار خود یا دیگری را که خود بفساد افکنده بنمائی دوست همیدارم با من خبردهی آیا وقتی را که بایستی برای خون کاستن بحجامت حاجت میروید میشناسی ابوالعتاهیه گفت نمیشناسم گفت آیا میشناسی که هر شخصی و مزاجی را تا چه اندازه باید خون از آن بکاست تا اگر از آن کمتر یا زیادتر خون بگیری بشخص حجامت یافته زیان برساند گفت نمیدانم گفت اگر این جمله را نمیدانی جز آنت نمینگرم که همیخواهی علم حجامت را از پس گردن یتامی و مساکین بیاموزی.

عباس بن رستم گوید: سبب حجامی ابوالعتاهیه این گردید که حمدویه صاحب زناده خواست ابوالعتاهیه را بگیرد او سخت بترسید و بحجامی بنشست. در خدمت یحیی بن خالد عرض کردند ابوالعتاهیه جانب نسك و عبادت سپرده و محض تواضع و فروتنی حجامت گری بنشسته فرمود مگر نه آنست بیع کوزه نمودی و کوزه فروش بودی گفت بلی از آن پیش چنین روز بن هادی گفت آیا در کار کوزه فروشی آن چند ذلت نیست که او را کافی باشد و از حجامت گری بی نیاز ماند.

ابو شعیب صاحب ابن ابی دواد گوید: با ابوالعتاهیه گفتم آیا قرآنا بعقیدت خودت مخلوق میدانی یا غیر مخلوق گفت آیا از من از خدای میپرسی یا از غیر از خدای گفتم از غیر خدای ابوالعتاهیه خاموش شد و دیگر باره آنکلام را اعادت دادم و ابوالعتاهیه همان پاسخ نخستین را باز داد و تا چند مره این مکالمت بگذشت و گفتم چیست ترا که مرا پاسخ نگویی گفت جوابت را بگفتم اما تو حماری و فهم معنی نداری و از این کلام مستدلا باز نمود که جز خداوند که خالق است هر چه هست مخلوق است و چون قرآن غیر از خداوند است مخلوق است و

هر ذیشعوری که دعوی انسانیت کند و فهم و ادراک و عقل و قوه ممیزه داشته باشد فهم این مطلب را مینماید.

و ابوالعناهیة مردی نظیف و سفید روی و سیاه موی و دارای گیسوان مجعد و هیئت نیکو و لیاقت و حصافت و لیاقتی پسندیده بود غلامان سیاه در قید بندگی داشت و برادرش زید بن قاسم را غلامان بودند که در تو نهائیکه ایشانرا بود خزف میساختند و چون مقداری آماده کردند به شخصی که ابوعباد یزیدی مشهور و از اهل طارق و در کوفه کوزه فروشی داشت میدادند تا بفروش میرسانید و هر چه بر افزون بود ایشان میداد یعنی بعد از وضع مخارج و اجرت فروش هر چه اضافه میماند بایشان میرسانید و بقولی برادرش زید کوزه فروش بوده و ابوالعناهیة میگفت: من جرار قوافی و برادرم جرار تجارت است

عبدالحمید بن سریع مولی بن عجل کوید: ابوالعناهیة را بکوزه فروشی دیدم احداث و متادیون نزد وی آمدند و ابوالعناهیة از اشعار خود برایشان می خواند و ایشان هر چه کوزه شکسته بود فراهم کرده آن اشعار را در سفالها می نوشتند. محمد بن صالح شهرزوری گوید نزد سالم خاسر برفتم و گفتم از خویشتن شعری بمن بر خوان گفت از شعر خود نخوانم بلکه از شعر کسی میخوانم که از جن و انس اشعر است گفتم گیسست؟ گفت ابوالعناهیة و این شعر را بخواند:

سکن بقیی له سکن \*\*\* ما بهذا یؤذن الزمن

نحن فی دار بخیرنا \*\*\* بیلاها ناطق لسن

دار سوء لم یدم فرح \*\*\* لاری فیها ولا خزن

فی سبیل الله انفسنا \*\*\* کلنا بالموت مرتهن

کل نفس عند میتتها \*\*\* حظها من مالها الکفن

ان مال المرء لیس له \*\*\* منه الا ذکره الحسن

یحیی بن زیاد فراء گوید بخدمت جعفر بن یحیی در آمدم فرمود ای ابو زکریا در آنچه من گویم و عقیدت دارم چگوئی گفتم اصلحك الله چه فرمایی گفت

چنانم گمان است که ابوالعتاهیه اشعر شعرای این عصر است گفتم سوگند با خدای من نیز او را اشعر شاعران دانم. محمد بن سرویه انماطی گوید با داود بن زید بن زرین شاعر گفتم شاعر ترین مردم زمان تو کیستند گفت ابو نواس است گفتم در حق ابو العتاهیه چگونه گفت وی اشعر انس و جن است. و همچنین عبدالله بن عبدالعزیز عمری گوید اشعر مردمان ابوالعتاهیه است که این شعر گوید:

ماضر من جعل التراب مهاده \*\*\* ان لا ینام علی الحریر اذا قنع

چو پایانت ببايد خفت برخاك \*\*\* بدیباگر نه خسی نیستت باك

چو در گورت ببايد ساخت منزل \*\*\* زدیبه چین وروست چیست محفل

چواز خاکی و در خاکی و باخاك \*\*\* ترقی جو سوی افلاك چالاک

با ابوالعتاهیه گفتند چگونه شعر میگوئی گفت هرگز اراده آنرا نکرده ام جز اینکه برای من ممثل شده است و چون ممثل شده هر چه اراده دارم میگویم و آنچه را نمیخواهم نمیگویم و ابوالعتاهیه از کمال قدرتی که در نهاد داشت میگفت اگر بخوایم کلمات خود را بتمامت شعر بگردانم می توانم.

محمد بن ابی العتاهیه گوید: از پدرم پرسیدند که بعلم عروض آگاهی گفت من از عروض بزرگترم و ابوالعتاهیه را اوزانی بود که در عروض نبود.

وقتی هارون الرشید را تب فرو گرفت ابوالعتاهیه نزد فضل بن ربیع برفت ورقعه ای بدوداد که این اشعار در آن مرقوم بود:

لو علم الناس کیف انت لهم \*\*\* ما تو اذا ما الممت اجمعهم

خليفة الله أنت ترجح بالناس \*\*\* اذا ما وزنت أنت وهم

قد علم الناس ان وجهك \*\*\* يستغنى اذا ماراه معد مهم

فضل بن ربیع این ابیات را در حضور رشید بخواند رشید بفرمود تا ابوالعتاهیه را حاضر ساختند و یکسره با او بمسامرت و محادثت پرداخت تا از رنج تب برست و این سبب مالی جلیل و گرامی بابی العتاهیه بخشید. در خبر است که این شعر

را نزد ابن الاعرابی قرائت میکردند مردی از حاضران گفت این شعر در خور این گونه تمجید و تحسین نیست بلکه شمری ضعیف است ابن اعرابی که در شناختن از دیگر مردمان جدیدتر بودگفت سوگند با خداوند عقل تو ضعیف است نه اینشعر ابی العتاهیه آیا در حق ابی العتاهیه شاعر می گوئی ضعیف الشعر است سوگند باخدای هرگز ندیده ام شاعری را اینقدرت طبع باشد چنانکه ابوالعتاهیه در این شعر نمایان کرده است و این بلاغت و معانی را که در این شعر اندراج یافته جز نوعی از سحر نمیدانم .

قطعت منك حبال الامال \*\*\* وحطمت عن ظهر المطى رحالى

و وجدت برد الیأس بین جوانحی \*\*\* فارحت من حل و من ترحال

یا ایها البطر الذی هو من غد \*\*\* فی قبره ممتزق الاوصال

حیل ابن آدم فی الامعه کثرة \*\*\* والموت یقطع حيلة المحتال

قست السؤال فکان اعظم قيمة \*\*\* من کل عازفة جرت بسؤال

فاذا ابتليت ببذل وجهك سائلا \*\*\* فابذله للمتکرم المفضل

و اذا خشيت تعذرا فی بلدة \*\*\* فاشدد يدك بعاجل الترحال

و اصبر على غیر الزمان فانما \*\*\* فرج الشدايد مثال حل عقال

آنگاه با آنمرد گفت هیچکس را شناخته باشی که باین نیکوئی شعر گفته باشد آنمرد گفت ای ابوعبدالله خداوند مرا بفدای تو بگرداند من بهر چه فرمائی جز آن ندانم و بر قول او رد نکنم لکن زهد و زهادت در مذهب ابی العتاهیه است و شعر او در مدیح مانند اشعار او در زهد نیست. این اعرابی گفت مگردی در مدیح این شعر نگوید:

و هارون ماء المزن یشفی به الصدى \*\*\* اذا ما الصدى بالریق عضت حناجره

و أوسط بیت فی قریش لبيته \*\*\* و اول عز فی قریش و آخره

وزحف له تحكى البروق سيوفه \*\*\* وتحكى الرعود القاصفات حوافره

إذا حميت شمس النهار تضاحكت \*\*\* إلى الشمس فيه بيضه و مغافره

إذا نكب الاسلام يوماً بنكبة \*\*\* فهارون من بين البرية تائر

و من ذا يفوت الموت والموت مدرك \*\*\* كذا لم يفت هارون ضد ينافره

میگوید آن مرد بیچاره ماند و نگریست ببلیتی عظیم دچار گردیده است و برای رستگاری از شر ابن اعرابی گفت سخن همان است که تو فرمایی و هیچوقت مانند این اشعار از وی نشنیده بودم و قلم بر گرفت و هر دورا نوشت

روزی ابونواس از شعرهای ممتاز خود قرائت میکرد یکی از شنوندگان گفت تو از تمام شعراء اشعری ابونواس گفت چندانکه شیخ یعنی ابوالعتاهیه زنده است این سخن نشاید. ثمامة بن اشرس گوید روزی بخدمت ابی العتاهیه در آمدم و دیدم نانی بدون خورش میخورد جاحظ که راوی خبر است با ثمامه گفت آیا تو خود بدیدی که ابوالعتاهیه نان بیرون از خورش بخورد گفت ندیدم لیکن خورش بدون اینکه چیزی باشد میخورد گفتم این حال چگونه تواند بود گفتم در پیش روی او مقداری نان خشکیده خطیر کهنه بود و همی قدحی از شیر دوشیده مایه پرداخته نهاده و ابوالعتاهیه پاره ای از آن نان برمی گرفت و در آن شیر آب طعم فرو میرد و بیرون میکشید در حالتیکه آن نان و شیر را ابتدا بوی آشنایی با یکدیگر نبود و هیچ يك از آن نان بقدر بال پشه اخذ نکرده بودند چون این حال بدیدم گفتم گویا تو همیخواهی از هیچ خورش سازی و پیش از تو ندیده ایم کسی چنین کرده باشد. وهم جاحظ گوید تنی از یاران ماگفت نزد ابوالعتاهیه شدم و اینوقت در یکی از منتزهات بود و عیاشی صاحب جسر را میهمانی طلب کرده و برای او طعامی آماده ساخته و با غلام خود گفته بود چون خوردنی در حضور مدعوین نهادی تریدی از سر که وزیت پیش من گذار پس بدودر آمدم و دیدم در کمال میل ورغبت مشغول خوردن است و منکرما کول خود نیست پس مرا بخوردن بخواند چون دست در کاسه اش در آوردم دیدم تریدی از بزروسر که ترتیب داده اند و بجای زیت بزربکار برده اند از بخل و لئامت او در عجب شدم و گفتم هیچ میدانی

چه میخوری گفت آری تریدی از سرکه و بزر است گفتم چه چیزت بچنین خوراك پر آك دعوت كرد گفت غلام در میان دبه زیت و دبه بزر بغلط رفت و چون بمن آورد مکروه میشمردم که اورا بیازارم و اظهار تجبر و کبریا نمایم و گفتم این روغن نیز مانند آن روغن است پس بخوردم و بر من ناگوار نگشت. محمد بن عیسی خزیمی که در جوار ابی العتاهیه بود گفت ابوالعتاهیه را همسایه ئی بود که از شدت استیصال زبان بدعای بر میگشود و بر برکت و سد باب فقر و فاقه او خدای رامیخواند و بر همین گونه بیست سال باوی بگذرانید تا آن شیخ در نهایت عسرت و صعوبت معیشت از جهان بگذشت و در تمام این مدت متمادی ابوالعتاهیه یکدرهمی بلکه یک دانقی بدونداد و بهمان دعا کردن کفایت مینمود یکی روز با ابوالعتاهیه گفتم ای ابواسحاق من نگرانم که تو همواره در حق این همسایه پیر ضعیف سیء الحال خود دعا میکنی و اورا فقیر و بی چیز و معیل میدانی پس از چه چیزی بتصدق باو نمیدهی ابوالعتاهیه گفت از آن میترسم که بصدقه عادت کند و صدقه واپسین کسب بنده است و در دعاء خیر بسیار است .

محمد بن عیسی خزیمی گوید ابوالعتاهیه را خادمی سیاه و در از بالا از نهایت نزاری مانند سیخ توان مینمود و بهر روز دو گرده نان بدو جیره میداد روزی نزد من بیامد وگفت سوگند باخدای هرگز شکم سیر با خود حمل نکرده ام گفتم از چه روی گفت از زحمت و کد هیچوقت آسوده و فارغ نیستم معذالك ابوالعتاهیه روزی دو گرده نان بدون خورش بمن بیش نمی دهد اگر صلاح میدانی در کار من باوی تکلمی فرمای شاید يك گرده نان بیفزاید و تو در حضرت خداوند غفور ماجور شوی من اورا باین امر وعده دادم و چون با ابوالعتاهیه بنشستم آن خادم بر ما بگذشت و من مکروه داشتم که شکایت او را با ابو العتاهیه بگذارم وگفتم ای اسحق جیره روز بروز این خادم چه مقدار است گفت دو گرده نان است گفتم او را کفایت نمی کند گفت هر کس را اندك بس نباشد بسیار نیز کافی نخواهد بود و هر کس بخواهد باشتهای نفس رفتار نماید و هر چه نفسش بخواهد بدهد بهلاکت

میرسد و این خادمی است که بر حرم من و دختران من اندر میشود اگر او را بقناعت عادت ندهم و باقتصاد راه نگذارم مرا و عیال مرا و مال مرا هلاک و تباه میسازد میگوید بعد از آن آنخادم بی نوا از محنت معیشت از دنیا رفت و ابوالعتاهیه او را در ازار و فراش کهنه که او را بود کفن ساخت با او گفتم سبحان الله خادمی دیرین قدیم الخدمه واجب الحق را در کهنه پارچه کفن سازی با اینکه اگر یکدینار در بهای کفنش میدادی کافی بود گفت این خادم بیلا میروید یعنی بقبر و فرسودگی و کهنگی و پوسیدگی میروید و آنکه زنده است بجامه جدید از مرده شایسته تر است گفتم ای ابواسحق خداوندت رحمت فرماید این خادم را در زندگی و مردگی اقتصاد بیاموختی روزی، یکی از عیارهای ظریف در حضور ابی العتاهیه بایستاد و این وقت جماعتی از همسال ابوالعتاهیه در پیرامونش انجمنی داشتندی در میان آنجماعت از ابوالعتاهیه خواستار عطیتی گشت گفت خدای از بهرت بسازد آنظریف دیگر باره سؤال کرد و همان جواب بشنید دفعه سوم زبان بسؤال بگشود و همان پاسخ بشنود و بخشم شد و گفت تو مگر این شعر نگوئی .

کل حی عند میتة \*\*\* حظه من ماله الکفن

هر کسی چون بمیرد از مال دنیا جز کفنی با خود نبرد ترا بخدای سوگند میدهم آیا میخواهی تمام اموالت را در بهای کفنت بدهی گفت نی گفت ترا بخداوند سوگند میدهم از بهر کفنت چه مقدار بشمار آری گفت پنجدینار گفت پس بهره تو از این اموال همین مبلغ است که بقیمت کفن میدهی گفت بلی گفت از تمام اموال خودت که بهره تو نخواهد بود یکدرهم بامن بتصدق بده گفت اگر بتو تصدق دهم حظ من همان است آن ظریف گفت پس چنان گمان کن که از آن پنج دینار یک قیراط کم است و آن یک قیراط را با من بسپار و الا از یکی دیگر ابوالعتاهیه گفت آن کدام است گفت مزد گور کنندن سه درهم است و تو یکدرهم بمن بده و من کفیلی وضامنی بتو میسپارم که چون بمردی گورترا باین یک درهم

بکنم و دو درهم دیگر سود تو باشد و بحساب تو اندر نباشد و اگر نکنم این در هم را بورته تو میدهم یا ضامن من با ایشان رد نماید ابو العتاهیه سخت خجل شد و گفت دور شو که خداوندت لعنت کند و بر تو غضب گیرد حاضران بجمله ازین سخن بخندیدند و سائل برفت و همی بخندید و ابو العتاهیه روی باما آورد و گفت بواسطه این مردم و امثال ایشان صدقه را حرام کرده اند گفتیم کدام کس و چه وقت حرام گشت چه ما هیچ کس را ندیده ایم که بگوید صدقه را پیش از وی یا بعد از وی حرام کرده اند .

با ابو العتاهیه گفتند آیا زکاة مالت را بفقراء میدهی گفت قسم بخدای جز از زکاة اموالم عیالم را انفاق نکرده ام گفتیم سبحان الله سزاوار این است که زکوة مالت را بفقراء بدهی گفت اگر زکوة مال خود را از عیالم قطع نمایم در روی زمین فقیر تری از ایشان نیست. عبدالرحمن بن اسحاق عذری میگوید از یکی از تجار از مردم باب الطاق بهای ثیابی برا ابو العتاهیه بود که از وی گرفته بود و نمیداد روزی ابو العتاهیه بروی بگذشت صاحب دکان با پسر قمر طلعت که خادم و شاگرد او بود گفت بشتاب و ابو العتاهیه را دریاب و از وی جدا مشو تا آنچه نزد او مانده است بستانی غلام مانند بدر تام بتاخت و او را در رأس جسر دریافت و افسار حمارش را بگرفت و بازداشت ابو العتاهیه گفت ای پسر چه حاجت داری گفت فلان شخص مرا فرستاده است تا آنچه از تو طلب دارد بدهی ابو العتاهیه خاموش شد و هر کس می آمد و میرفت آن پسر را میدید که با ابو العتاهیه در آویخته است لاجرم بدیدار آن ماه پیکر می ایستاد و از دیدارش برخوردار میشد تا گاهی که ابو العتاهیه تمامت را از دیدارش برخوردار و از کردار خود کامکار ساخت و همه از وی خوشنود برفتند پس از آن این شعر را بخواند: .

والله ربك اننى \*\*\* لاجل وجهك عن فعالك .

لو كان فعلك مثل وجهك \*\*\* كنت مكنتيا بذلك

سوگند با خدای این چهره دلاویز تو را از آویز بامن و ستیز جلیل تر



میدانم اگر کردار تو مثل دیدارت جمیل بودی ترا کافی میبود آن پسر شرمنده شد و عنان حمار را از دست بیفکند و بصاحب خود بازگشت و گفت همانا مرا نزد شیطانی بفرستادی که تمام مردمان را بر من فراهم ساخت و در باره من شعر بگفت چندانکه شرمسارم نمود و بناچاری از وی فرار کردم و ازین پیش حکایت ابی العتاهیه را در این شعر او بروایت ثمامه :

إذا المرء لم يعتق من المال نفسه \*\*\* تملكه المال الذی هو مالکة

إلی آخرها- مذکور نمودیم. ابوعمره گوید هروقت هارون الرشیدعبدالله ابن معن زانده را می دید باین شعر ابی العتاهیه تمثل میجست.

أخت بنی شیبان مرت بنا \*\*\* ممشوطة کورا علی بغل

و اول آن این شعر است :

یا صاحبی رحلی لا تکثرا \*\*\* فی شتم عبدالله من عدل

سبحان من خص ابن معن بما \*\*\* اری به من قلة العقل

قال ابن معن و حلا نفسه \*\*\* علی من الجلوة یا اهلی

إلی آخر الأبیات... چون عبدالله بن معن این اشعار هجورا بخواند او را حاضر ساخت و غلامی چند را بخواند و فرمان داد تا ابو العتاهیه را بفاحشه در سپارند ایشان هم چون امر مولای خود را واجب و خلافش را از معاصی کبیره میدانستند بان شیخ روزگار و شاعر فحل در سپوختند و چون از کارش فارغ شدند عبدالله او را بنشانند و گفت همانا جزای تو را در آنچه در حق من بگفتی بدادم بازگوی آیا اینک رضا بصلحی که یک مرکب و ده هزار درهم بتو رسد میدهی یا آماده جنگی هستی یعنی کار بمهاجرات و معادات میسپاری آن شاعر مفعول که برای دیداری بهر فاحشه تن در میداد گفت در طلب صلح هستم گفت پس بایست آنچه را که در حال صلح میگوئی مرا بشنوانی ابو العتاهیه این شعر را بخواند :

ما العذالی و مالی \*\*\* امرونی بالضلال

عذلونی فی اغتفاری \*\*\* لابن معن و احتمالی

ان یکن ما کان منه \*\*\* فبجرمی و فعالی

قد راینا ذا کثیرا \*\*\* جازیا بین الرجال

انما کانت یمینی \*\*\* لطمت منه شمالی

ابوسعید عبدالقوی بن محمد بن ابی العتاهیه میگوید چنان بود که ابو العتاهیه در آغاز جوانی و نیروی کامرانی دل در کمند زلف زنی نوحه گر که بحسن منظر ولطف مخبر و جمال جمیل بیعدیل و بسعدی نامدار بود پیوند و خیال در حالش اسر داشت و نیز ابوالفضل عبدالله معن بن زائده بهوای او هوا میسپرد و باتش چهره اش دل و جانی آتشین داشت و این گوهر رخشان از کنیز کان آنطایفه بود و از آن پس چنان اتفاق افتاد که ابو العتاهیه این ماه در خشان بزنان و مساحقت با ایشان تهمت آلوده ساخت و این شعر بگفت :

الایاذوات السحق فی الغرب و الشرق \*\*\* افقن فان النیک اشفی من السحق

افقن فان الخبز بالأدم یشتهی \*\*\* و لیس یسوغ الخبز بالخبز فی الحلق

اراکن ترفعن الخروق بمثلها \*\*\* وای لیب یرفع الخرق بالخرق

حکیم کامل و شاعر فاضل خاقانی شیروانی علیه الرحمه در بیان این مضامین این چند شعر را فرموده است:

اهل بغداد را زنان بینی \*\*\* طبقات طبق زنان بینی

هاون سیم زعفران سایان \*\*\* فارغ از دسته گران بینی

حقهای بلور سیم افشان \*\*\* تا بنقیه عقیق دان بینی

غار سیمین و سبزه پیراهن \*\*\* در برش چشمه روان بینی

ماده بر ماده اوفتان دو بدو \*\*\* همچو جوز او فرقدان بینی

چار بالش ز نقره از پس و پیش \*\*\* دورفاده ز پرنیان بینی

چون طبق بر طبق زند افغان \*\*\* در طبقهای آسمان بینی

گوش کوبی است این نه کس کوبی \*\*\* که همه عالمش فغان بینی

ای برادر بیا و جلدی کن \*\*\* جلد میزن چو آنچنان بینی

آب کیر تورفت و رونق آن \*\*\* تا علم شان بدین نشان بینی

بس کن این بذل چیست خاقانی \*\*\* که زهزل آفت روان بینی

گر بنفس زنان فرود آئی \*\*\* همچو نقش زیان زیان بینی

در علامات آخر زمان است که چون زنان بزنان کامکاری و مردان با مردان شاد خواری جویند از نشان پایان جهان و ظهور صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه است و با این حال شاید این زمان نزدیک شده باشد زیرا که هر دو مسئله را در این ازمنه طوفانی سخت و طغیان شدید است و چون پاره ای را با پاره ای رقع زدن و شکافی را بشکافی دیگر رخنه و روزنه دوختن از میزان چاره گری دور است لاجرم التیام در امور حالتیه و ثلمات متوالیه بسیار مشکل مینماید.

ای زنانی که از کمال شبق \*\*\* خویشتن را بخویشتن سائید

دست خالی ز آلت مردی \*\*\* کس خود را بفرج و کس گائید

این چنین گادن اربودصد بار \*\*\* گادنی نیست ژاژ میخوانید

هیچ هاون بدون دسته که دید \*\*\* هاون خود چگونه آرائید

دسته خواهد زکیرهاوتتان \*\*\* گرچه با هاون چو دیبائید

از شبق سحقی پیشه بنمودید \*\*\* چشم بندید از آن که زیبائید

زیر این آسمان مینائی \*\*\* در لطافت چو سبز مینائید

مایه عیش و نوش و عشرت و جلق \*\*\* پایه طیش و نیش و غوغائید

یکی روز مسلم بن ولید انصاری در مجلسی با ابو العتاهیه فراهم شدند و در میان ایشان کلامی بگذشت مسلم گفت قسم بخدای اگر بخوادم مانند این شعر تو بگویم:

الحمد والنعمة لك \*\*\* و الملك لا شريك لك

لیبک إن الملك لك

هر آینه در هر روزی ده هزار بیت میگویم لکن من این گونه شعر نگویم یعنی بدیع و ممتاز میگویم.

موف علی مهج فی یوم ذی رهج \*\*\* کانه اجل یسعی الی امل

ینال بالرفق مایعیا الرجال به \*\*\* کالموت مستعجلا یأتی علی مهل

یکسو السیوف نفوس الناکثین به \*\*\* و یجعل الهام تیمان القنا الزبل

لله من هاشم فی أرضه جبل \*\*\* و أنت وابنک رکنا ذلك الجبل

ابو العتاهیه گفت تو مانند قول من : «الحمد والنعمة لك» بگویی تا من مثل قول تو «کانه اجل یسعی الی امل» بگویم. همانا این کلام ابی العتاهیه بسیار لطیف است چه از نخست میگوید مثل قول من «الحمد و النعمة لك»، بگویی که کلامی در کمال حکمت و عرفان و سهل و ممتنع است و معنی باطن آن این است که ای دعا از تو اجابت هم از تو نعمت از تو است و تعلیم و توفیق حمد و سپاس نیز از تو است تا من مثل قول «کانه اجل یسعی الی امل»، که چندان بداعتی و لطفی مطبوع ندارد بگویم یعنی نه تو هرگز میتوانی بسلاست و فصاحت من بگوئی و نه زبان فصیح و بلیغ من میتواند از حد بلاغت و فصاحت تجاوز نماید و اگر در مقام مشاجره و مناقشه نبود و موقع ملایمت و مرافقت و مصادقت بود میتوانستیم این معنی را بعکس آنچه مذکور شد بگردانیم یعنی طبع تو عالی تر است که مانند من شعر بگوئی و طمع من قاصرتر است که چون تو بگوید رجاء ابن سلمه گوید از ابو العتاهیه شنیدم میگفت شب گذشته سوره «عَمَّ یَسْأَلُونَ» را قرائت کردم و از آن پس فصیده ای گفتم که از آن نیکوتر بود چون منصور بن عمار این سخن بشنید زبان بشنعت و نکوهش او در سپرد و گفت ابو العتاهیه زندیق است نگران او نیستند که در اشعار خود سخن از بهشت و دوزخ نمیکند و بیرون از مرگ و مردن مذکور نمی دارد یعنی معتقد بحشر و معاد نیست چون این سخن گوشزد ابو العتاهیه کشت این شعر را بگفت:

یا واعظ الناس قد اصبحت متهما \*\*\* اذ عبت منهم امورا انت تأتیها

الی آخرها .

نکوهش مکن آنکسی را که او \*\*\* بیاراید آنرا که آراستی

چونهی آوری آنچه را خود کنی \*\*\* توئی خود چنان بی کم و کاستی

و ازین مقدمه روز بسیار بر نیامد که منصور منزل بگور برد و ابو العتاهیه بر فراز قبرش بایستاد و گفت ای ابو السری خداوندت بیامرزاد از آنچه مرا بدان منسوب میداشتی و این کلمه «یغفر الله الملک»، مخالف آن نسبتی است که با ابو العتاهیه میدادند و می گفتند قائل بحشر و نشر و دوزخ و بهشت و حساب و کتاب نیست زیرا که غفران راجع بدیگر جهان است که سرای پاداش است و نیز سخت بعید مینماید که ابو العتاهیه نسبت بقرآن کریم که از کلام بشر بیرون است چنین جرأت و جسارت نماید و با اینکه خود او از بلغای شعر ای عصر و فصحا و سخنان او در فصاحت معروف و از سخن شناسان عرب است این را ندانسته باشد که هیچ مخلوقی را آن استطاعت نیست که خود را نزدیک بفصاحت قرآن نماید و نیز میدانست که اساتید بلغای عرب مثل نابغه و حسان و زهیر و امثال ایشان که در تمام فنون فصاحت و بلاغت یگانه و وحید روزگار هستند بعد از نزول قرآن دست از نظم شعر باز کشیدند و گفتند قرآن ما را کافی است و نیز خلفای آن عصر مثل هارون و مأمون و مهدی در رعایت پاس دین مجاهد بودند و اگر از کسی بیرون از ادب سخنی روی میداد ادبی بلیغ میدید تواند بود رجاء بن سلمه از راه خصومت سخنی کرده باشد چنانکه نسائی گوید از محمد بن ابی العتاهیه خبر بافتم که گفت ابو العتاهیه را زنی همسایه بود که گاهی بروی مشرف میشد و او را بنماز بدید و همچنان مراقب او بود تا قنوت بخواند و از آن پس بخوابگاه خود باز شد و حمدویه نا امید و خاسی ء باز گردید خلیل بن اسد نوشجانی گوید ابو العتاهیه بمنزل ما بیامد و گفت مردمان را گمان چنان است که من زندیق هستم سوگند با خدای دین من جز توحید نیست گفتم در این باب چیزی بگو تا از تو حدیث کنم این شعر بگفت :

الا اننا کلنا بئد \*\*\* و ای بنی آدم خالد

و بدوهم کان من ربهم \*\*\* و کل الی ربه عاید

ص: 127

فيا عجباً كيف يعصى الاله \*\*\* ام كيف يجحد الجاحد

وفى كل شىء له آية \*\*\* تدل على انه واحد

اندرين دنياى پر آسيب و شور \*\*\* تن بتن گیرند آخر راه گور

خلق را خلاق با جود و کرم \*\*\* در وجود آورد از کتم عدم

جمله را آغاز بود از کردگار \*\*\* هم بدو انجام در پایان کار

ای عجب از بندگان با گناه \*\*\* یا کسی گو هست منکر در اله

هر چه او را چیز بتوان گفتنش \*\*\* نقشی از توحید اندر سفتنش

چون همه آخر زیك نبود برون \*\*\* پس دوئیتها همه آمد زبون

چون دوئیت نیست در مخلوق يك \*\*\* ثابت آمد کویک است ای يك زیك

تویکی زیرا که از یک آمدی \*\*\* چون یکی از یک تو بیشک آمدی

زین بود کان سر آغاز الست \*\*\* آنزمان کش نقشه توحید بست

گفت آنچشمی که حق را ننگرد \*\*\* کور با دو کور در یزد خرد

زانکه گر حق ننگرد کور و کر است \*\*\* این کرو کوری نه چون گاو و خراست

زانکه گاو و خر اگر کورند و کر \*\*\* نیست آن کور و کریها از بطر

کوری دل در بشر هست از بطر \*\*\* زان شده تفسیر از عمی البصر

از بطر چون آمدی اندر غرور \*\*\* کور شد چشم دلت اندر صدور

زین بگفتا خالق ارض و سما \*\*\* کور این دنیا در آنجا در عما

شعر اخیر ابی العتاهیه «وفى كل شىء له آية» از اشعاری است که بر السنة اهل روزگار جاری است و بهر شهر و دیار ساری و دارای مراتب حکمت و معارف و لطایف و معانی است در حقیقت ترجمه «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» و شرح و بیان این کلمه دقیقه در کتب حکمت و عرفان و اخبار و احادیث مبسوط است .

ابو دلف محمد بن هاشم خزاعی گوید روزی در خدمت جاحظ از شعر ابی العتاهیه مذاکره میشد تا با رجوزه مزدوجه او که بذات الامثال نام کرده اند سخن در میان آمد و یکی از حاضران با نشاد آن رجوزه شروع کرد تا باین شعر او رسید:



جاحظ با آن كس كه انشاد ارجوزه را مینمود گفت توقف كن بعد از آن فرمود نظر باين قول او «روائح الجنة في الشباب»، نمائيد «فان له معنى كمعنى الطرب الذي لا يقدر على معرفة الآل القلوب و تعجز عن ترجمته الالسنة الأ بعد التطويل و ادامة التفكير و خير المعاني ما كان القلب أسرع من اللسان الى وصفه» همانا برای اين مضمون و اين كلمه روايح بهشت در زمان شباب يك معنى لطيف و شريفى مانند معنى طربى است كه جز قلوب ظريفه بر شناس آن اساس قادر نيست و آن وجدانيت را جز دل دانا نتواند بداند و السنه مردم زيرك دقيقه ياب بدون اينكه مدتى طويل دقيق گردند و فكر از پي فكر بياورند ترجمه اش را عاجز و بيچاره شوند و بهترين معانى آن است كه قلب بقبول آن از زبان بوصفش سريعتر باشد. و اين ارجوزه از بدايع اشعار ابى العتاهيه است بعضى گفته اند در اين ارجوزه چهار هزار مثل است از آنجمله اين چند بيت اوست :

حسبى مما تبتغيه القوت \*\*\* ما اكثر القوت لمن يموت

هى المقادير فلمنى أو فذر \*\*\* ان كنت اخطأت فما اخطاء القدر

لكل ما يؤذى و إن قل الم \*\*\* ما اطول الليل على من لم ينم

ما انتفع المرء بمثال عقله \*\*\* و خير ذخر المرء حسن فعله

ان الفساد ضده الصلاح \*\*\* و رب جد جره المزاح

من جعل المنام عينا هلكا \*\*\* مبلغك الشر كباغيه لكا

ان الشباب و الفراغ والجده \*\*\* مفسدة للمرء أى مفسده

يغنيك عن كل قبيح تركه \*\*\* يرتهن الرأى الاصيل شكه

ما عيش من آفته بقاؤه \*\*\* تغص عيشنا كله فناؤه

يارب من أسخطنا بجهدده \*\*\* قد سرنا الله بغير حمده

ما تطلع الشمس ولا تغيب \*\*\* الا لامر شأنه عجيب

لكل شىء معدن و جوهر \*\*\* و اوسط و اصغر و اكبر



من لك بالمحض كل ممتزج \*\*\* و ساوس فى الصدر منه تعتلج

و كل شىء لاحق بجوهره \*\*\* اصغره متصل باكبره

ما زالت الدنيا لنا دار اذى \*\*\* ممزوجة الصفو بالوان القذى

الخير و الشر بها ازواج \*\*\* لذا نتاج و لذا نتاج

من لك بالمحض و ليس محض \*\*\* يخبث بعض و يطيب بعض

لكل انسان طبيعتان \*\*\* خير و شر و هما ضدان

انك لو تستنشق الشحيحا \*\*\* وجدته اتن شىء ريحا

و الخير و الشر اذا ما عدا \*\*\* بينهما بون بعيد جدا

عجبت حتى غمنى السكوت \*\*\* صرت كانى حابر مبهوت

كذا قضى الله فكيف اصنع \*\*\* الصمت ان ضاق الكلام أوسع

روح بن الفرج گوید مردی با ابو العتاهیه مشورت کرد تا چه کلمه بر نقش نگین خود رقم نماید گفت بر خاتم «لعنة الله على الناس»، نقش کن. راقم حروف گوید البته ابو العتاهیه خود را از مردمان خارج نمی دانسته است و اگر دیگران رضا ندهند ناچار بخودش انحصار بگیرد. عبدالله بن ضحاک گوید عمرو بن العلاء مولای عمر بن حرث صاحب مهدی را مدح می گفتند و ممدوح شعرا بود وقتی ابو العتاهیه او را مدح نمود و هفتاد هزار درم صله بافت پاره ئی شعراء این صله کثیره را ستوده نشمرد و گفت چگونه چنین اکرامی بزرگ در حق این کوفی مینمایند و میزان و مقدار شعر او مگر چیست این سخن بعمر و رسید و شاعر را حاضر ساخته و گفت سوگند با خدای یکتا از شما جماعت شعرا زحمت میکشد و فکر عمیق مینماید و در میدان شعر گوئی جولانها میدهد و معنی مطلوب بدست نمی آورد و اگر بدست آورد چنانکه باید نیکو ادا نمی کند و به پنجاه بیت تشبیب میجوید و از آن پس پاره ای آن ابیات ما را ستایش می کند لکن ابو العتاهیه گویا جامع جمیع معانی است مرا مدح میکند و در تشبیب تطویل نمیکند و میگوید :

انى امنت من الزمان و ريبه \*\*\* لما علق من الأمير حبالا

لو يستطيع الناس من اجلاله \*\*\* لحدو اله حر الوجوه نعالا

ان المطايا نشتيك كأنها \*\*\* قطعت اليك سبا سبا ورمالا

فاذا اردن بنا ورددن مخفة \*\*\* و إذا رجعن بنا رجعن ثقالا

راقم حروف گوید البته اساتید شعرا را مقام محفوظ است و اهل زبان بمقامات آن اعرف هستند معذلك اگر شعر ثانی در کار نبود و شعر اول قرائت بشود معنی این است که اشتران بارکش از تو شکایت دارند که از اماکن بعیده رنجهامیبرند و طی پست و بلند و هموار و ناهموار نموده و سنگ و ریگ در زیر میسپارند تا باستان تو آیند و این را مدح نتوان شمرد و هم چنین هر مرکوبی خوشوقت است که خفیف الحمل باشد و اگر سبک باشد بر خلاف عادت همیشگی اوست پس این چند شکایت از چیست و نیز عادت هر بار کشی است که اگر در حال آمدن سنگین بار باشد در مراجعت سبکبار و اگر بر عکس باشد بر عکس خواهد بود.

غسان بن عبدالله گوید مرا وقتی بخدمت عبد الله بن طاهر برسالت فرستادند و او در این هنگام آهنگ مصر را داشت پس بخدمت عتابی شاعر فرود شدم چه با من دوست قدیمی بود با من گفت از شاعر عراق یعنی ابو نواس که در آن زمان وفات کرده شعری چند بخوان پس از ابیات ملیحه او آنچه در خاطر داشتم بر او بر خواندم و گفتم گمان دارم مقصود تو از شاعر عراق ابی العتاهیه است گفت اگر مقصود ابو العتاهیه بود با تو میگفتم از اشعر مردمان برای من بخوان واقتصار بعراق نمیکردم. از یکی از مشایخ بغداد حکایت کرده اند که گفت ابو العتاهیه میگفت بیشتر مردمان متکلم بشعر میشوند و خودشان نمی دانند یعنی کلماتی که بر زبان میگذرانند غالباً موزون و شعر است اما ملتفت نیستند و اگر تألیفش را نیکو توانند تمامت ایشان شعرای دهر خواهند بود میگوید در همان حال که در این سخن بودیم مردی با دیگر مرد که پلاسی با خود داشت گفت «یا صاحب المسح تبع المسحا»، ای صاحب گلیم میفروشی گلیم را ابو العتاهیه با ما گفت این کلام

از همان قبیل است که میگفتم آیا نمی شنوید میگوید «یا صاحب المسح تبع المسحا» یعنی مصراع شعری است و خود ملتفت نظم آن نیست پس آن مرد گلیم فروش در جواب وی گفت «تعال ان كنت تريد الربحا» بشتاب اگر آهنگی مرابحه و منفعت دارای ابو العتاهیه گفت بنگرید پاسخ این مرد در آن مصراع خریدار مصراعی دیگر است و خود نمیداند که گفت «تعال ان كنت تريد الربحا». راقم حروف گوید عموم طباع بشر موزون است و خود ادراك آن نکنند چنانکه در شعرای فارسی زبان نیز مثل عبد الواسع جبلی در ایام کودکی و شتر چرانی گفت:

اشتر صراحی گردنها \*\*\* آخر چه خواهی کرد تا

الی آخرها.. و اگر کسی يك روز تا شب بر کلمات خود که تلفظ کرده یا دیگران التفات نماید معلوم میشود بیشتر از آن موزون است و میتوان در عداد اشعار شناخت و این اشعار که مرتجلا یا بدیهه گفته شده است ازین حیثیت است و این از کمال فصاحت و قدرت طبع بر کلام موزون است و ازین است که اغلب آیات قرانی را اگر مجزی دارند موزون شود.

كزلزلة الارض زلزالها \*\*\* و اخرجت الأرض ائقالها

الم نشرح لك صدرك \*\*\* كل شیء فعلوه فی الزبر

و امثال آن که ادبا و فضلالی روزگار جمع و مذکور داشته اند با اینکه قرآن از آن ارفع و اعظم است که شعر باشد «و ما ینبغی له الشعر» اما اصمعی در حق ابو العتاهیه میگفت شعر ابی العتاهیه حکم ساحت پیشگاه ملوک را دارد که در آنجا گوهر رخشان و طلای احمر و خاک و خزف و نوی میریزند یعنی دارای همه چیز و آش درهم جوش و غث ثمین بلند و پست و حد اعلی و متوسط و ادنی است و گمان میرود تصدیق اصمعی که استاد ماهر و با احاطه و بصیرت نامه است جامع است. جعفر بن حسین مهلمی گوید ابو العتاهیه ما را ملاقات کرد گفتیم ای ابو اسحق شاعر ترین مردمان کیست گفت آنکس باشد که این شعر را گفته است.

الله انجح ما طلبت به \*\*\* و البر خیر حقیقة الرجل

من گفتم از اشعار خودت بمن بخوان و او این شعر را بخواند :

یا صاحب الروح والانفاس و البدن \*\*\* بین النهار و بین اللیل مرتهن

لقلما يتخطاك اختلافاهما \*\*\* حتی یفرق بین الروح و البدن

إلی آخرها... پس این ابیات را بر نگاشتم بعد از آن گفتم از اشعاری که در غزل بفرمودی بفرمای گفت ای برادر زاده من غزل در امثال تو زود اثر مینماید یعنی جوانان را بهیجان می آورد گفتم بعصمت خدای جل و عز امیدوارم پس این شعر را بخواند :

کأنها من حسنها درة \*\*\* اخرجها الیم الی الساحل

کأن فی فیها و فی طرفها \*\*\* سواحرا اقبلن من بابل

لم یبق منی حتها ما خلا \*\*\* حشاشة فی بدن ناحل

یا من رأی قبلی قتیلا و بکی \*\*\* من شدة الوجد علی القابل

ز خوبی یکی در تا بنده است \*\*\* که دریا بساحل بیفکنده است

زبان و دو چشمش بجادوگری \*\*\* که گوئی ز بابل بیفکنده است

حشاشی مراهست و از مهراو \*\*\* بر اندام ناحل بیفکنده است

بجر من تسلی کجا اشک چشم \*\*\* ز عشقش تقابل بیفکنده است

میگوید چون غزل را بخواند گفتم ای ابو اسحق این مضمون است بیت اخیر از صاحب ماجمیل شاعر است:

خلیلی فیما عشتما هل رایتما \*\*\* قتیلا بکی من حب قاتله قبلی

ابو العتاهیه گفت ای برادر زاده هوذاک آنچه جمیل گفته است در جای خود است و تبسم کرد محمد بن احمد ازدی گوید ابو العتاهیه با من میگفت هرگز شعری نگفته است که ازین دو بیت از حیثیت معنی دوست تر داشته باشد.

لیت شعری فانی لست ادری \*\*\* ای یوم یكون آخر عمری

و بأی البلاد بقبض روحی \*\*\* و بأی البلاد یحفر قبری

یافتی ما بمجلسش در آمدی مسرور شدی و منزلت و مقامش را بلند ساختی لکن بر این چیزی نیفزودی روزی ابو العتاهیه در هنگامی که علی بن یقظین آهنگسرای خلیفه را داشت خدمتش را نایل شد و خواستار شد که چندی در نگ نماید ابن یقظین بایستاد و ابو العتاهیه این شعر بخواند :

حتى متى ليت شعري يا بن يقظين \*\*\* اثنى عليك بمالا منك توليني

ان السلام و ان البشر من رجل \*\*\* في مثل ما انت فيه ليس يكفيني

هذا زمان الح الناس فيه على \*\*\* تيه الملوك و اخلاق المساكين

اما علمت جزاك الله صالحه \*\*\* وزادك الله فضلا يا ابن يقظين

انى اريدك للدنيا و عاجلها \*\*\* و لا اريدك يوم الدين للدين

ابن یقظین فرمود سوگند با خدای نه من و نه تو ازین مکان قدم بر گیریم مگر برضا و خوشنودی آنگاه بفرمود تا آنچه مقررى معمولی سنواتی او بود در همان ساعت حاضر کردند و علی بن یقظین همچنان در آنمکان ایستاده بود تا بدو تسلیم کردند محمد بن ابی العتاهیه گوید چون پدرم این شعر را در حق عتبه بگفت :

كأن عتابه من حسنها \*\*\* دمية قس فتنت قسها

يارب لو انستيتها بما \*\*\* في جنة الفردوس لم انسها

گویا عتبه از کثرت حسن و جمال و شدت دلربائی و جان فریبی و زینت و آرایش بت مهتر ترسایان است که او را از حسن صورت و زیور خود میفریبید ای پروردگار من اگر بحوریان بهشت و نعمتها و بضاعتهای بهشتی بخواهی مرا از یاد او فراموش داری فراموش نمیکنم او را کنایت از اینکه عتبه در حسن و جمال و غنچ و دلال بر خوب رویان بهشت برین پیشی دارد از این روی اگر در بهشت باشم و بهشتیان را بنگرم او را از خاطر نمی سپارم. منصور بن عمار بواسطه این مضمون زبان بنکوهش ابو العتاهیه می گشود و او را بزندقه منسوب می نمود و می گفت بهشت برین تهاون جسته و یادش را مبتدل داشته و در این شعر خوار ساخته است و هم در این شعر که ابو العتاهیه گفته است او را مورد شنعت نموده است:

محمد بن عبدالجبار فزاری گوید ابو العتاهیه در آغاز کارش که ققصی از ظرفهای گلین بر دوش داشت و در کوفه دور میزد و کوزه فروشی مینمود بجوانی چند بر گذشت که گردهم نشسته و از شعر سخن میکنند و میخوانند پس برایشان سلام بداد و ققص از پشت خود بر پشت زمین بنهاد و گفت ای جوانان نگران شما هستم که مذاکره شعر مینمائید من شعری میگویم شما جواب آن را بشعر بگوئید و اگر چنین کردید ده هزار در هم بشما میدهم والا شماده درم بمن دهید ایشان او را هرزه گوی شمردند و سخره گرفتند و گفتند بلی لابد باید یکی از تمرین خرمائی بخرید و بخورد چه این تمر از خارج بدست آمده است پس ابو العتاهیه گرو بیکی بداد و گفت جواب این شعر را باز دهید :

ساکنی الأجلات انتم

و با آنها قرار داد که اگر آفتاب بفلان نقطه رسید و ایشان پاسخ شعر را بشعر ندادند آن غرامت را بجای گذارند و آنوقت خودش آنجماعت را در مورد سخریه در آورد و آن مصراع را با تمام رسانید و گفت:

مثلنا بالامس کنتم

لیت شعری ما صنعتم \*\*\* اربحتم ام خسرتم

و این قصیده طویله است که در اشعار ابی العتاهیه ثبت است و ازین پیش حکایت ضرب و حبس هارون الرشید ابو العتاهیه را بواسطه ترك غزل و شعرابی العتاهیه :

الی دیان یوم الدین نمضی \*\*\* و عندالله تجتمع الخصوم

مسطور شده ازین شعر معلوم میشود که ابو العتاهیه بروز بازپسین و بازپرسی یوم الدین معتقد است و آنانکه او را زندیق خواندند از راه غرض و خصومت و حسادت است. علی بن یقطین با ابو العتاهیه دوست بود و دوستی ابن یقطین نیز بر صحت دین وی دلالت کند و بهر سالی احسانی بزرگ در حقیش می نمود در سالی از سالها احسان معمول بعقب افتاد و چنان بود که هر وقت ابو العتاهیه خدمتش را در -

ان الملک رک احسن خلقه و رأی جمالك \*\*\* فخذنا بقدره نفسه حور الجنان علی مثالک

چون خداوند تعالی که احسن الخالقین است حسن خلقت خود را در وجود تو مشاهدت فرمود بقدرت کامله خود حور بهشت را بر گونه تو بیافرید بجمله منصور بن عمار در نکوهش و بیغاره ابی العتاهیه میگفت آیا حوریان را بر صورت زنی از بنی آدم تصویر می نمایند خداوند تعالی چه حاجت دارد که بر مثال دیگری خلق فرماید و این کلمات را بر السنه عامه جاری می ساخت و مردم عوام بازار و دشنام ابو العتاهیه اقدام و اهتمام می نموده این کلمات منصور نیز از نهایت بغض و حسد و بیک اندازه از عدم اِطایف ادراک است زیرا که در تعریف شعر میگویند و «احسنه اکذبه» و هر چه مبالغه بیشتر داشته باشد ستوده تر است چنانکه در مدایح ایشان دیوی را ماهی و کوهی را کاهی و زالی را رستم زالی و خماری را ابدالی و لئیمی را جوادی و جاهلی را عالمی و ابلهی را حکیمی و اندکی را بسیاری و امثال آن شمارند و چون خواهند مذمت نمایند بر عکس این جمله گویند مگر در زبان شعرای فارسی نیست:

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی \*\*\* دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

حالا اگر پاره ای اشخاص بخواهند محملی قرار بدهند و دوست را دوست حقیقی خوانند از کجا مطابق مقصود شاعر باشد در بعضی اشعار خود حور جنان و غلمان را کنیز و غلام معشوق خود شمارند و رنگ و بوی بهشت را تابع رنگ و بوی او خواننده یا شماره دوزخ را نشانه خشم و آتش غضب ممدوح گویند و ابو العتاهیه معشوقه خود را هر قدر ستوده است بیرون از خلقت خدای نخوانده است و نیز در این اشعار بهجت و نار اقرار آورده است و راهی در انکاری از وی نمودار نیست.

ابو سلمه بادغیسی گوید با ابو العتاهیه گفتم در کدام شعر از اشارت اشعر هستی گفت در این بیت خود که گفته ام:

الناس في عفلاتهم \*\*\* ورحا المنية تطحن

این گرسنه گر بی ترحم \*\*\* خودسیر نمی شود ز مردم

ابنای زمان مثال گندم \*\*\* وین دور فلک چو آسیاب است

اسحق بن حفص گوید هارون بن مخلد رازی این شعر را از ابو العتاهیه بمن بر خواند :

و ما أن يطيب لذي الرهاية للایام لا لعب ولا لهو

اذ كان يطرب في مسرته \*\*\* فيموت من اجزائه جزو

گفتم سخت نیکو گفته است هارون گفت آیا در باره چنین شعر چنین سخن میکنی «والله لهما روحانیاں یطیران بین السماء و الأرض» سوگند با خدای این دو شعر را آن گونه معنی روحانی و مضامین بلند آسمانی است که در میان آسمان و زمین پرواز مینمایند. مسعود بن بشر مازنی گوید ابن منذر را در مکه معظمه ملاقات کردم و گفتم اشعر اهل اسلام کیست گفت آیا دیده ای شاعری را که اگر خواهد بهزل سخن کند میکند و چون خواهد از هزل بجد برود میرود گفتیم کیست گفت جریرگاهی که در نسیب این شعر را می گوید :

أن الذين غدو ابلبك غادروا \*\*\* و شلا بعينك ما يزال معينا

غيضن من عبراتهن و قلن لی \*\*\* ماذا لقيت من الهوى ولقينا

و چون میخواهد بجد سخن کند میگوید:

ان الذي حرم المكارم تغلبا \*\*\* جعل النبوة و الخلافة فينا

مضر ابی و ابوالملوك فهل لكم \*\*\* یا آل تغلب من اب کأینا

هذا ابن عمی فی دمشق خليفة \*\*\* لو شئت ساقکم الی جمیعا

و از این پیش باین اشعار و مکالمه خلیفه که بگولوشاء ساقکم اشارت رفت بالجمله گفت و از جمله محدثین این خبیثی است که شهر خود را از آستین خود میگردد یعنی چندان زبان گویا و طبع روان دارد که گویا شعر از آستین بیرون آورد گفتم وی کیست گفت ابو العتاهیه گفتم در چه شعر و کلام گفت این شعراو .



الله بينى و بين مولاتى \*\*\* ابدت لى الصيد والحللات

لا تغفر الذنب ان اسأت ولا \*\*\* تقبل عذرى ولا مواناتى

منتحها مهجتى و خالصتى \*\*\* فكان هجر انها مكافاتى

اقتى حبها و صبرنى \*\*\* أحدوثة فى جميع جاراتى

و چون در مقام جد باشد میگوید:

و مهمه قد قطعت طامسه \*\*\* نفر على الهول و المهامة

بحرة جسرة غدافة \*\*\* خوصاء غيراته علنداة

تبادر الشمس كلما طلعت \*\*\* بالسیر تبغى بذاك مرضاتى

ياماق خبى بنا ولا تعدى \*\*\* نفسك مما ترين راحت

حتى تناخى بنا إلى ملك \*\*\* توجه الله بالمهابات

الى آخرها... على بن مهدى گوید ابن ابى الایض با من حدیث کرد و گفت نزد ابو العتاهیه رفتم و گفتم من مردی هستم که در باب زهد شعر می گویم و در این معنی بسیار انشاد کرده ام و این مذهب را پسندیده ام و امیدوار هستم که در این امر گناهکار نباشم و اشعار تو را در این معنی شنیده ام و همی خواهم بشنوم و بر افزایش ابو العتاهیه گفت دانسته باش که آنچه را که من گفته ام بدر ناپسند است گفتم این حال چگونه تواند بودگفت ازین روی که سزاوار و شایسته این است که شعر مانند اشعار فحول شعرای متقدمین یا مثل شعر بشار و ابن هرمه باشد و اگر این مقام و منزلت را دارا نباشد گوینده شعر را صواب چنان است که الفاضل از جمله الفاضلی باشد که بر جمهور مردمان مخفی نباشد مثل شعر من خصوصا اشعاری که در باب زهد گفته شود چه زهد از مذاهب ملوک و از مذاهب رواة شعر و طلاب غریب نیست بلکه مذهبی است از آن کسان که بزهد و زهدات شغف دارند و مذهب اصحاب حدیث و فقهاء و اصحاب ریاء و عامه است و عجیب ترین اشیاء و معانی و اشعار نزد ایشان آن چیزی است که بفهمند گفتم بصدق سخن کردی آنگاه این قصیده خود را برای من قرائت کرد:

لدوا للموت وابتوا للخراب \*\*\* فكلکم یصیر الی تباب

الایاموت لم ارمنک بدا \*\*\* اتیت وما تحیف و ما تحابی

کأنک قد هجمت علی شیبی \*\*\* کما هجم الشیب علی شبایی

چون این ابیات را بشنیدم نزد ابو نواس شدم و از آنچه در میان من و ابو العتاهیه گذشته بود حکایت کردم ابو نواس گفت سوگند با خدای در جمله اشعار او مانند این شعر که برای تو قرائت کرده است گمان ندارم باشد پس بخدمت ابی العتاهیه باز گشتم و سخن ابی نواس را باز گفتم ابو العتاهیه قصیده خود را که در این ابیات در آن بمن بر خواند :

طول التعاشر بین الناس مملول \*\*\* مالا بن آدم أن فتشیب معقول

یا داعی الشاء لا تغفل رعایتها \*\*\* فانت عن کل ما استرعیت مسؤل

انی لفی منزل ما زلت اعمره \*\*\* علی یقین بانی عنه منقول

و از جمله این ابیات است :

کل ما بدالك فالأ کال فانیة \*\*\* و کل ذی اکل لابد مأکول

و نیز چند قصیده دیگر از قصاید خود بر من بخواند و از آن پس نزد ابو نواس شدم و آداستان را بدو بگذاشتم رنگی ابو نواس بکشت و گفت از چه روی با نچه ترا گفتم بدو خبر دادی سوگند با خدای نیکو گفته است و بجز این سخنی نگفت:

هارون بن سعدان مولی بجیلین گوید نزدیک خانهای بنی‌تحتب در نهر طابق در خدمت ابی نواس بودم و جماعتی نیز حضور داشتند و جماعت سرهنگان و کتاب بنی هاشم بر وی می گذشتند و او را سلام می فرستادند و ابو نواس در کمال جلالت نشسته و تکیه داده و هر دو پای خود را دراز کرده و برای هیچیک جنبشی نمی‌کرد تا گاهی که بدو در نظاره بودیم که هر دو پای خود جمع کرده و از جای بر جست و بملاقات شیخی که بر دراز گوش سوار بود و می آمد بایستاد و آن شیخ با ابو نواس معالقه نمود و ابو نواس همچنان بایستاد و با او حدیث نمود و یکسره بر این حال

بگذرانید و از کمال خستگی از ایستادگی گاهی یکپای بر میداشت و پای دیگر میگذاشت تا هنگامی که آن شیخ برفت و ابو نواس بجانب ما باز گشت و اظهار ملالت مینمود یکی از حاضران با او گفت سوگند با خدای تو از دی اشعری ابو نواس گفت سوگند با خدای هرگز او را ندیده باشم مگر اینکه گمان برده ام وی آسمان است و من زمینم یعنی این چند شعر او را از اشعار خود بلند پایه تر و گران مایه تر میدانم .

عباس بن عبدالله بن سنان بن عبدالملک بن مسمع گوید در خدمت قثم بن جعفر بن سلیمان بودیم و ابو العتاهیه نیز حضور داشت و اشعار خود را در صفت زهد بعرض میرسانید قثم گفت ای عباس در ساعت جماز را در هر کجا باشد حاضر کن و ترا از من احسانی می رود پس در طلب جماز بیرون شدم و او را در کنار رکن سرای جعفر بن سلیمان در یافتیم و گفتم فرمان امیر را پذیرا شو پس با من بیامد و تا بمجلس قثم بن جعفر در آمدیم و آنجا در کناری بنشست و ابو العتاهیه برای او شعر میخواند پس جماز این شعر را بخواند :

ما اقبح التزهید من واعظ \*\*\* یزهد الناس و لا یزهد

لو کان فی تزهدیه صادقا \*\*\* اضحی و امسی بیده المسجد

یخاف أن تنفد ارزاقه \*\*\* و الرزق عند الله لا ینفد

و الرزق مقسوم علی من تری \*\*\* یناله الابیض و الاسود

کنایت از اینکه اگر ابو العتاهیه زاهد است و مردمان را بزهد میخواند پس این حرص و دوندگی در طلب رزق و عدم توکل برزاق کل از چیست. میگوید ابو العتاهیه بدو ملتفت شد و گفت این مرد کیست گفتند وی جماز خواهر زاده سلم خاسر است که قصاص خال خود را از تو مینماید ابو العتاهیه روی بدو آورد و گفت ای برادر زاده من همانا من بدان طریقت که تو و خالوی تو گمان میبرند نمیروم و هیچ نمیخواهم بدو بانگی و آهنگی بر آوردم بلکه اورا مخاطب میدارم بطریقی که شخصی دوست خود را مخاطب میدارد خداوند شما را بیامرزد این بگفت و بر

خاست. وقتی شخصی از ابو العتاهیه شنید که غضبناک با پسرش گفت «اذهب فانك ثقیل الظل جامد الهواء» برو که ترا سایه سنگین و هوائی بجمودت مقرون است

کنایت از اینکه متکبر و گرانبار و بی ذوق و بدهوائی. حبیب بن جهم نمیری گوید در طلب جایزه و وجیبه خود بخدمت فضل بن ربیع وزیر امین شدم و قبل از من هیچکس نیامده بود در این حال حاجب او در آمد و گفت اینک ابو العتاهیه است که بر تو سلام می فرستد و از مکه معظمه بیامده است فضل گفت در این ساعت مرا از دیدار وی معفو بدار چه میخواهم بخدمت امیر المؤمنین بروم و او را مشغول میدارد پس عون برفت و با ابو العتاهیه گفت وزیر آهنگ سوار شدن و ادراک خدمت امیر المؤمنین را دارد ابو العتاهیه نعلی از آستین خود در آورد که شراکی بر آن بود و با خادم گفت با وزیر بگوی این نعل را ابو العتاهیه که فدایت بگردد بخدمت تو هدیه کرده است عون آن نعل را بحضور فضل ببرد پرسید چیست من گفتم این نعلی است و بر شراک آن چیزی مکتوب است فرمود ای حبیب آنچه نوشته است بخوان این شعر نوشته بود .

نعل بعثت بها لیلبسها \*\*\* قرم بها یمشی الی مجد

لوکان یصلح ان اشركها \*\*\* خدی جعلت شراکها خدی

این موزه را برای بزرگی و امیری که همواره بسوی مجد و جلالت راه میسپارد فرستادم تا پپای آورد و اگر صلاحیت میداشت که شراکش را از پوست صورت خود قرار دهم چنان میکردم فضل با حاجب خود عون فرمود این نعل را با ما بیاور و چون بخدمت امین در آمد و آن نعل را بیاوردند امین گفت ای عباس این نعل چیست فضل گفت ابو العتاهیه برای من بهدیه فرستاده است و دو شعر بر آن نگاشته است و امیر المؤمنین بداشتن آن شایسته تر است چه آن صفتی که برای آن کرده است شایسته دیگری نیست گفت چه نوشته است چون قرائت کردند گفت سوگند با خدای خوب و جیدا نشاء کرده است و در این مضمون هیچکس بروی پیشی نگرفته است ده هزار درم بدو ببخشید میگوید سوگند با خدای بدره زر را برای ابو العتاهیه

بیردم و او را بر حمار خود سوار بود بگرفت و برفت.

عمروس صاحب الطعام میگوید ابو العتاهیه مردی قلیل المعرفة بود و او با بشر بن مریسی گفت ای ابو اسحق در پشت سر فلان که همسایه تو و امام مسجد است نماز مسپار چه از گروه مشبهه است ابو العتاهیه گفت هرگز چنین نیست چه این مرد در شب گذشته در حال نماز سوره «قل هو الله احد» را قرائت میکرد و ابو العتاهیه گمان میکرد که مشبه «قل هو الله احد»، را قرائت نمیکند بالجمله ابو شیخ منصور بن سلیمان از پدرش حدیث میکند که بکر بن معتمر در شکایت از ضیق قید و اندوه زندان به ابی العتاهیه شکایت نوشت ابو العتاهیه در جواب او نگاشت:

هی الأيام والعبر \*\*\* و امر الله ينتظر

انیأس ان تری فرجا \*\*\* فاین الله و القدر

احمد بن عبید بن ناصح گوید براهی میرفتم و دست در دست ابو العتاهیه داشتم و او بر من تکیه داشت و بمردمان نگران بود که میرفتند و می آمدند پس با من گفت آیا نگران این مردم نیستی که یکی کبر و تیه می ورزد و سخن نمیکند و این يك سخن بلاف و گزاف میسپارد پس از آن گفت وقتی یکی از فرزندان مهلب بمالك بن دینار بر گذشت و از روی کبر و خودستائی دامن کشان میرفت مالك گفت ای پسرک من اگر چندی ازین کبر و خیلا فروگذاری آیا برای تو ازین خویشتن نمائی که خود را بدان مشهور ساخته ای نیکوتر نیست آن جوان گفت آیا نمیشناسی من کیستم مالك فرمود سوگند با خدای سخت نیکویت میشناسم «اولك نطفة مزررة و آخرك جيفة قدرة وانت بین ذینك حامل العذرة» آغاز نو نطفه مزره و انجام تو مرداری گنبدیده و تو در میان این دو حال حمال عذرة و پلیدی هستی چون آنجوان این سخن بشنید دو گوشه کبر و خود بینی را فرو افکند و از کردار خود دست برداشت و همی سرخود تکان داده و مستر سلا راه نوشت و ابو العتاهیه این شعر بمن بر خواند:

ص: 142

ایا واهها لذکر الله یاواها له واهها \*\*\* لقد طیب ذکر الله بالتسبیح افواها

فیا انتن من حش علی حش اذا تاها \*\*\* اری قوما یتیهون خشوشا رزقوا جاها

ابو دلف قاسم بن عیسی گوید سالی حج نهادم و ابو العتاهیه را بر فراز سر اعرابی که در سایه میلی جای کرده و شمله بر تن داشت ایستاده بدیدم و آن مقدار بود که اگر اعرابی خواستی سر در زیرش در آوردی هر دو پایش بیرون ماندی و هرگاه خواستی هر دو پایش را در زیر آن گلیم بپوشیدی سرش بیرون ماندی ابو العتاهیه با اعرابی گفت چگونه این بلد فقر بی آب و گیاه را بر دیگر شهرهای آباد پر نعمت برگزیدی اعرابی گفت ای مرد «لولا- أن الله قنع بعض العباد بشر البلاد ما وسع خیر البلاد جمیع العباد»، اگر خداوند تعالی پاره ای بندگان را بشهرهای کم نعمت قناعت نمی داد شهرهای خوب شما تمامت عباد را گنجایش نداشت ابوالعتاهیه گفت معاش شما از کجاست گفت از شما گروه حاجیان است که بما میگذرید و از فصول شما بما میرسد و چون منصرف میشوید همچنان از آنچه از شما فزون می ماند بهره یاب میشویم گفت آمدن و شدن مادر پاره ای اوقات سال است پس معاش شما در دیگر اوقات از کجاست اعرابی سر بزیر افکند پس از آن گفت «لا- والله لا أدری ما اقول الا اذا نرزق من حیث لا یحتسب اکثر مما نرزق من حیث یحتسب»، سوگند با خدای نه چنین است هیچ ندانم چه می گویم همینقدر هست که ما از آنجا که نمیدانیم و بحساب نمی آوریم و گمان نمیکنیم روزی میخوریم بیشتر از آنچه از آنجا که گمان میکنیم و در حساب می آوریم روزی میبریم کنایت از اینکه روزی دهنده خلاق عالمیان است که رزاق آدمیان است و بسیار می افتد که آدمی از آنجا که هیچ باور نمی آورد مرزوق میگردد بیشتر از آنجا که گمان می برد اشارت بآیه شریفه است «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ابو العتاهیه چون این کلمات حکمت سمات بشنید روی برتافت و گفت

الا یا طالب الدنيا \*\*\* دع الدنيا لشانیکا

ص: 143

و ما تصنع بالدنيا \*\*\* وظل الميل يكفیکا

در سایه میل چون توان خفت \*\*\* پس حب جهان توان زدل رفت

ای طالب اینجهان فانی \*\*\* تا چند بیاد آن توان خفت

این تازه و نو که در جهان است \*\*\* یکفیک نصیحتا بسی گفت

چون گوهر قلب تو است بس سفت \*\*\* پس گوهر بندگی توان سفت

چون مال جهان بکس نباید \*\*\* بگذر توازین بخیلی وزفت

این کون و فساد دنیی دون \*\*\* بهر تو نصیحتی است هنگفت

فانی شود این یکی و این دو \*\*\* تا چند خوشی تو از پی جفت

مجنون صفتی براه دانش \*\*\* میرفت و باهل شهر می گفت

کای مردم شهر وغافل از حق \*\*\* این عمر چرا دهید بر مفت

روزی برسد که زارو نادم \*\*\* بر گوش شوید کز چه نشنفت

ایکاش که این مواعظ و پند \*\*\* اسماع شما بجمله بشنفت

بشنفت اگر که پند و اندرز \*\*\* فارغ میشد ز محنت گفت

زبیر بن بکار گوید چون ابو العتاهیه این شعر را در حق سلم بن عمرو بگفت :

تعالی الله یا سلم بن عمرو \*\*\* اذل الحرص اعناق الرجال

سلم در خشم شد و گفت وای بر این فرزند زانیه که بدرهای سیم و زر مخزون کند و چنان گمان مینماید که من حریص هستم با اینکه من در این جامه که بتن دارم اندرم.

از مساور سباق مروی است که گفت در ایام حرکت حاج جنازه را در زمان خروج حسن بن علی بن حسین بن حسن بن حسین که در فسخ مقتول شد حاضر شدم و مردی را دیدم که با مادر تشییع جنازه همواره بوده و با دیگری میگفت این مردی که صفت وی چنین و چنان است ابوالعتاهیه میباشد من چون بشنیدم بدوروی کردم و گفتم تو ابوالعتاهیه هستی گفت نیستم من ابو اسحق میباشم گفتم از اشعار خود

بمن انشاد فرمای گفت تا چند احمقی ما در حال سفر و اینکه در کنار گور هستیم و فی ایام الشعر و در این شهر شما از من در طلب قرائت شعر و از آن پس روی از من برتافت و برفت و هم دیگر باره نزد من باز گشت و گفت يك سخن دیگر است که باید برای تو بیفزایم لاوالله هیچوقت در بنی آدم از تو نکوهیده روی تر ندیده ام نوفلی گوید ابو العتاهیه این سخن بصدق کرد چه ابن مساور مردی زشت دیدار و دراز صورت بود گویا نظر در سیف همی کند . عمر بن شیبه گوید ابو العتاهیه را دو دختر بود که یکی را لله و آندیگر را بالله نام بود منصور بن مهدی آن دخترش را که لله نام داشت خطبه کرد ابو العتاهیه پذیرفتار نشد و گفت اینکه در طلب وی بر آمده است بر این است که دختر ابو العتاهیه است و گویا من نگران ایشان هستم که منصور از وی ملال گیرد و او را رنجه دارد و مرا قدرت آن نیست که از وی دادخواهی نمایم لاجرم این دختر را با مردی سفال فروش یا کوزه فروش تزویج نمیکنم و ابو العتاهیه را پسری محمد نام و شاعر بود و این شعر از اوست :

قد افلح السالم الصموت \*\*\* کلام راعی الکلام قوت

ما کل نطق له جواب \*\*\* جواب ما یکره السکوت

یا عجبا لأمریء ظلوم \*\*\* مستیقین انه یموت

راقم حروف گوید طبع محمد و ذوق او و اشعار او نزدیک با شعار پدرش ابو العتاهیه است. ابو العتاهیه میگوید فضل بن ربیع از تمامت مردم بمن مایل تر بود و چون پس از مرگی رسید از خراسان بیامد بخدمت وی برفتم فصل از من خواستار انشاد اشعار گشت و من این شعر بخواندم :

افنیت عمرک ادارا و اقبالا \*\*\* تبغی البنین و تبغی الاهل و المالا

إلی آخرها ...

فضل پسندید و گفت تو بمشغله و عدم فراغت من با خبری هر وقت مرا فرصت و مجالی باشد بمن باز شو تا با تو بنشینم و با تو انس بگیرم من همواره مراقب حال او بودم تا روز فراغتش در رسید پس بخدمت او برفتم و در آن حال که با من روی

ص: 145



داشت و انشاد شعر میخواست و حدیث می نمودیم ناگاه این شعر را بخواندم:

ولی الشباب فماله من حيلة \*\*\* وكسا ذوابتی المشیب خمارا

ابن البرامكة الذین عهدتهم \*\*\* بالامس اعظم اهلها اخطارا

چون نام بردن برامکه را در شعر من بدید رنگش دیگر گون شد و آثار کراهت در دیدارش نمودار گشت و سپس خیر و احسانی از وی بمن پدیدار نشد و چنان شد که ابو العتاهیه این داستان را با حسن بن سهل در میان نهاد و حسن با او گفت اگر این یاد کردن برامکه برای تو نزد فضل بن ربیع زیان برسانید باری در خدمت تو نفع بخشید آنگاه بفرمود تا ده هزار درهم و ده جامه وار بدو بدادند و نیز مقرر فرمود تا بهر ماهی سه هزار درهم بدو برسانند و این مقررری همه ماه بدو میرسید تا گاهی که وفات کرد.

رجاء بن سلمه گوید وقتی مأمون در امری بر من دیگر گون شد لاجرم از وی اجازت خواستم تا اقامت حج نمایم . مأمون اجازت بداد پس ببصره در آمدم و اینوقت عبد الله بن اسحق بن فضل هاشمی بر آنجا والی امر حج بود و من با او هم سفر و هم کجاوه شدم تا بمکه رسیدم و در آنحال که در حال طواف بودیم ابو العتاهیه را بدیدم و با عبدالله گفتم فدایت گردم آیا دوست میداری ابو العتاهیه را مینگری گفت بخدای دوست میدارم او را بنگرم و با او معاشرت نمایم گفتم پس از طواف خود فراغت جوی و بیرون برو و چون چنان کرد دست ابو العتاهیه را بگرفتم و گفتم ای ابو اسحق هیچ میخواهی با مردی از اهل بصره که شاعر و ادیب و ظریف باشد ملاقات کنی گفت چگونه برای من دست خواهد داد پس دست او را بگرفتم و نزد عبید الله بیاوردم و ابو العتاهیه او را نمی شناخت پس ساعتی با هم حدیث نمودند و از آن پس ابو العتاهیه با او گفت میخواهی دو بیت بشنوی و پاسخ آن را باز دهی عبیدالله گفت «انه لارفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج» کنایت جماع و فسق و جدال در حج نشاید و شعر مجادله

می آورد ابو العتاهیه گفت «رفث ولا فسق وجدال»، در کار نیاوریم عبیدالله گفت اگر چنین است بیاور تا چه داری و ابوالعتاهیه گفت:

ان المنون غدوها و ورواحها \*\*\* فی الناس دأبة تجیل قداحها

یا ساکن الدنیا اوطنتها \*\*\* و لتزحس دان کرهت نزاحها

عبیدالله ساعتی سر بزیر و نظر بر زمین داشت آنگاه سر بر کشید و این شعر بخواند :

خذلا ابالك للمنیة عدة \*\*\* واحتل لنفسك ان اردت صلاحها

لا تغترر فکأنی بعقاب ریب الموت قد نشرت علیک جناحها

میگوید از آن پس همی شنیدم که مردمان این چهار شعر را بجمله با ابو العتاهیه نسبت دهند با اینکه جز دو بیت نخستین از وی نبود. سلم الخاسر گوید ابو العتاهیه نزد من آمد و گفت زیارت تو آمده ام گفتم این کار از تو پذیرفته و مقبول و مشکور است در اینجا اقامت فرمای گفت این امر بر من دشوار است گفتم از چه روی بر تو دشوار آنچه بر اهل ادب هموار است گفت بعلت اینکه بر ضیق صدور و تنگی سینه آگاهم من با او گفتم در حالتیکه از مکابرت او خندان و بعجب اندر بوم چه بآن درد که او بدان اندر بود یعنی تنگی صدر و بخل مرا نسبت میداد گفت این سخنان بگذار و شعری چند از من بشنو گفتم بیاور تا چیست پس این شعر بخواند :

نفصل الموت کل لذة عیش \*\*\* بالقومی للموت ما اوجاه

و الی آخرها... بعد از آن گفت این اشعار را چگونه یافتی گفتم اگر الفاضل بازاری نبودنیکو گفته بودی ابو العتاهیه گفت قسم بخدای «ما یرغبنی فیها الا الذی زهدک فیها»، راغب و مایل نگردانید مرا در این اشعار مگر همانچه ترا در آن بی رغبت ساخت کنایت تو از شناس شعر و معرفت فصاحت و بلاغت معرفت نداری محمد بن عیسی جز می گوید با ابو العتاهیه بومد بناگاه حمید طوسی با موکبی عظیم

بر ما عبور داد و گروهی پیاده و سوار در پیش رویش رهسپار بودند و نزدیک به ابی العتاهیه ماده خری بود خدام حمید بر چهره آن حیوان بزددند و از گذر گاه دورش ساختند و حمید نظر بریال اسب داشت و مردمان بدو نظاره و از وی تعجب اندر بودند و حمید از کثرت تیه و کبر نگران یمین و یسار و آن حرکات نبود و ابو العتاهیه گفت :

للموت أبناء بهم \*\*\* ما شئت من صلف و بیه

و کانتی بالموت قد \*\*\* دارت رماء علی بنیه

میگوید چون حمید بگذشت و صاحب آنان یعنی خر ماده براه خود برفت . ابو العتاهیه این شعر را بگفت :

ما اذل المقل فی أعین الناس \*\*\* لا قلاله و ما اقامه

انما تنظر العیون من الناس \*\*\* الی من ترجوه أو تخشاه

حسین بن سری گوید با ابو العتاهیه گفتند از چه روی بآنچه خداوندت روزی ساخته بخل ورزی گفت سوگند با خدای هرگز با آنچه خداوندم روزی ساخته بخل نمیجویم گفتند چگونه چنین گوئی با اینکه چندانت مال و بضاعت به سرای اندر است که از حساب و شمار بیرون گفت این رزق و روزی من نیست و اگر رزق من بودی انفاق کردمی .

راقم حروف گوید: حکمت آمیز سخنی گفته است زیرا که رزق مقسوم و اجل محتوم است از هیچیک نتوان محروم گردید اگر روزی کسی بر قله قاف باشد بهر نقطه از اکناف عالم باشد بدو میرسد و البته بدو میخورانند پس کسانی که در مال دنیا حرص و شره فراوان دارند و بذخیره و دفینه خرسند و خرم هستند باید بدانند امانت دار دیگران و دارای وزر و وبال و حسرت و ندامت هستند عبدالله بن ابی سعد گوید ابو تمام طائی با من گفت ابو العتاهیه پنج شعر گفته است که هیچکس در آن معانی با وی شریک نیست و قادر براتیان آن از شعرای گذشته و متأخرین نمی باشند یکی این شعر اوست :

الناس في غفلاتهم \*\*\* ورحى المنية تطحن

و این شعر و ترجمه آن بشعر مصلح الدین شیرازی اشارت شد و این شعر اوست در حق احمد بن یوسف :

الم تران الفقر يرجي له الغنى \*\*\* وان الغنى يخشى عليه من الفقر

در حالت فقر امید توانگری هست لکن در حال توانگری بیم فقر است پس فقر بهتر از غنا میباشد و این شعر او در حق موسی هادی :

ولما استقلوا بائقآلهم \*\*\* و قد از معوا الذی ار معوا

فرت التفاتی بآثار هم \*\*\* واتبعتهم عقله تدمع.

و دیگر این شعر اوست :

هب الدنيا تصير اليك عفوا \*\*\* اليس مصير ذاك الي زوال

شخصی گوید در مجلس خزیمه بودم و از سفک دمائی که نموده حکایت در میان آمد خزیمه گفت سوگند با خدای ما را در حضرت یزدان عذری و حجتی نیست مگر امیدوارم بعفو و مغفرت او اگر عزسلطان و کرامت ذلت و بعد از ریاست مروؤس شدن و بعد از آنکه متبوع بوده ام تابع گردیدن در کار نبود امروز در روی زمین هیچکس عابد تر و زاهد تر از من نبود یعنی اگر حب دنیا و طلب ریاست در جان من رسوخ نداشت با حس عقیدت و ایمانی که دارم جز بعبادت و زهد روزگار نمیسپاردم در همین حال که این سخن میکرد حاجب پیامد ورقعه از ابو العتاهیه بیاورد که این شعر در آن مکتوب شده بود :

اراك امرء ترجو من الله عفوه \*\*\* و أنت على مالا يحب مقيم

تدل على التقوى و انت مقصر \*\*\* يا من يداوى الناس وهو سقيم

و ان امرء لم يلهه اليوم عن غد \*\*\* تخوف ما يأتي به لحكيم

و ان امرؤ لم يجعل البر كنزه \*\*\* و ان كانت الدنيا له لعديم

خزیمه در خشم شد و گفت سوگند با خدای نیکوئی و احسان در حق اینمرد

بددل کم عقل ستهیده از جمله کنوز بر بشمار نمی رود تا مردم آزاده در آن رغبت نمایند گفتند این سخن از کجاست گفت زیرا که ابو العتاهیه از جمله کسانی است که «يَكْتِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، زر و سیم را گنجینه و ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند کنایت از اینکه هرگونه احسانی در حق وی نمائیم ذخیره برای آخرت ما نمیشود چه ابو العتاهیه از کثرت بخلی که دارد مخزون میسازد و هیچکس را بهره نمیرساند و خدای را خوشنود نمیگرداند .

عمر بن شبه گوید مردی عابد بمردی راهب که در صومعه خود جای داشت بگذشت و با او گفت مرا موعظتی بنمای گفت من ترا موعظت کنم با اینکه قرآن بر شما نازل شده است و پیغمبر شما صلی الله علیه و آله با شما قریب العهد است گفتم بلی چنین است گفت پس باین شعر شاعر خودتان ابو العتاهیه پند و موعظت بگیر در آنجا که گفته است :

تجرد من الدنيا فانك انما \*\*\* وقعت الى الدنيا و أنت مجرد

مجرد شوز دنیا و متاعش \*\*\* چنان چون آمدی بودی مجرد

یکی روز ابو نواس نشسته و ابوالعتاهیه در نکوهش او و ملامت او سخن میراند تا چرا بسرود وغنا گوش میسپارد و با مغنیان مجالست مینماید ابو نواس در جواب او گفت :

اترانی با عتاهی \*\*\* تار کا تلك الملاهی

اترانی مفسدا بالنسك عند القوم جاهی

ابو العتاهیه خشمناك از جای برجست و گفت لا بارك الله عليك و ابو نواس میخندید. احمد بن ابی فتن گوید من در منزل فتح بن خاقان با او مناظرت نمودیم که ابونواس اشعر است یا ابو العتاهیه فتح ابو نواس را فزون تر می شمرد و من ابو العتاهیه و بعد از آن گفتم اگر اشعار تمام عرب را در ازای شعر ابی العتاهیه بسنجد شعر ابی العتاهیه فزونتر است و ما خلاقی در این امر نداریم که او را در هر قصیده اشعار خوب و وسط و ضعیف هست اما چون اشعار جیده او را جمع نمایند

از اشعار خوب هر شاعری زیبا سخن بیشتر خواهد بود گفتم در تصدیق این امر بکدام کس رضا می‌دهی گفت بحسین بن ضحاک هنوز رشته کلام ما قطع نشده بود که حسین بن ضحاک در آمد و با او گفتم چه می‌گویی در باره دومردی که باهم مشاجرت نمایند و یکی گوید ابونواس افضل است و آندیگر ابوالعتاهیه را تفضیل دهد حسین گفت آنکس که ابونواس را بر ابوالعتاهیه تفضیل دهد مادرش زناکار است فتح چندان شرمنده شد که اثر خجلت در چهره اش نمودار گشت و دیگر در آنمجلس با من در آن امر سخن نکرد تا متفرق شدیم .

هارون بن مخارق گوید : پدرم مخارق با من گفت روزی ابوالعتاهیه نزد من بیامد و گفت عزیمت بر آن بر نهادم که یک روزی را برای ملاقات من مشخص داری که از صورت تو توشه ای بر گیرم باز گوی کدام روز آن حالت نشاط و انبساط داری گفتم هر وقت را تو بخواهی گفتم میترسم روزی را اختیار کنم اما تو بر من قطع کنی یعنی بامری دیگر پردازی وعیش مرا ناقص سازی گفتم سوگند با خدای چنین نمیکنم هر چند خلیفه در طلب من امر کند ابوالعتاهیه گفت تواند بود این کار بفردا مقرر داری گفتم چنین میکنم چون بامداد شد رسول ابی العتاهیه در طلب من بیامد و من بدوراه گرفتم پس مرا در بیتی از بیوت ابی العتاهیه که سخت نظیف و با فرشی نظیف بود در آورد آنگاه خوان طعام بیاوردند و نان خوب و سبزی و نمک و بزغاله کباب کرده حاضر ساختند از آن بخوردم آنگاه بفرمودتا ماهی در آتش رفته بیاوردند و چندانکه طبع مایل بود صرف کردیم و دست بشستیم بعد از آن میوه وریحان و چندین قسم نبیذ بیاوردند ابوالعتاهیه با من گفت ازین شراب هر قسم را که مایل هستی اختیار کن از هر یک خودخواستم بیاشامیدم و قدحی را فروریخت و چون این کارها پپای رفت با من گفت در این شعر من برای من تغنی کن .

احمد قال لی ولم یدر ما بی \*\*\* اتحب الغداة عتبه حقاً

پس این بیت را برای ابوالعتاهیه بسرودم و او همان قدح را که مملو ساخته بود بنوشید و همی گریه سوزناک میکرد و از آن پس گفت در این شعر من تغنی فرمای :

لیس لمن لیست له حيلة \*\*\* موجودة خیر من الصبر

پس از بهرش بسرودم و همی بگریست و ناله بر کشید و قدحی دیگر سر کشید و گفت فدایت شوم در این شعر تغنی کن:

خلیلی مالی لاتزال مضرتی \*\*\* تکون من الاقدار حتماً من الحتم

همچنان این شعر را از بهرش تغنی کردم و هر گونه صوتی که در اشعار او نمودم دیگر باره اعادت خواست و من برای او تجدید تغنی نمودم و او همی نبیذ بیاشامید و بگریست تا نوبت عمه رسید آنگاه با من گفت دوست همی دارم چندی صبوری کنی تا بر کردار من بنگری بعد از آن با پرسش و غلامش گفت تا آنچه از نبیذ و آلات نبیذ و ملاهی بود شکستند و بر زمین ریختند و او میگریست چندانکه از آن آلات و ادوات چیزی برجای نماند بعد از آن البسه خود را از تن بیرون آورد و غسل کرد و جامهای سفید از پشم بپوشید آنگاه با من معانقه کرد و بگریست و گفت «السلام علیک یا حبیبی و فرحی من الناس کلهم، و این آخرین سلام مفارقتی است که بعد از آتش ملاقاتی نخواهد بود و شروع بگریستن کرد و گفت این آخر عهد من است با تو در حال تعاشر اهل روزگار من ازین سخنان کمان کردم حمقی از حماقات اوست و برفتم و مدتی او را ندیدم و بدیدارش مشتاق شدم و بدو شدم و اجازت طلبیدم ابوالعتاهیه مرا اجازت بداد چون بردی در آمدم و دیدم دوز نبیل در دست داشت و یکی را سوراخ کرده و سرخود و هر دودستش را از آن در آورده مانند پیراهن ساخته و آندیگر را سوراخ کرده و هر دو پایش را از آن بیرون آورده مانند سراویل گردانیده بود چون این وضع را نگران شدم هر گونه غم و اندوهی که بروی داشتم و وحشتی که از حرمان معاشرتش مرا بود فراموش

کردم و سوگند با خدای چندان بخندیدم که هیچوقت آنگونه نخندیده بودم ابو العتاهیه گفت از چه خندانی گفتم خداوند چشمت را گرم سازد یعنی از بینش نیندازد چه عرب چون بگوید «اسخن الله عليك» کنایت ازین معنی است یعنی بگریاند خدا چشمت را و «اقر الله عينك» یعنی خنک گرداند خدای چشمت را یعنی اشک چشمت را و اشک خنک دلیل شادی است و اشک گرم دلیل غم و اندوه است .

بالجمله میگوید گفتم خداوند چشمت را بگریاند این چه وضع و ترتیبی است که پیش نهاده ای کدام کس بتو گفته است که یکی از پیغمبران یازهاد و صحابه و مجانین را باین حال و هیئت دیده اند از تن بیفکن این را ای سخن المین میگوید گویا از من شرم گرفت و از آن پس شنیدم بحجامت گری بنشسته سخت بکوشیدم تا مگر او را در حال حجامی بنگرم و ندیدم بعد از آن بیمار شد و بمن گفتندوی مایل است که از بهرش تغنی کنم پس بیعادت وی راه گرفتم رسول او نزد من بیامد و گفت ابوالعتاهیه میگوید اگر نزد من بیائی اندوه من تجدید یا بد و نفس خواهنده شنوائی سرود تو گردد و بآنچه اینک بر آن غلبه یافته ام باز دارد یعنی اکنون نفس خود را مغلوب و بترك ملاهی محکوم ساخته ام اما اگر تورا بنگرم دیگر باره مغلوب هوا و هوس و خواهان غنا و سرودشوم و اینک من ترا بخدای میسپارم و از ترك ملاقات معذرت میجویم مخارق میگوید این آخرین عهد من با ابوالعتاهیه بود. حماد بن اسحق گوید پدرم گفت با ابوالعتاهیه در زمان مرگش گفتند بچه خواهانی گفت مایل هستم که مخارق بیاید و دهان خود را بر گوش من گذارد و تغنی کند

سيعرض عن ذكرى و تنسى مودتى \*\*\* و يحدث بعدى للخليل خليل

و ازین پیش این شعر و شعر دیگر را در ذیل سوانح سال دویست و یازدهم و وفات ابی العتاهیه با ترجمه آن نظماً مذکور نمودیم محمد بن ابی العتاهیه گوید آخرین شعری که پدرم در حال مرض خود بگفت و بمرد این ابیات است :

الهي لا تعذبني فاني \*\*\* مقر الذي قد كان مني



فمالي حيلة الا رجائي \*\*\* لعفوك ان عفوت وحسن ظني

وكم من زلة لي في الخطايا \*\*\* و انت علي ذو فضل و من

اذا فكرت في ندمي عليها \*\*\* عضضت اناملي و قرعت سني

اجن بزهره الدنيا جنوناً \*\*\* و اقطع طول عمري بالتمني

ولو اني صدقت الزهد عنها \*\*\* قلبت لا هلهما ظهر المجن

يظن الناس بي خيراً واني \*\*\* لشر الخلق ان لم تعف عني

خداوندا مفرمايم معذب \*\*\* كه دارم بر گناهان خود اقرار

نباشد چاره جز اميدواري \*\*\* بغفران تو اي يزدان غفار

بسي لغزش بديدم در خطايا \*\*\* توئي ذو فضل و من وعفو وستار

تفكر چون كنم وقت ندامت \*\*\* بر عصيان ميگزم انگشت بسيار

شدم مغرور زينتهاي دنيا \*\*\* باميد ورجا بسپرده ام كار

اگر بودم بزهد خویش صادق \*\*\* دگرگون كردمی بيرنگ و پر كار

همه مردم مرا نيكو شمارند \*\*\* زهر بد بدترم در خوي و هنجار

مگر عفو خداوندي دهد بخش \*\*\* ببخشا بر من اي دادار قهار

ابو محمد مؤدب ميگويد ابوالعتاهيه با دختر خود رقيه در آنحال كه بديگر جهان انتقال ميدادگفت ايدخترك من برخيز و در اين ابیات مرا ندبه كن و آندختر باين اشعار پدرش او را ندبه كرد :

لعب البلى بمعالمى و رسومى \*\*\* و قبرت حياً تحت ردم همومى

لزم البلى جسمى فاوهن قوتى \*\*\* ان البلى لموكل بلزومى

مخارق مغنى گوید ابوالعتاهيه و ابراهيم موصلی و ابوعمرو شيبانى عبدالسلام در يك روز بمردند و اين قضيه در ايام خلافت مأمون در سال دويست و سيزدهم روى داد و اسمعيل بن ابى قتيبه گوید ابوالعتاهيه و راشد خناق و هشيمه خماره در يك روز در سال دويست و نهم بدرود جهان گفتند و محمد بن سعد كاتب گوید ابوالعتاهيه در روز دوشنبه هشتم جمادى الاولى سال دويست و يازدهم وفات نمود و در

برابر



قنطرة الرياستين در جانب غربي بغداد روی بديگر سرای نهاد و محمد بن ابی العتاهیه گوید پدرش در سال دویست و دهم بدرود زندگانی گفت. اسحق بن عبد الله بن شعيب گوید ابوالعتاهیه امر نمود تا این شعر را بر سنگ گورش رقم نمایند :

اذن حی تسمعی \*\*\* اسمعی عی وعی

انا رهن بمضجعی \*\*\* فاحذری مثل مصرعی

عشت تسعين حجة \*\*\* اسلمتني لمضجعي

کم تری الحی ثابتاً \*\*\* فی دیاد التزعزعی

لیس زاد سوی التقي \*\*\* فخذني منه اودعی

احمد بن ابی خثیمه گوید چون ابوالعتاهیه از جهان درگذشت پسرش محمد بن ابی العتاهیه این شهر در رثای او گفت :

یا ابی ضمک الثری \*\*\* و طوی الموت اجمعک

لیتنی یوم مت صرت \*\*\* الی حفرة معک

رحم الله مصرعک \*\*\* برد الله مضجعک

محمد بن ابی العتاهیه گوید محمد بن ابی محمد زیدی با من ملاقات کرد و گفت ایبانی را که پدرت وصیت کرد بر قبرش رقم کنند بمن بر خوان و من این شعر بدو بر خواندم :

کذبت علي اخ لك في مماته \*\*\* وکم کذب فشالك في حياته

واکذب ما تكون علي صديق \*\*\* کذبت عليه حياً في مماته

خجل و منصرف شد و مردمان همی گفتند ابوالعتاهیه وصیت کرده است که شعری از اشعار خودش را بر قبرش رقم کنند و پسرش این کار را انکار نمود ابو الفرج اصفهانی میگوید اخبار ابی العتاهیه با محبوبه اش عتبه اعظم اخبار اوست چه بسیار طویل است و دارای اغانی کثیره است لاجرم آن اخبار را منفرداً مذکور نمودیم ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و طی همین کتب مبارکه واحوال پاره ای خلفا ذیل سوانح سال دویست و یازدهم هجری پاره ای حالات ابی العتاهیه اشارت

### بیان پاره ای احوال ابو محمد یزیدی که در شمار شعراء و مؤدب مأمون بود

ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و نیز در طی این کتاب مستطاب و وقایع و حوادث سال دویست و دوم هجری پاره ای احوال ابی محمد یحیی ابن مبارک احمد بن عدی بن عبد شمس بن زید بن مناة بن تمیم اشارت کردیم و نیز پاره ای مکالمات مأمون را با او و پاره ای فرزندانش که ادیب و فاضل بودند یاد نمودیم. ابوالفرج اصفهانی در جلد هیجدهم اغانی بحال وی اشارت کند از ابو عبدالله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی شنیدم میگفت ما از رهط و طایفه ذی الرمه هستیم و بقولی از موالی بنی عدی هستیم و او را ازین روی یزیدی گفتند که در جمله کسانی بود که با ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در بصره خروج کرد و از آن پس که روزگار ابراهیم دیگر کون گشت وی متواری و پوشیده گردید و روزگاری بر حال استتار بگذرانید و از آن پس به یزید بن منصور خالوی مهدی اتصال گرفت و یزید او را بدر گاه رشید رسانید و همواره در خدمت رشید بگذرانید و بتأدیب و تعلیم مأمون از میان فرزندان رشید اختصاص یافت و همواره خودش و اولادش بخدمت مأمون و اولادش انقطاع داشتند و در باره ایشان مدایح کثیره جیده در صفحات روز گار بیادگار نهادند و ابو محمد مذکور بعلم لغت و نحو و روایت اشعار و و صرف در علوم عرب دستی نیرومند داشت و از ابو عمرو بن العلاء و یونس ابن حبیب نحوی و اکابر بصریین اخذ علوم نمود و بر عمرو بن العلاء قرائت قرآن کرد و قرائتش بسی نیکو شد و جمعی از وی روایت کردند و در این وقت بهمان روایت عنایت می‌رود و فرزندانش در علم و معرفت لغت و حسن تصرف در علوم عرب و فنون جیده باوی بیگ میزان بودند از جمله ایشان محمد بن ابی محمد و دیگر ابراهیم ابن ابی محمد و دیگر اسمعیل بن ابی محمد هستند که بجمله از صلب او و دارای اشعار جیده میباشند و از جمله اولاد فرزندانش احمد بن محمد بن ابی محمد است که از دیگران

اکبر است و مردی شاعری و راویة و عالم بود و از جمله ایشان عبیدالله و فضل دو پسر محمد بن ابی محمد هستند که از اکابر اهل لغت روایت می کردند و علوم کثیره از ایشان اخذ و حمل شد و آخر کسیکه از علمای این خانواده باقی مانده است ابو عبدالله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد است که مردی فاضل و عالم و در آنچه روایت کند محل وثوق و در مراتب صدق و شدت توقی در منقولاتش منقطع القرین می باشد و ما از وی و جمعی کثیر از طلاب علوم و روای آن علمی کثیر حمل نمودیم و از وی بسیار شنیدیم و اما آنچه از اخبار ایشان در اینجا مذکور می داریم همانا من از همین ابو عبدالله از دو عمش فضل و عبیدالله اخذ کردم و چیزهای دیگر بر آن بیفزودم که از دیگران مأخوذ نمودم و در مواضع خود مذکور و از اهلش روایت مینمایم

اسمعیل بن ابی محمد در اخبار خود میگوید: حمویه پسر خواهر حسن حاجب و سعید جوهری ایستاده بودند و ایشان از ابو محمد یعنی پدر اسمعیل سخن میکردند سخن در میان ایشان بطول انجامید و آخر الامر رضا بآن دادند که مردی را در میانه حکم گردانند و نیز قرار بر آن دادند که هر يك بر آن يك در این تصدیق غلبه کرد مرکب صاحبش را صاحب شود و برضای طرفین ابو صفوان اخوری بحکومت منتخب شد و چون پیامد ایشان از وی پرسش نمودند گفت «لو ناصح الکسائي نفسه لصار الی ابی محمد و تعلم منه کلام العرب فما رأیت أحداً اعلم منه به» اگر کسائی غرور نفسانی بریک سوی نهد و از انصاف چشم نپوشد و بدانش خود فزایش بیش از حد نجوید بایستی همه روز با کمال رغبت و خضوع موزه بر پای کشد و بخدمت ابی محمد یزیدی راه برگردد و کلام عرب را از وی بیاموزد چه من هیچکس را ندیده ام که از ابو محمد در فنون کلام عرب اعلم باشد چون حکومت ابی صفوان بدین مقام رسید و جوهری را غلبه افتاد دابه حمویه را بگرفت و این خبر بابی محمد رسید و این شعر بخواند :

یا حمویه اسمع ثناء صادقاً \*\*\* فیک و ما الصادق کالکاذب

یا جالب الخزی علی نفسه \*\*\* بعداً و سحفاً لك من جالب

ان فخر الناس بأبائهم \*\*\* اتيتهم بالعجب العاجب

قلت وازعمت ايا خاملا \*\*\* انا ابن اخت الحسن الحاجب

راقم حروف گوید اگر ابو محمد این ابیات را که چندان دارای محاسن نیست انشاد نمیکرد نیکوتر بود و غرور نفس او را باز نمی نمود اسمعیل گوید پدرم ابو محمد با من حدیث کرد که روزی نشسته بودم و مکتوبی در قلم آوردم و سلم الخاسر که حاضر بود فراوان در آن نگران شد و بعد از آن گفت

ایر یحیی اخط من کف یحیی \*\*\* ان یحیی بایره لخطوط

ابو محمد یحیی در جواب سلم گفت :

ام سلم بذلك اعلم شيء \*\*\* انها تحت ایره لضروط

ولها تارة اذا علاها \*\*\* ازمل من واقها و اطیط

ام سلم تعلم الشعر سلماً \*\*\* حبذا شعر امك المنقوط

لیت شعری ما بالسلم بن عمرو \*\*\* کاسف البال حین یذکر لوط

لا یصلی علیه فیمن یصلی \*\*\* بل له عند ذکره تنبیط

سلم با ابو محمد گفت و یحك از چه روی چنین خباثت بکار آوردی گفت تو بدایت گرفتی و من انتصار جستیم و آنکس که در شری بدایت کند اظلم است. از ابو علی اسمعیل پسر ابو محمد مذکور است که ابو محمد گفت روزی سلم خاسر با من گفت ای ابو محمد شعری چند بر گونه شعر امریء القیس « رب رام من بني ثعل » بگویی و اگر چند هجو من در آن اندراج داشته باشد باکی ندارم پس این چند شعر را انشاء کردم :

رب مغموم بعافية \*\*\* غمط النعماء من اشره

مورد امراً یسربه \*\*\* فرأى المکروه فی صدره

و امریء طالت سلامته \*\*\* فرماه الدهر من غیره

بسهام غیر مشویة \*\*\* تقضت منه عر امره

و كذلك الدهر مخلف \*\*\* بالفتی حالین من عصره

يخلط العسري بميسره \*\*\* و يسار المرء في عسره

عق سلم امه سفها \*\*\* و ابا سلم على كبره

كل يوم خلفه رجل \*\*\* رامج يسعي علي اثره

يولج الغرمول مستبه \*\*\* كولوج الضب في حجره

غرمول بضم غين معجمه و سکون راء مهمله بمعنی تره است سلم خاسر چون این ابیات را بشنید بازگشت و از نهایت خشم وضجرت خاطر بدشنام ابو محمد زبان بر گشاد و گفت هیچکس را روانیست که با تو تکلم نماید .

و نیز ابو محمد گوید روزی ابو حنش شاعر با من گفت ای ابو محمد شعری بگوی که قافیه آن بردو هاء باشد گفتم مشروط باینکه هجو تو در آن باشد گفت بلی پس این شعر بگفتم

فلت و نفسی جم تاوهها \*\*\* تصبو الی الفها و اندهها

سفیاً لصنعاء لاری بلداً \*\*\* اوطنه الموطنون یشبهها

حصناً و حسناً ولا کبهجتها \*\*\* اعذی بلاد عذا و انزهها

یعرف صنعاء من اقام بها \*\*\* ارغد ارض عیشاً و ارمهها

أبلغ حضيراً عنی ابا حنش \*\*\* عائر نحوه او جهها

تاتیه مثل السهام عائدة \*\*\* علیه مشهورة ادهدهها

کنیته طرح نون کنیة \*\*\* اذا بتحيتها ستقفهها

مرادش اسقاط نون است از ابوحنش تا ابوحنش گردد. طلحی که مردی عالم و ادیب بودگفته است با ابومحمد یزیدی نزد یونس بن ربیع بدعوت حاضر شدیم و در منزلش اقامت کردیم و من پهلوی ابومحمد بنشستم در این حال یونس را حاجتی بر خاست و جوانی جمیل و فربه بود یزیدی روی با من آورد و این شعر بگفت

رفتی کالقناة فی الطرف منه \*\*\* ان تأملت طرفه استرخاء

فاذا الرامح المشیح ثلاثة \*\*\* وضع الرمح منه حیث یشاء

ابو محمد یزیدی گوید عیسی بن عمر از تمام مردم بغرب و لغات غریبه اعلم بود

روزی قبه خراسانی نزد من آمد و گفت چیزی از لغات غریبه بامن بفرمای تا بر عیسی بن عمر دست یابم گفتم بهترین مسواکها نزد جماعت عرب چوب اراک است و بهترین اراک نزد ایشان آن است که متمم عجارم خوب باشد .

إذا استکت يوماً بالاراک فلا یکن \*\*\* سواکک إلا المتمم العجارما

متر بمعنی سختی در کار و عجارم بضم عین مهمله مردسخت استوار و بمعنی ایر سخت استوار است و در این شعر بمعنی ایرات میگوید قتیبه آنچه را بگفتم با این شعر نوشت و در مجلس عیسی بن عمر برفت و گفت ای ابو عمر بهترین مساویک نزد عرب کدام است گفت اراک است خداوندت رحمت کند قتیبه گفت افلا هدی الیک منه شیئاً متمراً عجارما آیا از چوب اراک بدین صفت از بهرت هدیه نفرستم عیسی گفت برای نفس خودت هدیه فرست و بخشم اندرشد و هر کس در مجلس او حاضر بود از آن مکالمت بخندید و قتیبه در نهایت تفکر و تحیر بماند و عیسی بدانست که بلائی بروی واقع شده است و با او گفت وای بر تو کدامکس ترا مفتضح ساخته و باین مسئله را تمسخر نموده و کدامکس ترا بهلاکت و دمار دچار نموده است گفت ابو محمد یزیدی عیسی چندان بخندید که همی بر زمین پای بکوفت و گفت سوگند با خدای این کار از مزحات و بلایای اوست چنان مینگرم که ابو محمد از تو منحرف باشد همانا تو را رسوا نموده است قتیبه گفت ازین پس در هیچ مسئله از وی پرسش نمیکنم اینشعر را ابو محمد یزیدی در هجو خلف الاحمر استاد کسایی گفته است :

رغم الاحمر المقیت علی \*\*\* والذی امه تفر بمقته

ان علم الکسائی نحواً \*\*\* فلئن کان ذا کذاک فباسته

ابو محمد گوید: چنان بود که ابو عبیده در مسجد بصره پهلوی استوانه مینشست و من در خلف الاحمر در کنار ستونی دیگر جلوس مینمودم و ابو عبیده مردمان را بسخنان ناستوده میگزید و مثالب و معایب ایشان را همواره بر زبان میگذرانید وقتی با اصحاب خود گفت آیا می بینید که احمر و یزیدی در اینجا برای بد گوئی در حق مردمان و ذکر مساوی ایشان فراهم میشوند و این سخن ابو عبیده



بمن رسید و معلوم شد که در حق ما نیز زبان کوتاه نمیگرداند پس با خلف الاحمر گفتم تو از وی دست باز دار من کفایت کار و کردار او را از تو میکنم و چون هنگام بانگ اذان در رسید من و احمر بمسجد آمدیم و باگچ بان موضوعی که ابوعبیده در آنجا مینشست نوشتم:

صلی الاله علی لوط وشیعته \*\*\* ابا عبیده قل بالله آمینا

میگوید ید چون صبح بردمید و ابوعبیده بیامد و بنشست و نمیدانست بالای سرش چه رقم کرده اند اما مردمان می آمدند و باین شعر نگران میشدند و می- خندیدند و ابوعبیده سر بر کشید و بان شعر نظر کرد و چون بان شعر و آنصفت که بدان عامل و موصوف بود و ابومحمد و احمر را بدان کردار منسوب میداشت نگران گردید سخت خجل و متفعل شد و همواره سر بزیر داشت تا مردمان برفتند و من و خلف احمر در ناحیه ای نگران آنحال بودیم بعد از آن برخاستیم و نزد او بیامدیم و گفتیم صاحب این شعر جز راستی سخن نکرده است بلی فصلی الله علی لوط ابوعبیده روی با من آورد و گفت میدانم از چه جهت این شعر بگفتی یعنی چون شنیدی من شما را باین فعل شنیع نسبت دادم تلافی کردی ازین بعد هرگز متعرض اینجهت نمیشوم و چنانکه گفت دیگر نام ما را در این امر بر زبان نیاورد. محمد بن عبدالرحمن بن فهم که از اصحاب اصمعی است گفت خلف الاحمر همواره ابومحمد یزیدی را ببازی و عبث میسپرد و باوی هر چه بشدت مزاح میورزید و گاهی از مزاح نیز فزونی میگرفت و او را منسوب بلواط میداشت چنانکه در این قصیده گوید

انی و من وسج المطی له \*\*\* حدب الذرا اذقانها رجف

و بقیه قصیده در اغانی مسطور است. اصمعی گوید شیخی از آل ابی سفیان بن العلاء برادر ابی عمرو بن العلاء با من حدیث نهاد وگفت این قصیده فائیه خلف الاحمر را میخواندم واعرایی نشسته گوش میداد چون این بیت را شنید:

فاذا اکب القرن انبعه \*\*\* طعنأ دوین صلاه ینخسف

اعرابی گفت « و ابیک لقد احب ان يضعه في حاق مقبل شرطيه » اصمعی گوید با خلف نشسته بودیم کلامی در مطلبی در میان آمد و ابو محمد یزیدی در آن تکلم مینمود وهمی تباهی و افتخار می ورزید خلف با من گفت مرا ازین کلمات و بیانات دست بدار و بامن خبر بده کدام کس این شعر را میگوید :

فاذا انتشات فانتني \*\*\* رب الحریبة والر میح

و اذا صحوت فانتني \*\*\* رب الدویة واللویح

در این شعر متعرض بان شده است که ابو محمد معلم و لاطی است یزیدی در خشم شد و برخاست و برفت. و پاره ای حالات ابی محمد و اولاد و اصلا ب او در اغانی مسطور است و بعضی از آنها در ذیل احوال مأمون مسطور شد و برخی در مواقع دیگر بخواست خداوند داور مذکور می شود و در این مقام بقدر لزوم مسطور میشود

ابوالفرج در اغانی میگوید چنان بود که محمد بن ابی احمد یزیدی عاشق جاریه سحاب بود و آن جاریه را علی می نامیدند و این ظریفترین زنان از حیثیت ملاحظت و حلاوت بیان و نیکوترین ایشان از جهت حسن و جمال و غنچ و دلال بود و محمد سه هزار دینار در بهای آندر شاهوار و لؤلؤ آبدار بداد و نتوانست مالک شود و معتصم او را به پنج هزار دینار بخرد و این حال در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد و علی بن میثم صدیق محمد بن ابی احمد یزیدی بود و این خبر به مأمون رسید و محمد را بخواست و گفت داستان تو باعلی چیست گفت در این امر ابیاتی بنظم در آورده ام اگر امیر المؤمنین اجازت میدهد. معروض دارم گفت باز گوی محمد این شعر را بخواند :

اشکو الی الله حتی للعلینا \*\*\* و اننی فیهم القی الامرینا

حبی علیا امیر المؤمنین فقد \*\*\* اصبحت حقاً آری حبی له دینا

و حب خلی و خلصانی ابی حسن \*\*\* اعنی علیاً قریع التغلبینا

ورقتی لبنی لی اصبت به \*\*\* وجدی به فوق وجد الادمینا

ورابع قد رمی قلبی باسهمه \*\*\* فجزت فی حبه حد المحبینا

و بعض من لا اسمی قد تملکه \*\*\* فرحت عنه بما اعيا المدا وینا

أتاه بالدين والدنيا نمکنه \*\*\* فلم يدع لی لادنيا ولادینا

مأمون چون این ابیات را بشنید گفت اگر نه آن بودی که این جاریه با بی اسحق یعنی معتصم اختصاص داشتی ازوی انتزاع مینمودم یعنی میگرفتم و ترا میدادم اما اینک این هزار دینار را در عوض جاریه بر گیر. محمد میگوید چون از حضرت مأمون بیرون شدم در میان سرای معتصم مرا دیدار نمود با من گفت ای محمد همانا دانسته باش امر فلانه بکجا پایان یافته یعنی در سرای من اندر است ازین پس نام او را بر زبان مگذران گفتم بفرمان تو گوش و باطاعت تو هوش میسپارم.

جعفر بن محمد یزیدی از پدرش محمد بن ابی محمد حکایت کند که گفت در پیشگاه مأمون حضور داشتم با من فرمود ای محمد مانند این دو بیت شعری بگویی و این دو شعر را بخواند :

صحیح بود بود السقم کما یعوده \*\*\* و ان لم تعده عادعتها رسولها

لتعلم هل ترتاع عند شکایة \*\*\* کما قد یروع المنفقات خلیلها

میگوید پس من این شعر را بگفتم :

صحیح ود لو امسی علیلا \*\*\* لتکتب او یری منکم رسولا

رآک تسومه الهجران حتی \*\*\* اذا ما اعتل کنت له وصولا

فود ضنی الحیة بوصل یوم \*\*\* یكون علی هواک له دلیلا

هماموتان موت هوی وهجر \*\*\* و موت الهجر شرهما سییلا

مأمون بفرمود تا ده هزار درهم بمن بدادند. فضل بن محمد یزیدی گوید احمد از هم خودش ابراهیم بن محمد یزیدی حکایت کند که گفت در بلد روم در خدمت مأمون بودم در آن اثنا که در شبی تاریک زمستانی ابر ناک پر باد نشسته و قبه در یک سوی من بود برقی بزد و در روشنایی برق عریب را در قبه بدیدم گفت ابراهیم بن یزیدی هستی گفتم لبیک گفت در صفت این برق شعری چند که ملیح

و نمکین باشد بگویی تا در آن تغنی نمایند پس این چند شعر را بگفتم :

ماذا بقلبي من اليم الخفق \*\*\* اذا رايت لمعان البرق

من قبل الاردن او دمشق \*\*\* لان من اهوى بذاك الافق

فارقته و هو اعز الخلق \*\*\* على والزور خلاف الحق

ذاك الذي يملك منى رق \*\*\* ولست ابغى ماحييت عتقى

میگوید چون عریب این اشعار را بشنید چنان از روی اندوه و حسرت نفسی سرد بر کشید که یقین کردم که بند دلش پاره شد پس گفتم و یحك این حال که ترا دست داد بهوای کیست بخندید و گفت بر وطن است گفتم هیهات این درجه غم و ستوه و اندوه بتمامت بر حسرت وطن نتواند بود گفت و یلك آیا ترا چنان می بینم که گمان می بری میتوانی از راز من خبر یابی سوگند باخدای هنگامی در مجلسی نظاره مریب نمودم و در آن مجلس سی نفر از رؤسای قوم بودند و گمان می بردند مگر چیزی در یافته اند قسم به خدای تا امروز بر هیچیک معلوم نیست که نظره من در باره کیست. جعفر بن مأمون گوید ابراهیم بن ابی محمد یزیدی بحضور پدرم مأمون در آمد و این وقت پدرم بشرب شراب ناب مشغول بود پس مأمون او را امر کرد تا بنشست و شرابی بدو بیاشامیدند و ابراهیم در آشامیدن شراب فزونی گرفت و مست گردید و عربده نمود و علی بن صالح صاحب مصلی دستش را بگرفت و از مجلس بیرونش کشید و چون بامداد شد این شعر را پدرم نوشت:

انا المذنب الخطاء والعفو واسع \*\*\* ولولم یکن ذنب لما عرف العفو

ثملت فابدت منى الكأس بعض ما \*\*\* کرهت و ما ان یستوی السكر والصحو

ولولا جمال الكاس كان حتمال ما \*\*\* بدهت به لاشك فيه هو السرو

ولاسیما ان كنت عند خلیفة \*\*\* وفي مجلس ما ان یجوزبه اللغو

تنصلت من ذنبي تنصل ضارع \*\*\* الی من لدیه یغفر العمدو السهو

فضل بن محمد یزیدی گوید عمم ابراهیم بدیدار هارون بن مأمون بیامد هنگامی رسید که هارون باجماعتی از معتزله خلوت کرده بودند لاجرم ابراهیم

بدو بار نیافت و محبوب گردید پس این شعر را بدو بنوشت:

غلبت علیکم هذه القدریه \*\*\* فعلیکم منی السلام تحیه

اتیکم شوقاً فلا الفاکم \*\*\* وهم لیدیکم بکرة و عشیه

هرون قاندهم وقد حفت به \*\*\* اشیاعه و کفی بتلك بلیه

لکن قاندا الامام و رأینا \*\*\* ما قد راه فنحن مامونیه

محمد بن عباس یزیدی گوید وقتی مأمون در سفری یحیی بن اکثم و عبادہ مخنث را هم محفل گردانید پس عمم ابراهیم این شعر بگفت:

و حاکم زامل عبادہ \*\*\* ولم یزل تلك له عادہ

لو جازلی حکم لما جازان \*\*\* یحکم فی قیمه لباده

کم من غلام عز فی اهله \*\*\* وافت قفاه منه سجاده

ابوالعیناء میگوید وقتی مأمون نگران یحیی بن اکثم بود که بخادم مأمون که دیداری ملیح و جمالی صبیح داشت دزدیده نظر میدوخت مأمون با خادم بطور پوشیده گفت چون من برخاستم متعرض یحیی شو یعنی با او بمزاح و شوخی سخن کن و من اینک برای وضو پیا می‌شوم و او را امر کرد که از جای بر نخیزد و هر گونه سخنی در میانه برفت نزد من باز آی و خبر بمن باز بده مأمون این بگفت و برخاست و برفت و خادم یحیی را با چشم دلربای خود غمزی نمود و یحیی گفت «لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» اگر شما نبودید مادر شمار مؤمنان بودیم کنایت از اینکه این دیدار دلاویز و چشمهای فتنه انگیز و فروزروی و صفای روی شما است که اسباب شیفتگی عقل و خرابی دین و دنیا خواهد شد خادم بسوی مأمون شد و این آیه شریفه را بخواند مأمون بفرمود بدو باز شو و با او بگو «أَنْتُمْ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ» آیا ما باز داشتیم شمارا از هدی بعد از آنکه شما مجرم و گناهکاران هستید کنایت از اینکه فطرت خود شما مقتضی این اعمال است دیگران را سبب و علت مشمارید خادم نزد یحیی رفت و آنچه مأمون بدو امر کرده بود با یحیی گفت یحیی چون این آیه شریفه را شنید سر بزیر افکند و

نزدیک بود از شدت فزع جان بسپارد و مأمون بیرون شد و همی گفت

متی تصلح الدنيا و يصلح اهلها \*\*\* و قاضی قضاة المسلمین یلوط

چگونه و کدام وقت امور دنیا و اهل دنیا جانب صلاح و سداد می پذیرد با اینکه قاضی القضاة مسلمانان لاطی است بر خیز و براه خود برو و از خدای بترس و نیت خود را صالح گردان و این شعر از ابراهیم بن ابی محمد یزیدی است و ازین پیش مذکور شد. اسحق بن ابراهیم بن ابی محمد یزیدی از پدرش ابراهیم حکایت کند که روزی در خدمت مأمون بودیم و عریب در حضور مأمون حضور داشت و برسبیل ولع و دروغ با من گفت یا سلعوس و چنان بود که جواری مأمون از روی عبث و بازی مرا باین لقب میخواندند پس در جواب گفتم:

قل لعریب لا تکونى مسلعة \*\*\* و کونى کنتحامف و کونى کمونسه

مأمون چون بشنید فرمود:

فان کثرت منك الاقاویل لم یکن \*\*\* هنا لك شك ان ذامنك وسوسه

گفتم ای امیر المؤمنین سوگند با خدای همین را اراده داشتیم بگویم و از ذهن مأمون بعجب اندر شدم. ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی محمد یزیدی که از شعرای این دودمان است گوید نزد جعفر بن مأمون اقامت داشتم چون آهنگ انصراف نمودم مانع شد و من شب را در خدمتش بیتوته نمودم و چون بامداد شد عریب بزیارت وی بیامد من نیز در آنجا بماندم و عمم ابراهیم بن ابی محمد یزیدی این شعر بمن نوشت:

شردت یا هذا شرود العیر \*\*\* و طالت العتیبة عند الامیر کثیر

اقتت یومین و لیلهما \*\*\* و ثالثاً نجىء بیر کثیر

یوم عریب من احسانها \*\*\* ان طالت الايام یوم قصیر

لها اغان غیر مملولة \*\*\* منها ولا تخلق عند الکروور

الی آخر الایات... و نیز ابو جعفر احمد بن محمد گوید بخدمت مأمون در آمدم و اینوقت در مجلسی که غاص باهلش بود جلوس داشت و من پسری خورد سال

بودم و اجازه خواندن شعر نمودم مأمون اجازه بداد من اشعاری که در مدیح او انشاد همی نمودم و مأمون را عادت چنان بود که شعر شاعر را چنانکه در تشبیب و تغزل یا وصف ضربی از ضروب بود گوش میداد و چون بمدیح مأمون میرسید دو شعر یاسه شعر را بیشتر نمی شنید و بعد از آن با شاعر و خواننده شعر میگفت کافی است آنچه خواندی پس من این شعر را بخوانم :

یا من شکوت الیه ما القاه \*\*\* و بذلت من وجدی له اقصاه

ما جائنی بخلاف ما املیه \*\*\* ولربما منع الحریص منا

اتری جمیلا ان شکاذ و صبوة \*\*\* فهجرته و غضبت من شکواه

و چون بمدیح رسید گفتم :

ابقی لنا الله الامام وزاده \*\*\* عزاً الی العز الذي اعطاء

فالله مکر منا بانا معشر \*\*\* عتقاء من نعم العباد سواه

مأمون باین شعر مسرور شد و گفت خداوند ما را و شما را از کسانی بگرداند که شکر نعمت میگذارند و عمل نیکومیسپارند. از ابو جعفر مذکور است که گفت روزی بخدمت مأمون در قارا در آمدم و آهنگ غزو داشت پس این شعر بخواند :

یا قصر ذا النحللات من بارا \*\*\* انی حللت الیک من قارا

ابصرت اشجاراً علی نهر \*\*\* فذکرت اشجاراً و انهارا

در معجم البلدان لفظ قار و قاره واحده قارات آمده است اما قارا با الف بعد از راء مذکور نیست ممکن است در نظر حموی نیامده باشد زیرا که در این شعر که من قارا گفته است مکشوف می آید که قارا با الف است بالجمله شعری چند دیگر که اشارت ببغداد و بهجت و نزهد آنشهر و موجب هیجان نفوس بمحل مأنوس بود بخواند و مأمون در غضب رفت و گفت اینک من با دشمن مواجه میباشم و مردمان سپاهیان را بجنگ و جدال جنبش و حریص میگردانم و تو ایشان را بنزهد بغداد و عیش و نوش یاد آور میشوی گفتم هر چیزی بتمام آن نظر دارد و از آن

پس این شعر بخواندم :

فصحوت بالمأمون عن سكري \*\*\* و رأيت خیر الامر ما اختارا

و رأيت طاعته مؤدیه \*\*\* للفرض اعلاناً و اسراراً

الی آخرها ... یحیی بن اکثم گفت یا امیرالمؤمنین تا چند نیکو گفته است چه خبر میدهد که وی در حال سکر و خسارت و بیخبری بوده است و این جمله را بگذاشت و از آن کردار نا بهنجار بایستاد و طاعت خلیفه خود را برگزید و بدانست که رشد و رشاد در طاعت خلیفه روزگار است لاجرم از غیر آن بایستاد و بدیگر کار نپرداخت .

هارون بن محمد بن محمد بن عبدالمملک زیات از پدرش روایت کند که روزی معتصم مأمونرا دعوت نمود و مأمون اجابت فرمود و بسرای او بیامد و معتصم مأمونرا در خانه ای منزل داد که سقفش آئینه و جامهای آئینه بود و سیمای ترکی غلام معتصم که آفتاب تا بانس اسیر دیدار و هلال فروزانش گروگان بند گریبان بود حضور داشت و معتصم بانغلام مهر غلام که در حسن و جمال نظیر نداشت خاطر بسپرد و دل در کمند زلف و چشم در دیدار مینو آشارش گرفتار داشت در این حال آفتاب از آنسوی جامهای سقف بر چهره سیمای ترکی بتافت مأمون بانگ بر کشید و گفت ای احمد بن محمد یزیدی و احمد نیز حاضر بود بنگر بفروز آفتاب که بر چهره سیمای ترکی افتاده است آیا ازین نیکوتر دیده باشی و من این شعر گفته ام :

قد طلعت شمس علي شمس \*\*\* و زالت الوحشة بالانس

اجز یا احمد پاسخ این شعر را بازگویی و من این شعر بگفتم :

قد كنت اشنا الشمس فيما مضى \*\*\* فصرت اشتاق الی الشمس

میگوید معتصم متفطن شد و از خشم شعر احمد لب بدندان بگزید . احمد با مأمون گفت سوگند با خدای اگر حقیقت امر از طرف امیر المؤمنین مکشوف نگردد من دچار مکروهی میشوم مأمون معتصم را احضار کرد و آنکایت بدو بگذاشت و معتصم بخندید و مأمون با او گفت خداوند مانند سیمای ترکی را در

ص: 168



زمره غلامان تو بسیار گرداند همانا من چیزی را مستحسن شمردم یعنی تابش آفتاب را از آئینه های سقف بر چهره سیما لاجرم در میانه بگذشت آنچه را بشنیدی و جز آن حدیثی در کار نیست.

و نیز احمد بن محمد یزیدی گوید در حضور مأمون بودیم و من مدیحه را که در حق او گفته بودم بمرض همی رسانیدم مأمون فرمود اگر رعایت حقوق اصحاب من بواسطه طاعتی که ایشان نسبت بمن مرعی میدارند بر من واجب است اما احمد از جمله آنان است که مراعاة او بواسطه خود او صحبت او و پدر او و خدمت او و وجد او در خدمت قدیم او و حرمت او بر من لازم است و بدرستیکه احمد در خدمت گذاری ما غریق است چون این کلمات مأمون را بشنیدم گفتم ای امیر المؤمنین سوگند با خدای طریقت گفتن را بمن پیاموختی و بگوشه ای برفتم و بازشدم و این شعر بخواند :

لی بالخلیفة اعظم السبب \*\*\* فیه آمنت بوائق العطب

ملك غذتی کفه و ابی \*\*\* قبلی و جدی کان قبلا ابی

ما اختصنی الرحمن منه بما \*\*\* اسموبه فی العجم و العرب

مأمون بخندید و گفت ای احمد همانا آنچه را که ما به نثر گفتیم تو بنظم آوردی و بعرض رسانیدی.

بیان حال عباس مروزی که مأمون الرشید را بزبان فارسی مدح میکرده است در کتب تذکرة شعراء مذکور است که عباس مروزی اسمش خواجه ابی العباس است و گمان بنده این است که لفظ کنیت را سهواً اسم نوشته اند در سنه یکصد و هفتاد و سوم که رایت مأمون عباسی در ساحت خراسان و مرو برافراخته شد هر يك از فضلا و علمای آن عهد بقدر القدره بدستیاری خدمتی و طاعتی و مدحی بدرگاه او تقرب یافته خواجه مذکور که در فنون کمالات بی نظیر بود و در شیوه دانشوری بزبان تازی و فارسی و دری مهارت کلی داشت مدحی فارسی آمیخته بعربی منظوم کرده بدانواسطه در آندرگاه بار جست و بعرض رسانید

و هزار دینار زر عین بدو انعام رسید و وظیفه برقرار شد گویند بعد از بهرام گور و ابو حفص سغدی که از هر يك شعری فارسی نمودار آمده است هیچیک در شعر پارسی بروی تقدم نیافته اند و بعد از او مدتی کسی باین زبان شعر نگفت تا آل طاهر و آل لیث بر کرسی ملک بر آمدند در این هنگام تئى چند زبان بشعر فارسی بگردش در آوردند تا نوبت سلطنت بآل سامال پیوست و کار سخنگوئی بلغت فارسی بالا گرفت و شیخ شهید بخارائی و حکیم رودکی و دیگران مداحی نموده اند علي ايحال خواجه ابوالعباس در گفتن شعر فارسی بر تمام شعرا مقدم بود و دیگران پس از وی دنباله روی او شدند وفاتش در سال دویست هجری بوده است این چند بیت از آن قصیده است :

ای رسانیده دولت فرق خود بر فرق دین

گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چورخ را هر دو عین

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را نیست با این نوع بین

لیک از آن گفتم من این مدح ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب وزین

### **بیان پاره ای حکایات مأمون با پاره ای مغنیان و سرودگران عصر**

در جلد دهم اغانی در ذیل احوال علي بن عبدالله معروف بعلویه مغنی مسطور است محمد بن عبدالله بن مالك گوید چنان بود که علویه در حضور امین تغنی مینمود و در پاره ای تغنیات خود این شعر را بسرود:

ص: 170

و چنان بود که فضل بن ربیع علویه را مورد طعن همیداشت از اینروی با امین گفت متعرض تو میشود و در محاربت با مأمون درنگ میجوید امین در خشم رفت و بفرمود او را پنجاه تازیانه بزدند و او را پای کشان بیردند مدتی دچار جور و جفای امین بود تا گاهی که خود را بهر تدبیر که توانست بخدمت کوثر محبوب امین رسانید و امین محض اینکر دار او را بکوثر بخشید و از وی راضی شد و پنج هزار دینارش عطا فرمود و چون مأمون بیغداد بیامد علویه بآستان او تقرب گرفت و آنمضرویت را سبب تقرب نمود لکن بطوریکه او را محبوب بود دست نیافت و مأمون با او گفت پادشاه بمنزله شیر درنده و آتش سوزنده است هرگز در چیزی که موجب خشم او گردد در آستانش متعرض مباش زیرا که بسا میشود که از وی چیزی جاری و صادر میگردد که موجب تلف تو میشود و تو از آن پس برتلافی آن تفریطی که از تو شده است قادر نشوی و مأمون چیزی بدو نداد چنانکه حماد بن اسحق گوید پدرم با من حکایت نمود که بخدمت امین در آمدم و او را خشمناک دیدم گفتم ای امیرالمؤمنین خداوند سرورت را تمام سازد و ناقص نگرداند همانا امیر را مانند متحیر مینگرم گفت پدرت که خداوندش نیامرزد در همین ساعت مرا خشمگین گردانیده است سوگند با خدای اگر زنده بود پانصد تازیانه بدو میزدم و هم اکنون اگر رعایت جانب تو نبود در همین ساعت گورش را میشکافتم و استخوانش را میسوزانیدم چون این شدت و حدت و خشم و ستیز را بدیدم بیای ایستادم گفتم ای امیر المؤمنین از خشم و سخط تو بخداوند پناه میبرم پدرم کیست و مقدارش چیست تا از وی خشمناک شوی و چه چیز موجب خشم تو شده است شاید در آن باب عذری موجود باشد امین گفت بسبب شدت محبت او با مأمون و مقدم داشتن مأمونرا بر من حتی در حق رشید شعری گفته است و در آنجا مأمون را بر من مقدم داشته و رشید را در آنشعر تغنی نموده است و هم در این ساعت آن شعر را برای من سرودند و اینگونه خشمناک شدم گفتم سوگند با خدای تا کنون

این غنا و این شعر را نشنیده ام پدرم را هیچ غنائی نبوده و نیست مگر اینکه آن تغنی را من راوی هستم امین گفت این شعر اوست :

ابو المأمون فینا والامین \*\*\* له کنفان من کرم ولین

گفتم یا امیرالمؤمنین مأمون را در این شعر نه از آن روی مقدم داشته است که او را در موالاة و آقائی بر تو مقدم داشته باشد لکن رعایت وزن شعر با ینحال باز داشته است امین گفت شایسته چنین بود که بعد از آنکه دید جز با ینصورت و ترتیب صحیح نمیشود بلعنت خداوندش باز گذارد اسحق میگوید همواره بطور ملایمت و رفق با امین سخن همیکردم تا آتش خشمش فرونشست و چون روزگار بگشت و مأمون ببغداد بیامد و آند استان از من پرسید و من بعرض رسا نیدم ، مأمون همی بخندید و از امین در عجب شد.

عبدالله هشامی گوید علویه گفت مأمون بما فرمان کرد که صبحگاه برای صبوحی حاضر در گاه شویم و عبدالله بن اسمعیل المراقبی مولی عرب مرا بدید و گفت آیا رحم نمی کنی آیا رقت نمیگیری که عریب از شدت شوقی که بدیدار تو دارد سرگشته و حیرت آلود گشته و خدای راهمی بخواند تا به دیدار تو برخوردار شود و شبی سه دفعه یاد تو در عالم خوابش احتلام می بیند علویه میگوید گفتم ما در خلافت زانیه است و با عبدالله برفتم و چون درون سرای شدم گفتم در را محکم بزیند چه من از تمامت مردمان بفضول حجاب دانا ترم و بناگاه عریب را دیدم که بر فراز کرسی برنشسته و سه دیگ از مرغ خانگی بر نهاده و طبأخی مینماید چون مرا بدید برخاست و با من معانقه کرد و مرا ببوسید و گفت بچه چیز مایلی گفتم بیکی از این دیگها پس يك ديك را در میان من و خودش خالی کرد و با هم بخوردیم آنگاه باده ارغوانی بخواست و رطلی بریخت و من يك نیمه آنرا بیاشامیدم و نصف دیگرش را خودش بمن سقایت کرد و من همچنان مینوشیدم تا نزدیک شد مست شوم بعد از آن گفت ای ابوالحسن در شب گذشته در این شعر ابی العتاهیه تغنی کردم و در عجب شدم آیا

از من میشنوی و اصلاح میکنی و تغنی نمود :

عذیری من الانسان لا أن جوفته \*\*\* صفالی ولا أن صرت طوع یدیه

و اني لمشتاق الی ظل صاحب \*\*\* یروق ویصفوان کدرت علیه

ما همین تغنی و شعر را مجلسی گردانیدیم و عریب گفت همانا چیزی در آن باقی است که همواره من و او بودیم یا بصلح پرداختیم پس از آن گفت دوست می- دارم تو نیز در این شعر به لحنی تغنی فرمائی من چنان کردم و مدتی بر آند و صوت شرب نمودیم و از آن پس در بانان خلافت بیامدند و در سرای بشکستند و مرا بیرون آوردند و چون بآستان مأمون در آمدم از پایان ایوان رقص کنان و دست زنان بیامدم و همی بآنصوت تغنی نمودم مأمون و مغنیان که حاضر بودند آوازی بشنیدند که بآن عارف نبودند و ظریف و بدیع شمردند مأمون گفت : ای علویه نزدیک شو و دیگر باره اینصوت را بخوان و من تا هفت مره اعادت دادم و بسرودم و مأمون در دفعه هفتمین در اینقول من «یروق و یصفوان کدرت علیه» گفت فرمود ای علویه خلافت را بگیر و چنین صاحبی را بمن بده و از این پیش به این داستان با تفاوت و صورتی دیگر اشارت شد.

اسحق بن حمید کاتب ابی الرازی حکایت کند که روزی علویه الأعرس در حضور مأمون تغنی نمود و این شعر بخواند :

تخیرت من نعمان عودا اراکه \*\*\* لهند فمن هذا یبلغه هذا

مأمون چون این شعر را بشنید با حاضران گفت برای این شعر ، شعر دوم آنرا طلب کنند کس ندانست و از تمام ادبا و رواة و جلسای مجلس از گوینده این شعر سؤال کرد و هیچکس شناخته نداشت اسحق بن حمید گوید چون این رغبت مأمون را نگران شدم در تحصیل آن عنایت ورزیدم و در پژوهش کوشش نمودم و در بغداد از تمام ادبا و دانایان تفحص کردم هیچ کس ندانست اتفاقا مأمون ابوالرازی را عامل کور دجله ساخت و من برای او نگارش میکردم پس از آن او را بیمامه و بحرین گردش داد و چون با ابوالرازی بیرون شدیم شبی بر جمازه

با ابو الرازی سوار بودیم حاوی بخواندن آوای حدی پرداخت قصیده طویله را همه بخواند بناگاه آنشعری را که در طلب آن بودم در طی آن اشعار بدیدم و از حاوی پرسیدم این قصیده از کیست گفت از مرقدش اکبر است و من این چند شعر را از آنجمله حفظ کردم :

خليلي عوحا \*\*\* بآرك الله فيكما \*\*\* وان لم تكن هندلارضيكما قصدا

وقولالها ليس الضلال اجازنا \*\*\* ولکننا جزنا لنلقا کم عمدا

تخیرت من نعمان عودا اراکه \*\*\* لهند فمّن هذا یبلغه هندا

الی آخر الایات .. پس این اشعار را بخدمت مأمون فرستام و خود نیز روایت کردم و مأمون بفرمود تا علویه سرودی خاص صنعت نمود .

علویه گوید روزی مأمون بیرون آمد و شعری چند که خود گفته و بخط خود نگاشته بود در رقعه ای با خود داشت و آنشعر این است :

خرجنا الی صید الطباء فصادنی \*\*\* هناك غزال أدعج العین أحور

غزال کان البدر حل جنبیه \*\*\* وفي خده الشعري المنيرة ترهر

فصاد فؤادی اذ رمانی بسهمه \*\*\* وسهم غزال الانس طرف و محجر

فیامن رأی ظبیا یصید و من رأی \*\*\* اخا قنص یصطاد قهرا ویقصر

علویه میگوید این شعر را در خدمت مأمون تغنی کردم و بفرمود ده هزار درهم بمن عطا کردند .

در جلد دهم اغانی در ذیل حال ابی جعفر محمد بن الحرث بن بشخیر مغنی مسطور است که پدرش حرث را جواری نیکوسیر و سرودگران مهر منظر بود و اسحق ایشانرا می پسندید و امر مینمود تا بر جواری او طرح سرود نمایند و یکی روز که مخارق در مجلس مأمون آوازی را میسرود و در آن صوت آمیزش و کنندی می-گرفت و با اضطراب میسرود اسحق بمأمون عرضکرد ای امیرالمؤمنین همانا مخارق راسرودش بعجب در آورده و آوایش درغنایش ناپسند افتاده اورا امر فرمای

تا با جواری حارث بن بشخیر ملازمت جوید تا به آنچه پسند تو است معاودت گیرد.

در یازدهم اغانی مسطور است آل فضل بن ربیع را جاریه ای بود که او را داحه می نامیدند و چون مأمون عبدالله بن طاهر را بحکومت مصر فرستاد داحه بدو پیوست و از بهرش سرود می نمود و اینصوت از جواری وی آموخته و دیگر سرود گران از داحه آموخته و مدتی از مالک بن ابی السمح می شمردند تا عبد الله بن ظاهر بعراق آمد و در محضر مأمون حاضر شد و آن صوت را در حضورش تغنی کردند و بمالک نسبت همیدادند عبدالله بسیاری بخندید از خنده اش پرسیدند عبد الله داستانرا بصدق بگذاشت و از صنعت صوت باز نمود مأمون در مقام کشف این امر بر آمد و همواره از هر کسی از صنایع او میپرسید و سؤال میکرد از کدام کس این صوت را اخذ کرده است خبر می داد تا گاهی که بداحه می پیوست و در آنجا توفف میرفت و باستادی دیگر تجاوز نمی شد مأمون داحه را حاضر ساخت و از وی پرسش کردند داحه حکایت خود را باز نمود و مأمون را روشن گشت که از صنعت عبدالله است با اینکه اسحق و طبقه ای چنان دانستند که از مالک است.

در جلد پانزدهم اغانی مسطور است که روزی بذل مغنیه که می نویسند سی هزار آوای را میسرود و او را در فن اغانی کتابی است که مشتمل بر دوازده هزار نوع صوت است در حضور مأمون بود و اسحق بن ابراهیم موصلی در نسبت صوتی که بذل در حضور مأمون تغنی میکرد و بکسی منسوب می داشت با بذل در این نسبت مخالفت کرد بذل ساعتی سکوت کرد و از آن پس سه صوت از پی یکدیگر تغنی کرد و از اسحق از سازنده و نوازنده آن اصوات پرسید و اسحق صاحبش را نشناخت و بذل با مأمون گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای این صوتها از پدر اسحق ابراهیم است و من از دهان او اخذ کردم و چون اسحق غناء پدرش را شناسد چگونه سرود دیگری را می شناسد و این سخن چنان بر اسحق سخت افتاد که اثرش در چهره اش نمودار شد. محمد بن علی بن طاهر بن حسین گوید روزی مأمون نشسته

و شراب مینوشید و بدست اندرش قدحی از باده ناب بود بناگاه بذل سرود نمود و در این بیت «ألا لا أرى شيئاً ألدَّ مِنَ الوَعْدِ» گفت «ألا لا أرى شيئاً ألدَّ مِنَ السحقِ» مأمون قدح از دست بگذاشت و روی با بذل آورد و گفت بلی ای بذل نزد تو الذاز سحق است بذل شرمسار شد و از خشم ما موم دیگر باره قدح را برداشت و با بذل گفت سرود خود را تمام کن و این شعر را در آن بیفزای:

و من غفلة الواشي اذا ما انيتها\*\*\* و من زورتي ابياتها خاليا وحدي

و من صححة في الملتقى ثم سكتة\*\*\* و كلتا هما عندى الذمن الخلد

### بیان پاره ای اخبار و حکایات عرب که از مغنیات زمان مأمون بود

در هجدهم اغانی مسطور است که عرب زنی محسنه و شاعره صالحه الشعر و با خطی نمکین و مذهبی در فن کلام بود در مراتب حسن و جمال و ظرافت و حسن صورت و جودت ضرب و اتقان صنعت و معرفت بانواع نغمات و او تار و روایت شعر و ادب هیچکس از نظرای او بمرتب او نایل نشد و نیز در زمره زنان بعد از قیان حجازیات قدیمه مثل جمیله و غرة المیلا و سلامة الزرقاء و معدودی از آنکسان که در زمره ایشان هستند و کم و اندک میباشند نظیر او دیده نشده است و بعلاوه از فضاییلی که وصف نمودیم چندان در وی موجود بود که امثال او را از حواری خلفاء که در قصور خلافت نشو و بالیدن گرفته و بلطایف اخذیه که برای دیگران امکان نداشت پرورش یافته یا اینکه دیگر کسان با اعراب عامه غلیظ الطبع جفاة حشر داشتند و باین لطف و ظرافت تربیت نیافته بودند، محمد بن خلف و کیسع گوید پدرم با من گفت هیچکس از زنان نوازنده را ندیدم که نوازنده تر از عرب و نیکو صنعت تر از وی باشد و نه بآن حسن وجه و جمال دلفریب و سبکی روح و حسن خطاب و سرعت جواب و علم بیازی شطرنج و نرد و جامع خصال حسنه باشد و این صفات عدیده جزوی در دیگر زن دیده نشده است . حماد میگوید این تفصیل را در زمان حیات پدرم برای یحیی بن اکثم باز گفتم گفت ابو محمد بصدق سخن



کرده است چنین است که گفته است گفتم آیا صوت او را شنیده ای گفت بلی در آنجا یعنی در سرای مأمون گفتم آیا بهمان درجه است که ابومحمد گفت و آن حذاقت و اوستادی در عریب است قاضی یحیی گفت این جوابی است که باید پدرت در این مسئله باز گوید چه او در این امر از من اعلم است و من این حکایت را با پدرم بگذاشتم و او بخندید و گفت آیا از قاضی القضاة شرم نیاوردی که ازین گونه پرسش نمودی. یحیی بن علی بن یحیی گوید پدرم اسحق با من حدیث کرد که مرا صنایحه ای بود که شیفته آن بودم و معتصم بدان مایل بود و این حکایت در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد، در آن اثنا که روزی در منزل خود نشسته بودم بناگاه شخصی در سرای را هر چه سخت تر بکوفت گفتم بنگرید تا کیست گفتند رسول امیر المؤمنین است با خود گفتم صنایحه ام رفت چنان مینماید که نامش را نزد او برده اند و او بمن فرستاده و در طلب آن است چون رسول مرا نزد او حاضر ساخت و بدر سرای رسیدم در حالی ناخوش و ناگوار بودم پس سلام براندم و جواب سلام مرا باز داد و نگران شد که رنگ من دیگرگون شده است گفت آرام باش پس ساکن شدم پس با من از صوتی سخن در میان آورد و با من گفت آیا میدانی این صوت از کیست گفتم میشنوم و انشاء الله تعالی امیر المؤمنین را از این امر خبر میدهم پس بفرمود تا کنیز کی که از پس پرده بود بسرود و نواز پرداخت و آواز و سازش را سبک قدیم بود و با جاریه گفتم بر این بیفزای و او را عودی دیگر بود مرتب ساخته بناوخت من گفتم این صوتی است که زنی نوازنده بتازه احداث کرده است گفت تو از کجا دانستی و این سخن از چه راه گفتم گفتم چون نرمی ولین صوتش را بدیدم دانستم محدث است و از تغنی زنان است و چون جودت مقاطعش را نگران شدم دانستم که صاحبه آن مقاطعش را اجزاء اش را حفظ کرده است آنگاه عودی دیگر بخواستم و مرا شك وریبی نماند و گفت بصدافت گفتمی غناء از عریب است. ابن معتز گوید معتمد علی الله فرمان کرد یحیی بن علی غداء عریب را که خود صنعت کرده بود جمع نماید دفاتر و صحفی را که عریب غناء خود

را در آن جمع کرده بود بدست آوردم هزارصوت بر آمد.

وقتی مأمون بر آن اندیشه بر آمد که اسحق را در معرفت بغناء قدیم و حدیث بیازماید و او را در صوتی از غناء عربی که از صنعت وی بود بیازمود و نزدیک بود که بر مانند اسحق استادی بصیر اگر بسیاری تفکر و تأمل و تلوم و استثبات بکار نمی برد پوشیده میماند با اینکه در اقسام مغنون مذاهب غناء و آن صنعت علم و در معرفت انواع نغم و علل و ایقاعات و مجاری آن تقدم داشت عربی برای معتز نیز تغنی می کرده است نوشته اند هارون الرشید او را تربیت نمود و بعضی گفته اند عربی دختر جعفر بن یحیی بر مکی است و چون خاندان برامکه را بنهب و تاراج در سپردند عربی را بدزدیدند و این هنگام کودک بود.

و از احمد بن عبدالله بن اسمعیل مرا کبی حکایت کرده اند که مادر عربی فاطمه نامداشت و قیمه مادر عبدالله بن یحیی بن خالد و دختری نظیف و پاکیزه بود و جعفر بن یحیی وقتی او را بدید دل بدو بازید و از ام عبدالله خواستار شد که فاطمه را بدو تزویج نماید ام عبدالله چنانکه خواست بجای آورد و این خبر بیحیی ابن خالد رسید و منکر این امر شد و با جعفر گفت آیا کسی را از تزویج مینمائی که پدر و مادرش را نمی شناسند بجای آن صد جار یه بجزو او را بیرون کن جعفر بر حسب فرمان پدر او را از سرای خود بیرون کرده و پوشیده از پدرش در سرائی در ناحیه باب الانبار مسکن داد و کسی را بحفظ و حراست او موکل ساخت و گاه بگاه بدو میشد تا بارور گشت و عربی در سال یکصد و هشتاد و یک از وی متولد شد و مادر عرب در زمان حیات جعفر بن یحیی بدروود زندگانی نمود و جعفر عربی را بزنی نصرانیه سپرد و او را دایه وی گردانید و چون حالت نکبت و انقراض جماعت برامکه پیش آمد دایه وی او را بسنسب فروخت و از مراکبی از آن پس بیع نمود.

ابن معتز گوید از فضل بن مروان حکایت کرده اند که گفت هر وقت بقدمهای عربی نظر می نمایم بهر دو قدم جعفر بن یحیی همانند می نمایم و نیز می گفتند بلاغت

اورا در کتابت وی برای پاره ای کتاب بیان می‌کردم گفت چه چیز عرب را از این هنر مانع تواند بود با اینکه وی دختر جعفر بن یحیی است .

حجطه برمکی می گوید وقتی باشروین مغنی و ابی العیس بن حمدون نزدعرب در آمدم و این وقت پسری خورد سال بودم و قبائی بر تن و کمربندی بر کمر داشتم عرب مرا نشناخت و پرسید شروین گفت وی جوانی از اهل نو میباشدوی پسر جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد است و بطنبور تغنی مینماید عرب چون بشنید مرا بخود نزدیک ساخت و مجلس مرا با خود تقرب داد و طنبوری بخواست و مرا بفرمود تا تغنی نمایم و من در چند صوت تغنی کردم عرب گفت ای پسرک همانا نیکو نواختی و زود باشد که مغنی و سرودگر گردی لکن هر وقت در میان این دو شیر یعنی شروین و ابو العیس حاضر شدی و ایشان بنواختن عود پردازند تو و طنبورت را شأنی و مقامی نمی ماند آنگاه بفرمود تا پنجاه دینار سرخ بمن دادند. میمون هارون گوید عرب با من حکایت کرد که رشید بلسان عرب یعنی برامکه رسولی بفرستاد و از حال ایشان پرسید و با رسول فرمود با ایشان نگوید از جانب کسی برسالت آمده است و آن رسول نزد عمم فضل برفت و پرسید فضل این شعر بخواند :

سألونا عن حالنا کیف انتم \*\*\* من هوی نجمه فكيف يكون

نحن قوم اصا بنا عننت الدهر \*\*\* فظلنا لریبه نستکین

عرب گوید این شعر از فضل بن یحیی است و عرب دو لحن در آن صنعت کرده است و ابو الفرج گوید این غلط است که از عرب روی داده است و شاید بعرب گفته اند فضل بن یحیی بشعري مثل جسته و آن غیر از این شعر باشد و عرب آن شعر را فراموش کرده است و این شعر را بجای آن یاد نموده است چه این شعر بدون شك وریب از حسین بن ضحاک است که در مرثیه محمد امین گفته است و قبل از آن این شعر است :

نحن قوم اصابنا الدهر \*\*\* فظلنا لریبه نستکین

و این از قصیده ای است. ابن معتز از هشامی روایت کند که مولای عربی بجانب بصره بیرون شد و در آنجا عربی را ادب آموخت و بفضایل عدیده و خط و نحو و شعر و غنا تعلیم کرد و در تمام این فنون و علوم براءت حاصل کرد بلکه بر زیادت رفت و شعر بگفت و مولای او را صدیقی بود که او را حاتم بن عدی میخواندند و از قواد و سرهنگان خراسان و بقولی بر دیوان فرض و وظایف کاتب عجیف بود و مولای او حاتم رافراوان بمنزل خود دعوت همیکرد و باوی مخالطه و آمیزش می ورزید و چنان شد که حاتم را دینی بر گردن افتاد و از بیم و امخواهان در منزل مولای عربی پوشیده بماند و نظر بجمال و دلال عربی افکند و با آواز در شوق و مهر مکاتب نمود عربی اجابت کرد و ایشان با هم به مواصت و معاشرت پرداختند و عربی یکسره در حیل و چاره سازی بود تا نردبانی از ریسمانهای غلیظ باخت و مخفی بداشت تا زمانیکه خواست بعد از آنکه حاتم از منزل مولایش پس از مدتی انتقال کرده و روزگاری بر آن بر گذشته بود بسوی وی فرار نماید و حاتم موضعی را مهیا کرده و جامهای او را بهم پیچیده و شبانگاه در فراش او نهاده و او را بد ثار خودش بهم بسته بود و از آن پس عربی بدستگیری آن نردبان از دیوار بالا رفته و فرار کرده نزد حاتم برفت و مدتی نزد او درنگ جست گفته اند چون عربی نزد حاتم برفت حاتم کسی را نزد مولای عربی بفرستاد و عودی از وی بعاریت خواست تا بآن تغنی نماید مولای وی عود عربی را بدو بفرستاد و هیچ نمیدانست عربی نزد صدیق شفیق اوست و بهیچوجه حاتم را در امر عربی مورد تهمت نمیخواند و عیسی بن عبدالله بن اسماعیل مراکبی که عیسی بن زینت باشد این شعر را در هجای پدر خود بگفت و او را در امر عربی نکوهش کرد و بسیاری او را هجو نمودی .

قاتل الله عربیا \*\*\* فعلت فعلا عجیبا

رکبت و اللیل داج \*\*\* مرکبا صعبا مهوبا

فارتقت متصلاً بالنجم أو منه قريباً

صبرت حتى إذا ما أقصد النوم الرقياً

مثلت بين حشايها لكي لا تستربيا

خلفاً منها إذا نودی لم يكف مجيباً\*\*\* و مضت يحملها الخوف قضيباً وكثيباً

محة لو حرکت خفت عليها ان تذوبا\*\*\* فتدلت لمحب فتلقاً ها حيباً

جدلاند نال في الدنيا من الدنيا نصيباً\*\*\* ايها الظي الذي تسحر عيناه القلوبا

و الذي يأكل بعضاً بعضه حسناً و طيباً

كنت نهياً لذئاب\*\*\* فلقد اطمعت ذيباً

و كذا الشاة إذا لم يك راعيها لبيباً

لايبالی و بالمرعى اذا كان خصيباً

فلقد اصبح عندالله كشيخان حريباً\*\*\* قد لعمری لطم الوجه وقد شق الجيوباً

وجرت منه دموع\*\*\* بكت الشعر الخصيباً

در این اشعار بهمان حکایت مذکور و فرار عریب از منزل مولای خود و پیوستن بمحبوب خود حاتم عدی و سایر مطالب اشارت کرده است. این معتر از محمد ابن موسی بن یونس حکایت کرده است که عریب پس از چندی از مواصلت حاتم ملالت گرفت و از منزل وی فرار کرده و بطور پوشیده در بغداد نزد اقوامی تغنی مینمود تا چنان شد که روزی از روزها یکی از برادر زادگان مراکبی به بوستانی که عریب در آنجا با جماعتی بتغنی اندر بود بگذشت و صدایش را بشنید و بشناخت و در همان ساعت کسی را نزد هم خودش بفرستاد و حکایت بنمود و خودش در همان مکان بماند و بدیگر جای نشد تا عمش بیامد پس برفت و عریب را بگرفت و صد چماقش بزد و عریب همی فریاد بر میکشید ای مرد من نتوانم بر تو صبورى نمود زنی آزادهستم مرا بفروش من نمیتوانم بر این ضیق معیشت و عسرت بگذرانم و چون آن شب به روز کشید مولایش بر آنچه کرده بود پشیمانی گرفت و نزد عریب برفت و سر و پایش را ببوسید و ده هزار درهم بدو ببخشید و خبر عریب

بمحمد امین پیوست و امین عریب را از مولایش بگرفت میگوید خبر در زمان حیات هارون الرشید بمحمد امین پیوست محمد از مولایش بخواست و او اجابت مسئولش را نمود و این کین در دل امین مکین گردید و چون بخلافت رسید مراکبی بیامد و محمد امین سوار بود و همی خواست دست امین را ببوسد امین بفرمود تا او را منع و دفع نمایند و شاکری اطاعت فرمان کرد و مراکبی او را بزد و گفت آیا مرا از تقبیل دست سید من باز میداری و چون محمد پیاده گشت شاکری بیامد و از مراکبی شکایت کرد محمد امین مراکبی را بخواند و فرمان کرد تا گردنش بزنند جمعی بشفاعت سخن کردند محمد از خون وی در گذشت و او را بزندان فرستاد و پانصد هزار درهم از آنچه از نفقات کراع در اقطاع او نهاده بود از وی مطالبه کرد و نیز بفرستاد تا برفتند و عریب را از منزلش با خدامی که او را بود بگرفتند و چون محمد امین کشته شد عریب بسوی مراکبی فرار کرد در منزل او بزیست. پاره ای این شعر را از همان حاتم بن عدی دانند که چون عریب از منزل مولایش نزد او گریخت و دیگر باره که عریب که از وی ملول شد و فرار کرد انشاء نمود :

و رمشوا علی وجهی من الماء و اندبوا \*\*\* قتل عریب لاقتیال حروب

فلیتک ان عجلتتی فقتلتتی \*\*\* تکونین من بعد الممات نصیبی

ابن معتر گوید اما روایت اسمعیل بن الحسین خال معتصم مخالف این مذکور است چه او می گوید عریب از سرای مولایش مراکبی بسوی محمد بسن حامده خاقانی معروف بخشن که یکی از سرهنگان خراسان و دارای چهره گلگون و موئی سرخ و سفید و چشمی کبود بود برفت و عریب را در حق او شعر و غزل و محمد را در باره او هزج و رمل است که هشامی و ابو العباس روایت کرده اند و عریب این شعر را میگوید :

با بی کل ازرق اصهب اللون اشقر \*\*\* جن قلبی به و لیس جنونی بمنکر

ابن معتر میگوید ابن المدبر گفت در رکاب مأمون بارض روم سفر کردم تا رزق و روزی احداث یابم و با لشکر راه سپر بودیم چون ازرقه بیرون شدیم

جماعتی از حرم خلافت و جلالت را در عماریهها بر اشتران جمازه را هنورد دیدیم و ما جمعی رفیق و همانند بودیم یکی از رفقا با من گفت در یکی از این عماریهها عریب است گفتم کدامکس با من راهنه و گرو بندی مینماید تا در کنارهای این عماریات گذر کنم و اشعار عیسی بن زینب را قرائت نمایم :

قاتل الله عربياً\*\*\* فعلت فعلاً عجیباً

یکی از رفقا با من گرو بندی کرد و خود بیکسوی شد و من بطرف عماریهها که محل لعبتهای حصاری بود بگذشتم و آواز خود را بقرائت اییات مسطوره بلند ساختم چندانکه تمام آن اشعار بخواندم بناگاه زنی را دیدم که سر از محمل با هزاران ملاحظت آب و گل بیرون آورده و گفت ای جوان آیا نیکوتر و طیب ترین این اییات را فراموش کردی آیا شعر او را در طاق نسیان نهادی .

و عرب ربكة الشفرین\*\*\* قد ینکت ضروباً

در این شعر مطلب را نازک ساخته و بکارهای لطیف ظریف دلپسند اشارت نموده است بالجمله چون آن کهنه حریف این شعر را که از سایر اشعار بهتر اشعار داشت بخواند در کمال چالاکی و بی باکی گفت برو و آنچه در این امر شرط و بیع نمودی بستان پس از آن پرده عماری را فرو افکند و من بدانستم وی عریب است و زود بجانب اصحاب خود بشتافتم تا دچار مکروهی نشوم و از خدم و حشم حرم زحمتی المی نیابم .

راقم حروف گوید این داستان بسی بحکایت معویة بن ابی سفیان گاهی که بر فراز منبر مشغول تکلم بود و شخصی با شخصی شرط بست که او را بخشم بیاورد و در ملاءعام و حضار مسجد پرسید مادرت هند چگونه بود و اندام چاق و نرم و رانهای فریبی و کفل سیمین او بچه حال بود آن حلیم بردبار گفت من ندیده بودم اما میدانم هر وقت پدرم ابو سفیان از مباشرت و کنار او بیرون می آمد خوشحال بود بعد از آن فرمود با هر کسی نذر و شرط نموده ای برو بده یعنی نتوانستی مرا خشمگین سازی- اسحق بن ابراهیم گوید که عریب از خدمت مولای خودش نزد ابی حامد برفت

و همواره نزد وی بزیست تا مأمون ببغداد آمد و مراکبی مولای عریب از محمد بن حامد بحضور مأمون تظلم نمود

مأمون بفرمود تا محمد احاضر کردند و از داستان عریب از او پرسید محمد منکر شد مأمون گفت دروغ میگوئی چه خبر تو بمن رسیده است و بصاحب شرطه امر کرد که محمد بن حامد را در مجلس شرطه برهنه سازد و او را بضرب تازیانه در سپارد تا عریب را باز دهد صاحب شرطه محمد را بگرفت و ببرد و این خبر بعریب پیوست و عریب بر حمار مکاری سوار شد و بدانمکان بیامد و این هنگام ابن حامد را عریان ساخته بودند تا بتازیانه فرو گیرند عریب با روی گشاده فریاد بر کشید و گفت من عریب هستم اگر ملک کسی باشم مرا بفروشد و اگر آزادم کسی را بر من راهی نیست پس اینخبر را بمأمون عرض کردند مأمون بفرد تا او را نزد قتیبة بن زیاد قاضی منزل دادند و از آنطرف مراکبی بمطالبه عریب بیامد قاضی از وی شاهد طلبید مراکبی دیگر باره بخدمت مأمون به تظلم بیامد و گفت از من چیزی را مطالبه مینمایند که تا کنون در حق هیچ بنده ای از کسی نکرده اند و مانند این امر برای کسیکه غلامی یا کنیزی را دارا باشد روی نداده است یعنی قاضی از من که مالک عریف هستم گواه می طلبد و از آنطرف زبیده خاتون مادر امین بمأمون تظلم کرد و گفت سخت تر و غلیظ تر چیزیکه بعد از قتل پسر محمد برای من روی داده است هجوم آوردن مراکبی است بسرای من و گرفتن عریب راست از خانه من مراکبی گفت من ملک خود را گرفته ام چه امین بهای عریب را بمن نداده است مأمون چون اینحال را بدید فرمانکرد تا عریب را به محمد بن عمر واقدی دادند و اینوقت واقدی از جانب مأمون در جانب شرقی بغداد قضاوت داشت پس عریب را از قتیبة بن زیاد بگرفت و بفروش آن سازجه و خالصه امر کرد و مأمون او را به پنجاه هزار درهم بخرید و از همه جهت مایل دوستدار وی شد چندانکه یکی از او را بخرید و غیر از عریب



هیچیک از جواری او را بمعرض فروش در نیاوردند و معتصم یکصد هزار درهم در بهای او بداد و آزادش ساخت و عریب مولاة او گردید

و میمون بن هارون گوید مأمون او را به پنجهزار دینار بخرید و عبدالله بن اسمعیل را بخواند و عریب را بدوسپرد و گفت اگر نه آن بودی که سوگند خورده ام که هیچ مملوکی را از پنجهزار دینار بیشتر نخرم ترا بیشتر میدادم لکن بزودی تر اعمال عملی مینمایم که چندین برابر این مبلغ بتو برسد آنگاه دو انگشتری یاقوت بدو افکند که دو هزار دینار بها داشت و هم خلعتی فاخر بدو عطا فرمود. عبدالله بن اسمعیل گفت ای آقای من همانا کسی باین مالها و الطاف سودمند باشد که زنده بماند و اما من البته میمیرم چه این جاریه زندگانی و زندگی من بدو بود این گفت و از خدمت مأمون بیرون آمد و اختلاطی در وی پدید شد و عقلش دیگرگون گردید و بعد از چهل روز جان در هوای جانان به تلخی بسپرد.

حماد بن اسحق از پدرش روایت کند که چون عریب بعد از قتل امین از سرای امین فرار کرد از قصر الخلد بدستیاری طنابی فرود شد و راه برگرفت و بحاتم بن عدی گریخت.

ابراهیم بن رباح گوید: تولیت نفقات مأمون با من بود.

اسحق بن ابراهیم موصلی از اوصاف عریب در خدمت مأمون بعرض رسانید مأمون بفرمود تا او را خریداری نمایند اسحق بصد هزار درهم بخرید مأمون بمن امر کرد تا صد هزار درهم بهایش را برای اسحق و نیز صد هزار در هم برای خود اسحق بفرستم و من اطاعت فرمان کردم اما ندانستم این دو مبلغ را بچه عنوان در دفتر خود ثبت نمایم و در دیوان بدین گونه حکایت کردم که صد هزار هزار درهم در بهای جوهرها بیرون آمد و صد هزار درهم دیگر برای صائغ و سازنده و زرگر و دلال آن بیرون آمد فضل بن مروان که بر اینحال نگران بود و ناستوده میشمرد از من پرسید و گفتم بلی چنان است که دیدی نزد مأمون شد مأمون از داستان پرسید گفت در ثبت خود بنام دلال و صائغ صد هزار در هم رقم کرده و

قصه را غلیظ ساخت و مأمون این کار را منکر دانست و مرا بخواند من بدو نزدیک شدم و گفتم آنمالی را که در بهای عریب امر فرمودی و در صله اسحق مقرر داشتی بدینگونه مذکور ساختم آنگاه عرض کردم یا امیر المؤمنین کدام از ایندو بصواب نزدیکتر است که بجای آوردم آیا اینگونه که بنام جوهره و صائغ و دلال آن رقم کردم یا می نوشتم این مبلغ در صله مغنی و بهای مغنیه خرج شده مأمون بخندید و گفت اینطور که تو کردی اصوب است پس از آن با فضل بن مروان گفت در هیچکار بر کاتب من اعتراض مکن. ابن مکی گوید پدرم از تحریر خادم حکایت کند که روزی بقصر الحرم در آمدم و عریب چون آفتاب فروزان نشسته بود و سید او در همان روز او را بخواند و با وی در آمیخت و از دوشیزگی اش مهر بر گرفت.

ابن معتز گوید: ابن عبدالملك بصری بآمن خبر داد که چون عریب بسرای مأمون در آمد چندان حیل و تدبیر نمود تا خود را به محمد بن حامد رسانید چه به محمد عشق پیدا کرده و با او مکاتبت مینمود و چون از سرای خلافت تدبیر بیرون شدن بساخت گاه بگاه نزد محمد بن حامد میرفت و کار عشرت و مباشرت میساخت تا از وی آستن شد و دختری بزاد و این حکایت بمأمون رسید مأمون او را با محمد تزویج نمود.

و از قاسم بن زر زور از پدرش زر زور مسطور است که چون مأمون از معاشرت عریب با محمد خبر یافت فرمود: تا جامه پشمین بر عریب بپوشانیدند و بر بند آن خاتم بر نهاد و او را در کیفی تاریک حبس کرد و تا یکماه در آن زندان بزیست و هیچ روشنائی ندید و از زیر در زندان هر روزی کرده نانی با آب و نمک بدومیرسانیدند و چون این مدت پایان رسید مأمون بیاد او افتاد و بروی رقت گرفت و بفرمود تا او را بیرون بیاورند چون در زندان بروی برگشودند و بیرون آمد بهیچ کلامی زبان بر نگشود تا گاهی باینشعر تغنی کرده آواز بر کشید

اگر دیدار یار دلدار را از دیدار قهر آثارم پوشیده خواستند شخص لطیف و پیکر ظریفش آنی از دل و جانم محجوب نیست پس این خبر را بعرض مأمون رسانیدند سخت در عجب شد و گفت حال عریب و چاره کار او و قطع رشته مهر و محبت او هرگز حاصل و اصلاح پذیر نشود عریب را با محمد بن حامد تزویج کرد. یعقوب زحامی گوید با عباس بن مأمون در رقه بودیم و هاشم نام که مردی از اهالی خراسان بود ریاست شرطه او را داشت پس نزد من بیامد و گفت ای ابویوسف سری بتو میگذارم چه بتو وثوق دارم و بتو امانت میگذارم گفت بیاور تا چیست گفتم بر فراز سرامین ایستاده بودم و گرمی بشدت بود در اینحال عریب بیرون آمد و با من توقف کرد و نظر در کتابی داشت من بی طاققت شدم و او را ببوسیدنی اشارت کردم و در جواب گفت کحاشیة البرد فوالله ما أدري گفتم این سخن را با تو بطعنه گفته است گفت اینحال چگونه است گفتم ازین عبارت با ینشعر شاعر اشارت کرده است :

رمی ضرع ناب فاستمر بطعنة \*\*\* کحاشیة البرد الیمانی المسهم

از عبدالله بن ایوب بن ابی شمر حکایت کرده است که جماعتی در خدمت مأمون بودند و محمد بن حامد و عریب حضور داشتند و برای ایشان تغنی میکردند و عریب این شعر را تغنی کرد « رمی ضرع ناب فاستمر بطعنة » مأمون گفت کدام کس بتو برای بوسه اشارت کرد گفتم طعنه بود عریب عرض کرد یا سیدی کدامکس را آنقدرت و جرأت است که در مجلس بمن بوسه اشارت نماید مأمون گفت ترا بجان خودم قسم میدهم از حقیقت امر بازگویی گفت محمد بن حامد اینوقت مأمون ساکت شد.

ابن معتر گوید محمد بن موسی با من حکایت کرد که روزی مأمون بصبحوحی بنشست و ندمای او حاضر بودند و محمد بن حامد و جماعت مغنیان حضور داشتند و عریب نیز بر مصلاهی مأمون با مأمون بود در این اثنا محمد بن حامد بعریب اشارت کرد تا

اورا بوسه بخشید عریب بدایة باین شعر تغنی کرد « رمی ضرع ناب فاستمر بطعنة » و از این شعر خواست محمد بن حامد را جواب دهد باینکه باو گوید طعنة است مأمون گفت ای عریب ساکت باش عریب لب از گفتار فرو بست پس از آن روی باندماء آورد و گفت کدامکس در میان شما میباشد که بعریب اشارت کرده است که او را بوسه بخشید سوگند با خدای اگر با من بصدافت نرود گردش را میزنم اینوقت محمد بیای شد و گفت ای امیر المؤمنین من بدو اشارت کردم والعفو اقرب للتقوی مأمون گفت عفو نمودم گفت چگونه امیر المؤمنین باین بیت براین امر استدلال نمود گفت عریب بصوتی بدایت گرفت واورا معمول نبود که ابتداء تغنی نماید مگر برای يك معنی لاجرم من بدانستم که این بدایتی که باین صوت نمود جز برای چیزی و کاری نبود که بدو اشارت کرده اند و شرط این موضوع جزایماء ببوسی نمیشاید پس بدانستم که عریب اجابت کرده بطعنه .

صالح بن رشید معروف به زعفرانه حکایت کند که خالوی من ابوعلی در صوتی با مأمون بمکالمت در آمدند مأمون گفت عریب بکجا اندر است عریب بیامد و اینوقت در نعب تب اندر بود مأمون از آن صوت ازوی پرسید عریب چنانکه میدانست عرض کرد مأمون گفت این صوت را تغنی کن عریب باز شد تا عودی بیاورد مأمون فرمود بدون عودسروندمای عریب تکیه بر دیوار آورد چه از زحمت نب قدرت نداشت پس مشغول تغنی گردید اینونت کژدمی بدو روی آورد و نگران بودم که دودفعه با سه دفعه دست عریب را بگزید و او دست خود را نکشید و نیز از سرودش خاموش نگشت تا از آن آواز فراغت یافت آنگاه بیهوش فرو افتاد .

سعید بن عثمان ابی العلاء گوید وقتی مأمون برعریب عتاب نمود و روزی چند از وی دوری گزید و از آن پس رنجور گشت و مأمون او را عیادت کرد و فرمود طعم و مزه هجران را چگونه یافتی گفت یا امیر المؤمنین « لولا مرارة هجر ما عرفت حلاوة الوصل ومن ذم بدء الغضب حمد عاقبة الرضاء » اگر تلخی هجران نبودی

شیرینی وصال شناخته نشدی و هر کس بدایت غضب را مذموم شمارد پایان رضا را محمود خواند. مأمون نزد جلساء خود برفت و آنداستانرا بایشان بگذاشت پس از آن گفت آیا چنین میبینید که اگر این کلام عریب از جمله کلمات نظام بود بزرگ نبود.

احمد بن ابی دواد گوید در میان عریب و مأمون کلامی گذشت و مأمون به کلمتی سخن نمود که عریب خشمگین شد و روزی چند از مأمون مهاجرت ورزید و من یکی روز بخدمت مأمون آمدم مأمون فرمود ای احمد در میان ما حکومت کن عریب گفت مرا حاجتی بقضاء و حکومت وی نیست و نمی شاید در میان ما اندر شود و این شعر بخواند :

وتخلطاً لهجر بالوصال ولا \*\*\* یدخل فی الصلح بیننا احد

احمد بن حمدون از پدرش حکایت کند که گفت در مجلس مأمون در بلاد روم بعد از عشاء آخره در شبی تاریک و بارعدو برق حضور داشتم مأمون فرمود هم در این ساعت اسب نوبت را سوار شو و بسوی لشکر ابی اسحق یعنی معتصم بتاز و رسالت مرا در فلان امر و فلان کار بدو بگذار پس سوار شدم و شمعی و چراغی با خود نداشتم و صدای سم دابه را بشنیدم و از آن بترسیدم و همی خودرا پائیدم تا گاهی که رکاب من بر کاب آنچار پا بر هم خورد و برقی برجست و روشن گشت و صورت سوار نمودار گردید و معلوم شد عریب است گفتم عریبی عریب گفت آری حمدونی گفتم آری پس از آن گفتم در چنین وقت از کجا می آئی گفت از نزدیک محمد بن حامد می آیم گفتم نزداو چه میکردی گفت عریب از نزد محمد بن حامد در اینگونه وقت می آید در حالتیکه از خیمه گاه خلیفه بیرون شده و اینک بخدمت خلیفه باز میشود و تو با او میگویی نزد او چه میکردی آری با او نماز تراویح مینهادیم یا اجزایی از قرآن بروی قرائت میکردم یا مسائلی از فقه تدریس مینمودم ای احمق یا هم معاتبه و محادثه مینمودیم و صلح میکردیم و باز شدیم من از سخنان او

شرمسار و خشمناك شدم و از هم جدا شدیم سوگند با خدای همی خواستم حکایت عریب را معروض دارم و از مأمون بیندیشیدم و با خود گفتم بهتر آنست که پاره ای اشعار تعریض دهم پس این شعر را قرائت کردم :

الاحی اطلالا لواسعة الجبل \*\*\* الوف نسوی صالح القوم بالرزل

فلوان من أمتی بجانب تلقه \*\*\* الی جبلی طی بساقطة الحبل

جلوس الی ان يقصر الظل عندها \*\*\* لراجود کل القوم منها علی وصل

مأمون با من فرمود آواز خود آهسته بدار مبادا عریب بشنود و خشمگین گردد و گمان کند من در حدیث و صحبت وی بوده ام چون اینگونه سخن و ملاحظه مأمون را بدید لاجرم از آنچه اندیشه داشتیم بازرسانم و مأمونرا باخبر نمایم امساک جستیم و خدای این خیر را با من تفضل فرمود و از این پیش پیاره ای این اشعار در ذیل احوال مأمون گذارش رفت و ازین بعد نیز بخواست خدا در ذیل حال معتصم و دیگران نگارش میرود .

### بیان مکالمه و مناظره ابوالهذیل علاف در زمان مأمون با شخص مجنون

ابوالهذیل محمد بن هذیل بن عبد الله بن مکحول العبدی معروف به علاف متکلم معروف که در بصره شیخ معتزله و بزرگترین علمای ایشان و در آن ذهب صاحب مقالات و مجالس و مناظرات و مرد حسن الجدل و قوی الحججة و ادله و الزامات است و در سال دویست و سی و پنجم هجری در سن یکصد سالگی وفات کرد شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب و نیز در ذیل احوال هارون الرشید پیاره ای مناظرات اووهم کلمات او را در معنی عشق در مجلس یحیی بن خالد رقم کردیم و مأمون بن هارون با او ملاطفت و عنایتی خاص و در مجالس مناظرات بدواعتتماد داشت چنانکه در ذیل حال مأمون نیز پیاره ای اشارت رفت نوشته اند و در سفرهای مأمون افزون از سی تن علمای احتجاج و رجال جدال و علام کلام و روای اخبار

مصاحبت داشتند و ارزاق هنیئه و جوائز سنيه در حق ایشان مقرر و ابوالهذیل علاف بصری که در خدمت مأمون بواسطه کثرت مجالست مأمون با او و طیب محاضرتش بر سایرین تقدم میداشت در زمره ایشان بود چون مأمون از عراق به رقه رسید با ابوالهذیل خبر دادند که در ظاهر رقه دیری است که بزرگی مشهور است و در آنجا مردی دیوانه است که به زندانش جای داده اند و از علم و ادب دارای حظی و بهره ای بزرگ است و این دیوانه فرزانه بفنون حکمت و معارف بر تمامت حکماء و علمای عصر پیشی جسته و جملگی را در بحر تحیر بتفکر انداخته است چون ابوالهذیل این داستانرا بدانست بدیدار او مشتاق شد

میگوید چون این فضایل و علوم از وی بشنیدم تنها دو برفتم تا اگر در مسئله ای بیچاره ما ندم در انظار خوار نگردم و نیز از ادراک فیض محروم نمانم پس بدا نسوی روی آوردم و مردی را با جامه بس ظریف و بوئی بس لطیف وروئی بس شریف نگران شدم که هر دو دستش را با زنجیر بر گردنش بر بسته و در حضورش آئینه و سر مه دان و شانه و مقداری عطر بر نهاده بودند سلام دادم جواب یافتم .

آنگاه با من بگفت نه چنانم گمان است که از مردم پر جفای بیوفای این شهر باشی که روزگار بلهو و لعب سپارند و از علم و ادب بر کنار بگذرند گفتم چنین است گوئی مردی از اهل عراق هستم از این سخن آهی سرد بر کشید و گفت از کدام شهر عراقی گفتم از بصره گفت از اهل عقل وافر و اخبار ظاهر و علم و دین و فضل و حکمت باهری آنگاه اسامی علماء و رؤسا و اشراف و اکابر بصره را بر شمرد و گفت این جماعت دوستان و برادران من هستند قسم بجان من در میان ایشان ادباء عظام و فصحاء و نجیاء فخام میباشند تورا نام و نشان چیست گفتم مرا ابوالهذیل علاف گویند چون بشنید سخت شاد گردید و چهره اش از سرور قلب بر شکفت و گفت ای مرد متکلم میروم همانا ترا بمذهب قدری نسبت دهند لکن دروغ گویند و تو بتوحید خداوند یگانه قائلی خوشا بروزگار تو که بزبانت مجانین آمدی . گفتم

سوگند با خدای از تو کلمات پسندیده میشنوم و خردی ستوده در تو مینگریم بفرمای چه چیز باعث گشت که ترا در چنین مجلسی که نه در خور میباشد در آوردند گفت مردی از مدینه السلام بغدادم با پسر هم خود که عامل اینجا بود بیامدم سه سال عمل بلخ مرا داد با رعیت بنیکی رفتم بزرگانرا بزرگ داشتم و مردمان پست را پست نمودم ازین روی مردمان بامن دوست شدند چون پسر عمم معزول گردید خواستم با او باز شوم مردمان گرد آمدند و چندان اصرار نمودند که بناچار نزد ایشان بماندم و ده سال اقامت کردم هر کس والی ایشان میشد مطیع من گردیدی و بامن بکنکاش رفتی پس یکی از دوشیزگان ایشانرا تزویج نمودم و چون اقامت من بطول انجامید ایشانرا نمودار آمد که دوستدار اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم هستم لاجرم محبت ایشان بعداوت مبدل شد چنانکه در حال مکالمت علامت خصومت از دیدار ایشان پدیدار آمد ناچار آهنگ وطن خودرا نمودم تا با خویشان و عیال عهدی تازه نمایم و زوجه ام با من محبتی شدید داشت و ازدی امید خیر داشتم . لاجرم اختیار امور و اموال خود را بدو گذاشتم و بیغداد برفتم و سه سال بزیستم و دیگر باره مراجعت نمودم معلوم شد مردم شهری زوجه ام را بهر تدلیس از راه بگردانیده اند و بدون اینکه مطلقه شود با یکی از بزرگان شهر تزویج کرده در مقام داد خواهی بر آمدم جماعتی از خصماء در خدمت فرمانفرمای شهر به دیوانگی من گواهی دادند و در این مکان حبس کردند اینک مظلومی مسجون و مغبونم .

ابوالهذیل میگوید در این حال که چنین سخنان شیرین از اندوه خود مینمود زنی بیامد و شیشه ای که پاره ای داروها که در خور دماغ دیوانگان بود بیاورد تا بدماغش چکاند آن بیچاره رنگش بگشت و سخن در دهانش بشکست و بگریست از آن گریستن پیرسیدم گفت این نابکار خواهد آنچه مرا مکروه است در بینی من بچکاند و اگر از صعوبت آن سر بر تابم عقوبتی شدید یابم اگر توانی از گزندش باز مدار تا ساعتی با تو صحبت بگذرانم گفتم ایزن از خدای بترس با این



ضعیف مظلوم این گونه رفتار مکن و بیرون از طاقت او با او مبادرت مکن گفت به رد سلام و شیرینی کلام وی فریب مخور من چندان عجز و التماس کردم تا بروی ببخشید و برفت و با آن شخص گفتم هر چه زودتر شرح حالت را در خدمت مأمون بعرض میرسانم گفت لب بر بند چه با آن امیدی که با خالق دارم هرگز از مخلوق چیزی نمیجویم .

ای ابوالهذیل این سخنان بگذار و از پی آنکار که بیامدی باز شو و نیک دانسته باش که من سخت تشنه ملاقات و خواهان تو بودم چه از اوصاف جمیله و انصاف تو شنیده ام هیچ اجازت میدهی لب بسخن بگشایم گفتم برای همین امر بیامده ام خرسند شد و گفت روز گاری مطلوب پیش آمد با من باز گوی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از آن پیش که بدیگر سرای رهسپار شود وصیت فرمود یا فرمود گفتم در این مسئله دو قول است گفت تو بکدام عقیدت باشی گفتم بعدم وصیت قائلم گفت آیا خدای تعالی بر بندگان خود فرض کرده است که به افعالی که موجب منفعت ایشان است و خداوند دوست میدارد پردازند یا بآنچه زیان ایشان در آن است گفتم آنچه را که موجب سود دنیا و آخرت است فرض کرده است گفت الله اکبر آیابر پیغمبر خود که سید و بزرگ تمامت پیغمبران است گواهی میدهد که فرضی را ترك نموده و به آن وصیت نفرموده است و واجب نشناخته و بآن عمل نکرده است گفتم این وصیت نهادن بر پیغمبر فرض نیست بلکه بر دیگران است گفت در این سخن که میگذاری رسول خدای را با خداوند تعالی مخالف میگردانی و این هرگز نباید که آن حضرت از آن طبقه مردم باشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید آیا مردمان را به نیکی و نیکو کاری امر میکنید و خویشان را فراموش مینمائید و تو در این بیان که نمودی گواهی همی دهی که رسول خدای مردمان را به خیری که بایشان روی میکند امر فرمود لکن خویشان را از ادراک آن فروگذاشته است یعنی دیگران را فرموده است وصیت گذارند و تعیین وصی نمایند لکن خود آن حضرت در حال وفات هیچکس را وصی نکرده است و وصیت نگذاشته باشد با اینکه

خدای با آنحضرت خطاب میکند و میفرماید بدرستی که تو از پیغمبران مرسل و بر صراط مستقیم هستی و ما هیچ پیغمبری را ندیده ایم جز اینکه وصیت خود را آنکس که او را در زمان زندگی خود وصی خودگردانیده و اسناد داده و اقامت او را در میان امت خودش بعد از خودش مشخص فرموده است و بر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله واجب و لازم است که وصیت فرماید اگر چه سایر انبیاء که پیش از وی بوده اند نکرده اند چه آنحضرت خاتم ایشان و امین بر کتب ایشان و پاسخ شرایع ایشان است و آنحضرت بدون ایشان مضطر و ناچار بوصیت است گفتم عایشه از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کند که در حال مرض موت فرمود ابوبکر را فرمان کنید مردمان را نماز بگذارد و ما آنکس را که رسول خدای در امر نماز که ستون دین است مقدم داشته مقدم میداریم گفت این کار را مردمان معمول داشتند گفتم چون ابوبکر رکعتی نماز بگذاشت رسول خدادار آن حال مرض بیامد و در قبه بنشست و مردمان را اندک اندک سخن میکرد و ابوبکر مردمان را بلند سخن میراند و گوشزد میداشت گفت در این سخن که گویی گواهی میدهمی که ابوبکر با خداوند عز و جل مخالفت نکرد گفتم چگونه گفت ازین روی که خدای تعالی میفرماید جماعتی که بخدای ایمان بیاورده اند صدای خود را برتر از صدای پیغمبر نیاورند و شما این سخن که میگوئید برای این است که میخواهید که منکر وصیت باشید

آنگاه بامن گفت آیا شما قائل بآن هستید که جایز است نماز کردن در عقب هر نیکوکاری و فاجری گفتم آری گفت در اینوقت ابوبکر را در این نماز گذاشتن بر یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف ثقفی چه فضل و فزونی خواهد بود گفتم جماعت مسلمانان بر ابوبکر اجماع ورزیدند گفت اجماع مسلمانان چگونه صحت پذیرد با اینکه زبیر بن عوام که یکی از عشره مبشره است در آن حال که ابوبکر داعیه خلافت داشت شمشیر خویش را از غلاف بر کشید و همیگفت تا این شمشیر بدست من اندر است جز علی بن ابیطالب صلوات الله علیه احدی مالک

امر خلافت نمیتواند شد.

چون این حال را بدید بر پای شد و زبیر را بخدیمت و مکر در سپرد و با وی شرط نهاد که باب فتنه و فساد نباشد آنوقت شمشیر را از زبیر بگرفت و سلمان فارسی رضی الله عنه باز بانی فصیح گفت ای گروه مؤمنان آنچه باید میدانید لکن بعلم خود کار نمیکنید امر خلافت را با آنجا بگذارید که خدای و رسولش فرموده اند تا بحق کار کرده باشید و از طرف دیگر ابو سفیان میگفت اگر حق را باهش باز نگردانند شهر مدینه را از مرد و مرکب آکنده میکنم و میگفت ای مردمان بزرگ و رجال نامدار آیا تواند شد که جماعت تمیم مقدم و بنی عبد مناف مؤخر کردند و از جانب دیگر چون ابو قحافه پدر ابوبکر آن بانگ و فریاد و غوغا و نغیر را بشنید پرسید گفتند از آن است که بعضی میخواهند خلافت را با پسر ت گذارند

گفت با اینکه عباس عم پیغمبر حاضر است گفتند وی طلیق است یعنی ملحق و ملصق به این امر نیست گفت علی بن ابیطالب حاضر است گفتند پسر ت ابوبکر از علی سالخورده تر است گفت اگر چنین است که شما میگوئید و فزونی سال دلیل این امر است با من بیعت کنید چه من از پسر ت ابوبکر بیشتر روزگار شمرده ام .

و از طرف دیگر جماعتی از بنی کنانه در خدمت ابی بکر رضی الله عنه شدند و همیخواستند با وی بیعت کنند تا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که فرموده است هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد بمذهب جاهلیت مرده است و ایشان نخواستند زمانی بدون شناسایی امام گذرانیده باشند ابوذر با ایشان فرمود من اهل این کار نیستم بانکس بیعت کنید که یزدان تعالی از فراز هفت آسمان بدوستی و موالات او فرمان کرده است .

مقصود تو از او کیست؟ گفت علی بن ابیطالب است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در حق او میفرماید هر کس را که من مولای او باشم اینک علی مولای اوست از وی

عدول نجوئید تا گمراه نشوید پس با این خلافتی که از چنین مردم بزرگ و اصحاب کبار در امر خلافت ابی بکر بروز نموده است چگونه اجماع صحت میگیرد گفتم عقیدت ما بر آن است که هر وقت هفت تن از مسلمانان بر چیزی شهادت داده اند واجب است که مسلمانان با آنکس که مخالف ایشان باشد جهادورزند گفت اگر چنین است از چه روی با جماعت شراه و خوارجی که چهار هزار تن بودند و همی گفتند:

«لا-حکم الا-الله»، اطاعت نکردید؟ گفتم این جماعت آن گروهی هستند که علی ابن ابیطالب با ایشان قتال داد و آن علامتی را که رسول خدای صلی الله علیه و آله در ایشان خبر داده بود که عبارت از قتل ذی الثدیه با شریخیل باشد و در ایشان آشکار ساخت گفت در کجا در بیعت ابی بکر هفت تن شاهد شدند با اینکه در میان قبیله اوس و خزرج در امر بیعت مناقشت و منازعت افتاد و عمر به تنهایی در سقیفه بنی ساعده بر دست ابو بکر بزد .

پس این شهود سبعة کدام مردم هستند بلکه عمر به تنهایی بود و هیچکس از بزرگان صحابه خصوصاً افراد بنی هاشم حاضر نشدند و بهمین سبب عمر گفت بیعت ابی بکر فلتی یعنی ناگاه و بی اندیشه و بدون تدبیر و تفکر روی داد و احتجاج ورزیدند بر جماعت انصار بقول رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود پیشوایان و ائمه دین از قریش هستند و علی بن ابیطالب علیه السلام از برترین بزرگان و سادات قریش است معدلک با آنحضرت بیعت نکردند .

آنگاه گفت ای ابو الهذیل آیا رسول خدای صلی الله علیه و آله اسامه را بر ابو بکر و عمر امارت نداد گفتم این حکایت را شنیده ام و منکر اینم و اگر این خبر صحیح باشد همانا ابو بکر و عمر در تخلف از جیش اسامه و امارت او با خدای و رسول خدای عصیان ورزیده اند گفت اینک انس بن مالک و جز او بزرگترین راویان شما هستند که گفتند از اسامه شنیدیم با ابو بکر میگفت رسول خدای مرا بر توامیر ساخت بازگوی کدامکس ترا امارت داد سوگند با خدای نه اطاعت ترا میکنم و نه

رشته عقد و امارت خود را از گردن تو بر میگیرم و نه در دنبال تو نماز میگذارم پس با این خبر چگونه ثابت میتوان کرد که مسلمانان بامامت و خلافت ابی بکر راضی هستند. با اینکه اسامه بروی تقدم و امارت دارد. ابوالهذیل گفت بعضی ازین خبر را شنیده ام آن عاقل دیوانه نمای گفت سوگند با خدای تمام این امور روی داده است و خلافتی در آن نیست لکن شما بامحض دشمنی باعلی علیه السلام گمراه شدید و دیگران را گمراه کردید بعد از آن گفت مرا از ابو بکر خبرده آیا نگفت من رسول خدایم گفتم آری گفت رسول خدای در کجا او را خلیفه خویش ساخت و در چه مقام اشارت بدو کرد و حال اینکه آنحضرت میفرماید هر کس متعمداً بر من دروغی بریندد نشستن گاه او از آتش جهنم پر میشود اگر حجتی واضح داری بازگویی و گرنه ابو بکر بر رسول خدای دروغ بسته است

ابوالهذیل گفت مردمان با او چنین گفتند گفت آیا ابو بکر بشنید و بآن رضا داد گفت آری گفت در اینصورت ابو بکر در زمره آن کسان میباشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید بدروغ بسیار گوش میسپارند و مال حرام را بسیار میخورند .

ای ابوالهذیل اول خطبه که ابو بکر خواند چه بود آیا نگفت والی شما شدم و من از شما بهتر نیستم و حال اینکه علی علیه السلام در میان شما است گفت آری چنین گفت آن عاقل فرزانه گفت ابو بکر در این سخن که گفت صادق بود از چه روی باید خویشتن را بدون استحقاق خلیفه بخواند و از حرمت خود نزد جهانیان بکاهد و اگر کاذب بود منبر رسول خدای از آن برتر است که مردم دروغگویی بر فراز آن جای کنند

ابوالهذیل گفت ابو بکر در این سخن میخواست در مقام تزکیه نفس خود بر نیاید و شما نیز تزکیه نفوس خویش را نکنید گفت تا چند بامر محال راه میجوئید و به اباطیل کلام و اقدام بامور بدون حجتی قائم و گواهی آشکار احتجاج می ورزید

هیچ می‌شاید که ابوبکر بگوید من شایسته و سزاوار خلافت نیستم و حق را از خود نفی کند و برای دیگری ثابت نماید آنگاه گفت خبر گوی مرا ازین سخن عمر که در روز سقیفه گفت دوست میدارم که من موئی بودم در سینه ابوبکر آیا این سخن را گفته است گفتم آری گفت آیا عمر همان عمر نیست که در آن هنگام که امر خلافت بروی پایان گرفت گفت بیعت ابی بکر فلته و بناگاه و بدون تدبیر و تفکر و رویت روی داد خدای مسلمانان را از شر این بیعت نگاهدارد و هر کس چنین بیعتی عود کند او را بکشید گفت آری گفت آیا هر کس را از عقل بهره باشد نمیداند یکی از این در کلام بکذب و دروغ مقرون است و ابوبکر خویشتن را تکذیب داشت سوگند با خدای مردم ابرار را اینگونه سخن برده‌ن نگذرد از آن پس گفت خبرده مرا از آنچه علمای شما که امت را بدون علم گمراه میکنند روایت بس نموده اند که عمر چراغ اهل بهشت است

ابو الهذیل گفت آری این روایت را نموده اند گفت پس بایستی برای عمر مقامی قائل گردیم که حضرت آدم و هیچیک از پیغمبران و محمد صلی الله علیه و آله را نبوده است بدو ناخوب روایتی است که نموده اید آیا از احادیث ملفقه و اباطیل غیر محققه و اساتید متناقضه و حجت‌های تباه شما این نیست که عمر را بر ابوبکر و ابوبکر را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله فزونی میدهید.

ابو الهذیل گفت از چه روی و در کجا گفت با اینکه می‌گوئید رسول خدای فرمود اعمال خود را با اعمال امت خود بمیزان آوردم اعمال من ترجیح یافت پس اعمال ابوبکر را در میزان اعمال من بیازمودند ترجیح در اعمال ابی بکر افتاد و سنگین تر آمد و با اعمال ابی بکر اعمال عمر را سنجیدن گرفتند پس اعمال عمر ترجیح و ترجیح و ترجیح جست و در این روایت عمر را بر ابوبکر و ابوبکر را بر رسول خدای ترجیح داده اید و ازین حال و مقال عجیب تر این است که شما روایت میکنید که بر سرادق عرش نوشته اند محمد صلی الله علیه و آله فرمود ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق. ابو الهذیل گفت آری چنین روایت شده است گفت وای بر شما آیا

خدای تعالی محمد را باسم او رقم میکند لکن ابوبکر و عمر را بواسطه اجلال ایشان بکنیت مینویسد بخداوند مقدس عظیم پناه میبرم که بر عرش رحمانی اسامی کسانی را بنویسد که پرستش بت میکردند و در بیشتر سالیان عمر خود را با خدای شرک آورده اند و خدای تعالی میفرماید بدرستی که مشرکان نجس هستند نباید بمسجد الحرام نزدیک شوند تا بنجاست کفر و معاصی مسجد را نجس نکنند و با این حال چگونه خدای راضی میشود اسامی ایشان را بر عرش خود بنویسد سوگند با خدای اگر این کلام را مردی یهودی بشنود منکر میشود در صورت آنکس که این سخن را گوید و وضع نماید تقو می افکند

آنگاه گفت مرا بازگوی ابوبکر را پیش از آنکه مسلمان شود چه نام بود ابوالهذیل گفت عبداللالت نام داشت و چون مسلمانی گرفت رسول خدای او را عتیق نام کرد گفت آیا خداوند او را در عرش خود صدیق نوشت با اینکه پیغمبر و فرستادگان خود را نوشت. ابوالهذیل گفت این نام را بواسطه سبقت در اسلام یافت گفت اگر چنین است اینک ورقه بن نوفل است که تصدیق رسالت پیغمبر را پیش از بعثت آنحضرت بنمود گاهی که خدیجه علیها السلام بدو گفت که رسولخداى جبرئیل را می بیند پسر نوفل با خدیجه گفت پیغمبر را امتحان کن اگر او را در این خبر که میدهد بصدقت یافتی این پیغمبر همان پیغمبر است که در صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی مذکور شده است و اینک مراقب باش چون ترا خبر دهد که جبرئیل بروی نازل شده است در پشت سر او بنشین آنگاه پیرس آیا جبرئیل را می بیند اگر گفت آری می بینم پرده از سر دور کن بعد از آن پیرس آیا جبرئیل رامینگرد و اگر گفت نمی بیند بی گمان ناموس اکبر است و مرا از آنچه بنماید خبر بازده چون خدیجه معجز از سر بر گرفت و جبرئیل بواسطه حرمت او از حضور رسول الله صلی الله علیه و آل وسلم کناری بر گرفت رسول خدای مانند کسی که خشمناک باشد فرمود ای خدیجه چیست تراکه دوست و حیب و مونس مرا از من منصرف ساختی خدیجه چون اینحال بدید بورقه پیام داد ورقه گفت چشم تو روشن باد همانا آن پیغمبری که در تمام کتابها

اورا صفت کرده اند و اوصافش را بر شمرده اند همین است همانا اگر من زمانش را یعنی زمان دعوت و اظهار نبوتش دریابم بنصرتش کمر بندم و چون از حال ورقه از پیغمبر پرسیدند فرمود مردی است که بمن ایمان آورده است و از آن پیش که مبعوث شوم مرا تصدیق کرده است خدای این کردارش را مشکور بگرداند و در حق او فرمود برای او در بهشت دو حله از سندس و استبرق سبز است .

معلوم باد جبرئیل هر کس را در همه حال می بیند و ملائکه را قوه شهوانی نیست که محرم نباشند لکن این کار برای نمایش حشمت و دور باش عظمت و حشمت رسول خدای و اثبات ابهت عصمت خدیجه کبری سلام الله علیها است بالجمله گفت این است حال ورقه بن نوفل که رسول خدای را قبل از بعثت آنحضرت تصدیق کرد و قبل از ابوبکر بر پیغمبری آنحضرت اقرار آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر تصدیق نمودن او گواهی داده از چه روی او را صدیق نمی نامید و نیز بحیرای راهب است که یکسال از آن پیش که رسول خدای مبعوث شود پیش از ابوبکر آنحضرت را تصدیق نمود و پیغمبر را به نبوت بشارت داد و از مردم یهود تحذیر نمود و پیغمبر او را تصدیق فرمود از چه روی او را صدیق نمی نامید و اینک فس ابن ساعده از آل نبع است که رسول خدا را برسالت تصدیق نمود و چهارصد سال و بقولی هفتصد سال پیش از آنحضرت مدایح عدیده در مدحش عرض کرد و گواهی داد که آنحضرت از جانب خداوند است برسالت و اگر عمر من چندان بیاید که زمان مبارکش را دریابم وزیر و ابن عم او باشم پس از چه روی او را صدیق نمیخوانید؟

ابوالهذیل گفت ابو بکر در اظهار دعوت آنحضرت ایمان آورد و اموال خود را در آن کار بکار بست و او را با آنکسان که آنحضرت را ندیده و در حضرتش حضور نیافته اند قیاس نشاید کرد چون مجنون خردمند این جوان ناپسند را بشنید خنده بقاءه قاه بر خنده آورد و گفت وای بر شما ای مردم مغرور آیا چنین



میگویند و چنین پندار مینمائید و مرا دیوانه میخوانید آیا این خدیجه نیست که رسول خدای صلی الله علیه و اله را در سه جامه بپوشانید و بعد از آن جبرئیل نازل شد و آن حضرت را از خواب برانگیخت و همی گفت «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبُّكَ فَكَرِيمٌ» رسول خدای برخواست و همی تکبیر برآورد خدیجه علیها السلام نیز با آنحضرت تکبیر بگفت و هم در ساعت با آنحضرت ایمان آورد و از چه روی خدیجه راصدیه نمی خوانید و اینک سلمان فارسی است که از اهل و مذهب خود دوری گزید و در طلب پیغمبر و مسلمانی بدو دست همایون حضور مبارکش بر آمد چندانکه مانند بندگان زرخرید بیعت کرد از چه او را صدیق نمیخوانید . ابوالهذیل گفت زنان را در طبقه مردان نمیتوان شمرد مسلمان را از طبقه ای بگر محسوب نمیشاید نمود گفت اینک امیر المؤمنین و یعیسوب الدین است که میفرماید من از تمامت مردمان سبقت اسلام دارم و اول ایشانم رسول خدای نیز بر این سخن بر وی چندین مره تصدیق نمود و گواهی داد در آنجا که فرمود علی اول کسی است که با من ایمان آورد و مرا تصدیق کرد و فرمود علی صدیق اکبر و فاروق از هر است و دیده نشده است که احدی با شمشیر و دست و زبانش حز علی بن ابیطالب در میان حق و باطل فرق نهاده باشد، از چه او را صدیق نمی توانید .

ابوالهذیل گفت آنحضرت در کودکی و ابوبکر در کهنولت ایمان آورد او گفت تا چه اندازه نفاق شما بر خدای و رسول خدا و اهل بیت او شدید است باز گوی چه گوئی در اجابت کردن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پیغمبر را آیا پیش از آن بود که پیغمبر او را دعوت کند یا بعد از دعوت پیغمبر اجابت فرمود اگر گوئی این اجابت قبل از دعوت رسول خدای بود همانا فضیلتی از بهر علی بن ابیطالب علیه السلام ثابت نموده باشی و هیچ آفریده ادراک آنرا نکرده باشد زیرا کدام کس باشد که ایمانش الهامی باشد چه این صفت فرستادگان اولوالعزم است و اگر گوئی بعد از دعوت بوده است و حق همین است چه پیغمبر را خدای تعالی بکافه ناس رسول گردانید و فرمان کرد تا کبیر و صغیر و آزاد و بنده وزن

و مرد را بخواند و دعوت فرماید و چون رسول خدای علی علیه السلام را دعوت فرمود آن حضرت اجابت کرد و بر طریق رسول خدای متابعت گرفت و او را تصدیق نمود و وزارت آنحضرت را بنمود و حمل مشقات فرمود و در هر موطنی که از آن دچار زحمت میشد جان خود را در راهش فدا ساخت لکن شما از دیدار حجت و راه راست کور ماندند و چنان هستید که خدای تعالی میفرماید « فَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ » کنایت از اینکه با پیغمبران سبحانی نگرویدند و کتاب خدای را از پس پشت بیفکندند و پیرو اخبار و آیات جزوساوس شیاطین نشدند آیا خداوند تعالی در قرآن خود شمارا خبر داده است که ایمان اهل کهف را باصغر سن ایشان قبول فرمود چنانکه در حق ایشان می فرماید « إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى » یعنی اصحاب کهف جوانانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما ایشان را هدایت بر زیادت آوردیم و در خبری که از اصحاب کهف مذکور داشته اند ایشان پسرانی بوده اند که بگوش گوشواره داشته اند و بر فراز سر پادشاه می ایستاده اند و اینک عیسی بن مریم علیهما السلام که خداوند کتاب آسمانی بدو فرستاد و در حق وی میفرماید گاهی که کودک بود او را حکم دادیم باز کوی در کدام موضع از کتاب خدای فرقی در میان طاعت کبار و کودکان رسیده است لکن شماها از حق خارج میشوید و بر یک سوی قیام میجوئید آنگاه گفت با من بگویی که آن صدقه و نفقه که شما می پندارید در چه موقع و مقام بود.

ابوالهذیل گفت در مکه معظمه گفت اینک راوی و خبر دهنده شما ابن اسحق است که روایت میکند آنچه را که شما تکذیب می نمائید و این داستان چنان است که وی روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر شتری بر نمی نشست مگر وقتی که بهایش را از مال خود مشخص میساخت پس آنکس که سواری شتری را حلال نمیداند چگونه چیزی دیگر را روا میدارد و کدام آیه است که در تصدیق ابی بکر وارد است و کدام کس دلیلی از احادیث بر این معنی موجود دارد .

با اینکه ابو بکر از نهایت وهنی که داشت وقت و ثوقی که با خدای بودش با اینکه در غار در حضرت رسول پروردگار قهار بود اظهار ترس و ورع نمود و در بعضی اوقات آنحضرت را بگذاشت و فرار کرد همانا گمراه شدید و شیطان شما را از راه راست بگردانید.

ابو الهذیل گفت ابو بکر اموال خود را بمردم سفیه میداد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را بناشایست یاد نکنند گفت ای ابو الهذیل متحیر و پریشان هستی و در این بیان که نمودی بر صاحب خود واجب گردانیدی که برخلاف خدای رفته باشد چه خدای تعالی می فرماید « وَ لَا تُؤْتُوا السَّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ » مال و بضاعت خود را بدیوانگان ندهید خدای عقیدت شما رازشست و قبیح گرداند آنگاه گفت آیا محقق میباشد که رسول خدای ابو بکر را به تبلیغ سوره براءت شایسته و سزاوار ندید گفت آری خدای تعالی آیتی بفرستاد که این سوره را جز مردی که از خودت باشد نباید تبلیغ نماید لا جرم علی بن ابیطالب مأمور شد و برفت و آن سوره مبارکه را از ابو بکر بگرفت گفت کسی را که خدای و رسول خدای او را شایسته آن ندانند که سوره ای از قرآن را بسوی مردمی که مشرک هستند حمل نماید آیا چنین کسی میتواند امام و امین بر اعمال امت تا روز قیامت باشد سوگند با خدای این سخن جز از مردم گمراه و گمراه نمایند که اقوال ایشان موافق نباشد نیست آیا آن آیات را که جبرئیل امین بیاورد نشنیده اند قسم بخدا شما نیک میدانید که خلافت رسول جز در حق کسی که او را بصیرتی بر بصایر و مکنونات ضمائر باشد و بعلاوه قرآن و تأویل و تحریم و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و گذشته و آینده و آن شناسائی و معرفت باشد نیست . چه خدای تعالی میفرماید هر کس بآنچه خدای تعالی نازل کرده است حکم ننماید چنین مردمی کافر و ظالم و فاسق هستند و تمام این جمله در آیات مختلفه وارد است قسم به خدای ابو بکر و عمر قرآن را جمع نکردند بلکه علی علیه السلام جمع

کرد و عثمان تبدیل داد و چگونه ابو بکر و عمر میتواند حکم بما انزل نمایند با اینکه قرآن را تکمیل نکردند و نیاموختند و شما حکایت جاثلیق را با ابو بکر میدانید که چگونه با ابو بکر احتجاج نمود و او را در بحر تحیر بیچاره ساخت و در دین خودش دستخوش شک و شبهت داشت و بر پیغمبرش طعن آورد با اینکه ابو بکر را گمان این بود که خلیفه رسول است در امت و عمر در آن وقت نزد ابو بکر حاضر بود و هیچکدام را حجتی بدست نبود تا جواب جاثلیق را بگذارند و از احتجاج او آسوده شوند و کار بدانجا کشید که سلمان رضی الله عنه بر اسلام بترسید . و بحضرت علی علیه السلام رفتند و جواب صریح بشنیدند و از آن غایله برستند و علی علیه السلام چون از تألیف قرآن فارغ شد و قلم فراز گوش مبارکش بود که جاثلیق از تمامت مسائل خود آسوده شد و بوصایت آنحضرت اقرار کرد و مقام ابی بکر را در آن مجلس که خود را خلیفه مصطفی میدانست منکر شد و همچنین در زمان عمر چون رسول ملک روم با هدایای خود بدرگاه او بیامد و مسائلی چند در میان نهاد و عمر از جوابش عاجز شد و رسول چون اینحال را بدید خواست با آنچه بهدیه آورده بود باز گردد

و عمر سخت بیچاره ماند و گفت اگر رسول ملک روم مراجعت کند ننگی بزرگ برای مسلمانان پدید گردد و رسول خدای صلی الله علیه و اله فرموده است هر وقت در امری کور و بی بصیرت ما ندید بر شما باد بعلی بن ابیطالب یعنی چاره آنکار دشوار را از آن حضرت بجوئید پس عمر و کسانی که با او بودند در خدمت علی علیه السلام حاضر شدند و عرض حال بنمودند و چاره بجستند علی علیه السلام بیرون آمد و جمله سؤالات ملک روم را در حضور گروهی از مسلمانان تفسیر و روشن فرمود و آن هدیه را بگرفت و چنانکه صلاح دانست قسمت نمود و عمر از مسجد بیرون آمد و باواز بلند همی گفت اگر علی نبودى عمر هلاک شدى و این کلمه را عمر در چندین قضایای آنحضرت مکرر ساخت.

ای ابوالهذیل نمی ایستد در مقام رسول خدای مگر کسی که حق هر ذیحقی را بگذارد و از علم مردمان مستغنی باشد و جهانیان بجمله از وی علم فراگیرند ای ابو الهذیل ابو بکر است که خالد را با جماعتی از ایشان بسوزانیدند با اینکه نماز می گذاشتند و روزه می گرفتند و قرائت قرآن مینمودند و عمر ایشان را در حالی که مردمی آزاده و مؤمن بودند باز گردانید و در این قضیه یا ابو بکر یا عمر قطعاً خطا کرده اند و هرگز از مردم صالح و نیکویان اینگونه اعمال نمودار نمیشود و اینگونه اعمال از آنجهت روی مینماید که شما با حدیث متناقضه که موجب گمراه کردن مردمان است تعلق میجوئید و صحبت ابو بکر رادر غار با رسول مختار فضیلتی عالی می شمارید. و حال اینکه چون نیک بنگرید منقصتی بزرگ است از بهر ابو بکر چه در غار بحالت اضطراب و دهشت در آمد و بر قلت ابقان و ضعف ایمان او دلیل گردید چه اگر چنانکه شما گمان میبرید ابو بکر صدیق بودی اگر تمامت خلق جهان بخصوصت او بر میخواستند با مصاحبت رسول خدای نبایستی بيميناك شود چه خدای میفرماید: اولیای خدای را خوف و اندوه نیست چرا با دیدۀ بصیرت و نظر دانش تعقل نمی کنید و حال اینکه خدای در قرآن کریم می فرماید: «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ» پس چگونه میتوان ابو بکر را با علی علیه السلام که بر فراش پیغمبر بخوابید و جان خود را فدای او ساخت و نترسید و مضطرب نگشت هم ترازو شمرد با اینکه کفار قریش بقتل او مصمم بودند. و خدای تعالی باین کردار علی علیه السلام و فتوت آنحضرت با ملائکه مقربین خود مباحات ورزید و ایشان را بفرستادنا آنحضرت را از گزند دشمنان نگاهبان باشند پس علی کجاست و ابو بکر کجا؟ چرا بادیده بینش و نظر دانش نمی نگرید و تعقل نمی کنید؟ آنگاه گفت و همچنان شما روایت مینمائید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود پدر تو بدیوان حساب میگردد اگر خواهد تجاوز مینماید و اگر خواهد توقف میجوید .

و هم از رسول خدای روایت میکنید که چون روز قیامت اندر آید آدم علیه السلام

در حضرت خدای عرض میکند بر بدیع رحم کن و نوح عرض میکند رحم کن کسی را که براذیت و از آرقوم خودش در تبلیغ رسالت تو صبوری ورزید و ابراهیم عرضه میدارد رحم فرمای خلیل خود را و موسی عرض مینماید رحم کن کلیم خود را و عیسی عرض میکند در حق مریم از تو مسئلت می نمایم و محمد صلی الله علیه و اله عرض میکند امتی امتی اما ابو بکر بمیل خود حرکت مینماید اگر بخواهد میگذرد اگر خواهد توقف میفرماید .

همانا با این قوم بازی میکنید چون بازی کردن کودکان و راه حق را بانواع اباطیل و هذیان بر جهانیان پوشیده میدانید و چون شیطان بر خداوند سبحان و رسول یزدان جرئت می ورزید و بروایات کاذبه خود مردمان را بگمراهی می افکنید و در حضرت خدای و رسول خدای گناه کار میشوید آنگاه گفت ای ابو الهذیل همانا شما عمر را بر ابو بکر تفضیل میدهید پس از چه روی عمر را بر ابو بکر تقدم نمی دهید گفت در کجا چنین شد گفت در این روایت خود که میگوئید رسول خدای فرمود وحی از من حبس نشد جز اینکه گمان کردم بر عمر نازل شده است .

ابوالهذیل گفت این روایت رسیده است گفت هلاک باد کسی که این روایت را نمود و چنین ادعائی بکرد چه در این روایت که می کنید رسول خدای صلی الله علیه و آله را ملزم میدارید که در نفس خود و امر رسالت خود شك داشته است با اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید «و در آن هنگام که از پیغمبران میثاق وعهد ایشان را مأخوذ داشتیم از تو و از نوح» وای بر تو در زمره انبیاء عظام و کتاب خداوند، علام نامی از عمر نیست لکن شما چنان هستید که خدای میفرماید شما راست و یل و وای از آنچه وصف میکنید چه شما باین روایت که میکنید کفر را قبل از بعثت انبیاء جایز میگردانید و میگوئید رسول خدای گمان میبرد که وحی بر کسی که اکثر عمر خود را بعبادت اوئان و اصنام میگذرانید و بضلالت کفر و معاصی دچار بود نازل

میشود ازین عقاید نکوهیده شما و اوهام سست و ناتندرست شما بخدای تعالی پناه میبریم .

و نیز شما روایت میکنید که هیچ طریقی را عمر نمی سپارد مگر اینکه شیطان بر طریقی دیگر می رود ابو الهذیل گفت این روایت بدینگونه رسیده است آن خردمند دیوانه نما گفت وای بر شما شیطان از آدم صفی علیه السلام نترسید با اینکه آدم در بهشت جای داشت و فرشتگان در بهشت انجمن داشتند و شیطان بر آدم در آمد و او را از بهشت بیرون کرد و از اسباط یعقوب نترسید تا عداوت و کینه در میان ایشان در افکند و از موسی عمران خوفناک نشد چندانکه موسی مردی را بکشت و گفت این کار از عمل شیطان بود و خدای تعالی خطاب بر رسول خود میفرماید و میگوید : «أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُولٍ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ أَلَمَى الشَّيْطَانُ فِي أُمَّنِيَّتِهِ» و رسول خدای می فرماید روزی هفتاد بار از تیرگی و چیرگی شیطان استغفار میجویم پس رسول خدا و سایر پیغمبران گذشته از شر شیطان غافل نیستند لکن شما میگوئید شیطان از عمر میترسد و بر طریقی جز طریق عمر سالک میشود .

ای ابوالهذیل خدا میفرماید بدرستی که آنجماعت که در روز جنگ و التقاء فریقین از شما و نصرت شما روی بر می تا بند همانا شیطان ایشان را لغزان گردانیده است و عمر از آنجمله بود که از جنگ و نصرت پیغمبر فرار کرد پس چگونه شیطان که عمر را لغزش داد از عمر بیمناک شد همانا چندان متحیر و پریشان شدند که ندانستید چگونه دروغ بگوئید یعنی چون خواستید بر حسب اغراض و اغماض و خصومت و نفاق خویش دروغی بسازید چندان راه را تنگ دیدید که پریشان شدید و چون ترتیب دروغی دادید هیچ فروغی نیافت بلکه و بیشتر اسباب حصول حجت مدعی و بطلان برهان شما گشت و از این روی کلماتی بر دهان شما بگذاشت که بر وجوه شما برگشت و جز ترش روئی و انفعال از بهر شما بر جای نماند. و دیگر روایت میکنید که وقتی شاعری در حضرت رسول خدا مشغول انشاد ابیات بود و در

این حال عمر نمودار شد رسول خدای صلی الله علیه و آله با شاعر اشارت فرمود لب فرو بند چون عمر بازگشت با شاعر فرمود با نشاد شعر خود مشغول شود شاعر عرض کرد این شخص کیست که چون پیامد بفرمودی قالب از قرائت شعر فرو بندم و اکنون که برفت اجازت انشاد میدهی فرمود عمر است چه اوسخن باطل را گوش نمیدهد و مکروه می دارد بشنود وای بر شما بر پیغمبر خود شنیدن باطل را واجب میگردانید و میگوئید پیغمبر دوست میداشت شنیدن باطل را واستحسان قبیح را اما عمر مکروه و منکر میشمرد خدا لعنت کناد جماعت ظالمان را اگر جماعت یهود و نصاری و مجوس چنین جسارتی در حضرت رسول خدای میکردند بر هر مؤمن و مؤمنه واجب می گردید که در مقام استنکار آن کار بیایند و چنین امر را بسیار بزرگ شمارند و بگویند لعنت خدای بر ظالمان باد.

آنگاه گفت ای ابوالهذیل مگر عمر همان کس نیست که در خلافت تقریر دیوان بسیار نمود و دین و احکام آئین را بر گونه سلطنت آورد و در میان اغنیاء متداول ساخت و فرض عطایا نمود و دختر خود حفصه را سه هزار درهم بداد باز گوی بکدام سنت این نهاد و مردمان مقاتل را تفاوت گذاشت و از پانصد در هم تا هزار هزار در هم یا دینار عطا کرد و حال اینکه خدای تعالی میفرماید للذکر مثل حظ الأنثیین از چه روی مردان را در حکم زنان مقرر داشت و بهره بعضی را دو برابر دیگری گردانید و نیز چون عمر مطعون واقع شد کعب الاخبار با او گفت چنین مینگرم که صحبت تو ازین طعنه جز به شرب خمر حاصل نمیشود عمر شرب خمر نمود با اینکه رسول خدای میفرماید آنچه مستی بیاورد بسیارش بس اندکش حرام است و از آن پس چون عمر بدانست که لامحاله از جراحت آن طعنه هلاک میشود مردمان بدو گفتند آیا وصیت نکنی گفت اگر ترك وصیت را بنمایم همانا ترك آنرا نموده است کسی که بهتر از من است یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال اینکه بر رسول خدای صلی الله علیه و آله دروغ بر بست و گفت اگر وصیت بگذارم همانا آنکس که از من بهتر بود یعنی ابو بکر وصیت بگذاشت و میگفت رسول خدا فرمود پیشوایان و ائمه از مردم قریش می باشند



و علی بن ابیطالب علیه السلام برترین سادات قریش و بزرگان ایشان بود معذالك عمرد حال مرگ به آنحضرت نگذاشت و کار بشوری افکند و شش تن را در مجلس شوری مقرر داشت و ترکیب آن امر را چنانکه خود میداد است بداد و فرمان کرد اگر اجزای شوری بر خلاف عبدالرحمن عوف که با عثمان منسوب بود سخن کنند بقتل برسند و با این حکم عمر اگر آن پنج نفر مخالفت میکردند قتل ایشان واجب میشد باز گوی مردمان صالح را اینگونه مطبوع است و ترتیبی میدهند که علی و عثمان و طلحه و زبیر بمحض مخالفت با پسر عوف بقتل برسند و بعد از آنحال آنچه احوال ناخجسته بیاورید که در هیچ نامه نمیگنجد و روی زمین تمکین آنرا ندارد زیرا هر کس از راه حق گمراه شود شیطان عقاید باطله او را ظاهر میسازد و کتاب های مهمل از بهر ایشان تصنیف کند.

و همچنین برای آنانکه پیروی ضلالت ایشانرا کند ترتیب کتب دهد چنانکه هیچیک با هیچیک موافق نیست و اجتهاد لاحق با استنباط سابق مطابق نباشد چندانکه اگر این کتب را فراهم کنند کشتیها را پر کند و بقعه ای را مملو گرداند و این کتب ظاهرش متفق و معنیش متحد نباشد چه دارای ظاهری صحیح و معنی ملیح نیست .

بنده حقیر گوید امر وصایت امری بس مهم و خطیر و محل توجه خداوندقدیر و امر فرمودن ببندگان است، معذالك اگر رسول خدای صلی الله علیه و اله که خود میدانست ترك آنرا بفرمود با اینکه حکم و جوب دارد چگونه جناب ابو بکر بعد از آن حضرت ریاست امت یافت و خود را خلیفه و متابع اوامر و نواهی و سنن آنحضرت حذو النعل بالنعل میخوانداز چنین امری بسی بزرگ روی بر بتافت و تأسی بآنحضرت نکرد و درباره جناب عمر وصیت نمود و اگر چنین نیست و رسول خدای وصیت بگذاشت چگونه بوصایای آنحضرت چه انجام زندگانی و چه در اغلب اوقات زندگانی آنحضرت که جموع کثیره در مواقع عدیده شنیده و شاهد بودند کار نکرد و اگر کردار او بصواب و مقرون بصلاح حال

امت بود از چه رری جناب عمر کار را بشوری افکنند و وصیت نگذاشت ندانیم جز حالت تحیر و تعجب چه ذخیره سازیم « اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قُلُوْبَنَا بِاَنْوَارِ الْوَلَايَةِ الْاَلَهِيَّةِ »

بالجمله بعد از آن گفت ای ابو الهذیل بیشتر شما افتخار میورزید که عمر و ابو بکر در حجره رسول خدای و جوار همایونش مدفون هستند و ضجیح و همخوابه آنحضرت میباشند اگر چنین است که گوئید همانا بدون اجازت رسولخدای بسرای او اندر شده اند و مر ایشان را این کار حرام است چه خدای می فرماید ایکسانی که ایمان آورده اید درون خانه پیغمبر نشوید مگر به اجازت او باز گوی کدام کس اجازت داد که ابو بکر و عمر را در خانه پیغمبر مدفون دارند.

ابو الهذیل گفت این کار منوط بزمان حیات رسولخدای بوده است گفت آیا حرمت پیغمبر بعد از وفات آنحضرت مانند ایام زندگانی همایونش واجب نیست؟

ابوالهذیل گفت آن خانه از عایشه بود و پدرش ابو بکر سزاوارتر بآن است و باینجهت عمر گفت مرا جز بااجازت عایشه در آنجا مدفون مدارید چون مجنون خردمند آن سخن ناپسند بشنید هردو چشمش از آتش سرخ شد و گفت کدام بیت از عایشه بودای عالم هباء منثور آیا نمیدانی تمام مردم منازل خود را بر سکنای پیغمبر در حضرتش عرضه داشتند فرمود سکون ننمایم مگر در جائی که از مال خود خریداری کنم پس دو خانه از بنی نجار بخریدند و خانه و مسجد آنحضرت با هم مخلوط بود و مردمان بعد از آن باراده توسعه آن بر آمدند .

ابوالهذیل گفت وارد شده است که عایشه هشت يك آن خانه را بر حسب ارث از رسول خدا بموجب ثمنیه داشت چون مجنون آن سخن بشنید بر سرخی چشم و تافتگی خشمش بر افزود و گفت ای جاهل تا چند مرتکب معصیت و مدعی امر جهالی و تا چه هنگام بدروغ و باطل فریب میخورید مگر نه آنست که چون

رسول خدای بدیگر سرای خرامید به زن در خانه داشت و عایشه را نه يك میرسد از هشت يك «لك التسع من الثمن» و چون این مقدار را در شمار گیرند چیزی بس قلیل قسمت عایشه میشود چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در خطابی که به عایشه میفرماید باین امر تصریح می کند و میگوید :

تجملت تفرست تبغلت و ان عشت تقيلت \*\*\* لك التسع من الثمن ففي الكل تطمعت

بر شتر سوار شدی و بر اسب بر نشستی و بر استر جای ساختی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار گردی و تو را از میراث پیغمبر نه يك از هشت يك بهره است یعنی آن حضرت را نه زن بود و هر زنی را هشت يك میرسد که يك قسمت از هفتاد و يك قسمت باشد و تو در تمام متروك پیغمبر طمع میکنی معذلك ابو بكر پدر عایشه حکم نمود که پیغمبران را میراثی نیست و اگر جز این بود فاطمه علیها السلام را نصف و ربع و ثمن میباشد پس از چه روی منع نمودند که فرزندش امام حسن علیه السلام را در آنجا دفن کنند.

ابو الهذیل گفت چنان روایت کرده اند که عایشه از حیث مهریه خود این حق یافت گفت ای گوینده دروغ و هذیان همانا خداوند تعالی در محکم کتاب عزیز خود تکذیب ترا فرموده است هنگامی که با پیغمبر خود خاصه میفرماید : «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ» و پیغمبر بر هر زنی داخل شد تمام مهریه و اجور او را بداد .

ابو الهذیل میگوید چون این سخن بدینجا رسید ساعتی سکوت نمود آنگاه گفت ای ابوالهذیل نه آن است که شما روایت میکنید که پیغمبر در وقعة بدر پروردگار خود را بخواند آنگاه عرض کرد پروردگارا عثمان را از فضل این روز فراموش مکن گفتم آری این روایت بر این نمط رسیده است گفت آیا شهادت میدهید که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله که پروردگار سبحان را بفراموشکاری و نسیان میدارد .

با اینکه خدای رحمان میفرماید «لَا يَضِلُّ رَبِّيَ وَلَا يَنسَى» ولكن شما نه چنانید که خدای میفرماید پس شما را با دویل و وای از آنچه وصف میکنند و شما را این جمله کافی نبود چندانکه عثمان را ذوالنورین نامیدید هلاك باد شما را کدامکس را خدای تعالی ذوالنورین خواند آیا نه آن است که خدای در حق آنانکه ایمان آورده اند می فرماید : «تَوْرَهُمْ يَسَّ عَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» و ایشانرا بیک نور اختصاص داد و معاضدت مینماید این قول را قول دیگر خدای تعالی که میفرماید «رَبَّنَا أْتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا»، و هم چنین خدای تعالی برای نفس مقدس متعال خودیک نور قرار داده است در آنجا که میفرماید :

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» اما شما برای عثمان برای و اندیشه خود دو نور قرار میدهید با اینکه در زمان خلافت خود ابوذر حبیب رسول خدای صلی الله علیه و آله به ریزه اخراج کرد و او را از سکون مدینه طیبه ممنوع داشت و باعمار بن یاسر آنمعاملت را در مجلس بجای آورد با اینکه فضایل او را از رسول خدای شنیده بود و عبد الله ابن مسعود را چنان مضروب ساخت که دودنده او را بشکست و حکم بن عاص را که پیغمبر اخراج فرموده بود بیاورد و در مدینه مسکن داد و ثلث مال افریقیه را که از روایتی هشت هزار و بقولی سی هزار بود بدو عطا کرد سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد بیاورد و گفت :

ای گروه مسلمانان من خازن بیت المالی که چندین مبلغ از آن را بکسی که رسول خداوند شما او را مطرود فرموده است بدهند نمیشوم و عبدالله بن مسعود پیاپی ایستاد و گفت ای جماعت قریش امامت و خلافت را مانند پای افزاری مباح قرار دادید تا هر کس از مردم قریش خواهد پای در آن کند و بر منبر رسول خدای براید و بر مسندش بنشیند و هم چنین سلمان به پسر عمر فرمود پدرت خلافت را در میان مردمان مداح گردانید گاهی که از دست بنی هاشم در آورد و از اهل بیت پیغمبر باز داشت و حال و شأن جماعت مسلمانان در حضرت یزدان از کتاب او عظیم تر نباشد که عمر کتابش را بدرید و بآتش بسوزانید و آیات و کلماتش را

آنگاه گفت: ای ابوالهذیل همانا چشمهای کور و گوشهای کور و قلوب شما تاریک شده است «فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» سوگند با خدای اگر بآنچه اعتقاد دارید سخن کنم تورا از آن دین که داری بیرون می آورم و تو نیز از آنان خواهی بود که بر جنون من گواهی میدهند همانا بر او واجب است که اگر از اهل توحیدی قرابت رسول خدای صلی الله علیه و آله را چنانکه خدای تعالی در کتاب خود امر کرده و فرموده است :

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» محفوظ بداری همانا خدای تعالی محمد صلی الله علیه و اله را خاتم انبیاء گردانیده و علی علیه السلام از تمامت مردمان بمقام او اولی و بقضیه و احکام اعلم و در حق رعایا و برایارؤف تر و در تقسیم اموال بالسویه دانا تر و همان کس میباشد که رسول خدای صلی الله علیه و اله در حق آنحضرت میفرماید آیا شما را بآنکس که در مقام من میایستد خبر دهم عرض کردند آری یا رسول الله فرمود وی همان خاصف النعل است یعنی همان شخصی است که موزه خود را در پی میزند و با فاطمه دختر خود فرمود ای فاطمه تورا با کسی تزویج نمودم که در دنیا و آخرت سیدو آقا میباشد و از تمامت مقربین اسلام او بیشتر و علمش وافرتر و حلمش بیشتر و قلبش شجاع تر و کفش بخشنده تر و نفسش سخی تر است سوگند با خدای ای فاطمه تزویج نکردم تورا در زمین مگر وقتی که خدای در آسمان تزویج فرمود ترا و جبرئیل را فرمان داد تا در میان فرشتگان بیای شد و خطبه براند و بدرخت طوبی وحی فرستاد تا در گوهر و مشک و عنبر بیارد و ملائکه را بفرمود تا برچیدند و نیز با علی علیه السلام فرمود تو و دو فرزندت حسنین و ائمه از فرزندان حسین صلوات الله علیهم چون کشتی نوح باشندهر کس در آن بر نشست نجات یافت و هر کس تخلف جست غرق گشت

ای ابوالهذیل ولایت ایشان و براءت از دشمنان ایشان را از دل خود بیرون مکن تا بدون مولی ما نی و در زمره کفار اندر شوی چنانکه خدای میفرماید

کافرین را مولی نیست اکنون من سری از اسرار خدای را با تو تفویض کردم و حق را از باطل بتو بنمودم و مفضل را از فاضل روشن ساختم  
تاعون حق و دوستدار صدق باشی .

ابوالهذیل میگوید این وقت از جای برخاستم گفت بکجا میروی گفتم تا بمأمون ملحق شوم گفت « لا اله الا الله » دنیای فانی شما را از  
سرای باقی مشغول داشته است ابو الهذیل میگوید قسم بخدا هیچکس را در آن حال که او را مجنون خواندند جز او عاقل نیافتم و هیچکس  
را در آن حال که او را عاقل شمارند جز خودم دیوانه نیافتم و مکروه شمردم که احوال او را در خدمت مأمون بعرض رسانم چه بیمناک بودم  
که چون بدانند او را بیاورد و با خود نزدیک و مقرب نماید و مرا متروک و دور گرداند « وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ أَجْمَعِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى  
أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ».

در کتاب حیوة الحیوان دمیری در بیان این داستان میگوید که ابوالهذیل محمد بن هذیل علاف بصری که در زمان خود در بصره در مذهب  
اعتزال شیخ اهل بصره بود گفت بر مرکبی راهوار بعزم آستان مأمون بیغداد روی نهادم و بدیر اهل رهسپر شدم مردی را بر دیوار دیر بسته  
دیدم سلام فرستادم پاسخ بداد و نظری تند بنمود و گفت آیا معتزلی هستی گفتم آری گفت امامی باشی گفتم آری گفت ابوالهذیل علافی  
گفتم همانم گفت آیا برای خواب لذتی است گفتم آری گفت صاحب خواب کدام وقت لذت خواب خود را دریابد با خود گفتم اگر گویم  
لذت با خواب است بخطا رفته باشم چه خواب عقل را می برد و اگر گویم قبل از خواب است همچنان بخطا رفته ام زیرا این لذت را بر  
خوابی که هنوز نیامده وارد کرده باشم و اگر گویم بعد از خواب است نیز بغلط گفته ام زیرا چیزی است که منقضی شده است پس متحیر  
ماندم و فهم و ادراکم قصور گرفت و گفتم تو باز گوی تا از تو بشنوم و نقل کنم گفت بدان شرط که این زن که در این دیر است خواستار  
شوی که تا امروز مرا نزنند و نیازارد و این مسئلت را نمودم و اجابت نمود و آن مرد گفت دانسته باش که تماس مرض و دردی است که بر  
بدن حلول مینماید و دوی آن خوابیدن است

من آن جواب را پسندیدم و خواستم باز شوم.

گفت ای ابوالهذیل بیای باش و مسئله ای بزرگ بشنو آنگاه گفت در باره رسول خدای صلی الله علیه و اله چگوئی در آسمان و زمین امین است گفتم آری گفت آیا دوست میداشت که در میان امت او وفاق باشد یا خلاف گفتم بلکه وفاق و اتفاق امت را دوست دار بودگفت خداوند تعالی میفرماید :

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» نفرستادم ترا مگر رحمت برای اهل عالم پس چه بود آن حضرت را که در حال مرض موت فرمود این شخص بعد از من خلیفه شما است و حال اینکه این سؤال را بنمود جوابی ندانستم بگذارم و خواستار شدم او خود جواب دهد در این حال حالش دیگر گون شد و من فرصت یافته عنان بر تافته بخدمت مأمون رسیدم از حال سفر پیرسید بگذشته را بگذاشتم مأمون فرمود تا او را بهمان حالت حاضر کردند و فرمود آنچه از ابوالهذیل پیرسیدی دیگر باره پیرس آنمرد آن سخن را اعاده کرد و در این وقت جمعی از علمای اعلام حضور داشتند و هیچکس را برای آن پرسش جوابی نبود مأمون با او گفت جواب چیست گفت سبحان الله آیا در يك حال هم پرسش کنم و هم جواب دهم مأمون گفت چه زبانی دارد که ما را سودمند کنی گفت آری یا امیر المؤمنین همانا خداوند عزوجل در سالف ازل خود حکمی برانده و قضائی فرموده و در سابق علم خود بگذاشته و پیغمبر خود صلی الله علیه و اله را از آنجمله بر حکم آن مطلع ساخته و رسول خدای را جایز نبود که از آنکه خدای حکم رانده و در حکم سابق یزدانی است تعدی و تخطی نماید لاجرم آن امر را بر وفق آنچه خدای تقدیر کرده و قضا رانده بر جای گذاشت .

«اذلَا رَادًّا لِأَمْرِهِ وَلَا مُعَقَّبًا لِحُكْمِهِ» مأمون این جواب را پسندیده شمرد و این وقت مشغله برای مأمون پدید شد و برخاست تا بدرون سرای شود آندیوانه با مأمون گفت ای پسر زن نکوهیده کنده سود ما را ربودی و از ما فرار کردی مأمون باز شد و گفت چه خواهی گفت هزار دینار فرمود با این دنانیر چه سازی گفت در بهای روغن و خره میدهم و میخورم فرمود تا بدو دادند و آنمجنون هوشیار

را باهل و عیالش رسانیدند .

تواند بود آنچه در حیوة الحیوان نقل شده خالص و خلاص و خلاصه خبر مسطور است یا ابو الهذیل را بانمرد کرارا ملاقات افتاده است و در یکی از ملاقاتها بعرض مأمون رسانیده است و اسباب نجات وی شده است و نیز می‌شاید این شخص مجنون غیر از آن مجنون سابق است و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا صلوات الله علیه و اخبار هارون الرشید و مجلس او با حسنیه و تودد و مناظره این زن با علمای عصر اخباری شبیه باین مسطور شد والله اعلم بحقائق الأمور .

در مجموعه ورام مسطور است روزی ابوالهذیل بمأمون در آمد و گفت ای امیر المؤمنین «ان ارض دارك وهذه كانت مسكونة قبلك من ملوك و مسومة دارسة آثارهم عافية دیارهم فالسعید من وعظ بغیره»

در دوازدهم بحار الانوار در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام و پاره ای حکایات مأمون باین حکایت ابی الهذیل علاف و مجنون مذکور بیک اندازه تفاوتی بطور اختصار حکایت کرده و از مکالمه مجنون با ابو الهذیل در باب قرار دادن عمر بن خطاب شش تن را برای مجلس شوری بعد از خودش و تعیین خلیفه چنانکه معروف است و بر شمردن هر یک از آن جماعت را بعیبی و نقصی مگر علی علیه السلام را و معدلک قرار را بمجلس شوری و متابعت برای عبدالله بن عوف اشارت کرده و بعد از آن ابوالهذیل میگوید چون دیوانه از مجلس شوری سخن کرد و گفت ویل من ربه حالتش دیگرگون شد و عقلش برفت و من این داستان را نزد مأمون بگفتم و نیز باز نمودم که اموالش را از روی حیله و نیرنگ با ضیاع و عقار برده اند مأمون بفرستاد تا او را حاضر کردند و معالجه نمودند و معلوم شد این شخص بواسطه آن ظلم و خدیعتی که با وی کرده بودند پریشان عقل شده مأمون اموالش را بدو باز گردانید و او را ندیم خود ساخت و تشیع مأمون ازین جهت بود و الحمدلله علی کل حال «

راقم حروف گوید سخت غریب می شاید که جناب عمر بن خطاب شش تن را



برای مجلس شورا منتخب میکند یا قرار خلیفه بدهند و آنوقت در حق هر يك عیبی و نکوهشی میکند و در حق علی علیه السلام تمجید مینماید و میگوید اگر او را خلافت دهم مردمان را بر طریق راست باز میدارد معذلك همان کس را بشوری میگمارد ورأی ایشان را تصویب مینماید و ترجیح بطرف عبدالرحمن بن عوف میدهد با اینکه در حق عثمان آنگونه معایب ذکر میکند .

و هم در بحار در پایان این خبر مسطور است که علي محمودی گفت پدرم گفت با ابوالهذیل علاف گفتم برای پرسش بتو آمده ام گفت بپرس و از خداوند عصمت توفیق را خواهانم گفتم آیا مذهب تو این نیست که عصمت و توفیق از جانب خدای برای تو حاصل نمیشود مگر بواسطه عملیکه مستحق آن شوی گفت بلی گفتم پس معنی دعای تو اعمل و خذ چیست .

ابو الهذیل گفت سؤال خود را بیاور گفتم معنی این قول خدای تعالی « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ » چیست ؟

ابو الهذیل گفت همانا خدای دین را برای ما کمال رسانده گفت با من خبر بده اگر از تو سؤال نمایم از مسئله ای که در کتاب خدا و سنت رسول خدای و در قول صحابه و اقوال علمای فقهاء و حیلت ایشان را نیابی چه میسازی گفت باز نمای .

گفت با من باز گوی و خبر بازده از ده تن کسانی که در طهر واحد با زنی مباشرت کرده باشند و امروز حال ایشان مختلف باشد پاره ای ایشان بیک نیمه حاجت خود رسیده و بعضی حسب الامکان بدو مقاربت کرده باشد آیا امروز در خلق خدا کسی باشد که خدای را در هر مردی از این ده مرد بداند و بشناسد بمقدار آن خطیبتی که مرتکب شده است تا در این جهان بروی اقامه حد کند و او را از آن ارتکابیکه نموده است تطهیر دهد و او را در آخرت مطهر دارد و ما را معلوم گردد که دین از بهر تو بحد کمال رسیده است فقال هیهات خرج آخرها في الأمامه گفت هیهات پایان آن در امامت بیرون میشود .

هموی در معجم البلدان میگوید: دیرز کی بفتح زاء معجمه و تشدید کاف مقصوره دیری است و رزها محاذی آن تلی است که تل زفر بن حارث کلابی گویند و در آنجا ضیعتی است که صالحیه خوانند که خطط آنرا عبدالملک صالح هاشمی بر نهاده است و بعضی گفته اند این دیر در رقة نزدیک فرات است و هارون الرشید خلیفه عباسی در صفت این دیر میگوید:

سلام علی النازح المغترب \*\*\* تحية صب به مکتب

غزال مرانعه بالبلیخ \*\*\* الی دیرز کی فجسر الخشب

ایا من أعان علی نفسه \*\*\* بتحلیفه طائعا من احب

ساتر و الستر من شیمتی \*\*\* هوی من احب لمن لا احب

و نیز دیرز کی قریه ایست در غوطه دمشق و عبدالله بن طاهر و برادرش در این در بگذشتند و شرب کردند و بمصر برفتند و برادر عبدالله در آنجا بمرد و عبدالله بن طاهر بازگشت و در آنموضع فرود شد و این شعر را در اشتیاق برادر بگفت:

ایا سروتی بستان ز کی سلمتما \*\*\* و غال بن امی نایب الحدثان

و یا سروتی بستان ز کی سلمتما \*\*\* و من لکما ان تسلما بضممان

و در معجم البلدان از دیر اهل اشارتی نیست و در تصاحیف آن نیز چیزی بنظر نیامد «و الله اعلم حمدا له و شکرا له کما هو اهله و مستحقه و صلی الله علی عمل و آله و اوصیائه» که در این عصر روز یکشنبه یازدهم ربیع الثانی مطابق سال فرخنده فال لوی نیل سعادت تحویل سنه یکهزار و سیصد و سی پنجم هجری نبوی صلی الله علی هاجرها موافق عهد میمون و روزهمایون شاهنشاهی جمجاء اسلام پناه خورشید دستگاه ماه کلاه ستاره سپاه آسمان پیشگاه گردون درگاه افلاطون انتباه فریدون اکنناه گیتی پناه دارا خرگاه سکندر فرگاه السلطان العادل و الخاقان الباذل کاسر کسرا کاسره جابر جبر جبابره بهار اسلام و اسلامیان نهار

آرمان و آرمانیان شوکت دین عزت آیین فخرالسلطنین ظل الله في الأرضین شهريار تاجدار تاجبخش و تاجگذار باجبخش باجگیر باج سپار سلطان بن سلطان بن سلطان خدیو با دل قا آن باذل السلطان الاعظم الأرفع الأقدس الأعلى سلطان احمد شاه قاجار خلدالله تعالی ظللال دولته و قوام سلطنته الی یوم القرار که از کمال هنرمندی و علوم و فضائل و مفاخرش هر گونه بازار هنرمندی و کمال رایج و از انوار معدلت و میل خاطر مبارکش اصناف علوم جمیله و فنون جلیله در حالت ترقی و قوت بهاء و ضیاء است چنانکه شرح این مجمل در تاریخ وقایع و دولت ابدمدتش مفصل گردد جلد اول این کتاب مستطاب از برکات وجود حضرت ولی خداوند متعال امام محمد جواد و باین شرح و بسط که تا کنون در دولت اسلام نوشته نشده و تألیف و باین جامعیت و تحقیق مطالب عالیه و مسائل سامیه تحریر نگردیده است بقلم و رقم این بنده ذلیل خداوند جلیل است اختتام یافت و از برکت این امام جواد علیه السلام که جمله نمایش جهان از جود و نمود تمام عوالم امکانیه از بود اوست که این کمتر بنده شرمنده عباسقلی سپهر ثانی مشیر افخم وزیر تألیفات ثالثه خیرا من الثانی بنگارش بقیه حالات آنحضرت و اولاد امجدش ائمه هدی تا خاتمه احوال شرافت اتصال حضرت امام عصر صاحب الزمان صلوات الله تعالی علیهم بترتیب و تبویبی که در نظر دارد موفق گردد و موجبات دوام سلطنت و قوام مملکت و نظام دولت و ملت و شوکت و ثروت و عافیت و عظمت شاهنشاه اسلام پناه و تمام اهل اسلام فراهم شود و آسایش احوال و آمرزش اموات و امنیت جهات من حیث الجهات بفضل و رحمت خداوند واهب العطیات شامل شود .

معلوم باد چون بحساب آوریم از پانزدهم شهر شعبان المعظم سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری تا کنون قریت بیست ماه بر میگردد که باین جلد کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام از متممات ناسخ التواریخ بر گذشته و اگر چه این مجلد با این شرح و بسط و اینگونه تحقیقات و تدقیقات که در نظر اهل بینش

مکتوم نیست در چهار سال و پنج سال مدت هم نگاشته می آمد محل غرابت نبود بلکه برای پاره ای کسان و مدت يك عمر طویل ایشان کافی بود لکن چنانکه بارها اشارت رفته است تحریر این مجلد برای طعمه یکسال قلم این بنده حقیر افزون نمیشد و از توفیق الله و توجه پیشوایان درگاه الله و اقبال حضرت ظل الله دام ملکه و سلطانه چون تحریرات این بنده را نسبت باوقات این بنده بسنجند افزون از دو کرور بیت بنگرند میدانند جز از روی صدق و صداقت عرضه نداشته است معذالك از زمان شروع باین مجلد چنانکه گاهی در طی مندرجات آن اشارت شده است اغلب اوقات بموانع و حوادث غیر مترقبه و گاهی بتحریرات غیر مترصده مصادف شده است لهذا يك مدتی از مراقبت تحریر این مجلد مهجور و اسباب تعویق نگارش موجود شد « وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لَا تَمَامُهُ بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ »

پایان زندگینامه حضرت جواد الائمه علیه السلام

از ناسخ التواریخ

بتاریخ 22 رمضان 1397 قمری در چاپخانه اسلامیه- تهران- به چاپ رسید

ص: 220

## جلد سیزده از ناسخ التواریخ زندگی نامه حضرت رضا علیه السلام

### اشاره

تألیف :

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح آقای رضا ستوده (نوری)

\* حق چاپ و عکس برداری محفوظ \*

\* (مرداد ماه 2536 شاهنشاهی) \*

ص: 221

## بیان پاره ای سوالات مأمون از پاره ای آیات و مسائل از امام رضا (علیه السلام)

در توحید صدوق و کتب دیگر از ابوالصلت علیه اللام بن صالح هروی مروی است که مأمون از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه از این قول خدای تعالی سؤال کرد: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»، و خداوند همان است که بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز و عرش او بر آب بود تا بیازماید شما را کدام یک نیکو کار ترید.

فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْعَرْشَ وَالْمَاءَ وَالْمَلَائِكَةَ قَبْلَ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَتِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَدِلُّ بِأَنْفُسِهَا بِالْعَرْشِ وَالْمَاءِ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ثُمَّ جَعَلَ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ لِيُظْهَرَ بِذَلِكَ قُدْرَتَهُ لِلْمَلَائِكَةِ فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ بِقُدْرَتِهِ وَنَقَلَهُ فَجَعَلَهُ فَوْقَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ.

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، وَهُوَ مُسْتَوٍ عَلَى الْعَرْشِ، كَانَ قَادِرًا عَلَى أَنْ يَخْلُقَهَا فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ وَلَكِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَهَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، لِيُظْهَرَ لِلْمَلَائِكَةِ

ما يَخْلُقُهُ مِنْهَا شَيْئًا بَعْدَ شَيْءٍ ، وَتَسْتَدِلُّ بِحُدُوثِ مَا بَحَدَثَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ مَرَّةً وَبَعْدَ مَرَّةٍ

وَلَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الْعَرْشَ لِحَاجَةٍ بِهِ إِلَيْهِ لِأَنَّهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَرْشِ وَعَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ لَا يُوصَفُ بِالْكُونِ عَلَى الْعَرْشِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ، تَعَالَى اللَّهُ عَنْ صِفَةِ خَلْقِهِ عُلُوًّا كَبِيرًا، وَأَمَّا قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، فَإنه عز وجل خَلَقَ خَلْقَهُ لِيَبْلُوَهُمْ بِتَكْلِيفِ طَاعَتِهِ وَعِبَادَتِهِ لَا عَلَى سَبِيلِ الْامْتِحَانِ وَالتَّجَرِبَةِ لِأَنَّهُ لَمْ يَزَلْ عَلِيمًا بِكُلِّ شَيْءٍ»

یزدان تعالی عرش و آب و فرشتگان را قبل از آسمانها و زمین بیافرید و ملائکه بنفوس خودشان و عرش و آب بر وجود واجب تعالی استدلال می نمودند یعنی چون خودشان و عرش عظیم و فرشتگان کریم را می دیدند که پدید آمدند و قدیم نبودند بر وجود خالق قدیم دلیل می شمردند و از آن حضرت قادر مطلق عرش خود را بر فراز آب بر نهاد تا بدین کار قدرت خود را بر ملائکه ظاهر و مبرهن فرماید فرماید

یعنی آب چون هیچ چیز ثقیل را اگر چه هستی خاک یاریگی یا امثال آنرا بر فراز خود که لطیف است نگاه نمیدارد و فرو می کشد تا بزمین با آنچه ثقیل و در زیر آب است بایستد لاجرم خداوند تعالی برای اظهار قدرت و باز نمودن آنچه را که خواهد اگر چه ضد آن نماید عرش بآن عظمت را بر روی آب بداشت .

و اگر برای عرش روحانیت و نورانیت قائل شویم که بسی از آب الطف است و بگوئیم از آب چون لطیف تر است و قوف بر روی آب استبعادی ندارد چنانکه هوا با اینکه نسبت بنورانیت غلیظ تر و کثیف تر است بالای آب است و افلاکیات که از آب و هوا الطف هستند مرتبا بر حسب ترتیب لطافت بالای یکدیگر هستند و هر جرم لطیفی بالای جرم ثقیل است .

پس معنی قدرت نمودن خدای تعالی در بلند کردن عرش و مقرر ساختن را بر آب و معنی «وَاِیْحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَّةٌ» و معنی جمله عرش چه خواهد بود : و اگر در این موقع عرش را علم بشماریم، چنانکه در طی کتب سابقه مکرر

مذکور شده است استدلال ملائکه را از دیدار عرش بخالق عرش چه نام گذاریم؟ زیرا که علم چیزی مرئی و محسوس نیست تا بنگرند و بآن اینگونه استدلال نمایند.

وانگهی در پاره ای اخبار وارد است که خدای تعالی کرسی را در عرش نهاد و ملائکه آسمانها بجمله با هزاران اضافه قوتها از حملش عاجز ماندند، و نیز عرش دارای سیصد و شصت هزار پایه ها «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْعَرْشَ أَرْبَعًا» و از این پیش احادیث کثیره و بیانات مختلفه در باب عرش و کرسی مسطور شده است و معانی متعدده برای عرش مذکور گردیده است تا بدانجا که حضرت صادق علیه السلام میفرماید: «وَهُمَا جَمِيعاً عَيْنَانِ وَهُمَا فِي الْغَيْبِ مَقْرُونَانِ».

و فرمود: کرسی باب ظاهر و عرش باب باطن است، و بروایتی خدای عزوجل عرش را ارباعاً بیافرید و قبل از آفریدن عرش جز سه چیز که آن هواء و قلم و نور است خلق نفرموده بود.

بالجمله میفرماید: پس از آن خداوند تعالی عرش را نقل کرده بالای آسمانهای هفت گانه قرار داد و آسمانها و زمینها را در شش روز بیافرید در حالتیکه خداوند بر عرش خود مستولی بود. با اینکه خداوند قدرت داشت که این جمله را در يك چشم بر هم زدنی بیافریند لکن خدای عزوجل در شش روز بیافرید تا برای ملائکه ظاهر سازد که در این تدریج خلقت و آفریدن چیزی را پس آفریدن چیزی دیگر که ملائکه بنگرند و بدانند و هم استدلال نمایند بحادث بودن آنچه را که خدای تعالی مره بعد مره و پس از یکدیگر بیافریده است و احداث فرموده است.

یعنی چون تازه بتازه ظاهر میشد و ملائکه میدیدند چیزی را که پیش از آن نمی دیدند، ثابت و مبرهن شد که این اشیاء حادث هستند و قدیم نیستند و محتاج بمحدثی قدیم باشند، و خداوند عرش را از آن جهت نیافرید که ذات کبریايش را بافرینش عرش حاجتی باشد. چه آن ذات بی نیاز از عرش و از آنچه بیافریده است



بتمامت بی نیاز است .

یعنی چون غنی بذات است حاجتی بماسوی ندارد و اگر خلقتی میفرماید محض لطف و تفضل و رحمت است خدای تعالی را نمیتوان بصفات کونیت بر عرش موصوف داشت یعنی اگر پاره ای به اغراض یا اغماض یا عدم فهم و ادراک بآیه شریفه « إِنَّ اللَّهَ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ » استدلال نمایند و چنان پندارند که خدای مستقر بر عرش است بخطا رفته اند زیرا که خداوند تعالی جسم نیست و از آن برتر و منزه تر است بلندتری بزرگ و بسیار که موصوف بصفتی گردد که در خور مخلوق او است یعنی واجب را نمیتوان بصفات که شایسته ممکن است متصف ساخت .

و اما قول خداوند تعالی که فرمود « لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا » همانا خدای عزوجل مخلوق خود را بیافرید تا ایشان را بتکلف طاعت عبادت خود بیازماید نه بر سبیل امتحان و تجربه چه خدای تعالی همیشه بهر چیز عالم بود یعنی بر نفوس و ضمائر و بواطن و سرشت تمام آفریدگان عالم است و میداند مطیع و عابد و عاصی و مشرک کیست. مأمون چون این بیانات امامت سمات را بشنید عرض کرد « فَرَجَتْ عَنِّي يَا أَبَا الْحَسَنِ فَرَجَ اللَّهُ عَنكَ » مرا از اندیشه و تردید خود بیرون آوردی ای ابوالحسن خداوند از تو بر گشاید و ترفرج بخشد .

در عیون اخبار بعد از سؤال مذکور مسطور است که مأمون عرض کرد یا ابن رسول الله چیست معنی قول خداوند تعالی « وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » و اگر خدای خواستی هر آینه ایمان می آوردندی تمامت کسانی که در صفحه زمین هستند آیا تو مردمان را مکروه میداری تا مؤمن شوند یعنی از روی کراهت ایمان بیاورند و نباشد برای تقسی که ایمان آورد مگر بفرمان خدا . امام رضا علیه السلام در جواب فرمود « حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ » حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر ابن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب علیهم السلام فرمود : « ان المسلمین قالوا لرسول الله صلى الله عليه وآله لولا كرهت يا

ص: 225

رسول الله من قدرت عليه من الناس على الاسلام لكثير عددنا وقوينا على عدونا فقال رسول الله صلى الله عليه و الله ما كنت لألقى الله بدعة لم يحدث الي فيها شيئا و ما انا من المتكلفين فأنزل الله تعالى عليه يا محمد و لوشاء ربك لا من من في الأرض كلهم جميعا على سبيل الالغاء و الاضطرار في الدنيا كما يؤمنون عند المعاينة و رؤية البأس في الآخرة ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقوا مني ثوبا ولا مدحا لكن اريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرين ليستحقوا مني الزلفي و الكرامة و دوام الخلود في جنة الخلد افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين .

و اما قوله تعالي «و ما كان لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله فليس ذلك على سبيل تحريم الإيمان عليها، و لكن على معني أنها ما كانت لتؤمن إلا بإذن الله، و إذنه أمره لها بالإيمان ما كانت مكلفة متعبدة، و الجأؤه إياها إلى الإيمان عند زوال التكليف و التعبدي عنها : همانا مسلمانان دل حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله: عرض کردند: یا رسول الله اگر بر آن جماعت که دست قدرت تو دراز است از روی اکراه ایشان را امر بمسلمان شدن فرمائی باری جمعیت ما مسلمانان بسیار می شود و بر دشمنان خود نیرومند می شویم فرمود من در حکم خدای احداث بدعت نمی کنم و خدای را با این حال که بدعتی نهاده باشم ملاقات نخواهم کرد تا کنون در این امر حدیثی وامری نازل نشده است و من نه آن کس باشم که از روی جبر تکلیفی بر کسی فرود آورم پس خداوند تعالی این آیه شریفه را نازل ساخت که ای پیغمبر اگر پروردگار تو میخواست و مشیتش بر آن قرار گرفته بود هر آینه تمامت مردمانی که بر روی زمین بودند بر سبیل الجاء و اضطرار ایمان میآوردند در این دار دنیا چنانچه در آنجهان چون نگران عدالت الهی و آن عقوبتها می شوند ایمان می آورند لکن اگر با مردمان چنین کنم و ایشان را از روی کراهت خاطر به مسلمانی بدارم و از راه اضطرار و الجاء ایمان بیاورند در حضرت من مستحق مدح و ثواب نمی شدند اما میخواهم

در حال اختیار و میل قلب بدون شائبه اکراه و اضطراب ایمان بیاورند تا در پیشگاه من مستحق تقرب و کرامت گردند و از روی سزاواری در بهشت مؤبد مخلد گردند آیا تو اکراه میکنی مردمان را که ایمان بیاورند .

و اما قول خدای تعالی که می فرماید هیچ نفسی را نمیرسد که ایمان بیاورد مگر به اذن خدای نه آن است که مراد حرام ساختن ایمان باشد بر آن نفس بدون اذن خدا بلکه مراد این است که نفس ایمان نیاورد مگر باذن خدا و اذن خدا امر خدا است نفس را به ایمان آوردن مادامی که مکلف باشد و قبول کند عبادت پروردگار را و ملجأ و مضطر گردانیدن او را به سوی ایمان هنگامی است که تکلیف و تعبد از وی زائل شود یعنی در صورتی که تکلیف نباشد از روی اضطراب ایمان جایز است و تکلیف بالضروره موجود است پس اضطرابی در این مقام نیست .

مأمون عرض کرد غم مرا بر گرفته ای ابوالحسن خداوند اندوهت را گشایش دهد اکنون مرا از این قول خدای تعالی خیر بده : «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْئَلُونَ سَمْعًا» آن کسانی که چشم های ایشان در پوشش و پرده از یاد من میباید و استطاعت شنیدن ندارند. امام رضا علیه السلام فرمود «ان غطاء العين لا يمنع من الذكر والذكر لا يری بالعين ولكن الله تعالى شبه الكافرين بولاية على بن ابيطالب عليه السلام بالعميان لانهم كانوا يستقلون قول النبي صلى الله عليه و آله فيه فلا يستطيعون له سمعا» پوشیدن چشم مانع از تفهمیدن ذکر نیست زیرا که ذکر با چشم دیده نمی شود لکن ذکر و گفتگو را می شنوند اما حق تعالی تشبیه فرموده است کسانی را که بکفر پیوستند در ولایت علی علیه السلام و انکار نمودند ولایت آنحضرت را بمردم کور و نابینا زیرا که آنکس که کور است نمی بیند چیزی را تا برود و بفهمد و چون قول پیغمبر در حق علی علیه السلام بر ایشان گران بود استطاعت و توانائی شنیدن آنرا نداشتند مأمون عرض کرد گشایش دادی اندوه مرا خدای اندوه ترا بر گشاید.

نیز از صاحب کشف الغمه مرقوم است که می گوید «فقیر الی الله تعالی علی بن عیسی انا به الله که در سال شش صد و هفتاد و هفتم هجری خط مبارک امام رضا علیه السلام را در جواب مکتوبی که مأمون بحضرتش معروض داشته بود زیارت کردم:

بسم الله الرحمن الرحيم وصل کتاب امیر المؤمنین اطال الله بقائه بذكر ما ثبت من الروایات و رسم ان اكتب له ما صح عندي من حال هذه الشعرة الواحدة والخشبة التي لرحا المد لفاطمة بنت محمد رسول الله صلى الله عليها و علي ايها و زوجها و بنیها فهذه الشعرة الواحدة شعرة من شعر رسول الله صلى الله عليه و آله لا شبهة ولا شك و هذه الخشبة المذكورة لفاطمة عليها السلام لا ريب ولا شبهة و انا قد تفحصت و تحدت و كتبت اليك فاقبل قولي فقد اعظم الله لك في هذا الفحص اجرا عظيما و بالله التوفيق و كتب علي بن موسى بن جعفر عليهما السلام على سنة إحدى و مأتين من هجرة صاحب التنزيل صلى الله عليه و آله».

نامه امیر المؤمنین که خداوندش بطول بقاء برخوردار فرماید و اصل شد در آن مکتوب از روایات ثابتة یاد کرده و نیز خواستار شده بود که آنچه نزد من مقرون بصحت باشد از حال این یک موی و این چوبی که دست آس فاطمه دختر محمد رسول خدای صلی الله علیها و علی اییها و زوجها و بنیها است برای او بنویسم همانا این موی به تنهایی از مویهای مبارک رسول خدای صلی الله علیه و اله است هیچ شکی و شبهتی در آن نمی رود و این خشبة مذکوره از فاطمه علیها السلام است در آن نیز شبهت و ریبی نیست و من در این امر شرایط تفحص و تجسس را بجای آورده ام و اینک بنویسم پس آنچه نوشته ام بپذیر که خداوندت برای این فحوص و پژوهش اجری عظیم می رساند و توفیق بخداوند است و علی بن موسی بن جعفر که سلام برایشان و بر من باد در سال دویست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بر نگاشت

در مدینة المعاجز از عیسی موسی العماني مروی است که امام رضا علیه السلام بر مأمون در آمد و در وجود حالت همی مشاهدت نمود و فرمود در تو همی می بینم مأمون عرض کرد آری اینک بر در مردی بدوی است و هفت موی بمن فرستاده است

و چنان می داند که این مویها از ریش مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله است و طلب جایزه مینماید اگر سخن برآستی گذارد و من جایزه بسیار ندهم از حسب خویش کاسته ام و اگر دروغ گفته باشد و من او را جایزه بخشم همانا مرا دستخوش سخریه کرده است و اینک نمی دانم باوی چه کار کنم؟

امام رضا علیه السلام فرمود آنموی را نزد من بیاور چون حاضر شد و بدید ببوئید و فرمود این چهار موی از ریش مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله است و باقی مویها از محاسن مباركش نیست مأمون عرض کرد این سخن از چه گوئی فرمود «علی بالنار و الشعر» آتش و مویها را بیاورید پس آن مویها را در آن آتش بیفکند سه دانه موی بسوخت و آن چهار تار موی دیگر که آن حضرت از نخست جدا کرده بود سوخت و نار را باری در آن نبود اینوقت مأمون فرمان داد تا عرب بدوی را حاضر کنند پس او را در حضورش حاضر ساختند مأمون امر کرد تا گردنش را بزنند بدوی گفت گناه من چیست مأمون گفت در باب موی بصدافت سخن کن گفت چهار تا ازین مویها از لحيه مبارك رسول خدا و سه دانه اش از موی ریش خود من است این هنگام حسد امام رضا علیه السلام در دل مأمون جای گیر شد.

و هم در بحار الأنوار و مناقب ابن شهر آشوب و مدینه المعاجز مسطور است که مردی از فرزندان انصار را حقه ای از نقره که بر آن قفل برزده بودند بیاوردند و گفت هیچکس مانند این برای تو تقدیم تحفه نکرده است پس آن حقه را باز کردند و هفت موی از آن بیرون آورده گفت این مویها از موی پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس امام رضا علیه السلام چهار طاقه از آن مویها را جدا کرده فرمود این موی پیغمبر است آن مرد در ظاهر قبول کرد لکن بر حسب باطن پذیرفتار نبود و از آن پس امام رضا علیه السلام او را از شبهه بیرون آورد باینکه آن سه موی مرد را بر آتش نهاد و جمله بسوخت بعد از آن چهار تار را در آتش گذاشت مانند طلای خالص شد.

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که مأمون در حضرت رضا علیه السلام عرض کرد ای ابوالحسن با من خبرده از جدت علی بن ابیطالب علیه السلام بچه جهت قسیم

بهشت و دوزخ است فرمود ای امیرالمؤمنین آیا روایت نمی کنی از پدرت از پدرانش از عبد الله بن عباس که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: «حُبُّ عَلِيٍّ اِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ» دوستی علی ایمان است و دشمنی او کفر است؟

مأمون عرض کرد آری روایت داریم امام رضا علیه السلام فرمود: «فَقَسَمَ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ» چون دوستی علی علیه السلام ایمان و دشمنی او کفر باشد جنت را بدوستان خود که مؤمن هستند قسمت میدهد و آتش را در قسمت دشمنان خود که در شمار کفارند میگذارد و چون امام رضا علیه السلام فرمود مأمون عرض کرد خداوند تعالی بعد از تو ای ابوالحسن مرا زنده نگذارد گواهی میدهم که توئی وارث علم رسول خدای صلی الله علیه و آله

در سوم عقد الفرید مسطور است که مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد بر چه استمساک امر خلافت را ادعا میکنید؟ فرمود بسبب قرابت علی و فاطمه برسول خدای صلی الله علیه و آله مأمون گفت اگر غیر از قرابت سببی دیگر ندارد همانا رسول خدا از اهل بیت خود کسانی را بر جای گذاشت که از علی با کسی که در تعدد و رشته نسب اوست برسول خدای نزدیکتر میباشد و اگر بقرابت فاطمه برسول خدای صلی الله علیه و آله راه میگیری همانا این امر بعد از فاطمه برای حسن و حسین است و حق ایشان را علی از ایشان ربوده است در حالتی که هر دو زنده و صحیح بوده اند و بر آنچه او را در آن حقی نبوده است مستولی شده است میگوید امام رضا علیه السلام جوابی برای مأمون نیافت.

راقم حروف گوید از جهل و غباوتی که از عدم سعادت و کمال شقاوت بعضی پدید می شود نهایت استعجاب حاصل میشود زیرا که منصب ولایت و امامت در زمره مواردی نبود که حق شخص وارث موروثی شمرده آید بلکه بزرگترین مراتب و مقامات عالیه سامیه ایست که خدای تعالی در روز ازل بهر کسی شایسته داند تقویض فرموده است چنانکه در ذیل این بحث ادله عدیده کرارا نقلا و عقلا بشروح کثیره مستدلا و مبرهنا مسطور شده است .

اگر چنین است که مأمون گفته است این ایراد بر خلفای سابقین وارد است که با اینکه این مناسبت قرابت و ابوت و بنوت هم در کار نبوده متصدی شده اند و امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه الله و خلیفه الرسول است و سکوت امام رضا علیه السلام یا از جهت تقیه بوده است یا برای اینکه از کثرت وضوح و علم و بصیرت خود مأمون حاجت بجواب نبوده است .

و هم در بحار از عمرو بن مسعده مروی است که مأمون مرا بخدمت علی رضا علیه السلام فرستاد تا در خدمت آنحضرت از مکتوبی که مدح و ستایش آنحضرت نوشته بعرض رسانم چون آن تفصیل را معروض داشتم امام علیه السلام سر مبارک بزیرافکند و فرمود : «یا عمرو ان من اخذ برسول الله صلی الله علیه و آله لحقیق ان یعطی به» ای عمرو هر کسی بسبب انتساب برسول خدای صلی الله علیه و آله اخذ خلافت مینماید البته شایسته است که در حق اهل بیت آنحضرت اکرام بورزد و ازین پیش این حدیث بصورت دیگر و معنی دیگر سبقت نگارش گرفت و از حضرت سجاد علیه السلام نیز بدین مضمون حدیثی مذکور شد

### **بیان پاره ای اخبار متفرقه که در مرواز مأمون و حضرت رضا (علیه السلام) مأثور است**

در عیون اخبار و بعضی کتب آثار از ابو عبدون از پدرش مسطور است که گفت چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام را بسوی مأمون حمل کردند و این زید در بصره خروج کرده و خانهای بنی عباس را سوخته بود مأمون جرم و جریرت او را محض پاس حرمت و حشمت برادرش امام رضا سلام الله علیه ببخشید و بآنحضرت عرض کرد یا اباالحسن اگر برادرت زید النار خروج نمود و کرد آنچه را که کرد هر آینه قبل از او زید بن علی یعنی زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که زید شهید علیه الرحمه است خروج نمود و اگر بملاحظه شأن و منزلتی است که تو راست نسبت بمن هر آینه وی را میکشتم چه این کاری که زید نمود کاری کوچک نبود .

امام رضا علیه السلام فرمود: «ای امیر المؤمنین لا تقس اخي زیداً الی زید بن علي فانه كان من علماء آل محمد صلی الله علیه و اله غضب لله عزوجل فجاهد اعدائه حتی قتل في سبيله» برادرم زید را با زید بن علي علیه السلام قیاس مکن چه زید بن علي از علمای آل محمد صلی الله علیه و اله بود در کار خدا بغضب رفت یعنی در امر دین خدا غضبناک شد پس بادشمنان خدا جهاد ورزید تا گاهی که در راه خدای شهید شد .

« ولقد حدثني ابي موسى بن جعفر انه سمع أبا جعفر بن محمد يقول رحم الله عمی زیداً انه دعا الی الرضا من آل محمد صلی الله علیه و اله ولو ظفر لوفيا بما دعا الیه و لقد استشار بی فقلت له يا عم ان رضيت ان تكون المقتول المصلوب بالكناسة فثأنك فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع داعيته فلم یجبه» پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام با من حدیث نمود که از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد الصادق شنید که میفرمود خداوند رحمت کند عمم زید بن علي بن حسین علیهم السلام را که مردم را دعوت میکرد بامامت و ولایت مرضی و پسندیده از آل محمد صلی الله علیه و اله و اگر بمقصود خود دست یافتی و فتح و غلبه نمودی البته به آنچه مردم را به آن میخواند وفا میکرد یعنی خلافت را بصاحبش که از آل رسول خدای است تقویض مینمود و گاهی که اندیشه خروج داشت با من بمشورت سخن بیار است گفتم ای عم گرامی اگر رضا میدهی که تورا در کناسه کوفه بکشند و پیکر شریفیت را بردار برزنند بهرطور خواهی چنان کن و چون زید روی بر تافت و خروج نمود حضرت صادق علیه السلام فرمود ویل بر کسیکه صدا و بانگ استنصار و استغاثه زید را بشنود و او را اجابت نکند یعنی چون این ندا و استغاثه عرض دین خدا و جهاد در راه خدا و طلب رضای خداست پس کسیکه بشنود و بداند و اجابت و مساعدت نکند در حضرت خداوند بیچون عاصی و بعداب خدای معذب است

مأمون عرض کرد یا ابا الحسن آیا از رسول خدای صلی الله علیه و اله وارد نشده است و تهدید و وعید بتعذیب نرسیده است در حق کسیکه مدعی امامت گردد بدون اینکه حق آن مقام را داشته باشد؟ امام رضا علیه السلام فرمود: زید بن علي مدعی چیزی نشد



که از روی حق نبود و آنجناب ازین امر بیشتر از خدای میترسید یعنی تقوای او از آن بالاتر بود که مدعی باطل شود زید میفرمود من دعوت میکنم شما را بسوی رضا و پسندیده از آل محمد و بدرستی که آمده است آنچه آمده است یعنی آن اخبار تهدید آمیزی که وارد شده است در حق آنکسی که ادعا نماید که خداوند تعالی بر امامت او نص صریح فرموده است « ثُمَّ يَدْعُو إِلَىٰ غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَيُضِلُّ عَن سَبِيلِهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ، وَ كَمَا نَزَّيْنَدُ وَاللَّهِ مِنْ خُوطَبٍ بِهَذِهِ آيَاتِهِ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ » پس از آن که بدون استحقاق بر مسند امامت بنشست مردم را بدین و آئینی بیرون از دین خدای بخواند و بواسطه عدم علم از راه خدا گمراه گردد . اما زید سوگند با خدای از کسانی بود که باین آیه شریفه مخاطب و مجاهد در راه خدای بود « وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ » جهاد کنید در راه دین خدا چنانکه حق جهاد آن است خداوند شما را برگزیده است .

راقم حروف گوید : در حقیقت جواب سؤال مأمون از امام رضا علیه السلام که فرمود این خبر در حق کسی است که ادعا نماید که در امامت او از جانب حق تنصیص شده است و از آن پس مردم را بدین دیگر بخواند و بیرون از علم از راه خدای بضاللت افکند بخود مأمون و امثال او راجع میشود چه او و پدرانش بدون اینکه دارای علم الهی و امامت باشند بظلم و غلبه مالک مسند خلافت شدند و چون بواسطه انتساب به پیغمبر و اشرفیت از بنی امیه دعوت ایشان پذیرفته شد و بر گردن مردم سوار گشتند و استیلائی عظیم حاصل نمودند و مخالفی در کار خود باقی نگذاشتند اینوقت بواسطه عدم علم و نور قلب و روح القدس مغلوب هواجس نفس اماره گردیده بمماصی و فسق و فجور پرداختند و مردم را از نهج شرع و اتباع احکام قرآن منحرف نمودند و در عین داعیه مسلمانی و امارت مؤمنین افعالی ظاهر کردند که در ظاهر از معاصی کبیره و اعلی مرتبه فسوق و فجور و در باطن عین کفر و شرک بود و از فطانت و کیاست مأمون و اطلاعات او اخبار و آثار و احادیث و اغلب احکام

دینیه و قوانین شرعیه و احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و عموم مدعیان امر خلافت و امامت که همه دارای مفاسد اخلاق و ضعف دین و علم و یقین بودند این گونه پرسش را در باره زید شهید علیه الرحمه و عصیان مدعی امامت بدون استحقاق آنروایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را میکند و آنجواب را می شنود که مصداق آن خودش و امثال خودش بوده اند لذا این نیز از احکام و نظریات غیبیه است که بایستی خود مخالف بر خلاف خود سخن بر زبان آورد و سزا و بطلان خود را مروباً مذکور دارد تا اگر مردمان دقیق خواه در همان زمان یا ازمنه دیگر بشنوند بر حقیقت امر آگاه شوند و حق را از باطل به زبان اهلس دریابند و ازین پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام به احوال زید شهید علیه الرحمه مشروحاً اشارت رفته است .

### **بیان مکالمه امام رضا علیه السلام در باب امامت در حضور مأمون با یحیی بن ابی ضحاک سمرقندی**

در عیون اخبار و بعضی کتب دیگر روایت شده است که از حضرت امام رضا علیه السلام در محضر مأمون مکالمه با یحیی بن ابی ضحاک سمرقندی روی داده است و محمد بن یحیی صولی میگوید که از حضرت امام رضا علیه السلام خبری مختلف الالفاظ از روایانی حکایت شده است اما من این خبر را نقل میکنم و بمعانی آن باز می گردانم هر چند الفاظش مختلف باشد .

راقم حروف می گوید ازین کلمات صولی میتوان دانست که حال رواة در نقل اقوال و الفاظ مبارکه پیغمبر و ائمه علیهم السلام و کثرت دقت و تفحص در صحت و سقم خبر یا راوی چه میزان بوده است که در این خبر که شاید در رواة یا الفاظ آن اندک تأملی میرفته است این عنوان را می نماید و نقل به معانی می کند

بالجمله میگوید حال مأمون در باطن چنان بود که دوست میداشت حضرت

امام رضا علیه السلام را در مجالس مناظرات و احتجاجات و سؤالات واجوبه سقطه روی دهد و مغلوب شود و طرف برابر را غلبه پدید آید اما در ظاهر بامردم چنان می-نمود که بر خلاف این را میخواست و طالب غلبه و علو آنحضرت است پس جماعت فقهاء و متکلمین روزگار در پیشگاهش حاضر شدند مأمون پوشیده به آنجماعت پیام فرستاد که با حضرت رضا علیه السلام در امر امامت مناظرت نمایند

امام رضا علیه السلام با ایشان فرمود « اَفْتَصِرُوا عَلَيَّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ يَلْزُمُكُمْ مَا لَزِمَهُ ». از میان خود یکتن را که مجاز و اعلم میدانید برای مناظرت برگزیده نمائید بدان شرط که هرچه بروی لزوم جست شما را نیز لزوم افتد یعنی او را وکیل خود سازید و رد و قبول و تصدیق و تکذیب او را هر چه روی داد برگردن خودتان نیز ثابت شمارید و در مقام انکار بر نیابید. آنجماعت بمنظرت مردی رضا دادند که معروف به یحیی بن ابی الضحاک سمرقندی بود و در آنزمان در عرصه خراسان در فن کلام و مناظرت مانندی نداشت چون برای مناظرت منتخب گشت امام رضا علیه السلام فرمود ای یحیی آنچه میخواهی پرس عرض کرد در امر امامت تکلم مینمائیم چگونه ادعا میفرمایی برای کسی امامت را که امام نبوده است و فروگذار می شود کسیکه امام است و رضای مردم در حقش روی داده است .

امام رضا علیه السلام در جواب فرمود : « يَا يَحْيَى أَخْبِرْنِي عَمَّنْ صَدَقَ كَاذِبًا عَلَى نَفْسِهِ أَوْ كَذَبَ صَادِقًا عَنْ نَفْسِهِ يَكُونُ مُجِئًا مُصِيبًا أَمْ مُبْطِلًا مُخْطِئًا » ای یحیی خبر ده با من از کسی که خود را تصدیق کرده باشد و حال اینکه کاذب باشد یا اینکه خود را تکذیب کرده باشد با اینکه صادق باشد آیا چنین کسی در ادعای خود محق است و اجابت حق کرده باشد یا مبطل است و بخطا رفته است .

یحیی چون این سخن بشنید خاموش گشت و زبان از سخن بر بست مأمون گفت جوایش را باز گوی یحیی گفت بهتر این است که امیرالمؤمنین از جواب این سخن معفو بدارد مأمون عرض کرد یا ابا الحسن ما را از غرض در این مسئله عارف بگردان .

فرمود: «لَا بُدَّ لِيَحْيَى مِنْ أَنْ يُخْبَرَ عَنْ أَيْمَتِهِ أَنَّهُمْ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَوْ صَدَقُوا فَإِنْ زَعَمَ أَنَّهُمْ كَذَبُوا فَلَا إِمَانَةَ لِكَذَابٍ وَإِنْ زَعَمَ أَنَّهُمْ صَدَقُوا فَقَدْ قَالَ أَوْلَاهُمْ وَوَلِيَّتُكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَقَالَ تَالِيهِ كَانَتْ بِيَعْتَهُ فَلْتَةٌ فَمَنْ عَادَ لِمِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ فَوَاللَّهِ مَا أُرْصِدِي لِمَنْ فَعَلَ مِثْلَ فِعْلِهِمْ إِلَّا بِالْقَتْلِ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ بِخَيْرِ النَّاسِ وَالْخَيْرِيَّةِ لَا تَفْعُ إِلَّا بِنُعُوتِ مِنْهَا الْعِلْمُ وَمِنْهَا الْجَهَادُ وَمِنْهَا سَائِرُ الْفَضَائِلِ وَ لَيْسَتْ فِيهِ وَ مَنْ كَانَتْ بِيَعْتَهُ فَلْتَةٌ يَجِبُ الْقَتْلُ عَلَى مَنْ فَعَلَ مِثْلَهَا كَيْفَ يَقْبَلُ عَهْدَهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ هَذَا صُورَتُهُ ثُمَّ يَقُولُ عَلَى الْمَنْبَرِ إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَإِذَا مَالَ بِي فَقَوِّمُونِي وَإِذَا أَخْطَأْتُ فَأَرْشِدُونِي فَلْيَسُوا أَيْمَةً بِقَوْلِهِمْ إِنْ كَانُوا صَدَقُوا وَ كَذَبُوا».

برای یحیی چاره نیست از اینکه از امام های خود خیر بدهد باینکه ایشان در آنچه گفتند و ادعا نمودند بر خویشان دروغ بستند یار است گفتند پس اگر گمان میکند دروغ بستند امانت و امامتی برای دروغگوی شاید و اگر گمان مینماید راست گفتند همانا نخستین ایشان ابوبکر چون خلافت یافت بر فراز منبر در حضور جماعت گفت من والی امر شما شدم و حال اینکه بهتر از شما نیستم و پس از ابوبکر تالی و دومین که عمر باشد گفت بیعت ابی بکر فلتة یعنی بدون تدبیر و رویه رویداد و لغزشی واقع شد و هر کس عود نماید بسوی این بیعت او را بکشید سوگند با خدای تعالی عمر پسندیده نداشت برای کسی که عمل او مانند عمل آنها باشد مگر قتل را پس کسیکه بهترین از تمامت مردم بهتر نیست و این بهتر بودن حاصل نمی گردد مگر پیاره ای صفات که یکی از آنها علم و بعضی جهاد فی سبیل الله و برخی سایر فضایل است و این جمله در او نبود و کسیکه بیعت او فلتة روی داده باشد واجب می گردد قتل بر کسیکه مثل آن عمل و قبول بیعت بدون تدبیر و رویه برایش روی داده باشد.

و برای چنین کسی که حالت او در بیعت با او باین روش و فلتة باشد چگونه عهد و امامت او برای دیگری غیر از خودش مقبول تواند گشت و صورت حال وی چنین باشد و پس از آن بر فراز منبر می گوید که مرا شیطانی است که مرا عارض

میشود هر وقت بمن میل نمود شما مرا براه راست بدارید و هر وقت خطا کردم مرا ارشاد کنید .

پس این مردم با این سخنان و بیاناتی که خودشان در حق خودشان میکنند امام نتوانند بود اگر راست گوی یا دروغگوی باشند یعنی در هر صورت امامت را نشایند پس جواب این مسئله نزد یحیی چیست یعنی چه جوابی برای یحیی باقی میماند که بتواند لب بسخن باز کند مأمون ازین جواب امام رضا علیه السلام در عجب شد و گفت ای ابوالحسن در روی زمین هیچکس نیست که بتواند باین نیکویی سخن کند و جواب گوید .

ابن شهر آشوب در مناقب باین خبر اشارت کند و باندک تغییری مرقوم میدارد و میگوید بعد از آنکه یحیی عرض کرد بلکه تو سؤال فرمای یا ابن رسول الله تا مرا بشرف این سؤال مشرف فرمائی فرمود «یا یحیی ما تقول فی رجل ادعی الصدق لنفسه و کذب الصادقین ایکون صادقاً محقاً فی دینه ام کاذباً» چه گویی در حق مردیکه خویشتن را صادق خواند و صادقان را کاذب شمارد آیا چنین کسی در دین خود از روی صدق و حق است؟ یحیی جوابی نداد و مدتی خاموش بماند مأمون گفت ای یحیی جواب رضا علیه السلام را بده گفت ای امیرالمؤمنین رشته سخن مرا قطع فرمود مأمون روی بامام رضا آورد عرض کرد این چه مسئله است که یحیی اقرار نمود که سخنش در این مسئله قطع شده و جوابی ندارد فرمود اگر یحیی چنان گمان میکند که تصدیق صادقان را مینماید پس امامتی نخواهد بود برای کسیکه خودش بر منبر رسول خدا بر نفس خودش اقرار بعجز خود نمود وگفت: «وَلِيَتُّكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ الْأَمِيرُ خَيْرٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ» والی امر شما شدم و حال اینکه از شما بهتر نیستم و شرط امیر این است که بهتر از رعیت باشد تا نفوذ حکم و اطاعت امرش را علتی باشد . و اگر یحیی گمان می کند که تصدیق صادق را می نماید پس امامت برای آن کس که بر منبر رسول خدای شهادت میدهد بر نفس خود که مرا شیطانی است که بر من غلبه می کند نخواهد بود چه شیطان در امام نیست و اگر یحیی گمان میبرد

که تصدیق صادقان را می کند یعنی تصدیق امامت ایشان را می نماید پس امامت نیست برای کسی که صاحب اویر او اقرار می نماید و می گوید امامت ابی بکر فلتة روی داد ، خداوند از شر این خلافت نگاهداری فرماید پس هر کسی بمانند این خلافت باز گشت گیرد بکشید او را .

در این حال مأمون نعره بر آن جماعت کشید تا جملگی پراکنده شدند پس از آن روی با بنی هاشم آورد و گفت آیا با شما نمی گفتم که با رضا علیه السلام فتح الباب مناظرت و مکالمت نکنید و بر حضرتش فراهم نگردید چه علم این جماعت از رسول الله است .

راقم حروف گوید در کتب لغت نوشته اند در کلام عمر « كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا » بیعت ابی بکر ناگاه روی داد خدای تعالی مردمان را از شر این بیعت نگاهداری فرماید، فلتة بمعنی وقوع امری است بدون تدبیر و رویت و فلتة هر چیزی است که آدمی بدون تدبیر و رویه و تفکر بناگاه بجای آورد و در حدیث وارد است «شيعتنا ينطقون بنور الله و من يخالفونهم ينطقون بتفلة» شیعیان بنور خدا نطق میکنند یعنی بروشنایی نور الهی و فروز قلب تکلم و تنطق مینمایند و از روی ظلمت و ضلالت سخن نمیرانند و کسانیکه با شیعیان ما مخالف هستند تکلم ایشان از روی تفلت یعنی عدم فکر و تدبر است و فلتات جمع فلتة بمعنی زلات و لغزشها است خیلی دریغ باید خورد مثل جناب عمر بن الخطاب با آن هوشمندی و تجربه و اطلاعات وافیه و سیاست و جد و جهد و فتوحات که در زمان او روی داد چگونه بایستی غفلت کند و این سخن فرماید زیرا که خلافت جناب ابی بکر صدیق را که بدستیاری اجماع تصدیق مینمایند یکی از آن اشخاصی که حاضر و بر خلافت ابی بکر مصدق بودند خود جناب عمر بود و بعد از آنکه این خلافت را میگوید فلتة بود در حقیقت بطلان اجماع و تکذیب تصدیق ایشان را و خودش را مینماید

و باز میرساند که تمام آن جماعتی که در بیعت جناب ابی بکر حاضر و مصدق

شدند مردمی بدون قوه فکریه و تدبیریه و عاقله بودند و اعتنائی در صحت و سقم امور دینیه و احکام الهیه و اوصاف خلافیه نداشتند و تصدیق و تصویب ایشان حتی خود جناب عمر از مقام اعتماد و اعتبار و اختیار و انتخاب و صواب خارج است و هر کس باینگونه بخلافت رسد واجب است قتل او و شما بقتل او مأمورید در اینصورت که خود جناب عمر تکذیب خلافت جناب ابی بکر را با حالت اجماع بکند پس چگونه وقتی که ابوبکر جزاء الله تعالی عن قوله خیر الجزاء فرمود «أَقِيلُونِي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فِيكُمْ» دست از من بدارید و بخلافت من سخن مکنید من از شما بهتر نیستم و حال اینکه علی علیه السلام در میان شما است و اگر این سخن را از روی قبول باطن و صدق عقیدت فرمود پس خود را در خور امامت ندانسته است و اگر بیرون از صدق بود کسی که صادق نباشد امامت را نشاید و بانگ «اقیلونی اقیلونی» ابی بکر چون بلند گردید خشمناک شد و با کمال تندی و تیزی که در خور مخاطبه با خلفا نیست، گفت ای ناکس احرص ازین منبر فرود شو و چون ترا نیروی احتجاج با مردم قریش نیست از بهر چه بر این منبر صعود دادی و جای کردی سوگند باخدای تصمیم عزم داده ام تا سالم مولای ابی حذیفه را بجای تو بنشانم و این خلافت را بدو اختصاص دهم ابوبکر خاموش و غمگین از منبر فرود آمده دست عمر بدست گرفت و بسرای خود اندر شد و چون عمر بسی زیرک بود و نگران شد که ابوبکر خلیفه عصر خواستار اقالت شد و گفت جایی که علی علیه السلام است بخلافت و امامت ترجیح دارد

و ازین سخن معلوم شد که بعد از آنکه علی علیه السلام بر ابوبکر که در آن زمان بر حسب اجماع خلافت بر نشسته و امارت مسلمانان و نیابت رسول خدای را تحصیل کرده بتصدیق و اذعان خود جناب ابی بکر صدیق برتری و فزونی دارد البته بر سایر اصحاب و امت که یکی از آنجمله خود عمر است بطریق اولی اولویت دارد گذشته از آنکه با آنهمه فضایل و مناقب و شئونات امیر المؤمنین و مراتب منصوبیه

آنحضرت که یکی از آنجمله را خود ایشان دارا نبودند البته مسلمانان روی بدو کنند و جناب ابی بکر معزول شود و هیچوقت نوبت خلافت بعمر و دیگران نرسد و اختصاص با بنی هاشم افتد این بود که در چشم و دهان ابوبکر حلیم برفت و اگر چنین نمیکرد هرگز بمراد خود نمیرسید.

و این کار یکی از تدابیر عجیبه عمری بود معذلك از حیثیت دیگر با کمال فراست و کیاست بواسطه غلبه خشم و چیزگی نفس اماره که موجب خیرگی چشم و کوری گوش است و جناب عمر بن خطاب بواسطه شدت تعصب و شرهی که در فصول و اصول امور و فیصل و صیقل مسائل داشت چون خشمگین شدی کلمات و حرکات و و افعالی از وی ظاهر شدی که از آن پس بر کردار خود واقف و نادم شدی در این موقع نیز چند کار کرد یکی اینکه کلام خلیفه عصر را مقرون به بیهوده گی و خرافت شمرد دیگر اینکه او را از منبر یکه که خودش و جمعی او را بر آن جای داده بودند فرود آورد و به پستی و ناکسی برشمرد و اگر با جناب عمر می گفتند اگر جناب ابی بکر باین صفت موصوف بود از چه روی آنهمه زحمت و محنت بر وجود تعصب نمود خود وارد آوردی و او را بخلافت بر نشانندی و علیه علیه السلام را با آن مناقب و براهین و سبقت و نصوص وارده و شهادت و نصرت اصحاب خاص رسول الله صلی الله علیه وسلم منزوی ساختی و اگر چنین نبوده پس چرا او را به آنچه در وی نبود مذموم و موسوم و موصوف نمودی و شأن و مقام خلافت و خلیفه را از دست بگذاشتی و چنانکه گفتی هر کس بخواهد به خلافت فلتة نایل شود او را واجب - القتل شمردی .

دیگر اینکه از چه روی خلافت رسول خدای را با آن عز و شرافت و ابهت و عظمت را این چند خوار مایه شمردی و گفتی همیخواهم بجای توسالم غلام حدیفه را بنشانم و اگر در خلافت ابی بکر مستند باجماع امت هستی چگونه در این موقع میل شخصی خود را در خلیفه ساختن سالم مقرون بصحت و سلامت خوانندی و کافی



دانستی و چگونه تصدیق و تصویب و توصیه خودت را کافی شمردی و آن تصدیقات و تنصیصات و تخصیصات و تصریحاتی را که در حق علی علیه السلام بود و اصحاب کبار نیز شاهد و مدعن بودند نا دیده شمردی و چگونه در باره خودت وصیت و تصدیق ابی بکر را که خود گوئی خلافتش فلتة بود صحیح و کافی دانستی و بسخنان دیگران که تصدیق نمی کردند و از بزرگان اصحاب بودند اعتنا نمودی و تصدیق ابی بکر را که بر حسب معنی او را واجب القتل شمردی برای خود محل اعتماد دانستی وفي الحقیقة خود را بقول و اشارت و حکم خودت خلیفه زور خواندی و واجب القتل گردانیدی .

بلی يك جواب برای ابو بکر و عمر و دیگران هست که چون عصمت را شرط امامت ندانند و سلطنت و خلافت را یکسان شمارند و خطا و لغزش و فراموشی و عصیانرا برای خلیفه جایز دانند آنوقت این امر را چندان غرابت و استعجابی نخواهد بود. از این است که جناب ابی بکر در حال خلافت بر منبر نبوت مخبر رسول خدای صلی الله علیه و اله بدون ملاحظه و تفکر و تأمل فرمودند مرا شیطانی است که فریب می دهد مرا پس هر وقت کار بعدل و اقتصاد سپارم با من همراهی کنید و چون بر طریق عصیان روم از من کناری کنید و اگر از طریق هدایت بگردم به راه راست بازم بدارید .

پس با اینکلمات اگر معنی خلافت چنانست که مردم شیمی پندارند بایستی مانند جناب ابی بکر قبول خلافت و دعوی امارت مسلمانان را هرگز آرزومند نشود و خود را مستحق آنمقام نشمارد چه آنکس که دستخوش وساوس شیطانی و کشاکش نفسانی باشد و گاهی بخطا و عصیان و گاهی بصواب و برهان رود چگونه احکامش مانند حکم آنکس که خلیفه اوست میشود که عبارت از رسول خدای صلی الله علیه و اله است متبع و اطاعتش واجب و مخالفتش کفر و معصیت خواهد بود و این در صورتی است که بر تمام ابنای آنروزگار تقدم و اعلمیت داشته باشد و در علم و جهاد و سایر

فضایل که خداوند عالم بر شماره و مقدارش آگاه است پیشی و بیشی بجوید تا بتواند لیاقت جلوس بر مسند پیغمبر و امارت مسلمانان و مؤمنان را از روی لبافت و استحقاق تحصیل نماید و جلوس بر آن مسند موجب وزر و وبال و وخامت حال و مفسد امور امت نشود پس این جلوس و این حکومت و امارت را بر سیل سلطنت و فرمان فرمائی دیگر فرمانفرمایان بیاید دانست که در فیصل هر امری محتاج باشارت و تصویب عقلا و امرای عهد خود هستند و اگر خواهند برای و اندیشه خود متکی و مستبد گردند در اندک زمانی فاسد و معزول و مقتول گردند و میتوان در اینموقع گفت جناب صدیق با کمال انصاف سخن کرده است و مردم را در فیصل امور با خود شریک و سهیم گردانیده است بلکه ایشان را بر خود ترجیح و تقضیل داده است و چاره خطا و معصیت و لغزش خود را از ایشان خواسته است . و اگر فی الحقیقه خلافت را به آن معنی میدانست و حضار را بر خود ترجیح میداد بایستی از منبر فرود آید و خلافت را بهر کسی که از وی اشرف و اعلم و اکمل بود تفویض نماید و اگر جز این کردی مرتکب فعل حرام شدی . جناب عمر نیز بر این منوال بود و این خلافت را عین سلطنت میدانست از این روی بود میفرمود همیخواهم با سالم غلام حذیفه گذارم یا وصایت ابی بکر را در امر خلافت خود کافی میدانست و چون این بیان مسجل گردید پس خلافت رسول خدای تعالی که با عصمت توأم است و «لَوْلَا الْإِمَامُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» چنانکه در مقامات عدیده و عرض ادلة قاطعه وجود اینگونه خلیفه معصوم که محفوظ از خطا و سهو و نسیان و عصیان باشد واجب است در جای خود باقی و ثابت است و منافاتی با امور سلطنت ظاهریه ندارد.

بیان خبری که از حضرت امام رضا علیه السلام با برادرش زید روی داده است

در عیون اخبار مآثور است از حسین بن موسی الوشاء البغدادی روایت کرده اند که گفت در خراسان در حضور مبارک امام رضا علیه السلام در مجلس آنحضرت حضور داشتم و برادر آنحضرت زید بن موسی علیه السلام حاضر بود و روی باجماعتی که شرف حضور داشتند آورده برایشان افتخار می جست و میگفت ما چنان و ما چنین وهمی از ما و ما اظهار می نمود و در این حال حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام روی با قومی داشت و ایشان را حدیث می فرمود پس سخنان زید را بشنید و روی مبارک بدر آورد و فرمود:

« یا زید اغرک قول ناقلی الکوفة أن فاطمة علیها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار والله ما ذلك الا الحسن و الحسین و ولد بطنها خاصة فاما ان کان موسی بن جعفر علیهما السلام یطیع الله و یصوم نهاره و یقوم ليله و تعصیه انت ثم تجیئان یوم القيمة سواء لانت اعز علی الله عز وجل منه أن علی بن الحسین علیهما السلام یقول کان لمحسننا کفلان من الأجر ولمسیننا ضعفان من العذاب » ای زید آیا مغرور کرده است و فریب داده است ترا قول نقالان و بقولی بقالان کوفه یعنی بعضی اخبار و کلمات ایشان در جلالت فاطمه علیها السلام و مقام عصمت و عفت و صیانت و حفاظت آنحضرت از نامحرم از این روی خدای تعالی ذریه او را بر آتش حرام کرد یعنی تو نیز چون خود را از ذریه فاطمه سلام الله علیها میدانی آتش را بر خود حرام میشماری اگر چه مرتکب هر کاری بشوی سوگند با خدای این شأن و حرمت جز برای حسن و حسین و فرزندان بطنی آنحضرت عصمت آیت علیهم السلام نیست و اگر چنان باشد که تو گمان میبری پس اگر موسی بن جعفر علیهما السلام اطاعت خدای را نماید و روز خود را بروزه بسپارد و شب خویش را بنماز و عبادت گذارد و تو عصیان امر قادر سبحان را نمائی و از آن پس در بامداد قیامت تو و آن حضرت در پیشگاه خالق مهر و ماه یکسان

وارد شوید و عمل هر دو مساوی باشد هر آینه تو از حضرت کاظم علیه السلام در حضرت خداوند عز و جل عزیز تر و گرامی تر خواهی بود همانا علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود برای نیکو کار ما دو بهره از پاداش نیک و برای بد کار ما دو برابر عذاب است .

حسن و شاء گوید از آن پس امام رضا علیه السلام روی با من آورد و فرمود ای حسن این آیه شریفه را چگونه قرائت میکنید «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» عرض کردم بعضی از مردم «انه عمل غیر صالح» بوصف قرائت مینمایند و برخی «انه عمل غیر صالح» میخوانند و او را از پدرش نفی میکنند یعنی باضافه که قرائت شود فرزند نوح علیه السلام را از وی نفی مینمایند یعنی معنی این میشود که اگر بگوئیم عمل غیر صالح بر طریق وصف یعنی عملی است غیر صالح یعنی پسر نوح نیکو و صالح نبود و اگر عمل غیر صالح گوئیم و عمل بر غیر اضافه کنیم معنی این میشود که فرزند نوح از عمل نوح نبود بلکه عمل کسی است که بدکاره است .

امام رضا علیه السلام فرمود « كَلَّا لَقَدْ كَانَ ابْنُهُ وَ لَكِنْ لَمَّا عَصَى اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ نَفَاهُ عَنْ أَبِيهِ كَذَا مَنْ كَانَ مِمَّا لَمْ يُطِيعِ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ فَلَيْسَ مِنَّا ، وَأَنْتَ إِذَا أَطَعْتَ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ فَأَنْتَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ » کنعان محققا فرزند نوح علیه السلام بود یعنی زن آنحضرت که پیغمبر خداوند است البته بفاحشه نمی پرداخت و خداوند او را پیاس نبوت نبی خود از کردار شنیع حفظ میفرمود و لکن چون در حضرت خداوند عزوجل بنا فرمانی رفت خداوند قهار او را از نسبت بفرزندی نوح علیه السلام و آن شأن و شرافت و جلالت و ابهت پیغمبر زادگی خارج ساخت یعنی پیاداش آن معصیت از آن منقبت مهجور شد و چون صفتی و کرداری پیش نهاد ساخت که در خور صالحان و فرزندان پیغمبران نبود و گوهر ابوت و نبوت را از آن کردار بیزاری بود او را از آن نسبت کناری دادهم چنین است حالت کسانی که از ما ، و منسوب و متصل بما هستند اگر اطاعت امر خدای را نکنند از ما نیستند و تو اگر اطاعت خدای عزوجل را نمودی از ما اهل بیت هستی یعنی این شأن و شرافتها همه در تحت اطاعت و عبادتها مندرج انتساب فقط کافی نیست بنده حبشی چون

اطاعت کند منزلت سید قرشی دارد سید قرشی چون مخالفت امر خدای را نماید هزاران مرحله از بنده حبشی دورتر شود . محمد بن ابی بکر بواسطه نهایت صفوت ارادت و خلوص اطاعت مقام فرزندی امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نماید اما زیدالنار یا جعفر کذاب یا امثال ایشان را حالتی دیگر پیش آید. جناب لقمان با آن چهره سیاه پذیرفته و ولی حضرت اله و حکمران مهر و ماه میشود و فرزند آدم و نوح که قاتل و عاصی می شوند دچار روزگاری سیاه و حالی تباه می شوند پس در پیشگاه خداوند تمامت ارجمندیها و ارتفاع منازل در اطاعت است و این خبر در عیون اخبار با اندک تفاوتی از یاسر خادم روایت شده است .

در عیون از ابن ابی عبدون از پدرش مروی است که چون زید بن موسی برادر امام رضا علیهما السلام را که در بصره خروج کرده و خانه های عباسیان را به آتش سوخته بود نزد مأمون حاضر کردند و این داستان در سال یکصد و نود و نهم هجری بود و او را از این روی زید النار نامیدند مأمون گفت ای زید در بصره خروج کردی و از آن در گذشته که ابتداء به خانه های دشمنان ما از امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد شروع نمائی و خانه های بنی عم خود را قصد کردی زید مردی شوخ و مزاح بود گفت ای امیر المؤمنین «أَخْطَأْتُ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ، وَإِنْ عَمِدْتُ بِدَأْتُ بِأَعْدَائِنَا» از همه جهت بخطا رفتم و بخطا کار کردم اگر دیگر باره بمدینه باز شدم ابتدا به سوختن خانه دشمنان خودمان می کنم مأمون از این سخن بخندید و زید را بخدمت برادرش امام رضا بفرستاد و پیام داد که من جرم زید را بیاس حرمت تو ببخشیدم چون زید را بحضرت امامت آیت آوردند سخت او را بدرستی و خشونت بیازرد و از حضور مبارك براند و سوگند یاد فرمود که تا زنده باشد ابدا با زید تکلم نفرماید .

راقم حروف گوید : ندانیم جناب زید النار در موفقیت بتکرار نار و احراق دیار مقصودش تجدید سوختن بقیه خانه های بنی عباس که اعدای ایشان بودند بود یا نبود از ین پیش بحدیث سابق و حکایت زید اشارت رفته است . ابوالخیر علی بن

احمد نسابه از مشایخ خودش حدیث کرده است که زید بن موسی با منتصر منادمت داشت .

راقم حروف گوید : گویا معتصم باشد زیرا که وفات زید در زمان متوکل و منتصر بعد از متوکل است . بالجمله او را در سخن کردن درنگی در عرض کلمات می رفت و شیرینی در کلام داشت وزیدی بود و در بغداد نزدیک نهر کرخایا منزل می نمود و در زمان ابوالسرایا که سبقت نگارش یافت از جانب او در کوفه حکومت می کرد و چون ابوالسرایا کشته و جماعت طالبین پراکنده شدند و پاره ای در بغداد و برخی در کوفه پنهان و جمعی به جانب مدینه شتابان گشتند از جمله ایشان زید بن موسی بود که متواری شد و حسن بن سهل در طلب وی بر آمد چندانکه او را بدست آورده بزدان در افکند و از آن پس او را حاضر کرده تا گردنش را بزند و شمشیرزن شمشیرش بیرون کشید و چون بدو نزدیک آمد تا گردنش را بزند و اینوقت حجاج خیمه حضور داشت با حسن گفت ایها الامیر چنان بصواب می بینم که در قتل زید شتاب نکنی و مرا بخوانی که نصیحتی دارم حسن او را بخواند و سیاف دست باز داشت چون حجاج باحسن نزدیک شد گفت ایها الامیر آیا در قتل زید امری از امیر المؤمنین بتو صادر شده است گفت نشده است گفت پس از چه روی پسر عم امیر المؤمنین را بدون اذن و امر او و استطلاع رأی و اندیشه او می کشی آنگاه داستان ابوعبدالله بن افضس را در خدمت مأمون معروض داشته گفت هارون الرشید او را نزد جعفر بن یحیی محبوس ساخت و جعفر بدون اجازت و فرمان هارون وی را بکشت و سر وی را با هدایای نوروذیه در طبقی برای هارون بفرستاد و از آن پس چون رشید مسرور کبیر را بقتل جعفر بن یحیی فرمان کرد با مسرور گفت اگر جعفر از تو از گناه خود که او را بدان سبب میکشی بپرسد چه بود بگو رشید ترا بخون پسر عمش ابن افضس که او را بدون امر من بکشتی می کشد. آنگاه حجاج بن خیمه باحسن بن سهل گفت آیا ایمن هستی

از اینکه وقتی در میان تو و امیر المؤمنین مأمون حادثه و غبار کدورتی پدید آید در حالتی که تو این مرد را کشتی با تو همان احتجاج را نماید که رشید با جعفر بن یحیی نمود یعنی ترا بخون وی بکشد حسن گفت خداوند ترا جزای نیکو دهد پس از آن بفرمود تازید را از محل بلند کرده بزندانش باز گردانیدند و زید همچنان در زندان جای داشت تا امر ابراهیم بن مهدی و خدیعت او در بغداد ظاهر شد و مردم بغداد بر حسن بن سهل بشوریدند و او را از بغداد بیرون کردند و زید در بغداد بود تا گاهی که او را نزد مأمون حمل کردند و مأمون او را بخدمت برادرش حضرت امام رضا (علیه السلام) فرستاد و امام رضا او را رها فرمود و زید تا آخر زمان خلافت متوکل بزیست و در سر من رأی بدرود زندگانی فرمود

و نیز در عیون اخبار از ابوالصلت هروی مروی است که گفت از حضرت امام رضا (علیه السلام) شنیدم که از پدر بزرگوارش حدیث می کرد که اسماعیل در خدمت صادق (علیه السلام) عرض کرد ای پدر گرامی در امر گناه کاری که از ما باشد یا از غیر ما باشد چه می فرمائی؟ فرمود: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ» هیچکس از هیچ طبقه نمی تواند از عذاب خدای ایمن باشد هر کس عمل بد نماید مکافاتش را در یابد.

از حسن بن جهم مروی است که گفت در خدمت امام رضا (علیه السلام) مشرف بودم و زید بن موسی (علیه السلام) برادرش حاضر بود و آنحضرت می فرمود «یا زید اتق الله فاننا بلغنا ما بلغنا بالتقوي فمن لم يتق ولم يراقبه فليس منا ولسنا منه یا زید ایاک ان تهن من به تصول من شیعتنا فیذهب نورک یا زید ان شیعتنا انما ابغضهم الناس و عادوهم واستحلوا دمائهم و أموالهم لمحبتهم لنا و اعتقادهم لولایتنا فان انت اسأت الیهم ظلمت نفسک و بطلت حقیق» ای زید از خدای بترس و کار بتقوی بر همانا ما به این مقام و منزلت که رسیده ایم بواسطه تقوی و پرهیز کاری است پس هر کس در حضرت باری پرهیز کاری نکند و مراقبت به آن امر و امور دینی نورزد از ما نیست و ما از وی نیستیم ای زید سخت پرهیز که اگر کسی از شیعیان ما را دریابی خوار

وخفیف شماری پس آن نور تو برود ای زید همانا مردمان با شیعیان دشمنی و عداوت ورزند و خون و مال ایشان را حلال گردانند تا چرا با ما محبت دارند و به ولایت ما معتقد هستند پس با این حال اگر تو با ایشان بدی کنی ستم بر خویشان کرده ای و حقت را باطل نموده ای. حسن بن جهم گوید پس از آن حضرت امام رضا علیه السلام روی بامن آورد و فرمود ای پسر جهم « مَنْ خَالَفَ دِينَ اللَّهِ فَابْرَأَ مِنْهُ كَأَنَّ مَنْ كَانَتْ مِنْ أُمَّ قَبِيلِهِ كَانَتْ » هر کس با دین خدای مخالفت جوید از وی برائت و بیزاری بجوی هر که خواهی گو باش و از هر قبیله خواهد باشد و هر کس با خدای دشمنی نماید تو با وی دوستی مجوی هر کس خواهد باشد و از هر قبیله گو باش عرض کردم یا ابن رسول الله کیست که با خدای دشمنی کند؟ فرمود هر کس معصیت خدای را نماید.

ابن خلکان دروفیات الأعیان میگوید: چنان روی داد که برادر آنحضرت زید بن موسی علیهما السلام در بصره بر مأمون خروج کرد و نسبت به مردم آنجا هتاکی نمود مأمون آن حضرت را به آنجا فرستاد تا او را از آن کار باز دارد و امام رضا علیه السلام بدو آمد و با او فرمود وای بر تو ای زید با مسلمانان در بصره کردی آنچه کردی و تو چنان میدانی تو پسر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و اله باشی سوگند با خدای از تمام مردمان رسول خدای بر تو شدید تر و سخت تر است ای زید « يَنْبَغِي لِمَنْ أَخَذَ بِرَسُولِ اللَّهِ أَنْ يُعْطَى بِهِ » هر کس می خواهد خود را به رسول خدای صلی الله علیه و آله منسوب دارد و به آن واسطه از مردمان بگیرد بسیره و اخلاق آن حضرت برود . چون این کلام مبارك به مأمون رسید بگریست و گفت شایسته این است که اهل بیت رسول الله چنین باشند .

در کشف الغمه مسطور است که زید گفت چون مرا به حضور مأمون در آوردند نظری بمن افکنده گفت وی را نزد برادرش ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام ببرید آنحضرت ساعتی مرا در حضور مبارکش ایستاده بگذاشت پس از آن فرمود ای زید «سَوَاءٌ لَكَ مَا أَنْتَ قَائِلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا سَفَكَتَ الدَّمَاءَ وَأَخَفْتَ السَّبِيلَ وَ



اخذت المال من غير حله لعله غرك حديث حمقى اهل الكوفة أن النبي صلى الله عليه و اله قال ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله و ذريتها على النار ان هذا لمن خرج من بطنها و الحسن و الحسين فقط والله ما نالوا ذلك الا بطاعة الله فلئن اردت ان تنال بمعصية الله ما نالوا بطاعته فانك اذا لا كرم على الله منهم».

و نیز در کتاب عیون از ابراهیم بن محمد همدانی مسطور است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود «من احب عاصیا فهو عاص و من أحب مطيعا فهو مطيع و من اعان ظالما فهو ظالم و من خذل عادلا فهو خاذل انه ليس بين الله و بين احد قرابة ولا ينال احد ولاية الله الا- بالطاعة» هر کس دوست بدارد گناه کاری را خود او گناه کار است یعنی این دوستی با گناه کار عسیانی است و هر کس اطاعت کند مطیعی را مطیع و هر کس تنها گذارد عادل را و مخذول نماید او را خودش مخذول و تنها می شود همانا در میان خداوند و هیچکس قرابتی و حق خویشاوندی نیست و احدی به ولایت و دوستی خدا نائل نشود مگر بدستگیری طاعت و فرمان برداری .

«و لقد قال رسول الله صلى الله عليه و اله لبنى عبد المطلب ايتونى باعمالكم لابانسا بكم و احسا بكم» رسول خدای صلی الله علیه و اله با فرزندان عبدالمطلب فرمود اعمال خود را بحضرت من عرضه دهید نه انساب و احساب خود را قال الله تبارك و تعالى «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدِينَ» خداوند تبارك و تعالی می فرماید چون در صور دمیدند و قیامت برپای شد نسبی در میان نباشد یعنی خویش بر خویش خود ترحم نیاورد و همه بکار خود گرفتار و از دیگران بیخبر باشند و از سودمندی خویشاوندی حدیثی نرود پس هر کس ترازوهای اعمال او به ثقل ایمان و اعمال صالحه گران بار باشد این چنین مردم از آتش دوزخ و شداید محشر رستگار گردند و بدرجات بهشت بر خوردار شوند و کسانی که موازین اعمال ایشان سبک و از اعمال صالحه محروم باشند ایشان کسانی هستند که بر نفوس خود

خسارت کرده و برای چنین روزی تحصیل سرمایه نیکو و عملی صالح نکرده باشند و جاویدان در میزان پایانند.

و هم در عیون از علی بن موسی بن علی قرشی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ شِيعَتِنَا» قلم از شیعیان ما برداشته شده است یعنی سیئات ایشان را نمی نویسند عرض کردم ای سید من این امر چگونه است؟ فرمود «لأنهم أخذ عليهم العهد بالتقية في دولة الباطل يأمن الناس و يخوفون و يكفرون فينا ولا تكفر فيهم و يقتلون بنا ولا تقتل بهم مامن أحد من شيعتنا ارتكب ذنبا او خطاء الا ناله في ذلك غم محص عنه ذنوبه و لو انه اتى بذنوب بعدد القطر و المطر و بعدد الحصى و الرمل و بعدد الشوك و الشجر فان لم ينله في نفسه ففي اهله و ماله و ان لم ينله في امر دنياه ما يغتم به لحائل له في منامه ما يغم به فيكون ذلك تمحيصا له ذنوبه» بعلت اینکه از شیعیان ما عهد و پیمان گرفته شده است که در زمان دولت باطل به تقیه و پرهیز کار کنند در روز گار مردمان را ایمن مینمایند لکن شیعیان ما را دچار خوف و بیم می گردانند و ایشان را بواسطه محبت و پیروی ما تکفیر می نمایند اما ما در کار ایشان تکفیر نمی شویم و ایشان به سبب ما کشته می شوند و ما به سبب ایشان شهید نمی کردیم هیچیک از شیعیان ما نیستند که مرتکب گناهی یا خطائی بشود جز اینکه در این امر غم و اندوهی بدو میرسد که پاک و زدوده می گرداند گناهان او را اگر چند گناهان او بشمار قطرات و عدد دانه های باران و شمار سنگریزه ها و ریگها و بعدد خارها و درختها باشد پس اگر غمی و اندوهی دچار وی نگردد در اهل و مال او برسد و اگر در کارهای دنیائی بغمی و اندوهی بر نخورد در عالم خواب او بغم و اندوهی مبتلا شود تا به این وسیله گناهان او ریخته و پاک گردد .

راقم حروف گوید : چون به این گونه خبرها نظری به دقت رود مکشوف آید که خداوند تعالی چه جلالت شأن و چه قدرت و اختیارات تامه کامله و تصرفات جامعه شامله بحضرات ائمه هدی علیهم السلام داده است در حقیقت همانطور که در تفسیر

آیه شریفه « إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ » یا اینکه حب ایشان ایمان و بغض ایشان کفر یا اینکه قسیم بهشت و دوزخ و امثال آن که وارد است راجع به خودشان میشود و هر چه خواهند می کنند و خواست ایشان خواست خدای تعالی و خواست خدای تعالی خواست ایشان چنانکه در این مقام در باب شیعیان و محبان خودشان این طور می فرمایند و گناهان ایشان را هر قدر بسیار باشد بچیزی نمی شمارند و کفاره معاصی ایشان را بهمان اندوه و غمی که بر ایشان روی کند اگر چه در عالم خواب هم باشد اکتفا می فرمایند اما دشمنان ایشان اگر دارای تمام عبادات و حسنات باشند برای ایشان مفید نیست و اگر هزاران ضرر مالی و آفات جانی و آسمانی بینند برای ایشان سودمند نخواهد گردید و اگر در این جهان هزار بیم و خوف بر ایشان روی کند اسباب تخفیفی برای فزع اکبر محشر نخواهد شد.

### **بیان پاره ای اخبار که از حضرت امام رضا (علیه السلام) در پاره ای جهات ائمه نزد مأمون وارد است**

در عیون اخبار از حسن بن جهم مروی است که گفت در مجلس مأمون حاضر بودم و در آن روز حضرت امام رضا صلوات الله علیه شرف حضور داشت و فقهاء و اهل کلام از فرق مختلفه فراهم بودند یکی از ایشان به آن حضرت عرض کرد یا ابن رسول الله بچه چیز تصحیح امامت را برای مدعی امامت می توان کرد فرمود « بالنص و الدلیل » از روی تنصیص و دلیل عرض کرد دلالت امام در چه چیز است فرمود در علم و استجابت دعوت .

معلوم باد این لفظ علم که گاهی در ذیل احادیث برای امام ذکر می شود نه آن علمی است که هر کس تواند دارای آن باشد بلکه علوم خاصه مخزونه الهیه است و هم چنین لفظ جهاد که در حدیث سابق گذشت نه بهمان میزان است که شمشیر بکشند و با اعدای دین جنگ نمایند بلکه شامل اقسام جهاد است که از قدرت دیگران خارج است و استجابت دعای امام نه همان است که بهر کسی نسبت می دهند و می گویند دعای فلانی در پیشگاه سبحانی قرین اجابت شد یا فلان شخص

مردی مرتاض و مستجاب الدعوة است زیرا که اغلب دعوات داعیان چون از روی علم و اطلاع بر بواطن امور و مصالح نیست و اگر پذیرفتار آید موجب ضرر و خسارت و ندامت داعی می شود این است که خداوند عالم بصیر که بر همه چیز و همه حال ماضی و حال و استقبال و حقایق حوادث و مسائل بینا و دانا است آن دعا را مقرون به اجابت نمی فرماید چه مصلحت حال آن بنده را خصوصا اگر مؤمن و پرهیز کار باشد و امورات خود را بحضرت پروردگار تفویض نماید از اجابت دعوات و مستدعیانی که بیرون از صلاح حال او باشد بیشتر محروم می شود چه خدای را در کار خود وکیل و کار خود را بدو واگذار و اصلاح امر خود را از او خواستار شده است پس بدو نیک امور آن بنده به خالق او محول شده است لاجرم خداوند رحیم آنچه صلاح حال او است اجابت می فرماید اگر چه در این مسئله نیز مطلبی دقیق است زیرا که یزدان تعالی مطلقا بواسطه خلاقیت و عطوفت و شئون الهیت و حکمت وکیل عموم عبادات و تمامت امور عبادخواه بگویند یا نگویند و بدانند یا ندانند و بخواهند یا نخواهند و بشناسند یا نشناسند بجمله راجع و مفوض بحضرت پروردگار عالم بصیر حکیم خبیر رؤف عطوف است « وَهُوَ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَهُوَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ » که همه بر طریق عموم است .

بعد از آنکه خداوند تعالی بندگان خود را با آنحالت احتیاج امکانی و ضعف رتبت امکانیت و عدم قدرت و بضاعت و استعداد و استطاعت کامل معنوی امر بر رعایت یکدیگر میفرماید مثلا عالم باید رعایت جاهل و قوی رعایت ضعیف و بینا رعایت نا بینا مستطیع رعایت فقیر و امثال این امور را بنمایند تا اسباب آسایش و آرامش ایشان گردد و اگر براهی کج روند هدایت کنند و اگر بر خلاف مصلحت و عاقبت اندیشی اقدامی نمایند متنبه سازند و ریاست کلیه این امور را با انبیاء مرسلین مبلغین که از علم ربانی عطا یافته اند مقرر ساخته است و آنوقت خود را در کلام خود نسبت به بندگان خود که ایشان را محض لطف و رحمت از کتم عدم بعرضه وجود آورده

است و بواسطه حکمت‌هایی که خود میداند جمله را در مصالح امور معاشیه و معادیه خودشان محتاج بدار ایان علوم ربانیه و بلاغات احکام سبحانیه ساخته است و خود نیز ذات کبریایش را نسبت بمصالح بندگان بآن اوصاف رحمانیه خالقیه قادریه عالمیه و غیرها یاد کرده و امر فرموده است که امور خود را بخالق خود باز گذارند پس بر حسب علوم ربانیه خود باید رعایت جاهل فرماید و اگر جاهل بر ترتیب امور و افعال و عواقب خود عالم نباشد یزدان تعالی بر حسب علم و بصیرت تامه و مهر و ترحمی که لازمه مقامات الوهیت است بآنچه حکمتش تقاضا دارد نسبت باو نظر عنایت گشاید و اگر غوی و شریر باشد همچنان بطوری که خود میداند و ترتیباتی که در تصفیه و تنویر قلب زنگدار و چیرگی نفس اماره و استیلائی و سوسه شیطانی و رفع واجب می‌شمارد او را از ورطه غوایت بعرصه هدایت در آورد و اگر از روی کوری و کری بر منافع خود و فواید روزگار خود آگاه نباشد او را بجاده ابتاه در آورد و كذلك غیر ذالک و جز این نیز نخواهد بود و نخواهد شد منتهای امر اصلاح هر نفسی را بطوریکه مناسب باشد می‌فرماید اگر چه بسوختن و معذب گردیدن صدهزاران سال باشد تا گاهی زوجودش را بی غش و بدون آلایش گردانیده ده دهی و سالم گردانیده دارای رتبه و مقام عالی فرماید و بآنجا برساند که هرچه بخواهد اجابت فرماید پس اینکه در اخبار است که عدم استجابت پاره ای دعوات بواسطه این است که معاصی از صعود آن مانع است بسا معانی دقیقه دارد و همه بر می‌گردد باینکه رجوع بمصلحت حال تقاضای داعی دارد چه مردم عاصی بواسطه آن زنگار عصیان که در آئینه قلب ایشان نمایان شده است اغلب دعوات و مستدعیات ایشان چیزهائی است که بر مراتب عصیان ایشان و زنگار قلب و دوری از مقامات انسانیت و مهجوری از ادراک لطائف شئونات نفس ناطقه و نور معرفت می‌کاهد، و خود داعی نمی‌داند خداوند بصیر که بر همه مطالب صوریه و معنویه و ظاهری و باطنیه آگاه است دعوتش را محض نهایت رحمت مستجاب نمی‌فرماید و الا خداوند تعالی در همه جا و همه وقت حاضر و بر همه چیز بصیر و قادر و بلا مانع میباشد و هیچ

چیز در حضرت علام الغیوبش حایل و حاجز نتواندشد .

اما چون این زنگار غوایت را که بر مرآت دل که حضرت خلاق را منزل است بانوار ریاضت و مجاهدات و اطاعت و عبادت پاک نمایند خدای را از همه چیز جنانکه خود فرموده است بخود نزدیکتر بینند و کار بجائی برسد که از لطایف اتصالیه و توسلیه هیچ حاجزی در میان دل و صاحب منزل حقیقی پیدا و حاجتمند بدعا نشود و هر چه بخواهد حق خواهد و معنی استجابت دعوات ائمه علیهم السلام زاینجا ادراک شود زیرا که ایشان بآندرجه بحضرت خلاق قرب پیدا کرده و دارای اخلاق رحمانیه و نور معارف و بینای بر مصالح شده اند که هر چه خواهند همه از روی حکمت و مصالح مخلوقی است که در مأمومیت و محکومیت وظلال تربیت و کمال ایشان هستند ، و خدای نیز همان را خواسته است پس دعای ایشان اگرچه در ظاهر مانند ادعیه و دعوات سایر داعیان است اما بر حسب باطن حکم و امر است چه خدای اصلاح امور عباد را با ایشان گذاشته و دروجودات معظمه ایشان آن انوار خاصه الهیه را که شایسته قیام باین امور و مقامات است خلق فرموده است و نور معارف و علوم ایشان را از تمامت مخلوق برتر و اشرف گردانیده است لاجرم آنچه خواهند و امر فرمایند خواسته خدا و امر خدا است و اجرای آن واجب است از این است که هرگز نشد که دعائی فرمایند و مستجاب نشود چه عین صلاح و حکمت است و هرگزش مانعی و دافعی و حایلی نیست . زیرا که چندانش بمبدء اتصال است که واسطه در میان خواهش او نشاید بود.

و از این طبقه بزرگوار انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار که فرود شویم همچنان بر حسب مراتب مخلوق و اتصالات ایشان بموجب نفوس مقدسه و انوار الهیه بمبادی عالیه دعوات را استجابتی است و هر دعائی که برای خلق خدا یا تهذیب و تکمیل نفس و طی درجات سامیه اختصاصش بیشتر باشد سریع الاجابة تر خواهد بود ازین است که میفرمایند دعای هر کسی در حق غیر از خودش و خیر غیر زودتر مستجاب میشود زیرا

که خالص تر و بی غرض تر است و چون در حق خود دعا نمایند بواسطه طمع و اغراض شخصیة غالباً مستدعی مطالبی شوند که بیرون از حد مصلحت است ازین روی سریع الاجابه نمی شود و ازین است که فرموده اند در مقاصد خود و مستدعیات خود در حضرت یزدان ابرام و اصرار نکنید یعنی همینقدر که در چیزی از حضرت احدیث مسئلت کردید و این مسئلت را بتکرار آوردید و مقرون باجابت نیافتید بدانید حکمتی در عدم اجابت است پس پیاره ای اقدامات و ریاضیات و وسایل دنبال نکنید زیرا که خداوند وهاب محض مراعات این اصرار و دعوات برای تنبیه شما قبول میفرماید اما بعد از آن پشیمانیها حاصل میشود چنانکه این مسئله مجرب است ازین است که پاره ای اوقات که از ائمه هدی در عالم یقظه یا نوم مطلبی را باصرار خواستار شده اند و مصلحت در آن ندیده اند و از خدای تعالی باین جهت خواستار نمی شده اند و مسئلت سائل و اصرارش بسیار شده است و نومید و رنجیده خاطرش نخواستارند فرموده اند این مطلب را بفلان امام زاده جلیل القدر و المنزله رجوع کنید سبب را که سؤال کرده اند فرموده اند ما چون بر حقایق مصالح و حکم امور آگاهیم شایسته نیست که آنچه را که نباید از پیشگاه الهی بخواهیم لکن چون این شخص جلیل دارای رتبت امامت و اینگونه علم و بصیرت نیست چون از او خواهید از خدای میخواهد و به واسطه جلالت مقام و تقرب به حضرت احدیث دعایش مستجاب میشود .

راقم حروف گوید: شاید بواسطه جلالت و عظمت منزلت او خدای تعالی آن را که خواسته است و بیرون از مصلحت بوده است قرین صلاح بدارد تا وخامت آن موجب وهن مقام او نشود و مراتب سامیه او محفوظ و چون خداوند تعالی وهاب بی ضنت است و در مبدء فیض مطلق بخل را راهی نیست چنانکه بلفظ عموم و بلا استثناء میفرماید «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» و یا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ» و میفرماید : «منكم الدُّعَاءُ وَعَلَيْنَا الْإِجَابَةُ» و امثال آن این است که دعوات مصرین اجابت میشود تا مقام وهابیت مکتوم نماند و اگر کفار نیز دعا نمایند و ریاضتی را متحمل شوند

بی اجر و جواب نگذارد و لطایف و شعبات و دقایق و لطایف این مطالب برتر از آن است که افهام ما مردم جاهل یا عقول ناقصه ادراک آن و علل و جهات آنرا نماید خداوند تعالی و خلفا و نواب او میدانند .

بالجمله سائل عرض کرد وجه اخبار شما چیست و این خبر دادنها بچه مأخذ است فرمود «ذَلِكَ بِعَهْدٍ مَعَهُودٍ إِلَيْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» این اخبار بواسطه عهدهی است که از جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله باما معهود است یعنی بسبب آن صحیفه ایست که از پیغمبر بما رسیده و علم ما کان وما یکون در آن ثبت است عرض کرد وجه اخبار شما از قلوب جهانیان از چیست؟ امام رضا علیه السلام فرمود آیا قول رسول خدای صلی الله علیه و آله بتو رسیده است «إِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» بپرهیزید از فراست مؤمن چه مؤمن را نظر بنور خداوند است عرض کرد بلی فرمود «فَمَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَهُ فِرَاسَةٌ لِنُظُرِهِ بِنُورِ اللَّهِ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ وَاسْتِبْصَارِهِ وَعِلْمِهِ وَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ لِلْإِئْتِمَانِ مَنَامًا فَرَقَهُ فِي جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فِي مُحْكَمِ آيَاتِهِ أَنْ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ» هیچ مؤمنی نباشد مگر اینکه او را فراست و دانائی به شأن است بواسطه نظاره بنور خدا باندازه ایمان او و مبلغ استبصار او و علم او و خداوند تعالی برای ما جماعت ائمه جمع کرده است آن مقدار فراستی را که در جمیع مؤمنان فراهم آورده است و در قرآن فرموده است همانا در هلاک قوم لوط نشانها است برای صاحبان فراست و اول متوسمین رسول خدای و پس از وی امیر المؤمنین و بعد از او حسن و پس از حسن حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام هستند الی یوم القیمه .

راقم حروف گوید از این کلمه بحضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله رجوع میشود چه بعد از سایر ائمه هدی سلام الله علیهم غیر از آن حضرت در شماره ائمه نیست که تا روز قیامت بماند .

در کتب لغت مسطور است فراست بکسر فاء اسم مصدر از تفرس فیه خیرا میباشد و این دو نوع است یکی آن چیزی است که خدای تعالی در قلوب اولیای خود می افکند و ایشان بپاره ای حالات مردمان بنوعی از کرامات و حدس صائب و ظن صحیح دانا



میشوند چنانکه ظاهر حدیث مذکور بر این معنی دلالت مینماید و نوع دوم نوعی است که بدلائل و تجارب و اخلاق حاصل میشود و متوسم که در آیه شریفه مسطور است بمعنی متفلس متماثل مثبت در نظر خود می باشد تا بر حقیقت آگاه گردد .

راوی گوید اینوقت مأمون نظر بآن حضرت افکنده عرض کرد ای ابو الحسن بر این بر افزون بیان فرمای از بهر ما از آنچه خدای تعالی برای شما اهل بیت قرار داده است امام رضا علیه السلام فرمود : « نَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی قَدْ اَيْدَنَا بِرُوحٍ مِنْهُ مُقَدَّسَةٍ مُّطَهَّرَةٍ لَيْسَتْ بِمَلَكَ لَمْ تَكُنْ مَعَ اَحَدٍ مِّنْ مَّضَىٰ اِلَّا مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ الهِ وَ هِيَ مَعَ الْاَيْمَةِ مِمَّا تُشَدُّهُمْ وَ تُوقِّفُهُمْ وَ هُوَ عَمُوْدٌ مِنْ نُّوْرِ بَيْتِنَا وَ بَيْنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ « همانا یزدان تعالی و تبارک مؤید فرموده است ما را بنوری از خودش که مقدس و مطهر است و آن روح فرشته نیست و این روح با احدی از برگدشتگان نبوده است مگر با رسول خدای صلی الله علیه و اله بوده و این روح با ما ائمه میباشد و ایشان را یاری و تشدید میکند و موفق مینماید و این عمودی است از نور در میان ما و خداوند عزوجل مأمون عرض کرد یا ابا الحسن بمن رسیده است که قومی در حق شما غلو مینمایند و در شئونات شما از حد میگذرند امام رضا علیه السلام فرمود : « حدثنی ابی موسی بن جعفر بن محمد عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی بن ابیطالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا ترفعونی فوق حقی فان الله تبارک و تعالی اتخذنی عبدا قبل ان یتخذنی نبیا قال الله تبارک و تعالی « پدرم از پدران بزرگوارش از علی بن ابیطالب علیهم السلام با من حدیث فرمود که رسولخدا صلی الله علیه و اله فرمود مرا بر آنچه حق مقام من است بلند تر مگردانید چه خداوند تبارک و تعالی مرا به بندگی خود بر شمرد پیش از اینکه رتبت نبوت بخشد و فرمود :

« مَا كَانَ لِيَسِّرَ اَنْ يُؤْتِيَهُ اللّٰهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُوْلَ لِلنَّاسِ كُوْنُوْا عِبَادًا لِّيْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَ لَكِنْ كُوْنُوْا رَبَّائِيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُوْنَ وَ لَا يَاْمُرْكُمْ اَنْ تَتَّخِذُوْا الْمَلَائِكَةَ وَ النُّبِيَّيْنَ اَزْوَاَبًا اَيُّكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ »

هرگز نبوده و نمی سزد بشری را به اینکه خدای تعالی او را انجیل و فهم آنرا با علم حلال و حرام و سایر احکام شریعت و پیغمبری دهد پس آنکس با مردمان گوید یعنی بامت خود گوید بندگان من باشید نه پرستش کنندگان خدا لکن شما باید در دین کامل و در خدا شناسی راست و درست یا متمسک بامور دینیه باشید تا از راه اخلاص بیاموزید بیکدیگر کتابی را که از جانب خدای فرود آمده است و پیوسته بخوانید آن کتاب را و آن را درس بگوئید و نیز نمی سزد و شایسته نباشد و امر نفرموده است که فرشتگان و پیغمبران را خدایان آیا امر میفرماید آن پیغمبر شما را بپوشیدن و شرک آوردن بعد از اینکه مسلمان بودید.

« وقال علي عليه السلام يهلك في اثنان ولا ذنب لي محب مفرط و مبغض مفرط و انا ابرأ إلى الله تعالى و تبارك ممن يغلق فينا و يرفعنا فوق حدنا كبراءة عيسى ابن مريم عليه السلام من النصارى » علی علیه السلام فرمود دو گونه مردم در حق من هلاک شوند و حال اینکه مرا در هلاک ایشان گناهی نیست یکی آنکس که در باره من و شأن و اندازه من بحد افراط رود یعنی شئوناتی در حق من قائل شود که بیرون از اندازه مخلوق است دیگر آنکسی که در مقام دشمنی من بحد افراط رود و ما بیزاری هیچوئیم و بخدا پناه می بریم از کسی که در حق و مراتب ما غلو نماید و اغلاق ورزد و ما را از مراتبی که داریم بالاتر برد مثل بیزاری جستن عیسی بن مریم علیهما السلام از نصاری چه خداوند تعالی میفرماید:

« و اذ قال الله (تعالی) یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذوني و امي الهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب ما قلت لهم الا ما أمرتني به ان اعبدوا الله ربي وربكم و كنت عليهم شهيدا مادمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم و انت على كلشيء شهيد »

یاد فرمای ای محمد که چون خدای تعالی بعیسی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو مردمان را گفتی که مرا و مادرم را که خداوند خود بیرون از خدای تعالی

بگیرند عیسی عرض کرد منزّه میدارم ترا از شرك تنزیه گرداندنی نمی سزد و نمی شاید مرا که بگویم که چیزی را بگویم که مرا نشاید و نباید و حق و سزاوار نباشد اگر من این سخن کرده باشم تو خود میدانی و آنچه را که در نفس خود پنهان کنم میدانی چنانکه میدانی آنچه را که آشکارا مینمایم و من نمی دانم آنچه در نفس مقدس تو است با امت خود نگفتم مگر آنچه را که تو امر کردی که با ایشان گویم که پرستید خدای را که پروردگار من و پروردگار شما است یعنی من مربوب و مخلوق تو هستم نه رب و خالق و من بر اقوال و افعال ایشان گواه بودم چندانکه در میان ایشان بودم پس آن هنگامی که مرا گرفتی و باسماں بردی تو نگاهبان ایشان و عالم باحوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواهی و خداوند عزوجل میفرماید:

« لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ » و نیز خدای عزوجل فرمود « مَا الْمَسِيحُ بِنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ » هرگز ننگ و عار و استنکاف و شنار ندارد مسیح بن مریم از اینکه بنده ای از خدای باشد و نه فرشتگان مقرب را عار و ننگی است از عبودیت خدا و میفرماید مسیح پسر مریم که او را خدا می نامند جز رسولی و فرستاده خدای نیست و پیش از وی فرستادگان خدای بودند و مادرش مریم بسیار راست گوی و صدیقه بود چه بتمامت انبیاء و آیات ربانی تصدیق می نمود و این مادر و پسر طعام میخوردند.

« انظر ومعناه أنهما كانا يتغوا طان فمن ادعا للانبياء بربوبيه او ادعى للائمة ربوبية او نبوة أو لغير الأيام أمانة فنحن منه برآء في الدنيا والآخرة » بنگر معنای خوردن طعام این است که هر دو تن چنانکه می خوردند طعام را حاجت بقضای حاجت هم داشتند پس هر کسی در حق انبیاء عظام یا ائمة کرام مدعی ربوبیت شود یا برای ائمه دعوی نبوت نماید یا برای کسی که امام نیست دعوی امامت نماید ما در دنیا و آخرت از چنین کسی بیزار و بری هستیم .

معلوم باد ازین خبر معلوم شد که آنرو حی که با رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بوده و میفرماید از روح خدائی است نه اشارت بروح الامین دارد که جبرائیل و وحی او باشد نه روح الامر و نه آن روح که اسم آن ملک اعظم من جمیع الملائکه است .

چه خود میفرماید روح مقدسه مطهره ایست که فرشته نیست و عمودی است از نور که در میان ما و خداوند عزوجل است پس معلوم می شود هیچ واسطه دیگر در میان ایشان و خداوند منان نیست و افاضات یزدانی بدون آنی انفصال و فاصله و واسطه با ایشان واصل است و ایشان بهمان علوم و افاضات ربانیه بر علم ما کان و ما یکون واقفند و با این حال میتوان گفت آنچه در ضمائر قلم و صحایف لوح و صدور ملائکه و طبقات انبیاء و اولیاء و هرذی علمی و عرفانی ثبت شده است از علوم کامله و معارف شامله صادر اول و سبب ایجاد موجودات است این است که میفرماید این نور جز با رسول خدای و ما امامان با احدی از گذشتگان یعنی انبیاء و اولیاء نبوده است و مانند عمودی از نور است یعنی افاضات و علوم و معارف ربانیه دائما بما افاضت می شود و تمام موجودات علی حسب مقدار هم از ما مستفیض میشوند و لفظ گذشتگان شامل حال تمام هر طبقه مخلوق از ابتدای آفرینش تا قیامت است چه از زمان رسول خدا و ائمه هدی ببعده نیز در هر عصری این عمود نور با یکی از ائمه است تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و ازین است که میفرماید :

آن فر است و علمی که در تمام مؤمنان متفرق شده است بتمامت از جانب حق بما رسیده است و هر کسی را با ندازه ایمان و استبصار و علم او عنایت میشود و چون ایمان در باره کسی مصداق پیدا میکند که به پیغمبر و امامان بحق مؤمن شود پس این فراست نیز از ایشان بمؤمنان عنایت میشود و چون شأن و جلالت مؤمن و مقامات عالیه ربانیه او در السنه اخبار و احادیث و آیات مشروح است از اینجا توان دانست که ائمه هدی را چگونه مراتبی و شئوناتی است که تمام آنچه در دیگران بتفاریق هست همه در ایشان و از ایشان بهره دیگران است .

و ازین روی بود که مأمون چون این کلمات بشنید از روی استعجاب و حسد روی بآنحضرت آورد و عرض کرد بیان فرمای از آنچه خدای تعالی برای شما اهل بیت قرار داده است و چون آنجواب و آن فضل عظیم و اختصاصی را بشنید بگمان خود نکته بدست آورد و خواست عنوانی نماید و آن حضرت در جواب او جوابی غرور آمیز دهد که از خصایص شئون الهیه باشد و آنوقت مردم را بر آنحضرت بر شوراند و بمقصود خود نائل گردد و آنحضرت را واجب القتل و مدعی امر الوهیت نماید نرم نرم پرسید که مرا رسیده است که جمعی در حق شما غلو نموده در تقریر مراتب شما از حد در گذشته اند و امام رضا علیه السلام برای دفع توهم دیگران جواب او را از خود باز نداد با اینکه مطلبی آسان بود و بمحض اظهار بندگی و مخلوقیت و عرض صفاتی که در خور ممکن و واجب است او را ساکت نموده بود اما محض اینکه برساند که رسول خدای صلی الله علیه و آله که نور اول و عقل اول و صادر اول و سایر موجودات در ظل تقوی و تقدم اوست آنطور اظهار عبودیت و فروتنی کند و علی علیه السلام با آن فضائل و علوم و اوصاف و خصایص که در زمان مبارکش جمعی او را بخدائی ستودند آندرجه از این امر اجتناب و تحاشی فرماید و در مراسم عبادت و خشوع و عبودیت و خضوع آنگونه نمایشها دهد و از خوف خدای همه وقت بی خویش گردد و غالی را بکشد و بسوزد ، «و كَفَى لِي فَخْرًا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا» بلکه دانا عبد من عبید محمد» فرماید و حسین علیه السلام با آن قربت برسول خدا و آن فضایل بی مبتدا و منتها بآنطور در امر دین خدا از جان و مال و اهل و عیال بگذرد و آن مناجات و مکالمات را در حضرت قاضی الحاجات بعرض رساند و حضرت سجاد با آن علوم و مفاخر فاخره آنطور قبول اسیری و حمل قید اسارت فرماید با اینکه خود فرماید اگر از علوم خود و پاره ای مراتب سخن کنم چنین و چنان شود و دائماً روز بروزه و شب بعبادت گذارد و با قرین علیهما السلام با آن بحار علوم و کنوز معارف و معادن عوارف منزوی و شهید شوند

و موسی بن جعفر با آن مقامات عالی که او را جماعتی خدا خواندند آنطور در محبس بغداد عبادت و شکر فراغت فرماید تا نوبت بفرزند ارجمندش امام رضا علیه السلام افتد که درجات فضائل و علوم و مفاخر و مآثرش از آفتاب تابان در پهنه مرو و خراسان روشن تر گردید در تمام مجالس منعقد آن بیانات و اجوبه از آنحضرت در توحید و غیره صادر شد که از هیچ بنده موحدی شنیده نشده و نخواهد شد دیگر چگونه مأمون و دیگران میتوانند برای اجرای قصد و بغض خود پاره ای سخنان بگویند و بعضی نسبتها در میان آورند که اسباب شبهه پاره ای عوام گردد.

اما مأمون چون اینگونه جوابی که مقرون به برهان و شامل آغاز تا انجام بود بشنید یقیناً جز اسباب مزید جلالت و استحکام عقیدت مردمان در حق آن حضرت و فزونی ندامت و خسارت خودش حاصلی نبرد « وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ » .

و از این روی حضرت امام خبر از داستان حضرت عیسی و مریم علیهما السلام و آن آیات شریفه داد که خواست بنماید که در قرآنی که برسول خدای نازل شده است و از حکایات ائمه سلف و انبیای سابقین و کلمات جماعتی که از روی حمق و جهالت در حق ایشان صادر شد و بعضی را خدا خواندند در این مندرج است ثابت است که هرگز هیچ پیغمبری و زنی از خانواده ایشان مثل مریم با آن جلالت قدر بچنین جسارتی قدرت و جرأت نیافته و در خاطر نگذرانیده اند و اگر نسبتی داده اند از جهال و ضلال خلق بوده است ،

پس اگر در حق علی علیه السلام و بعضی از ائمه هدی نیز حرفی بزنند از آن است که آثار و اطوار و معاجیز و علاماتی که از این مشاعل بزم آفرینش نمایش گرفته است افزون از حد بشر بوده است این است که مردمی سینه تنگ و جاهل نسبت الوهیت داده اند چنانکه عادت دیرین حمقا و جهال روزگار است اما چنانکه خدای در حق ایشان در قرآن کریم خبر میدهد میخوردند و افزون از بدل ما يتحلل دفع میشد و آنجودیکه بقای جسم او بموجود متغیری و زایلی دیگر است چگونه

میتواند با دارائی جسمیت و کمال حاجتمندی و صورت امکان و حدوث رتبت واجب و قدیم و دائم و قائم بالذات و غنی بالذات را در یابد چه همان نمو و ترقی و بقای جسم او باشیاء حادثه دلیل بر حدوث اوست و هر حادثی محدثی میخواهد و هر ممکتی حکایت از واجب کند و هر جسمی مرکب است و هر مرکبی ذو اجزاء است و عدم وجوبش واجب و برهانی است و ذات لا یزال از حدوث و ترکیب و زوال منزله است زیرا که ترکیب عین حاجت است و هو غنی بالذات و هر محتاجی رابک وقتی لزوماً زوال است و هو متعال عن الزوال .

این است که فرمود پس این حال هر کس برای انبیاء ادعای ربوبیت و برای ائمه ادعای نبوت و برای غیر ائمه ادعای نبوت نماید یا برای غیر از امام ادعای امامت کند ، ما از وی بیزار هستیم در دنیا و آخرت چه خدای را شئونات و عظمت الوهیتی است که هیچ مخلوقی و پیغمبری را نشاید و هیچ موجودی را موجود نگردد و هم چنین مرتبت نبوت مخصوص با نبیاء است و غیر از نبی را آن ارتقا نشاید و ائمه هدی صلوات الله علیهم دارای رتبت نبوت خاتم الانبیاء نیستند و سایر مخلوق را استطاعت و بضاعت و روح و استطاعت ادراک مقام امامت و ولایت نیست و چون قول و تصدیق هر مقامی را نسبت بدیگری دادن مخالف دین و ناموس خدا و نظام عالم و امور معادیه است و برای هر مقامی منزلتی و روحی و شئونات و درجات و نوری است که مخصوص بخود آن است پس هر کسی بر خلاف این ترتیب و این مقامات سخنی و عقیدتی پیش آورد دلیل بر کفر و زندقه و ضلالت و غوایت یا غلو اوست و ما از وی بیزاریم .

و در این کلام اخیر ثابت فرمود که این مقام بعد از حضرت سیدالانام مخصوص بائمه هدی که از نسل مبارک آنحضرت هستند میباشد و دارای نشان و تمثال و جلال و جمال ایزدی ایشان هستند پس اگر مأمون و امثال او مدعی این مقام شوند یا دیگری ایشان را دارای رتبت امامت داند رسول خدا و ائمه هدی از همه

عجب این است که مأمون با آن اقتدار خلافت و سطوت سلطنت این بیانات را میشنید و جواب نمیراند یعنی هیبت عرض ولایت او را با ینگونه جرأت و جسارت نمی داد پس صورت سؤال را تغییر داد و از شعله حسد که در قلبش جای داشت گفت ای ابو الحسن در باب رجعت چه فرمائی امام رضا علیه السلام فرمود : «انها لحق وقد كانت في الأمم السالفة و نطق بها القرآن و قد قال رسول الله صلى الله عليه و اله يكون في هذه الامة كما كان في الأمم السالفة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة».

رجعت حق است و براستی خواهد آمد چه در امتهای پیشین نیز چنین بوده است و قرآن به آن ناطق است و رسول خدای صلی الله علیه و اله می فرماید در این امت میباشد هر چه در امتهای سابق بوده است مطابق نعل و نعل و پر تیر به پر تیر یعنی بدون هیچ تفاوتی « و قال علیه السلام اذا خرج المهدي من ولدي نزل عيسى بن مريم فصلی خلفه و قال علیه السلام بدأ الاسلام غريبا و سيعود غريبا فطوبى للغرباء قيل يا رسول الله ثم يكون ماذا قال ثم يرجع الحق الى اهله» و رسول خدا فرمود چون مهدی از فرزندان من بیرون آید عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید و در عقب سر او نماز گذارد یعنی مأموم مهدی گردد و فرمود اسلام چون بدایت گرفت غریب بود و بزودی عود کند و غریب باشد پس خوشا و خنکا باحوال غربا عرض کردند یا رسول الله البته بعد از آن چه خواهد شد فرمود از آن پس حق باهل خود بر می گردد .

راقم حروف گوید : از لفظ خروج که میفرماید چون خروج نماید ثابت میشود که حضرت صاحب الامر و الزمان عجل الله تعالی فرجه از هنگام غیبت صغری تا آخر الزمان زنده است چه خروج مخصوص بزندگان است و نیز باز می نماید که در محلی و حالتی اختفاء است چه اگر جز این بودی خروج نمی فرمود بلکه ظهور مینمود و از اینکه فرمود عیسی بن مریم علیهما السلام از آسمان فرود می آید و در عقب سر آنحضرت نماز میگذارد معلوم میشود دیانت



عیسی علیه السلام بر حسب باطن همان اسلام است و همیشه دین اشرف و اکمل و اتم همان دین اسلام است چنانکه کرارا باین مطلب با ادله کثیره اشارت رفته است و از این است که مسیح با رتبت جلیل و اولوالعزمی و رسالت در امامت آنحضرت نماز میکند و اطاعت می فرماید .

و اینکه فرمود اسلام در ابتدای ظهور غریب بود بر همین معنی دلالت مینماید زیرا که غریب بودن فرع آن است که در اوقات سابقه چندانکه تقاضای اظهار شعب آن بوده است معمول بوده است منتهای امر در اسم و رسم و لباس دیگر نمایش می گرفته است بموجب حکمتهای آسمانی جلوه میداده است و در ایام فترت و بعد از در آغاز زمان اسلام که بتازه ظهور دیگر نمود و مخالف و منافق بسیار بود در حالت غربت بود تا از برکت رسول خدای قوت یافت و گروهش بسیار شد و زمانی باحال اقتدار و قوت بماند تا گاهی که خلافت را حالت سلطنت دادند و متقلبان زمان بتغلب بر مسند بنشستند و آثار و قوانین اسلام را ضعیف خواستند تا سلطنت خود را قوی کردند و امور مسلمانان را بمیل خاطر و سلیقه خویش ترتیب دادند و ائمه هدی وارثان مسند خلافت را مقتول و مهجور ساختند و اسلام غریب گردید و روز تا روز بر غریبی آن می افزاید چندانکه کمتر کسی بآن کیش و آئین بر جای میماند تا گاهی که نوبت ظهور سلطنت حقه و خلافت صحیحه حضرت حجة الهی نور بخش ماه و ماهی و سفیدی و سیاهی می گردد .

و این وقت اسلام در نهایت غریبی باقی است آنگاه از برکت آنحضرت و میمنت اعطاء حق بذیحق جانب قوت و رفعت میگیرد و از آن غریبی و غربت بیرون می آید و چه خوش است حالت غربا و کسانیکه با قلت عدد و یار و مدد و وجود مخالف و معاند فریب شیطان را نخورند و در حال غریبی بر دین اسلام بیایند و باندیشه باطل دیگران مضمحل و از عقیدت خود منفصل نگردند و این هنگامی است که خدای اسلام را از غربت بیرون می آورد و حق باهلش رجوع

می نماید و صاحب الامر و الحق و الزمان صلوات الله علیه و عجل الله تعالی فرجه و نحن في ظله و عافيته ظهور می فرماید .

## در باب تناسخ و تعیش مسوخات و عدم دوام و نسل آنها

این وقت مأمون عرض کرد یا ابا الحسن در حق کسانی که به مذهب تناسخ قائل هستند چه میفرمائی؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ ، مُكَذِّبٌ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ» .

هر کسی قائل به تناسخ باشد بخداوند عظیم کافر و بهشت و دوزخ را مکذب است و منکر، مأمون عرض کرد پس در باب مسوخات چه فرمائی فرمود «اولئك قوم غضب الله عليهم فمسخهم فعاشوا ثلاثة ايام ثم ماتوا ولم يتناسلوا فما يوجد في الدنيا والاخرة من القردة و الخنازير وغير ذلك مما وقع عليه اسم المسوخة فهي مثل لا يحل أكلها والانتفاع بها»

این مردم گروهی بودند که خدای تعالی برایشان خشم کرد و آنها را مسخ فرمود و چون مسخ شدند تا سه روز بعد از مسخ شدن بزیستند و از آن پس بمردند و از آنها نسلی در جهان نماند و تناسلی ننمودند پس هر چه یافت شود در دنیا و آخرت از قرده و خنازیر یعنی بوزینگان و خوکان و غیر آنها که نام مسخ بر آنها نهاده اند شبیه و مانند مسوخ است و خوردن گوشت و اعضای آنها و سود بردن بآن حرام است .

راقم حروف گوید: در طی کتب سابقه بمذهب تناسخ و انواع مسوخات که افزون از سی گونه حیوان است اشارت رفته است و ازین خبر مبارك معلوم میشود که آن جماعتی را که خدای تعالی بصورت بوزینه و خوک و غیر آن مسخ فرموده و در قرآن مجید یاد شده اند باقی نماندند و تناسلی نداشتند و اینکه امروز میگویند بوزینه یا خوک یا فیل یا بعضی جانوران دیگر مسخ شدگان هستند و گمان میبرند که از نسل همان مسوخات سابقه اند نه چنان است و از آنها نسلی نبوده است بلکه شبیه بآنها میباشند و اینکه فرمود در دنیا و آخرت یافت میشوند غرابت دارد و البته امام علیه السلام

بآنچه در دنیا و آخرت موجود است عالم است .

و این معنی مخفی نباشد که چنان نباید پندار نمود که سبب حرمت گوشت مسوخات آن است که از نخست بصورت آدمی بوده اند چنانکه پاره ای از عوام میگویند بلکه بواسطه جهات طبییة و ضررهای عمده ای است که در لحوم و دماء و اعضای آنها میباشد و هر يك در کتب طبییة و خواص الحیوان مسطور است و در طی این کتب شریفه نیز در پاره ای مقامات مذکور شده است .

و چون مأمون این جواب را بشنید عرض کرد: «لا أبقاني الله بعدك يا ابا الحسن فوالله ما يوجد العلم الصحيح الا عند أهل هذا البيت و اليك انتهى علوم آبائك فجزاك الله عن الاسلام و اهله خيرا»

ای ابو الحسن خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد سوگند با خدای علم صحیح جز در حضور اهل این خانواده رسالت و بحضرت تو پایان میجوید علوم پدران تو علیهم السلام یعنی نزد دیگری نیست پس خداوند تو را از اسلام و مسلمانان جزای خیر دهد .

راقم حروف گوید نمی دانم با این درجه اذعان مأمون که علوم آباء آن حضرت علیه السلام بآنحضرت پایان گرفته است چگونه رضا میداد که با وجود حضرت رضا علیه السلام راضی گردد که يك کلمه در او امر و نواهی سخن کند و در امور عباد و بلاد اندر شود اما مشتبهات نفس اماره مانع ادراك سعادت و مؤید تحصیل هر گونه شقاوت است .

چون زند شهوت در این وادی دهل \*\*\* چیست عقل تو فجل ابن الفجل

حرص شغل و حرص مال و حرص جاه \*\*\* افکند از ماه اندر قعر چاه

نفس اماره تو را مأمون کند \*\*\* کافر اندر حضرت بی چون کند

بر خلاف حق و آداب رضا \*\*\* دامت پر گردد از خون رضا

حسن بن جهم گوید: چون امام رضا علیه السلام بیای خاست در متابعتش برفتم و آن حضرت به منزل خود تشریف فرما شد من نیز بخدمتش در آمدم و عرض کردم یا

ابن رسول الله سپاس خدای را است که رأی جمیل امیر المؤمنین را درباره توموهوب فرمود و او را بر آن داشت که در حق تو این گونه تکریم نماید و قول تو را این چند قبول و مقبول شمارد .

آن حضرت فرمود : « یا ابن الجهم لا یغرنک ما الفیتہ علیہ من اکرامی و الاستماع منی فانه سیقتلنی بالسم و هو ظالم لی اعرف ذلك بعهد معهود الی من آبائی عن رسول الله صلی الله علیه و اله فاکتم هذا ما دمت حیا» ای پسر جهم فریب این اکرام مأمون را نسبت به من و میل به شنیدن کلام مرا مخور چه زود باشد که مرا به زهر جفا می کشد و بر من ستم نماید و می دانم این مطلب را بواسطه عهد معهودی که از پدران من از رسول خدای صلی الله علیه و اله به من رسیده است پس تا من زنده هستم این مطلب را پوشیده بدار

حسن بن جهم می گوید : من این حدیث را با هیچ کس در میان نیاوردم تا گاهی که حضرت امام رضا سلام الله علیه در زمین طوس به زهر شهید شد و در دار حمید ابن قحطبه طائی در همان قبه که هارون الرشید مدفون شده بود از یک طرف آن قبر مدفون گردید .

و نیز در عیون اخبار از حسین بن خالد صیرفی مسطور است که گفت : امام رضا علیه السلام فرمود : «مَنْ قَالَ بِالتَّاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ» : هر کس قائل به تناسخ باشد کافر است بعد از آن فرمود : «لعن الله الغلاة الا كانوا یهودیا الا كانوا مجوسیا الا كانوا نصاری الا كانوا قدریة الا كانوا امرجئة الا كانوا حروریة ثم قال علیه السلام لا تقاعدوهم والاتصاقبوهم و ابروامنهم بریء والله منهم»

خداوند جماعت غلاة را یعنی آنان را که در حق علی علیه السلام غلو کردند یعنی از حد در گذشته و قائل به خدائی او شدند یا در درجات ما افزون از اندازه بلند کردند این چنین مردم گوئیا یهود یا مجوس یا نصاری یا قدریه یعنی معتزله که قائل به تقویض هستند و گویند خداوند تعالی افعال بندگان را به ایشان مفوض نمود و حوادث را بغیر قدرت خدا دانند کاش طایفه ای از مرجئه بودند که ایشان

را اشاعره گویند و افعال را منسوب به خدا دانند و لازمه قول ایشان بطلان ثواب و عقاب است کاش حروریه بودند که طایفه ای از خوارج هستند یعنی غلاة از جمیع این طبقات که بعضی قائل به سه خدا و بعضی بدو خدا و بعضی بفرزندی خدا و بعضی به پرستش آتش و ستاره و برخی به این عقائد مذکوره بودند بدتر هستند آنگاه فرمود با ایشان هم نشین نشوید و با ایشان نزدیک مگردید و از ایشان بیزاری جوئید که خدای از ایشان بیزار است .

و سبب این فرمایش ممکن است یکی این باشد که چون عقاید مردم در حق هر چیزی و هر کسی باندازه شأن و مقام او قوت می گیرد و بدیگران نیز سرایت می کند و موجب فساد می شود مثلا کسی که آفتاب پرست یا گوساله پرست یا آتش پرست یا ستاره پرست یا بت پرست باشد چون معبود او چندان محل قبول واقع نمی شود و اثرات و خوارق عاداتی نمی نماید که عابد و پرستنده او را عقیدتی استوار کالنقش فی الحجر پایدار بماند اما کسی که به پاره ای انبیاء عظام که دارای معجزات و خوارق عادات و احیای اموات و پاره ای کرامات عالیند عقیدت خاصه ای که علاوه بر مقام بشریت و رتبت نبوت است پیدا نماید کارش مشکل و فسادش معضل باشد و مردمان بواسطه اقامت برهانی که در حق مرادیا معبود خود می کند زودتر بدو راغب و مایل شوند و فساد این عقیدت از عقیدت آن بیشتر و دنباله اش دراز و زمانش مطول تر است. چنانکه هم اکنون مشهود است که آن طبقات که قائل بر علو مراتب انبیاء و غلو در حق ایشان هستند در روزگار بسیارند و عقاید چند هزار ساله را از دست نداده اند لکن سایر طبقات بت پرست یا آتش پرست یا آفتاب و ستاره و گوساله پرست در کمال ضعف و اضمحلال هستند و محسوس است که مدتی دیر بر نیاید که این عقاید از میان بروند اما آنانکه در حق اولیاء و انبیاء خصوصا حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام با آن معجزات و کرامات و خوارق عادات و اطوار و آثار که از سایر اولیاء و انبیای سلف بیشتر جلوه گر شده است غلو نموده اند چون فسادش بیشتر

و دوام و قوامش بیشتر است ازین روی میفرماید این طائفه غلاة از سایر طبقات بدتر هستند و چون بعضی کسان در مقام آن حضرت نیز غلو داشتند این بیانات وافیه را بفرمود تا زبان معاندان کوتاه گردد .

## در باب تفویض

چنانکه در همین کتاب مزبور از یاسر خادم مسطور است که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم در باب تفویض چه فرمائی؟ فرمود خداوند تعالی کار دین خود را با پیغمبر خود صلی الله علیه و اله تفویض نمود و فرمود « ما آتاکم الرسولُ فخذوه و ما نهیکم عنه فاتّھوا » . آنچه رسول برای شما بیاورد و امر به آن فرمود اخذ کنید و از آنچه نهی فرمود نهی پذیر شوید « فَأَمَّا الْخَلْقُ وَ الرِّزْقُ فَلَا » اما امر خلقت و رزق به پیغمبر تفویض نشد چه خدای تعالی می فرماید : «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» خدای آفریننده هر موجودی است و میفرماید «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»، خدای بحق آن کسی است که آفرید شما را در وقتی که معدوم بودید پس روزی داد شمارا چندانکه زنده بودید پس بمیراند شما را بوقت انقضای اجل پس زنده نماید شما را در روز قیامت برای جزای عمل آیا هست از شریکان یعنی بتها که بزعم شما شریک خدا هستند کسی که این گونه افعال را از آفریدن و میرانیدن و روزی دادن و زنده ساختن بکند تا بدان سبب او را پرستش کند پاک و منزّه است خدا و برتر است از آنچه مردمان شرک می آورند به او .

راقم حروف گوید : از استشهاد به این آیه مبارکه چنان معلوم می شود که امام رضا علیه السلام خواست در اصول و عیون امور که مخصوص به خلاق جهان و رزاق جهانیان است اظهار نماید چه سایر مطالب از امر و نهی و عرض شرایع احکام و دین و نوامیس و قوانین دینی و اظهار مصالح امور و امثال آن بجمله از فروع امر مخلوقیت است چه تا از عدم به وجود نیایند و روزی نبرند مکلف و مخاطب

نتوانند شد و اگر روزی نیابند بمعارف و امور توحید نتوانند رسید و در این سرا که دار کردار است منشأ اعمال و افعال نتوانند گشت و اگر بمیرند و طی برازخ و درکات را نمایند کار معاد و مکافات اعمال در سرای آخرت که دار جزاء است رنگ پذیر نیاید و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت و ترقیات نفسانیه ظاهر نشود . پس امور کلیه و اصول مطالب و عیون فنون با هیچ کس تفویض نشده است اگر چه بحسب معنی خدای تعالی بر تمام امور و احوال عموماً قائم و قیوم است اما از حیثیات دیگر که خود خواسته است و مصلحت دانسته است صادر اول در تمام امور مختار و ولی کارخانه ایزد قهار است و اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی خطب شریفه می فرماید:

«انا خالق السموات و الأرض» یا «نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا - یا - صنائعنا» معانی دیگر دارد چه از آن حیثیت که خداوند تعالی بواسطه وجود مبارك صادر اول و این انوار مبارکه تمام مخلوق را بیافرید چنان است که خود ایشان آفریده باشند یا اینکه چون علت غائی خلقت معرفت است و معرفت بوجود مبارك ایشان معلوم می شود و براه توحید می روند و اگر هر موجودی دارای مقام نباشد با معدوم مساوی است پس ایشان را چنان است که آفریده و زنده کرده باشند و نیز از کمال تقرب و اتصالی که بمبدأ دارند آنچه خدای کند چون ایشان واسطه فیض هستند چنان است که ایشان کرده اند چنانکه هر روزی که از سایر وزراء در پیشگاه پادشاه مقرب تر و در امور دولت مختار تر باشد چون بر مسند وزارت نشیند افعالی را که مخصوص به شخص پادشاه است بخود نسبت دهد و برای اظهار اقتدار و محرمیت تامه گوید من چنین و چنان کردم و می کنم و مردمان با اینکه می دانند این گونه احکام اختصاص به پادشاه دارد خاموش شوند و این کلمات را بر نهایت اقتدار و اختیار او حمل نمایند پادشاه نیز چون بشنود او را مسئول و مؤاخذ نگرداند چه قدرت او را طالب و بر مقصود وزیر نیز از اظهار این گونه اقتدارات که

محض دولتخواهی و پیشرفت امور مملکت و مزید قدرت سلطنت است آگاه است .

و نیز خلق معانی مختلفه دارد همه راجع به آفریدن و از عدم به وجود آمدن نیست بمعنی اندازه نیز هست چنانکه شأن ملکین خلاقین برای ترتیب کارچنین ماثور است پس تواند بود که مقصود آنحضرت از اینکه منم خالق آسمانها و زمین به این معنی باشد یعنی حافظ نظام و قوام و ترقیات و تکمیلات کلیه نفوس فلکیه و ارضیه منم و معانی دیگر نیز دارد لکن در کلمات ائمه که فرموده اند:

« كَلَامَنَا صَدَّ عِبُّ مُسْتَصَدَّ عِبُّ » یا مانند کلام یزدانی دارای ظواهر و بواطن و محکم و متشابه است نمی توان بالصراحه در تعیین معنی و تشریحی جسارت ورزیده فالله تعالی اعلم والراسخون فی العلم «

### در باب غلاة و مفوضه

و نیز در آن کتاب از ابوجعفر هاشمی مسطور است که گفت در حضرت امام رضا صلوات الله تعالی علیه از مردم غلاة و مفوضه سؤال کردم فرمود: « الغلاة كفار و المفوضه المشركون من جالسهم او خالطهم او آكلهم او شار بهم او واصلهم او زوجهم او تزوج منهم او ائتمنهم علی امانة او صدق حدیثهم او اعانهم بشرط كلمة خرج من ولاية الله عز وجل وولاية رسول الله صلى الله عليه و اله وولایتنا أهل البيت » جماعت غلاة کافرند و مفوضه مشرک هستند هر کسی با ایشان همنشینی جوید یا به آمیزش پوید یا با ایشان به خوردن یا آشامیدن رود یا با ایشان رشته وصلت را اتصال دهد یا زوجه به ایشان دهد یا از زنان ایشان تزویج نماید یا ایشان را در امانتی مؤتمن شمارد یا حدیث و حکایت ایشان را براستی پندارد یا بمختصر سخنی در اعانت ایشان زبان بگرداند از ولایت خدا و ولایت رسول خدا و ولایت ما ائمه هدی بیرون تاخته است .

راقم حروف گوید: « لَلَّهٗ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ » باید در این خبر تأمل نمود و به تعقل تفکر کرد. معلوم می شود که ابن شأن و مقامی را که این



انوار طاهره مقدسه ادراك فرموده اند همه از طريق اعلى درجه خضوع و خشوعى است كه در حضرت احديت دارند و احدى از مخلوق اين چند خاضع و خاشع و راضى بقضا نتواند بود آنان را كه خداوندى يكى از ايشان قائل هستند و كتمان صانع را مى نمايند كافر ميشمارند و آنان را كه عقيدت به تقويض امور بحضرت رسول دارند مشرك ميخوانند و آنوقت در احتراز و اجتناب از اين گونه مردم كه داراى اين دو عقيدت در حق خودشان هستند اين چند امر و تاكيد ميفرمايند.

### در باب سهو پيغمبر در نماز

و هم در ميون اخبار مسطور است كه ابو صلت عبد السلام بن صالح هروى گفت بحضرت امام رضا عليه السلام عرض كردم يا ابن رسول الله در سواد كوفه قومی هستند كه چنان مى دانند كه براى پيغمبر سهوى در نمازش روى نداد فرمود: « كَذَّبُوا لَعَنَهُمُ اللَّهُ إِنَّ الَّذِي لَا يَسْهُو هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ » دروغ گفته اند خداى لعنت كند ايشان را همانا كسيكه سهو نمى كند خداوندى است كه بجز او خدائى نيست عرض كردم يا ابن رسول الله در ميان اين جماعت كه بر آن عقيدت مى باشند گروهى باشند كه چنان مى پندارند كه حسين بن على عليهما السلام مقتول نشده بلكه حنظلة بن اسعد شامى را شبیه آن حضرت نمايش دادند و امام حسين عليه السلام را به آسمان بردند چنانكه عيسى بن مريم عليهما السلام را به آسمان بردند و به اين آيه شريفه احتجاج ميگويند « وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً » هرگز خداوند راهى براى كافران بر مؤمنان قرار نداده است امام رضا عليه السلام فرمود:

كذبوا عليهم غضب الله و لعنته وكفروا بتكذيبهم لنبي الله صلى الله عليه و اله في اخباره بان الحسين بن على عليه السلام سيقتل و الله لقد قتل الحسين و قتل من كان خيرا من الحسين امير المؤمنين و الحسن بن على عليه السلام و ما منا الا مقتول واني و الله لمقتول بالسم باغتيال من يفتالني اعرف ذلك بعهد معهود الى من رسول الله صلى الله عليه و آله اخبره به جبرئيل عن رب العالمين: « دروغ گفتند غضب و لعنت خداى برايشان باد و كافر شدند بواسطه اينكه پيغمبر خداى صلى الله عليه و اله را تكذيب نمودند در خبريکه

بقتل حسین علیه السلام داده است سوگند با خدای حسین کشته شد و کشته شدند کسانی که از حسین علیه السلام بهتر بودند مانند امیر المؤمنین و حسن بن علی علیه السلام و هیچیک از ما ائمه نیستیم مگر اینکه کشته می شویم و من قسم بخدای تعالی بر حسب مکر و حیل و خدیعتی که خواهند کرد بزهر شهید می شوم و من این مطلب را بواسطه عهدهی که از حضرت رسول خدای معهود است و جبرئیل از جانب پروردگار جلیل به آن حضرت خبر داده است می دانم و اما قول خداوند عزوجل که خداوند قرار نداده است برای کافرین بر مؤمنین راهی را مراد این است که خدای قرار نداده است برای کافری بر مؤمنی حجتی یعنی کافر نمی تواند مؤمن را در ادله ایمانیه مغلوب گرداند و برای مؤمن دلیلی نباشد تا بدستگیری آن دلیل مظفر و غالب گردد همانا خداوند عزوجل خبر داده است از آن کفاری که پیغمبران را بکشند و با اینکه پیغمبران را شهید کردند خداوند برای کفار بر جماعت انبیای خودش علیهم السلام را هی از طریق حجت قرار نداده است .

راقم حروف گوید : نسبت سهو به رسول خدای و پیشوایان دین مبین یعنی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم نمی توان داد و ادله قاطعه آن در مقامات خود مکرر یاد کرده شده است اگر در موردی با قضاوتی مصلحتی و دفع پاره ای خیالات غلو آمیز پاره ای کسان فرمایشی باشد نظر براهی دیگر دارد تا مخلوق از خالق ممتاز گردد چنانکه پاره ای را عقیدت بر آن است که حسین علیه السلام شهید نشد و به آسمان بر شد .

### **بیان پاره ای اخبار که از حضرت امام رضا (علیه السلام) و مأمون نمودار شده است**

در عیون اخبار از دارم بن قبیصة نهشلی روایت شده است که گفت حدیث فرمود ما را علی بن موسی الرضا و محمد بن علی علیهما السلام و گفتند از مأمون شنیدیم که از رشید از مهدی از منصور از پدرش از جدش حدیث می نمود که ابن عباس با معاویه گفت آیا می دانی از چه روی فاطمه علیها السلام را فاطمه نامیدند گفت نمیدانم گفت « لِأَنَّهَا فُطِمَتْ هِيَ وَ شِيعَتُهَا مِنَ النَّارِ » برای اینکه آن حضرت و شیعیان

اواز

آتش جدا و جهنم از ایشان جدا شود و من این حدیث را از رسول خدای شنیدم و از این پیش به این حدیث اشارت رفته است .

و نیز در عیون اخبار مسطور است که یاسر گفت از شهر نیشابور به مأمون نوشتند که مردی از مجوس در حال موت وصیت کرده است که مقداری جلیل از اموالش را در میان مساکین و فقرا متفرق سازند و قاضی نیشابور این اموال را در میان فقراء مسلمانان پخش کرده است مأمون به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد ای سید من در این باب چه می فرمائی فرمود : « ان المجوس لایتصدقون علی فقراء المسلمین فاکتب الیه ان یرج بقدر ذلک من صدقات المسلمین فتصدق به علی فقراء المجوس » مردم مجوس را نمیرسد که بفقراء مسلمانان تصدق دهند و چون این کار را قاضی کرده است بدو بنویس بقدر همین مبلغ که از مال آن شخص مجوس بفقراء مسلمانان برگرفته است از صدقات مقررہ مسلمانان بر گیرد و بر فقراء مجوس تسلیم نماید .

راقم حروف گوید : همانطور که پیاره ای جهات و رعایت احترام عموم صدقات بر آل رسول خدای صلی الله علیه و اله حرام است چه در حقیقت زکوة بدن است بهمین جهت صدقات کفار و مشرکین بر مسلمانان روانیست .

در بحار الأنوار مسطور است که وقتی مردی نصرانی را بحضور مأمون آوردند که با زنی هاشمیة فجور رفته بود چون مأمون را بدید اسلام آورد تا مگر بدست آویز اسلام از اجرای آن حد آسوده ماند. مأمون را این اسلام آوردن نصرانی در چنین موقع بسی دشوار افتاد و این مسئله را در میان فقهاء مسلمان مطروح گردانید گفتند « هَدَرَ الْإِسْلَامُ مَا قَبْلَهُ » چون کسی مسلمانی گیرد معاصی و اعمال شنیعه قبل از آن را اسلام هدر می دهد یعنی از برکت اسلام معاصی قبل از اسلام بخشیده و نادیده می شود مأمون از حضرت امام علیه السلام پرسید فرمود : « أَقْتُلُهُ لِأَنَّهُ أَسَّ لَمْ حِينَ رَأَى الْبَأْسَ » این نصرانی را بکش زیرا که هنگامی مسلمانی گرفت که خود را بمجازات کردار خود گرفتار دید و از بیم جان مسلمانی را دست آویز نمود و در حقیقت مسلمان نیست و چون از مجازات خودرہائی یابد بمذهب خود

باقی بماند ، خداوند عزوجل می فرماید : « فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ إِلَىٰ آخِرِهَا » چون بأس و شدت و عذاب ما را جماعت مخالفان دیدند گفتند ایمان آوردیم و این ایمان در این هنگام مقبول و مفید نیست .

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه مسطور است که وقتی مردی را بحضرت مأمون حاضر کردند مأمون خواست گردش را بزند و این وقت امام رضا علیه السلام شرف حضور داشت مأمون عرض کرد یا ابا الحسن چه میفرمائی فرمود میگویم « إِنَّ اللَّهَ لَا يَزِيدُكَ بِحُسْنِ الْعَفْوِ إِلَّا عَزًّا فَعَفَا عَنْهُ » خداوند تعالی در ازای حسن عفو و گذشت نیکو جز عز و، عزت از بهرت نمی افزاید چون مأمون این سخن بشنید از قتل آن مرد در گذشت و البته آن مرد واجب القتل نبوده که امام رضا علیه السلام این گونه فرمود و گرنه اگر واجب بودی تأیید خیال مأمون را می فرمود و در قصاص و مکافات شرعیه تأخیر روا نمی داشت چنانکه در حق آن شخص نصرانی که مذکور شد با اینکه تمام فقهای عصر حکم بعدم مجازاتش دادند امر به قتل و اجرای حد شرعی فرمود .

و نیز در عیون اخبار و بحار الانوار از ابراهیم بن محمد حسنی مروی است که وقتی مأمون کنیز کی برای امام رضا علیه السلام تقدیم کرد چون آن کنیز بحضور مبارکش تشرف یافت و نشان پیری در دیدار همایونش مشاهده نمود حالت اشمئزاز و انقباض در روی روی داد و چون امام اینحالت کراهت را در آن جاریه مشاهده نمود آن کنیز را به مأمون بفرستاد و این چند شعر را به مأمون مرقوم فرمود :

نعي نفسي إلى نفسي المشيب \*\*\* وعند الشيب يتعظ الكيب

فقد ولي الشباب الى مداه \*\*\* فلست ارى مواضعه توب

سابقه و اند به طويلا \*\*\* و ادعوه الى عسى يجيب

و هيهات الذي قد فات منه \*\*\* تمنيني به النفس الكذوب

وراع الفانيات بياض رأسي \*\*\* ومن مد البقاء له يشيب

ارى البيض الحسان يجدن منى \*\*\* وفي هجر انهن لنا نصيب

فان یکن الشباب مضی حبیباً \*\*\* فان الشیب ایضاً لی حبیب

ساصحبه بتقوی الله حتی \*\*\* یفرق بیننا الأجل القریب

روزگار پیری از زوال روز زندگانی بامن خبر داد و مردم خردمند هنگام پیری پند می گیرند. همانا نوبت جوانی بکران پیوست و روز پیری روی گشود و او را باز گشتی نخواهد بود. چه بسیار بر گذشت جوانی زاری و ندبه می کنم و تجدیدش را می طلبم شاید این دعوت را اجابت کند دریغا که آنچه از دست برفت نفس دروغگویی به آرزوی آنم می خواند.

همانا فانیات از سفیدی موی سرم بترسیدند و از پیریم بیندیشیدند نگرانم که سیم تنان سفید روی از من گریزان هستند و در مهاجرت و مفارقت ایشان ما را بهره ایست و اگر دولت جوانی که بر گذشت محبوبیت داشت نعمت پیری نیز مرا محبوب است چه حالت پیری را که از مشهیات نفسانی و آمال و امانی بر آسوده است با تقوی و پرهیز کاری در حضرت کردگار بی انباز همراه و همراز گردانم تا گاهی که اجل قریب و مرگ نزدیک آمده در میان ما مفارقت نماید.

راقم حروف گوید: در بعضی نسخ بجای فانیات غانیات نوشته اند که بمعنی زنان خواننده خوش روی سرودگویی هستند تواند بود که مأمون چنین جاریه به این صفت به خدمت آن حضرت فرستاده باشد تا مگر امتحان و دست آویز نماید و امام علیه السلام آنگونه جوابی منظوما بداد و او را باز نمود که من آلوده این اعمال نیستم و بتقوی و پرهیز کاری بقیه عمر را بدون شك و ریب میگذرانم و چون اگر خود آنحضرت آن کنیزک را باز پس میفرستاد موجب رنجش خاطر و مزید کین مأمون و حصول این کار از جانب خود آنحضرت میگشت و نبایستی مأمون معذور گردد، لهذا بر حسب تصرف امامت آن حالت اشمیاز و انقباض در وجود جاریه پدیدشد تا به نزد مأمون باز گشت گرفت و نه مأمون بمقصود خود و اصل و نه راه رنجیدگی برای او حاصل شد والا هزاران یوسف مصری از نور همایون و جمال مبارک ائمه هدی علیهم السلام منور و بهره بر هستند: آن سیه چرده که شیرینی عالم با

جوهری در صحاح اللغة گوید غانیه آن جاریه ایست که بشوهر خودش استغنا و از دیگران بی نیازی جوید و نیز غانیه آن جاریه ایست که بسبب حسن و جمال خودش توانگر و بی نیاز باشد.

### بیان پاره ای مکالمات آنحضرت با پاره ای کسان که در حضور مأمون روی داده است

ابن شهر آشوب در مناقب نوشته است که روزی اشعث بن حاتم از حضرت امام رضا علیه السلام در شهر مرو در مانده ای که مأمون و فضل بن سهل بر آن حاضر بودند سؤال نمود خلفت روز قبل از خلقت شب است یا خلقت شب قبل از خلقت روز است فرمود «امن القرآن ام من الحساب».

آیا این جواب را از قرآن میخواهی بدانی یا از شمار ستاره شمار ان فضل عرض کرد از هر دو فرمود: «قد علمت أَنَّ طَالِعَ الدُّنْيَا السَّرَطَانُ وَ الْكَوَاكِبُ فِي مَوَاضِعِ شَرْفِهَا فَرُحِلُ فِي الْمِيزَانِ وَ الْمُشْتَرَى فِي السَّرَطَانِ وَ الشَّمْسُ فِي الْحَمَلِ وَ الْقَمَرُ فِي الثَّوْرِ فَذَلِكَ يَدُلُّ عَلَى كَيْنُونَةِ الشَّمْسِ فِي الْحَمَلِ مِنَ الْعَاشِرِ فِي وَسَطِ السَّمَاءِ وَ يُوجِبُ ذَلِكَ أَنَّ التَّهَارُ خُلِقَ قَبْلَ اللَّيْلِ».

و بروایت مجلسی در چهاردهم بحار الانوار اشعث بن حاتم گفت در خراسان در آنجا که حضرت امام رضا علیه السلام و فضل بن سهل و مأمون در ایوان حیری در مرو بیکجای فراهم بودند حضور داشتم پس خوان طعام بیاوردند پس امام رضا علیه السلام فرمود مردی از بنی اسرائیل از من در مدینه سؤال نمود که روز بیشتر خلق شد یا شب «فَمَا عِنْدَكُمْ» شما را در این امر چه علم و خبری است پس حاضران از هر طرف سخن در پیوستند لکن در این مسئله علمی نداشتند اینوقت فضل بحضرت رضا عرض کرد «اصلحك الله تو ما را باین مطلب خبر بده»

فرمود بلی از قرآن یا از حساب فضل عرض کرد از جهت حساب یعنی نجوم فرمود تو خود میدانی یعنی چون بعلم نجوم اطلاع داری دانسته ای فضل که طالع

دنیا سرطان و آن هنگام کواکب سیاره در مواضع شرف خود بودند ستاره کیوان در برج میزان و مشتری در برج سرطان و آفتاب در برج بره و ماه در کوشک گاو بودند و این جمله دلالت بر آن دارد که خورشید در کاخ حمل در عاشر از طالع در وسط السماء بوده است پس روز قبل از شب خلق شده است و اما از قرآن پس در این قول خدای تعالی است «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ»

نه آفتاب را می‌شاید که قمر را در یابد و نه شب را می‌شاید که بر روز پیشی بجوید «ای سبقه النهار» یعنی روز بر شب تقدم و سبقت دارد .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: در این خبر اشکالاتی است نخست اینکه ظلمت و تاریکی و سیاهی که شب از آن حاصل میشود عدم نوری است که روز از آن حاصل و عدم حادثی است که مقدم بر وجود آن است و جواب این است که ظلمت عدم مطلق نیست بلکه عدم ملکه است چه این عدم نور است از آنچه از شأن او این است که نیرو فرو زنده باشد و مانند این ممکن است که مقدم و مؤخر واقع شود و حاصل اینجا این است که اول خلق عالم روز بوده است یا شب .

دوم این است که نزد خلقت شمس بناچار در پاره ای نقاط زمین بایستی شب باشد و در بعضی روز و با این حالت تقدمی برای یکی از این روز و شب بر دیگری بر زمین نخواهد بود و جواب این مطلب این است که سؤال از معظم معموره زمین است که آیا زمان در آن معموره شب بوده است یا روز پس منافی نیست وجود دلیل در آنچه در قطر زمین اندر آید .

سوم این است که مراد بطالع دنیا چیست چه هر نقطه از نقاط زمین را طالعی و هر نقطه از نقاط منطقه البروج را طالع افقی از آفاق است و جواب این است که مراد بطالع دنیا طالع قبة الأرض است یعنی موضعی از ربع مسکون در وسط خط استواء طولش از جانب مغرب است بنا بر مشهور یا از جانب مشرق است بنا بر رأی اهل هند به نود درجه و گاهی اطلاق بر موضعی از ارض که طولش نصف

طول معموره از زمین یعنی نود درجه است و عرضش نصف عرض معموره از زمین است یعنی تخمینا سی و سه درجه است میشود و از خواص قبه این است که چون واصل شود شمس در آن قبه بنصف النهار بر جمیع ربع مسکون نهارا طالع میشود پس نکته در تخصیص ظاهر میشود و ممکن است که طالع در آنجا بر حسب قیاس بکعبه معظمه باشد چه این مکان مقدس خلقا و شرعا و شرفا در وسط زمین واقع شده است .

اشکال چهارم این است که بودن کواکب در مواضع شرف خود بنابر قواعد منجمین و اصطلاح ایشان استقامت نمی جوید زیرا که بر عقیدت منجمین شرف عطارد در برج سنبله و شرف شمس در کاخ حمل است و عطارد باین اندازه از شمس دوری نمی گیرد و جواب این است که امام رضا علیه السلام بنای این مسئله را بر آنچه در حضور معالم ظهور مبارکش مقرر و معلوم بوده است نهاده نه آنچه منجمین در شرف عطاردگمان می برند یا اینکه گفته شود مستثنی است از این امر و این مطلب بر آنچه نزد ایشان معلوم است حواله شود یا اینکه گفته شود مراد بکواکب اربعه مفصله است اعتمادا علی ذکرها بعده .

اشکال پنجم این است که مقرر در کتب احکام در بحث قرانات این است که هفت ستاره مجتمع بودند در اول حمل و اگر فرض نمائیم که منجمین در این امر خطا کرده اند بر فضل بن سهل و سایر حضار که در آنمجلس در صفت نجوم متدرب بودند واجب بود که ازین مطلب از آنحضرت پرسش کنند و در این مسئله مراجعه نمایند و هیچ از ایشان نقل نشده است که اقدامی در این پرسش و مراجعه نموده باشند و جواب این است که ایشان در این امر و عقیدت اتفاق نداشته اند پس تواند بود که فضل و غیر از او که حضور داشته اند سالک در این مسلک بوده اند و تواند بود که راوی در فهم کلام آنحضرت علیه السلام خبط و سهوی نموده باشد و کلام آنحضرت این باشد که ستارگان با شمس بوده اند در شرف خود شمس و ضمیر در شرفها راجع بشمس باشد نه کواکب و برایشان مشتبه شده باشد و مرجع ضمیر را



کواکب دانسته باشد . ففصل کما تری .

مجلسی میفرماید بنا بر آنچه مذکور داشتیم حاجتی بتحریر حدیث و نسبت سهو بر اوی نیست و آنچه آنجماعت مذکور داشته اند مستند بحجتی نیست و بیشتر اقاویل ایشان در امثال این مسائل باوهم فاسده خودشان استناد دارد و از خیالات واهمه ایشان تراوش مینماید و بر کسانی که در زبر ایشان تبعی دارند مخفی نیست .

ابوریحان در این باره می گوید در هر یک از ادوار کواکب در اول فراهم می شوند بداء و عودا لکن این حال در اوقات مختلفه روی میگشاید پس اگر حکم بشود بر اینکه در اول حمل کواکب در این وقت مخلوقند یا حکم بشود بر اینکه اجماع کواکب در آن می شود همان اول عالم یا پایان عالم است این دعوای او از بینه و گواه عری می گردد اگر چند داخل در امکان باشد لکن امثال این قضایا جز بحجتی روشن و برهانی میرهن یا آنکس که از اوایل و مبادی اخبار او موثق و قول او محل اعتماد و متفرد در نفس و اتصال و حی و تأیید او صحیح باشد مقبول نمی شود همانا می تواند باشد که این اجرام متفرقه غیر مجتمعه بوده اند هنگامی که مبدع ابداع آنها را نموده است و احداث آن را فرموده است و برای همین حرکاتی بوده که حساب و علم نجوم اجتماع آنها را در نقطه واحده در این مدت واجب میگردانیده است .

اشکال ششم این است که استدلال باین آیه مزبوره تمام نیست زیرا که ممکن است که قول خدای تعالی « وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ » بنا بر این باشد که شب قبل از وقت مقررش و زمان مقدرش نمی آید چنانکه خورشید قبل از هنگام طلوع نمی کند پس هر یک از لیل و نهار نمی آیند یکی از آن دو قبل از تمام شدن آن دیگر وجوب این است که آنحضرت علیه السلام استدلال را بر آن بر نهاده است که از مراد خدای تعالی در آیه شریفه مذکوره معلوم می شود و آنحضرت نزد آن کسان که در آنمجلس حاضر بودند در این امر امین و مصدق بود .

هفتم از آن اشکالات این است که میگویند حدیثی از ابن عباس رسیده است که منافی این مطلب مذکور است چه آنحدیث حکم بتقدم لیل بر نهار می نماید و آنچه از توریة نیز نقل کرده اند موافق این حدیث منافی بیان سابق است جواب این است که حدیث ابن عباس را نمیتوان با کلام امام علیه السلام که از اصول معتبره منقول است معارض گردانید و همچنین نقل از توریة ثابت نیست و اگر ثابت هم باشد بیشتر آن تصحیف شده است و محل اعتماد نیست و بسیار میشود که جواب داده میشود به اینکه حدوث نور بعد از وجود ظلمت است پس ظلمت بر نور تقدم دارد لکن طالع خلق فیها ، یعنی طالع و خود گسترانیدن زمین همان سرطان بوده است و در این وقت شمس در برج حمل در عاشر بوده است پس اول اوقات در روی زمین همان ظهر است و ازین جهت نماز ظهر را نماز اولی نامیده اند چنانکه صلوة وسطی نیز خوانده اند و اینکه تفسیر کرده اند طالع دنیا را بطالع دحو الارض برای این است که خلقت زمین بر خلقت آسمان تقدم دارد لکن دحو الارض مؤخر است از خلقت آسمانها و با این معنی جمع بین آیات شریفه میشود .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید ممکن است حمل کردن آنرا بر ابتداء خلق کواکب چه حصول روز در حال خلق کواکب باشد و حاصل این است که خلقت اجزاء دنیا هنگام بودن سرطان بر افق شرقی بالنسبة بسوی قبه زمین تمام گشت و چون بر توالی بروج باز شویم و شش از زیر زمین و سه از بالای زمین شمرده آید عاشر که حمل است بر سمت الرأس خواهد بود و چون شمس در آنجا باشد بالنسبه بآن معموره که مسکن اشرف خلق است مقدم است بر لیل و بعد از این بیانات محتمل است که این مصطلحاتی است که جاری نشده است عادت ائمة هدی علیهم السلام بذکر آن واجراء کلام بر قواعد نجومی است که ایشان نفی نموده اند و محل اعتنا ندانسته اند و بعضی گفته اند که این کواکب چون در ابتداء خلقت عالم در مواضع مخصوصه مضبوطه عند اهل العلم اخذا عن الانبياء الحجج علیهم السلام بوده

است پس بعد از آنکه جماعت منجمین پاره ای از این مطالب را از ایشان اخذ کردند چنان گمان بردند که این کواکب برای این خصوصیت احسن مواضع این کواکب باشد ازین روی موضع شرف کواکب نامیدند و از آن پس آن مواضعی را که در مقابل آنها هبوط لها نامیدند چه توهم کردند که این کواکب در آن حال که در این مواضع هستند از آن منزلت که داشتند و در شرف بودند هبوط نمودند جدا

و اما آنچه از جماعت منجمون اخذ آن از اهل علم فوت شد مثلاً- موضع عطارد مثلاً در پیش نفوس خودشان بخیالات شعریه معین ساختند چنانکه در کتب ایشان مسطور است در تقاسیر در معنی آیه شریفه مذکوره مینویسند نه آفتاب را می‌شاید که بسرعت سیر قمر رسد چه قمر تمام بروج دوازده گانه را در ماهی طی کند و آفتاب در سالی قطع نماید و آفتاب در فلک چهارم است و ماه در فلک اول است پس اگر آفتاب نیز بسرعت ماه باشد فصول سال از وضع خود بیفتند و به تعیش و نکون نبات و حیوان خلل رسد و نه شب پیشی گیرنده است بروز باین معنی که غلبه نماید بر روشنی روز بر وجهی که در شب یا بیشتر با هم جمع شوند و در میان آنها روز نباشد بلکه متعاقب یکدیگرند و بعضی گفته اند که مراد بشب و روز علامت آنها است یعنی روشنی شمس و قمر پس معنی این است که همچنانکه شمس سرعت قمر را در نمی یابد قمر نیز در روشنی بشمس سبقت نمی گیرد و بآن نمیرسد والله اعلم .

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که از جمله مسائلی که حضرت امام رضا علیه السلام در حضور مأمون جواب داده است در مسائل صباح بن نصر هندی و عمران صابی یکی این است که عمران بآن حضرت عرض کرد «الْعَيْنُ نَوْزٌ مُرْكَبَةٌ، أَمْ الرُّوحُ تُبْصِرُ الْأَشْيَاءَ مِنْ مَنْظَرِهَا» چشم نوری است مرکب یا روح می بیند اشیاء را از منظر آنها؟ امام رضا علیه السلام در جواب فرمود «العین شحمة و هو البياض والسواد و النظر للروح دليله انك تنظر فيه فترى صورتك في وسطه والانسان لا يرى صورته

الا في ماء او مرآة و ما أشبه ذلك « چشم پيه است و آن سفید و سیاه است و نظر و دیدن برای روح است دلیل آن این است که تو در آن نظر میکنی و صورت خود را در میان دیده ات می بینی و حال اینکه انسان صورت خود را جز در آب یا آینه و آنچه مانند اینها است نمی بیند

صبحا عرضکرد چون چشم کور شد چگونه روح قائم و بینش ذاهب است فرمود « كالشمس طالعة يغشاها الظلام » مانند خورشید فروزان که ظلمت پرده آن شود گفتند روح کجا رفته است فرمود « این یذهب الضوء الطالع من الكوة في البيت اذ اسدوت الكوة » « بکجا می رود آتروشنائی که از روزنه خانه پدید می آید گاهی که آن روزنه را مسدود میداری گفت « الروح مسکنها في الدماغ و شعاعها منبث في الجسد بمنزلة الشمس دارتها في السماء و شعاعها منبسطة على الارض فاذا غابت الدائرة فلا شمس و ان اقطعت الرأس فلا روح » مسکن روح در مغز و شعاع آن در جسد پراکنده است بمنزله خورشید که گردش آن و محل دورانش در آسمان و شعاع آن منبسط بر زمین است و چون دایره غایب گردید آفتابی پدید نیست و چون سر را بریدند روحی نیست .

عرض کردند پس از چه روی است که مرد ریش دارد و زن ندارد و امام رضا علیه السلام فرمود « زين الله الرجال باللحي و جعلها فضلا يستدل بها على الرجال من النساء » زینت بخشید خداوند مردان را بواسطه ریش و لحيه و این ریش را فاصله و تمیزی قرار داد که مردان را از زنان بآن دلیل بشناسند .

عمران عرض کرد چه باک است مرد را اگر مؤنث باشد و زن را گاهی که مذکر باشد فرمود : « علة ذلك أن المرثة إذا حملت وصار الغلام منها في الرحم موضع الجارية كان مؤنثا وإذا صارت الجارية موضع الغلام كانت مذكرة و ذلك أن موضع الغلام في الرحم مما يلي ميا منها و الجارية مما يلي مياسرها و ربما ولدت المرأة ولدين في بطن واحد فان عظم شديها جميعا تحمل توأمين و آن عظم احد ثديها كان ذلك دليلا على انه تلد واحدا لانه اذا كان الثدي الأيمن اعظم كان المولود ذكرا و اذا كان الايسر اعظم كان المولود

انثی « علت این کار این است که چون زن آبستن شد و پسر در رحم او در آن موضع که جای دختر است اندر آید مؤنث می گردد و چون جاریه در آنجا که در رحم مقام پسر است اندر شود مذکر میگردد چه موضع غلام اندر رحم مادر در آنجا است که در طرف راست آن است و موضع جاریه در جانب چپ آن است و بسیار افتد که زن دو فرزند در شکم بیاورد پس اگر در حال حمل هر دو پستانش بزرگ شود دو بچه توأمان آورد و اگر یکی از دو پستانش بزرگی گیرد این امر دلالت بر آن دارد که این زن يك فرزند از شکم می گذارد جز اینکه اگر پستان راستش عظیم تر باشد آن مولود پسر باشد و اگر پستان چپش بزرگ تر باشد آن فرزند مؤنث و زن میباشد

«و اذا كانت حاملاً فضمير ثديها الايمن فانها تسقط غلاماً و اذا ضمير ثديها الايسر فانها تسقط انثى و اذا ضمرا جميعا تسقطهما جميعاً» و چون زن بارور پستان راستش لاغر و نزار گردد پسری را سقط نماید و اگر پستان چپ او باریک و لاغر شود دختری بیفکند و اگر هر دو پستانش لاغر گردید دو بچه نر و ماده بیفکند .

عرض کردند این درازی و کوتاهی که در انسان پدید میشود از چیست فرمود « من قبل النطفة اذا خرجت من الذكر فاستدارت جاء القصر و ان استطالت جاء الطول » این معنی از جانب نطفه است زیرا که چون آب مردی از مردی آدمی بیرون جست و بحالت استداره در زهدان بنشست فرزندش که پدید آید کوتاه قامت باشد و اگر طولانی جای گیرد فرزند بلند بالا گردد .

صبحا عرض کرد اصل آب چیست فرمود « اصل الماء خشية الله بعضه من السماء و يسلكه في الارض ينابيع و بعضه ماء عليه الارضون واصله واحد عذب فوات » اصل آب خشیت و بیم خداوندی است بعضی از آن از آسمان فرود آید و اندر زمین چشمه سارها بنمایش و گذارش رسد و پاره ای آبی است که بطون زمین بر آن است و اصل آب یکی است و يك عنصر شیرین گوارا است

راقم حروف گوید در اخبار هست که خدای تعالی از نخست گوهری بیافرید

و با نظر خشم در آن بدید و آن گوهر آب شد و در السنه مردم نیز جاری است که فلانکس از هیبت فلان یا از خجلت آب شد و در کلام عزیز وارد است «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّا فِي الْأَرْضِ» و امثال این آیات بسیار است و نوشته اند از ظواهر این آیات چنان مفهوم شود که آنها بجمله از آسمان است. صدوق علیه الرحمة نیز چنین میدانند لکن کلامی که بمعصوم و امام رضا علیه السلام صحت نقل یابد البته بر پاره ای تحقیقات و عقاید دیگران ترجیح و اولویت حاصل نماید و چه زیان دارد که همان طور که در اخبار وارد است که خداوند تعالی از نخست آب را بیافرید و زمین را بر آن بر نهاد و هم چنین آسمانها را همان گونه که امام رضا علیه السلام میفرماید باشد و آنکه ای آبهای که در اعراق و اطباق زمین است خود شاهد این حال است زمین را چند هزار فرسنگ قطر است آب باران این مقدار اعماق را نمیرسد.

صبحا عرض کرد پس چگونه از زمین چشمه های نطف و کبریت و قیر و نمک و اشباه آن بجوشد و بخیزد یعنی اگر عذب فرات است پس اینجمله چیست فرمود «غیره الجوهر و انقلبت کانتلاب العصیر خمرا و کما انقلبت الخمر فصارت خلا و کما یخرج من بین فرث و دم لبنا خالصا» تغییر میدهد آن را جوهر و منقلب می گردد چنانکه عصیر و دست افشار خمر می شود و خمر سرکه می گردد و چنانکه از میان سرگین شکمبه و خون شیر پاک خالص بیرون می آید عرض کرد پس از کجا انواع جواهر بیرون می آید فرمود «انقلبت منها کانتلاب النطمه علقه ثم مضغة ثم خلقه مجتمعة مبنية على المتضادات الأربع» منقلب میشود نطفه سفید بخون سرخ و آن خون سرخ بسته بپاره ای گوشت و بعد از آن بخلقتی مجتمعه که مبنی بر چهار عنصر است که هر عنصری ضد آندیگر است.

عمران عرض کرد چون زمین از آب آفریده شده و آب سرد تر است پس چگونه زمین سرد خشک است فرمود «سَلِّ لِبَيْتِ النَّدَاوَةِ فَصَارَتْ يَابِسَةً» تری و نداوت از زمین سلب می شود لاجرم یا بس و خشک می گردد. عرض کرد گرمی

سودمندتر است یا سردی فرمود: «بَلَّ الْحَرُّ أَنْفَعُ مِنَ الْبَرْدِ لِأَنَّ الْحَرَّ مِنَ حَرِّ الْحَيَاةِ وَالْبَرْدُ مِنَ بَرْدِ الْمَوْتِ» بلکه حرارت از برودت نافع تر است زیرا که حرارت از گرمی و حرارت زندگی است و برودت از سردی مرگ است «وَكَذَلِكَ السُّمُومُ الْقَاتِلَةُ الْحَارُّ مِنْهَا أَسْلَمٌ وَأَقْلُّ ضَرَرًا مِنَ السُّمُومِ الْبَارِدَةِ» وهم چنین است حالت مزاج زهرهای کشنده زهری که حرارت و گرمی داشته باشد سالم تر و کم زیان تر از زهرهای بارداست .

راقم حروف گوید: چون مزاج زهر مخالفتی تام با مزاج آدمی و حیوانات دارد این است که بواسطه آن مابینت موجب فساد و تباهی بدن و هلاکت شود چه با مزاج مرگ مؤید و موافق است و العلم عند الله تعالی و اولیائه .

در کشف الغمه و بحار الانوار مسطور است که فضل بن سهل در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید یا ابا الحسن آیا مردمان مجبور هستند یعنی در کار خود مجبور میباشند و اختیاری ندارند فرمود «اللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُجْبِرَ ثُمَّ يُعَذِّبَ» خدای تعالی از آن عادل تر است که بنده خود را بعملی و کرداری مجبور گرداند و چون از روی جبر آن عمل را نمود او را بر آن کردار معذب فرماید عرض کرد مطلقون میباشند یعنی خداوند تعالی ایشان را رهاویله کرده است و باختیار و میل خود گذاشته است تا هر چه خواهند بکنند و ناهی و زاجری در کار نباشد و امری ایشان را بمعروف امر نکند و از منکر متنبه نسازد فرمود «اللَّهُ أَحْكَمُ مِنْ أَنْ يُهْمَلَ عَبْدُهُ وَيَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ» خداوند از آن حکیم تر است که بنده خود را مهمل و بدون تکلیف و او را بخویشتن گذارد .

### **بیان بعضی اخبار متفرقه آنحضرت که در ایام تشریف فرمائی در مرو روی داده است**

در کشف الغمه از یاسر خادم مسطور است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود «إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ يَوْمَ يُولَدُ وَ يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيَرَى الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَمُوتُ فَيُعَايِنُ الْآخِرَةَ وَ أَهْلِهَا وَ يَوْمَ يُبْعَثُ فَيَرَى أَحْكَامًا

لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا» وحشت ناك ترين احوال اين مخلوق درسه موطن است يكي روزيكه متولد مي شود و از شكم مادرش بيرون مي آيد و دنيا را مينگرد و روزيكه ميميرد و آخرت و اهل آخرت را نگران مي گردد و روزيكه بر انگيخته مي گردد و احكامي را مي بيند و مي شنود كه آنگونه احكام را در دار دنيا ندیده و خداوند عز و جل يحيي رادر اين سه موطن سالم بداشت و او را از ترس و روع ايمن گردانيد پس فرمودسلام و سلامت باد بر يحيي روزيكه متولد شد و روزيكه بميرد و روزي كه زنده و بر انگيخته ميشود و همچنين سالم گردانيد عيسي بن مريم عليه السلام بر نفس خودش در اين سه موطن پس گفت سلام باد بر من روزيكه متولد شدم و روزيكه بميرم و روزيكه انگيخته شوم در آن حال كه زنده گردم و از اين پيش باين حديث با اندك تفاوتی اشارت رفت .

و نیز در مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب مسطور است که یاسر خادم گفت در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم در خواب چنان دیدم قفصی را که در آن هفده شیشه است آن قفص را بیفکندم و آنشیشهها بشکست فرمود «إِنْ صَدَقْتَ رُؤْيَاكَ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلِكُ سَبْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا ثُمَّ يَمُوتُ» اگر این خواب تو مقرون بصدق گردد مردی از اهل بیت خروج خواهد کرد و هفده روز پادشاهی می کند پس از آن بمیرد پس محمد بن ابراهیم در کوفه با ابوالسرایا خروج کرده هفده روز بامارت بزیست و بمرد .

از ابواسحق. موصلی در مناقب و غیر آن مسطور است که قومی از مردم ماورا النهر از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که حور العین از چه خلق شده اند و اه بهشت چون داخل بهشت شوند چه چیز است اول چیزیکه میخورند و دیگر پرسید: معتمد پروردگار عالمیان یعنی اعتماد خداوند تعالی گاهی که نه زمین و نه آسما و نه چیزی بود کجا و چگونه بود فرمود «أَمَّا الْحُورُ الْعِينُ فَإِنَّهُنَّ خُلِقْنَ مِنَ الزَّعْفَرَانِ وَ التُّرَابِ لَا يَقْنَيْنَ وَ أَمَّا أَوَّلُ مَا يَأْكُلُونَ أَهْلُ الْجَنَّةِ فَإِنَّهُمْ يَأْكُلُونَ أَوَّلَ مَا يَدْخُلُونَهَا» خلقت حور العین از زعفران و خاک شده است، و ایشان را فنائی نیست



و نخست چیزی که اهل بهشت میخورند چون اول دخول ایشان در بهشت باشد « مِنْ كَيْدِ الْحُوتِ الَّتِي عَلَيْهَا الْأَرْضُ » از جگر آنماهی باشد که زمین بر آن استقرار دارد « و اما معتمد الرب عزوجل فانه این الاین و کیف الکیف و ان ربی بلا این ولا کیف و کان معتمده علی قدرته سبحانه و تعالی » و اما محل اعتماد و تکیه گاه پروردگار عزوجل همانا اینیات و کیفیات بجمله از او و آفریده او است و پروردگار مرا اینی و کیفی نمی باشد و اعتماد او بر قدرت اوست سبحانه و تعالی .

راقم حروف گوید : ازین خبر معلوم شد که بهشت و حور العین آفریده و موجود و مخلد هستند و خوراک اهل بهشت در آغاز دخول جنت چیزی است که برزخ میان این دو عالم است زیرا که جگر ماهی که زمین بر آن است از اشیاء ارضیه و این عناصر مشخصه و روئیده و پروریده در این زمین نیست زیرا که زمین و آنچه در شکم زمین از آب و غیر آب است و چنان می نماید که چون مردمان بر حسب استعدادات وجودیه طی درجات و کسب مقامات می کنند لاجرم در آغاز دخول بهشت که هنوز با سرشت بهشتی و آن عوالم مخصوصه نیستند حالات عالم نخست را هنوز نمی توانند از خود بالمره منفصل بینند این است که میفرماید اول مأکول ایشان در اول دخول بهشت از کبد حوتی است که مدار و قرار زمین بر آن است یعنی از چیزی است که دو جنبتین و ذو برزخین و ذو نشأتین و بین بین است و از آن پس بر حسب طی عوالم و درجات کثیره بهشتیه تغییر احوال و مأکولات و مصاحبات و مؤانسات می شود چنانکه میفرماید حور العین از زعفران و خاک است این نیز برعایت مناسبات برزخیه هر دو نشأه است حالا- این چه زعفران و چه خاک است که با حالت امتزاجش استعداد دوام و عدم فنا را پیدا میکند و معنی آن چیست خدا و پیشوایان دین و اولیای کارخانه رب العالمین بهتر دانند و ازین مقام که بگذرند آن حور العین و آن نعمتهای بهشتی را دریابند که تشتهیه الانفس و تلذ الأعین و چون قابلیت و استعداد ایشان برتر رفت و تصفیه و تکمیل و تهذیب و تذهیب

گوهر وجود ایشان برتر شد بجائی میرسد که «مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ» چیزها را که فرموده اند می بینیم و میشنویم و میخوریم و می آمیزیم ندانیم چیست تاچه برسد بآنچه چشمی ندیده و گوشی نشنیده است و نیز ازین خبر معلوم شد که این زمین تغییر پیدا میکند زیرا که جگر آن ماهی که زمین بر آن است اول مأکول اول داخلین بهشت است پس معلوم می شود که ادر الک درجات بهشت بر حسب استعدادات است و در آنجا نیز بایستی بآن طرق عدیده که خدای برای ارتقای بدرجات عالیه و عوالم کثیره جنتیه مقرر فرموده واصل شوند تا بهر منزلی که رسیدند و کسب موجبات ترقیات و عوالم دیگر را نمودند بمنزل دیگر برسند حالا این منازل و این عوالم و این برازخ و این مدارج بچه میزان است جز خدای و آن کسان که راسخان فی العلم و خدای خواسته بدانند هیچکس نداند .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و اله در جواب آنکسان که از احوال بهشت سؤال می کردند گوناگون بیان میفرموده است نظر بعوالم استعدادیه آن اشخاص و قوه عاقله و متخیله و مقدار مذوقات روحانیه آنها داشته است البته آن جواب که بجناب سلمان و پاره ای خواص اصحاب کبار میداده بدیگران نمی فرموده است زیرا که آن قوه روحانیه و نورانیه گوهر وجود سلمان علیه الرضوان در دیگران نبوده تا بتواند آن جواب را بشنود چنانکه در خبر است که شخصی در حضرت صادق علیه السلام عرض کرد یا ابن رسول الله میخواهم صورت اهل بهشت را بشنوم فرمود نمی توانی و این طاقت نمی آوری بر قبول مسئلت الحاح کرد ناگاه از آن حضرت در حضور اهل مجلس زمزمهای بشنید فوراً رگهایش برگشود و اعضایش سست شد و خون روان و حالت مرگ نمایان شد امام علیه السلام تفضل فرمود و آن صوت بگذاشت و آنمرد را حال بازگشت و فرمود نه ترا گفتم این طاقت نداری اما سایر اهل مجلس آن ترنم را نشنیدند پس معلوم می شود سیر هر عالمی استعداد خاصی و روحی مخصوص میخواهد و عنصر امام علیه السلام که در هر حالی دارای همه عوالم و احوال است و در فرش ناظر عرش و در عرش حاضر فرش و در اینجهان نگران آنجهان و در این

عالم متصرف تمام عوالم و پیشوای تمام آفریدگان عالمها است دارای شئونات و ارواح و انوار دیگر است و تمام این مراتب را که دیگران هر مرتبه ای را هزاران هزارها سالها بایستی بزحمت و تکمیل نفس و ترقی گوهر و فروغ روح طی نمایند در نوشته و از همه بگذشته و در همه بر همه پیشی و بیشی جسته و امام و ولی و خلیفه بوده اند و بآنجا که باید پیوسته اند .

در عیون اخبار از یزید بن معویة شامی مروی است که گفت در مرو بحضرت امام رضا علیه السلام تشریف جستم و عرض کردم یا ابن رسول الله از حضرت صادق جعفر ابن محمد الصلوات الله علیهما بما روایت رسیده است که فرمود «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» نه خداوند تعالی خلق را مجبور باعمال و افعال داشته به یکباره امور را بخود ایشان واگذار فرموده است بلکه امری است میان این دو امر یعنی نه مسلوب الاختیار صرف و نه تقویض صرف فرموده است بالجمله عرض کرد معنی این کلام چیست فرمود «من زعم أن الله يفعل أفعالنا ثم يعذبنا عليها فقد قال بالجبر ومن زعم أن الله عز وجل فوض أمر الخلق و الرزق الى حجه فقد قال بالتقويض و القائل بالجبر كافر و القائل بالتقويض مشرك» هر کسی گمان نماید که خداوند متعال مرتکب اعمال و افعال ما می شود و از آن پس ما را بر ارتکاب آن افعال معذب می گرداند چنین کسی قائل بجبر است و آنکس که پندار نماید خداوند عزوجل امر آفریدن و روزی دادن را بحجج خود علیهم السلام تقویض و واگذار فرموده است قائل بتقویض است و هر کسی قائل بجبر باشد کافر است و هر کسی قائل بتقویض باشد مشرك است عرض کردم یا ابن رسول الله پس معنی امر بین الأمرین چیست فرمود «وَجُودُ السَّبِيلِ إِلَى مَا أُمِرُوا بِهِ، وَ تَرْكِ مَا نُهُوا عَنْهُ» بدست راهی که بآن امر فرموده اند و فرو گذاشتن آنچه را که از آن نهی کرده اند عرض کردم آیا برای خدای تعالی در این فعل و ترك مشیت و اراده ای هست فرمود «فاما الطاعات فارادة الله مشيته فيها الأمر بها و الرضالها و المعاونة عليها و ارادته و مشيته في المعاصي النهي عنها و السخط لها و الخذلان عليها» اما طاعات و عبادات همانا معنی اراده

خدائی و مشیت او در این امور امر فرمودن بآن و خوشنودی در آن و معاونت و یاری کردن بر آن است و معنی اراده و مشیت الهی در امر معاصی نهی فرمودن از آن و خشم و سخط در آن و خذلان و عدم یاری بر آن است عرض کردم آیا برای خدای تعالی در کار عبادت و معصیت قضا و حکمی هست فرمود بلی «مَا مِنْ فِعْلٍ يَفْعَلُهُ الْعِبَادُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ إِلَّا وَ لِلَّهِ فِيهِ قَضَاءٌ» هر کاری را که بندگان خدای از خیر و شر بنمایند خدای را در آن قضائی هست عرض کردم معنی این فضا چیست فرمود «الْحُكْمُ عَلَيْهِمْ بِمَا يَسْتَحِقُّونَهُ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» حکم فرمودن بر اهل طاعت و معصیت است بآنچه استحقاق آنرا دارند از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت .

و نیز در عیون اخبار مروی است که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش روایت نمود که ابو الصلت عبدالسلام بن صالح هروی گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم یا ابن رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق علیه السلام وارد است که فرمود چون قائمعلیه السلام خروج فرماید ذراری و فرزندان قتله امام حسین علیه السلام را بواسطه کردار پدران ایشان بقتل میرساند فرمود «هو كذلك» این خبر چنین است که روایت شده است عرض کردم قول خداوند عزوجل «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت چیست فرمود «صدق الله في جميع اقواله ولكن ذراری قتلة الحسين عليه السلام يرضون بافعال آبائهم و يفتخرون بها و من رضي شيئا كان كمن أتاه ملوان رجلا قتل بالمشرق فرضي بقتله رجل في المغرب لكان الراضي عند الله عزوجل شريك القاتل وانما يقتلهم القائم اذا خرج لرضاهم بفعل آبائهم» خدای تعالی در اقوال خود در هر چه فرماید بصدق و راستی مقرون است لکن اولاد کشندگان حسین علیه السلام بکردار پدر خودشان یعنی بکشتن امام علیه السلام خوشنود بودند و بافعال نا بهنجار پدران با بکار افتخار میجستند و چون کسی بچیزی خوشنود و کاری را راضی باشد مانند آنکسی است که عامل آنکار است و اگر مردی در مشرق زمین کشته شود و مردی در مغرب زمین بقتل وی خوشنود گردد در حضرت

خداوند این شخص که راضی باین عمل بوده است انباز کشنده است و حضرت قائم علیه السلام چون خروج فرماید اولاد کشندگان حسین علیه السلام را بقتل رساند زیرا که ایشان بکردار پدران خود راضی هستند ابوالصلت میگوید عرض کردم چون قائم شما خروج نماید اول کاریکه میکند چیست فرمود «يَبْدَأُ بِنَبِيِّ شَيْبَةَ فَيَقَطُّعُ أَيْدِيَهُمْ لِأَنَّهُمْ سَدَرُوا بَيْتَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» نخست کار آنحضرت این است که دستهای بنی شیبه را میبرد زیرا که ایشان دزدان خانه خدای هستند.

و دیگر در عیون مسطور است که ابوالصلت عبد السلام هر وی گفت در حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه عرض کردم یا ابن رسول الله از پدران تو در باره کسی که در شهر رمضان مجامعت نماید یا در رمضان روزه را بشکند سه کفاره و نیز از ایشان روایت شده است که يك كفاره بدهند پس ما بکدام يك از این دو خبر کار کنیم فرمود «بهما جميعا متى جامع الرجل حراما او افطر علي حرام في شهر رمضان فعليه ثلث كفارات عتق رقبة وصيام شهرين متتابعين و اطعام ستين مسكينا و قضاء ذلك اليوم و ان كان نكح حلالا او افطر علي حلال فعليه كفارة واحدة و قضاء ذلك اليوم و ان كان ناسيا فلا شيء عليه» بهر دو روایت رفتار کن هر وقت مردی در شهر رمضان با زنی بیگانه بوجه حرام کام بجوید یا بحرام افطار نماید سه کفاره باید بدهد : بنده ای آزاد کند و دو ماه پی در پی روزه بگیرد و شصت نفر مسکین را اطعام نماید و قضای روزه آن روز را هم بگیرد و اگر با زوجه خودش بحلال جماع نماید یا بحلال روزه خود را بشکند يك كفاره بروی لازم است با قضاء روزه آنروز و اگر از روی فراموشی و نسیان روزه خود را بشکند کفاره و چیزی بروی نیست .

و نیز در آن کتاب مذکور است که عبدالسلام بن صالح هر وی گفت که از حضرت علی بن موسی علیهما السلام شنیدم میفرمود «أَفْعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ» کارها و افعال بنده گان خدا آفریده شده است عرض کردم یا ابن رسول الله معنی مخلوقه چیست فرمود مقدره یعنی تقدیر شده است .

راقم: در این جواب که فرمود معنی لطیف و دقیق است که بر هوشیاران پوشیده نیست.

و نیز در عیون اخبار بیاسر حادم میرسد که یکی از سرهنگان از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام پرسید از خوردن گل و معروض داشت که پاره ای از کنیزکانش گل میخورند آنحضرت خشمناک شد و فرمود «أَكُلُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ فَانْهَهُنَّ عَنْ ذَلِكَ» خوردن گل حرام است مثل اینکه مردار و خون و گوشت خوک حرام است کنیزکانرا از خوردن آن باز دارید.

و نیز در آن کتاب از یاسر خادم مروی است که گفت حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام و الصلوة فرمود «السخي يأكل من طعام الناس لياًكلوا من طعامه والبخیل لا يأكل من طعام الناس لئلا يأكلوا من طعامه» شخص با جود و سخاوت از طعام مردمان میخورد تا از طعامش بخورند و شخص زفت و بخیل از خوردنی مردمان نمیخورد تا از خوردنی او نخورند.

راقم حروف گوید: طبع مردم جواد چون دائماً بخوردن و پوشانیدن و فیض رسانیدن بخلق خدا راغب و متوجه و مراقب است این است که در هر خان و خانه بر سر هر خوانی که برسد بی محابا و بی ریا میخورد و سخت خرسند میشود که اگر چه وی يك تن بیش نیست جمعی که بر آن خوان بوده اند خصوصاً صاحب خان و خوان بر خوان او در خان او فراهم شده با کمال رغبت و میل خاطر بخورند و بنوشند و مستفیض شوند و این خوردن را وسیله و بهانه آمدن و خوردن ایشان گرداند اما شخص بخیل چون در عالم خواب هم هرگز نگران خوردن و پوشیدن و فیض یافتن نیست و از آن می اندیشد که اگر بر سر خوانی بیاید و لقمه نانی بخورد یا شربت آبی بنوشد یا کهنه جامه ای بپوشد شاید بخانه او اندر شود و عوض خواهد هرگز طبع او بآن آشنا نیست که پاره ای نان و شربت آب و کهنه دلق او را کسی دریابد خصوصاً اگر تصور نماید که شاید اشتهای صاحب آن خانه و خوان و جامه و آب و اندام او از من بیشتر و فزون تر باشد و لقمه ای بیش از آنکه من

از خوان او خورده ام بخورد نعوذ بالله تعالی مرگ ازین زندگی از بهرش بهتر است پس بهترین دواهای شخص بخیل همان است که بر خوان کسی حاضر نشود و نخورد و نیاشامد و نپوشد تا از پاره ای آسیبهای خیالی خودش آسوده شود و بدحال ترین مردم این طبقه هستند زیرا که در تمام عمر بر خودشان و روح و تن خود عذاب و صدمه و حرمان وارد می آورند و از خوشی و لذت و سرور معیشت و مجالست محروم می مانند و از نعمتهای وافر خداوندی خودشان را محروم می گردانند و همه وقت بحسرت و مهاجرت از هزار گونه لذت صحبت و معاشرت دچار می شوند و مطرود و مبعوض و مطعون خلق خدای گردند و حمال اوزار دیگران میشوند و چون روح از کالبد بگذاشتند کسان دیگر از میراث آنها و ذخایر محبوسه اش بتاراج برده بخورند و بخوراند و بنوشند و بنوشانند و بپوشند و بپوشانند و از همه کس جز او یاد کنند و جان همه کس جز روح او را شاد نمایند و آخر الامر :

با آنهمه تحمل و آن محنت و غرامت \*\*\* از بهر او نماند جز حسرت و ندامت

دریغا در این عصر ضعف وفا وجود و قوت دغل و بخل چنان قوت گرفته که عکس هیچیک را امیدوار نتوان بود «و الله تعالی یعصمنا وایاکم»

و دیگر در عیون اخبار مسطور است که حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در شهر رجب سال سیصد و سی و نهم در شهر قم برای ما حدیث کرد و گفت علی بن ابراهیم بن هاشم در جمله مطالبی که در سال سیصد و هفتم هجری بمن رقم کرده بود این است که گفت حدیث کرد بامن پدرم از یاسر خادم از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش از آباء عظامش از حسین بن علی علیهما السلام که رسول خدای صلی الله علیه و اله باعلی علیه السلام فرمود «یا علی انت حجة الله و انت باب الله و انت الطريق الی الله و انت النبا العظیم و انت الصراط المستقیم و انت المثل الأعلى یا علی انت امام المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و سید الصدیقین یا علی انت

ص: 295

الفاروق الاعظم و انت الصديق الأكبر يا علي انت خليفتي علي امتي و انت قاضي ديني و انت منجز عدااتي يا علي انت المظلوم بعدى يا علي انت المفارق بعدى يا علي انت المهجور بعدى اشهد الله تعالى و من حضر من امتي ان حزبك حزبي و حزبي حزب الله و أن حزب اعدائك حزب الشيطان « أي علي توئی حجت خدای یعنی کسی هستی و دارای شئونات و اوصافی باشی که خداوند بوجود تو بر بندگان خود اقامت حجت فرماید و توئی باب الله که بدستتاری ولایت و هدایت تو بحضرت کبریا و طریق مستقیم راه توانند یافت و توئی طریق و راه بسوی خدا که بتوسل به محبت و ولایت تو به پیشگاه خالق مهر و ماه روی نمایند و توئی نبأ عظیم و صراط مستقیم و توئی مثل اعلی که از آن برتر نباشد ای علي توئی پیشوای مسلمانان و فرمانفرمای مؤمنان و بهترین وصیین و سید صدیقین ای علي توئی فاروق اعظم و توئی صدیق اکبر ای علي توئی خلیفه من بر امت من و توئی قاضی دین من و تو بجای آورنده و وفا نماینده ای بوعدهای من ای علي توئی ستم یافته بعد از من ای علي تو مفارقت کننده ای بعد از من ای علي توئی دور مانده و مهجور شده از حق خودت بعد از من گواه میطلبم خدای تعالی و هر کسی را که از امت من حاضر هستند که حزب تو و لشکر تو لشکر من و لشکر من لشکر خدا هستند و بدرستی که لشکر دشمنان تو لشکر شیطان هستند.

و هم در آن کتاب از ابوعلی احمد بن علی انصاری مروی است که گفت ابو الصلت عبد السلام صالح هروی گفت از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما شنیدم میفرمود « اوحی الله عز وجل الی نبی من أنبیائه اذا اصبحت فاول شیء یتقبلک فکله و الثانی فاکتمه و الثالث فاقبله و الرابع فلا تؤیسه و الخامس فاهرب منه » خداوند تعالی بیکی از پیغمبران خود وحی فرستاد گاهی که بامداد نمودی نخست چیزی که بتو آید او را بنخور و دوم را پوشیده بدار و سوم را بنخود پناه بده و چهارم را نومید مکن و پنجم را که با تو روی آرد از وی گریزان شو چون بامداد شد آن پیغمبر جانب راه گرفت ناگاه کوهی سیاه و بزرگ بدو روی آورد پیغمبر بایستاد و با خود گفت مرا پروردگار من امر فرموده است که این کوه



را بخورم و بحالت تحیر اندر ماند و از آن پس بخویشتن بازگشت گرفت و با خود گفت همانا پروردگار من جل جلاله مرا جز بچیزیکه تاب و طاقت آن را بیاورم امر نمیفرماید پس قدم بسوی کوه بر گرفت تا آنرا بخورد و هر چه بآن نزدیک میشد کوه کوچک میگشت تا گاهی که بآن کوه عظیم برسید و آن را يك لقمه بدید و بخورد و از هر چه در مدت عمر خورده بود خوشتر یافت پس از آن جا بگذشت و طشتی از طلا بدید و با خود گفت پروردگار من با من امر کرده است که این را پنهان سازم پس گودالی برایش بر کند و آن طشت را در آن حفره جای داده خاک بر رویش بریخت و از آن پس برفت و بناگاه دید طشت آشکار شده است با خود گفت بآنچه پروردگار من عز وجل مرا امر فرموده است رفتار نمودم پس بر گذشت و بناگاه مرغی را نگران شد که بازی از دنبالش بشکارتش تازان است پس آن مرغ در پیرامون وی گردیدن گرفت پس پیغمبر با خود گفت مرا پروردگار امر فرموده است که این مرغ را پناه بدهم پس آستین خویشتن را بر گشاد و آن مرغ در آستینش اندر شد باز با او گفت شکار مرا بگرفتی و من چند روز است از دنبال وی بوده ام پیغمبر با خود گفت پروردگار من عز وجل بامن امر فرموده است که این مرغ را مأیوس نگردانم پس يك قطعه از گوشت بدن خود را بریده بیاز افکند و راه بر گرفت ناگاه گوشت مرداری گنبدیده و بدبوی و کرم آلوده را بدید با خود گفت پروردگارم عز وجل مرا بفرموده است که از وی بگریزم پس فرار کرده بمنزل خود بازگشت و در خواب دید گویا باوی میگویند بدرستی که تو بجای آوردی آنچه را که بآن مأمور شدی آیا میدانی مقصود چه بود گفت ندانم گفتند: « اما الجبل فهو الغضب ان العبد اذا غضب لم ير نفسه و جهل قدره من عظم الغضب فاذا حفظ نفسه و عرف قدره و سكن غضبه كانت عاقبته كاللقمة الطيبة التي اكلها و اما الطست فهو العمل الصالح اذا كتبه العبد و اخفاه ابى الله عز وجل الا ان يظهره ليزينه به مع ما يدخر له من ثواب الاخرة و اما الطير فهو الرجل الذي يأتيك بنصيحة فاقبله و اقبل نصيحتة و اما البازي فهو الرجل الذي يأتيك في حاجة فلا تؤيسه و اما اللحم المنتن فهو الغيبة » اما کوه خشم و غضب است همانا بنده ای چون غضب نماید

خویشتن را نباید و از عظمت غضب قدر و منزلت خود را به جهالت بسپارد اما چون هنگام غضب خویشتن داری کند و قدر و بهای شرف انسانیت را بشناسد و آتش خشم را فرو نشاند پایان این کار مانند لقمه لذیذ و شیرین و خوشگوار است و اما طشت کنایت از عمل صالح و کردار نیکو است که هر چند بنده ای بخواهد عمل صالح خود را مکتوم و پوشیده گرداند اما خداوند عزوجل کتمان را نمی پذیرد و اینکار را آشکارا میگرداند تا آن بنده را بواسطه آن فعل جمیل مزین و جلیل فرماید بعلاوه اجر و مزد سرای اخروی که از بهرش ذخیره میگرداند . و اما آنمرغ آنمردی است که برای تو نصیحتی تقدیم میکند پس قبول نصیحت کن و اما باز آنمردی است که در طلب حاجتی بتوروی میکند پس او را مأیوس مگرداند اما آن گوشت مرده متعفن کرم آورده غیبت است از آن فرار کن -

راقم حروف گوید اشارت بآیه « أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ » در امر غیبت است چنانکه مبسوطا مذکور شد.

و هم در آن کتاب از ابوالصلت عبد السلام بن صالح هروی مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام شنیدم میفرمود « رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا » خداوند رحمت کند بنده ای را که زنده بدارد امر ما را عرض کردم چگونه امر شما را زنده بگرداند فرمود بیاموزد علم ما را و بمردم بیاموزاند چه مردمان اگر محاسن و مدارك كلام ما را بدانند ما را پیروی نمایند عرض کردم یا ابن رسول الله همانا برای ما روایت کرده اند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که آن حضرت فرمود هر کسی بیاموزد علمی را تا بدستگیری آن با سفهاء و بیخردان نزاع و مجادله و با علماء و دانایان مباهات و مفاخرت نماید یا روی مردمان را بخود بگرداند پس وی را جای در آتش است فرمود جدم علیه السلام برآستی فرموده است. « افتدري ما السفهاء » آیا میدانی مقصود ازین سفهاء چه کسان هستند عرض یا ابن رسول الله نمی دانم فرمود « هُمْ قُصَّاصُ مُخَالِفِينَا » ایشان قصه گویندگان مخالفان ما باشند یعنی با مخالفان ما متابعت دارند و اسباب فتنه و خبر چینی و آزار میشوند و شاید موجب

فریبندگی و گمراهی میکردند پس از آن فرمود «من العلماء» مقصود از علماء در این مورد چه کسان هستند عرض کردم ندانم یا ابن رسول الله فرمود ایشان علمای آل محمد صلی الله علیه و اله میباشند که خداوند طاعت ایشان را فرض و مودت ایشان را واجب ساخته است بعد از آن فرمود «او تدری ما معنی قوله اولیقبل بوجوه الناس الیه» آیا میدانی معنی کلام حضرت صادق علیه السلام یا برای اینکه روی مردمان را بخود باز گرداند عرض کردم نمیدانم فرمود سوگند با خدای مقصود باین ادعای نمودن بیرون از حق آن است و هر کسی این گونه ادعا کند در آتش است .

و نیز در آن کتاب از عبدالسلام بن صالح هروی مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام در آخر جمعه از شعبان المعظم مشرف شدم فرمود یا اباصلت شهر شعبان بیشترش گذشت و این آخر جمعه ازین ماه است پس تدارك نماي در آنچه ازین ماه باقی است تقصیر خودت را در آنچه ازین ماه گذشته است و بر تو باد بروی آوردن بر آنچه معین تو است و ترك آنچه تورا معین و مفید نیست و چندان که توانی در دعا و استغفار و تلاوة قرآن بسیار بکوش و از گناهان خودت بحضرت یزدان توبت کن تا این شهر خداوند بسوی تو اقبال نماید گاهی که در حضرت خداوند عزوجل مخلص باشی و عمل خود از روی خلوص و اخلاص بگذاشته باشی و هیچ امانتی بر گردن مسپار جز اینکه ادای آنرا کرده باشی و هیچ حقد و کینتی بر مؤمن در قلب خود جای مگر اینکه بر کنده باشی و هیچ گناهی را که مرتکب شده باشی بر دل مسپار مگر اینکه قلع نموده باشی و از خدای بترسی و در پوشیده و آشکار امر خود بر خداوند توکل بجوی و هر کسی بر خدای توکل کند خداوند کفایت کار او را میکند «إِنَّ اللَّهَ بِالْغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» و در بقیت این ماه بسیار بگو « أَللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ غَفَرْتَ لَنَا فِيمَا مَضَى مِنْ شَهْرِنَا فَاعْفِرْ لَنَا فِيمَا بَقِيَ مِنْهُ » بار خدایا اگر ما را در ایام بر گذشته ازین ماه شعبان نیامرزدی پس در ایام آتبه آن از گناهان مادر گذر و مارایبامرز همانا خداوند تبارك و تعالی آزاد میفرماید در این ماه رقابی یعنی جماعتی را از آتش بواسطه حرمت

این شهر مبارک رمضان و ازین پیش حدیثی باین نمط مسطور شد .

### بیان پاره ای اخباری که در ایام توقف حضرت رضا (علیه السلام) در مرو با بعضی روی داده است

در کتاب عیون اخبار از ریان بن صلت مروی است که جماعتی در خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدند و عرض کردند گروهی از اهل تو نمایش امور قبیحه میدهند چه شدی که ایشان را ازین کار نهی مینمودید فرمود من این کار را نمی کنم یکی عرض کرد از چه جهت فرمود برای اینکه از پدرم شنیدم میفرمود «الْتَّصِيْحَةُ خَشْنَةٌ» پند دادن زبر و خشن و حرف حق تلخ است و ازین پیش این حدیث بوجهی دیگر مسطور شد.

دیگر در کشف الغمه و نور الابصار و بحار الانوار و برخی کتب اخبار مسطور است که جماعتی از صوفیه در خراسان بحضرت امام رضا مشرف شدند و عرض کردند همانا امیر المؤمنین مأمون از روی دانش و بیش در کار خلیفتی که خدای تعالی بدو تولیت داده بود نظر نموده و او را معلوم افتاد که شما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و اله از تمام مردم شایسته و سزاوارتر بامامت و پیشوائی مردمان هستید و نیز در افراد و آحاد اهل بیت بکمال دقت و نظر ثابت و تاقب بدید و ترا از تمام مردمان برای امامت و امر و نهی مردمان شایسته تر نگریت و صلاح حال خود و خلق را در آن نگریت که امر خلافت و امت را بتو برگرداند و امت بکسی محتاج هستند که طعام غلیظ و درشت بخورد و جامه زبر و خشن بپوشد و خر خود بر نشیند و بعبادت هر مریضی برود یعنی نباید خوب بخورد و خوب بپوشد و خود را عظیم بشمارد و بضعفا اعتنا نکند و بحالت امراء و اغنیاء باشد راوی میگوید در این حال که این سخنان را بعرض میرسانیدند امام رضا علیه السلام تکیه فرمود چون این سخنان کنایت آمیز را بشنید راست بنشست و فرمود «كَانَ يَوْسُفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَبِيًّا يَلْبَسُ أَقْبِيَّةَ الدِّيْبَاجِ الْمُرَزْدَةَ بِالذَّهَبِ وَيَجْلِسُ عَلَى مُتَكَاتِ آلِ فِرْعَوْنَ وَيَحْكُمُ إِنَّمَا يُرَادُ مِنَ الْإِمَامِ قِسْطُهُ وَعَدْلُهُ إِذَا قَالَ صَدَقَ وَإِذَا حَكَمَ عَدَلَ وَإِذَا وَعَدَ أَنْجَزَ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُحَرِّمْ لَبُوسًا وَلَا مَطْعَمًا»

یوسف علیه السلام پیغمبر خداوند بود قباهای دیبای زرکشی زر تار می پوشید و بر متکاهای آل فرعون می نشست و حکمرانی میفرمود همانا از امام میانه روی وعدل او را میخواهند هر وقت سخنی کند راست باشد و هر وقت حکمی براند از روی عدل براند و چون وعده کند بوعده خود وفا نماید بدرستی که خدای تعالی خوردن و پوشیدن و خوردنی و پوشیدنی را حرام نگردانیده است و این آیه شریفه را قرائت فرمود « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ » بگو کیست که زینت خدائی را که برای بنده گانش بیرون آورده و طیبیات رزق و روزی را حرام گرداند .

راقم حروف گوید این امری عقلی است که خداوند تعالی آنچه در زمین برویانیده و جاری و ساری و ماشی گردانیده است برای نوع شریف آدمی زاده است مثلاً اگر فواکه و میوه ها و روئیدنیها برویند و صرف بدن حیوانات و آدمی نشوند از مقام نباتیت ترقی نکرده اند و اگر پوسیده و خاك شوند از حیثیت عدم تکمیل و ترقی مظلوم خواهند شد و اگر پوست و پشم و کرک آنها اسباب زینت و مرتبت و ابهت و آسایش آدمی نگردد و نابودگردد مباحات و مفاخرتی نخواهد داشت و از وجودش سودی بمرتبه اعلی نخواهد رسید و دارای این شرف و سعادت و امیدواری بارتقای بمدارج عالی نخواهد بود و محروم و مظلوم میماند اگرچه چون نظر بپایان امر نمایند آخر الامر بهر حالت که برسد هر چند پیوسد و فاسد گردد باین خدمت و مطمومیت و ملبوسیت جنس عالی نایل میشود منتهای آن بر تبدلات و انتقالات آنها افزوده میشود و ادواری عدیده را چون هنوز لایق نیستند طی خواهند نمود و آنحالت عشق و محبت معنوی که در تمام اجزای، وجودات و موجب بقا و ارتقای آنها است کار خود را میکند و بآنجا که باید میرساند و بهر حالت که باشد از طی درجات طبیعی ناچار است از جمادی میرهد و بنامی میرسد و از نموبحیوان میکشد و از حیوان ناهق بحیوان ناطق میرسد و از حیوان ناطق نیز تا بدانجا که خالق کل مقدر ساخته میجهد چه خوب میفرماید مولوی معنوی در مثنوی:

دور گردون را ز موج عشق دان \*\*\* گر نبودی عشق بفسردی جهان  
کی جمادی محو گشتی در نبات \*\*\* کی فدای روح گشتی نامیات  
روح کی گشتی فدای آدمی \*\*\* کز نسیمش حامله شد مریمی  
هر یکی بر جا فسردی همچو یخ \*\*\* کی بدی بران و جویان چون ملخ  
ذره ذره عاشقان آن جمال \*\*\* میشتابد در علو همچون نهال  
هیچ مستسقی نبریزد ز آب \*\*\* گردو صد بارش کند مات و خراب  
من بهر جایی که بینم آب جو \*\*\* رشکم آید بودمی من جای او  
دست همچون دف شکم همچون دهل \*\*\* طبل عشق آب میکوبم چو گل  
چون زمین و چون جنین خونخواره ام \*\*\* تا که عاشق گشته ام اینکاره ام  
گاو موسی بود قربان کشته ای \*\*\* کمترین جزوش حیات کشته ای  
یا گرامی اذ بحوا هذا البقر \*\*\* ان اردتم حشر ارواح النظر  
از جمادی مردم و نامی شدم \*\*\* وز نما مردم بحیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم آدم شدم \*\*\* پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
حمله دیگر بمیرم از بشر \*\*\* تا برارم از ملایک بال و پر  
وز ملک بایدم جستن ز جو \*\*\* کل شیء هالک الا وجهه  
بار دیگر از ملک قربان شوم \*\*\* آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
پس عدم کردم چون ارغنون \*\*\* گویدم کانا الیه راجعون  
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز \*\*\* آب را از جوی کی باشد گریز  
آب کوزه چون در آب جو شود \*\*\* محو گردد در وی و چون او شود  
وصف او فانی شد و ذاتش بقا \*\*\* زین سپس نی کم شود نی بدلقا

در این مقام به نکته ای لطیف می توان پی برد و آن این است که آنچه گفته اند که برای حیوانات حشر و نشری نیست مگر اینکه مکافاتی

علت شود برای این است که در مثل وارد است « كل الصيد في جوف العزى » و به این مثل و کیفیت آن اشارت رفته است پس می توان گفت چون هر نوعی از موالید در

ص: 302

آخر امر بر حسب انتقالات عدیده کثیره و از منہ فراوان به آن طور که خداوند تعالی اراده فرموده است طی در کات و درجاتی و مراتب و کمالاتی و ترقیاتی می نمایند تا از حالی به حالی بر تر آیند تا گاهی که جز و جنس شریف آدمی شوند و در حقیقت همین انتقالات يك نوع عالم برزخی را در نوشتن و زحمت از پی زحمتی متحمل شدن است و چون ارتقای ایشان بدانجا رسید که جزو اعضای آدمی شدند پس حشر آنها در ضمن حشر آدمی است چون که صد آمد نودهم پیش اوست.

حالا ببینیم حالات اهل حشر و ترتیب حشر و نشر ایشان چگونه است البته ترتیب همان است که از شرع مقدس و مخبر صادق و کلام خالق رسیده است جهات عرفانیه را خدا بهتر داند و در امثال این بیانات که از انگیزش خیالات است بدون تأمل و تفکر عقل سلیم که مطابق شرع قویم است بجرأت سخن راندن سخت تقیه و پرهیز دارد شاید به يك کلمه در هاویه با معاویه به يك زنجیر می روند هرگز نمی شاید بلطایف خیالات مطمئن شد زیرا که بسیار می شود که بآنچه اطمینان می رود خسارت هر دو جهان حاصل میشود و قدم آدمی چنان می لغزد که جز در قعر جحیم و قهر عمیم و عذاب الیم مستقر نمی شود زیرا که در این موارد و مواقع و مناظر دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است نستجیر بالله من سخط الله

معلوم باد صاحب فصول المهمه و نورالابصار نقل این خبر را در نیشابور نوشته اند لکن اصبح این است که در مروروی داده است زیرا که زمانیکه حضرت رضا علیه السلام در نیشابور و رود داد چنانکه اشارت رفت بحکم مأمون با جمعی دیگر از بنی هاشم بودند که ایشان را به عنوان اینکه داعیه خلافت دارند از مدینه بیرون آوردند و صوفیه چه می دانستند که آنحضرت ولیعهد خواهد شد تا آن عرایض را بنمایند . و در بعضی نسخ « والقباطي المنسوجة بالذهب » نیز اضافه بر آنچه مرقوم شد قبل « و جلس علی متکئات آل فرعون » مسطور است که نوعی از کتان مصری است



و نیز در عیون اخبار از ابو الصلت هروی مروی است که گفت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدر ستوده مخبرش جعفر بن محمد از پدر فروزنده اخترش محمد علی از پدر درفشنده گوهرش علی بن الحسین از پدر درخشنده منظرش حسین بن علی از پدر تابنده جوهرش علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت فرموده که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: « الْإِيْمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَازٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ » . وهم از ابو الصلت مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام از معنی ایمان پرسیدم فرمود: الْإِيْمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ لَا يَكُونُ الْإِيْمَانُ إِلَّا هَكَذَا» وهم به این اسناد مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود: الْإِيْمَانُ إِقْرَازٌ بِاللِّسَانِ وَ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ « ابو حاتم گفته است اگر این اسناد یعنی این اسامی مبارکه ائمه هدی صلوات الله علیهم که در این حدیث شریف نام برده شده اند بر دیوانه قرائت شده از مرض جنون سالم و آسوده گردد .

و نیز مصنف کتاب عیون اخبار اعلی الله مقامه میفرماید: پدرم برای من حدیث کرد و گفت حدیث نمود از برای ما محمد بن معقل قرمیسینی از محمد بن عبدالله بن طاهر که گفت بالای سر پدرم ایستاده بودم و اینوقت ابو الصلت هروی و اسحق بن راهویه و احمد بن محمد بن حنبل نزد او حاضر بودند. پدرم گفت هر يك از شما باید برای من حدیثی باز گوید ابو الصلت گفت: حدیث فرمود برای من علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و قسم بخدای آنحضرت رضی مرضی است چنانکه نامیده شده است از پدرش موسی بن جعفر از پدر گرامی مخبرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین پدرش حسین بن علی از پدر والا سیرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم روایت نمود که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: « الْإِيْمَانُ قَوْلٌ وَ عَمَلٌ » چون بیرون شدیم احمد بن محمد بن حنبل گفت چیست این اسناد پدرم در جواب او گفت « هَذَا سَعُوْطُ الْمَجَانِيْنِ إِذَا سَعَطَ بِهِ الْمَجْنُوْنُ أَفَاقٌ » این داروی دماغ دیوانگان است چون در بینی آنها بریزند از مرض جنون افاقت یابند. چنان

می رسد که احمد بن محمد بن حنبل خواسته است از راه بی خردی و توهین سخن راند و این جواب مسکت بشنیده است و ازین پیش دریاب ایمان در این کتاب سخن رفته است .

و دیگر در عیون اخبار از ابوالعباس احمد بن محمد بن فرات و حسین بن علی الباقطانی مروی است در مرصده الاطلاع می گوید : باقطایا و بقولی باقطیا از قراء بغداد در سه فرسنگی از ناحیه قطر بلا و باقطنایا بضم قاف و سکون طاء و نون و یاء در میان دو الف بزرگتر محله ای است در بند نجیس . بالجمله این دو نفر راوی گفته اند که ابراهیم بن العباس صدیق و دوست اسحق بن ابراهیم برادر زید ان کاتب معروف بالزمن بود و از اشعار او که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام هنگام انصراف خودش از خراسان بنظم در آورده بود نسخه میکرد و در آن نسخه چیزی بخط اسحق بود و این نسخه نزد او بود تا زمانی که ابراهیم ابن عباس در دولت و خلافت متوکل عباسی متولی دیوان الضیاع گردید و در میان او و برادر زیدان کاتب تبعادی روی داد و او را از کار دیوان ضیاع معزول ساخت و نیز در کمال تشدد و سختی از وی مطالبه مال می نمود چون اسحق این حال درشت را بدید یکی از کسانی را که بدو وثوق داشت طلب کرده گفت نزد ابراهیم ابن عباس برو و او را بیآگاهان که شعر او در حق حضرت امام رضا علیه السلام به خط او وغیر او نزد وی موجود است و اگر این گویه یکسره از من در مقام مطالبه بر آید این اشعار را به متوکل می رساند پس آن مرد برفت و رسالت را به ابراهیم برسانید از هیبت و فاش گردیدن این مطلب وغضب وستیز متوکل دنیا بر ابراهیم تنگی فزود چندانکه از مطالبه کردن مال از اسحق دست برداشت و بعد از آنکه با اسحق سوگندها بخوردند و عهد و پیمانها استوار داشتند که جز بمصافات و صدق سلوک نمایند آن اشعار را از اسحق بگرفت و خاطرش بر آسود .

صولی گفته است که یحیی بن علی منجم با من گفت در میان ابراهیم و اسحق من سفیر بودم ناگاهی که آن اشعار را بگرفتم و ابراهیم بن عباس در حضور

من بسوزانید و ابراهیم بن عباس را دو پسر بود که یکی را حسن و آن دیگر را حسین می خواندند و مکنی به ابی محمد و ابی عبدالله بودند چون متوکل بر سریر خلافت بنشست از بیم متوکل نام هر دورا بگردانید پسر اکبر را اسحق و کنیتش را ابو محمد و اصغر را عباس و کنیتش را ابوالفضل نمود .

صولی می گوید : اسمعیل بن خضیب بامن حدیث کرد و گفت ابراهیم بن عباس و موسی بن عبدالملک هیچوقت نبیذ نمی آشامیدند تا گاهی که متوکل عباسی بخلافت بنشست محض اینکه بشنود و خوشنود گردد به شرب خمر پرداختند و متعمداً مجلس ساز و نواز و مطرب و آواز در روزهای سه شنبه می آراستند و بیاده ناب و عود و ریاب و نقل و کباب می نشستند تا خبر ایشان گوشزد خاص و عام گردیده متوکل در حق ایشان بدگمان نگردد اما از سخط پروردگار قهار و آفریدگار صغار و کبار و نماینده جنت و نار که علیه یتوکل المتوکلون بیم و آرم نداشتند و این امری بدیع نیست همیشه چنین بوده و خواهد بود «لِيَمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْامْتِحَانِ»

### **حکایت زینب کذابه در خراسان و ادعا نمودن باینکه علویه است و معجزه آن حضرت**

در کشف الغمه و مطالب السؤل و بحار الانوار و مدینه المعاجز و اغلب کتب اخبار مرقوم است که در خراسان زنی بود که او را زینب می نامیدند وقتی ادعا نمود که وی علویه و از سلاله فاطمه زهرا سلام الله علیها است و بواسطه این انتساب بر مردم خراسان به صولت و مفاخرت سخن همی کردی . ابو عبدالله نیشابوری در کتاب خودش موسوم به کتاب المفاخر این خبر را نسبت به جد بزرگوارش امام رضا علیه السلام می دهد که آن حضرت فرمود زینب کذابه بر مأمون در آمد و چنان می پنداشت که وی دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است و علی صلوات الله علیه در حق وی دعا فرموده است که تا قیامت باقی بماند . مأمون به

حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد مصداق قول او سخن تو است فرمود ما اهل بیتی هستیم که گوشت ما بر سباع و درندگان حرام است یعنی سباع بر ما چیره و خیره نمیشوند و جسارت نمی کنند و گوشت ما را نمیخورند هم اکنون تو این زن را برای درندگان ظاهر کن «فان نک صادقۃ فان السباع تعفی لحمها» اگر در دعوی خود راست گوی و دختر علی علیه السلام باشد درندگان بدو نزدیک نشوند و به گوشت او طمع نبندند زینب چون این سخن بشنید و خود را در حال هلاکت بدید کیدی اندیشید و با مأمون گفت ابتداء به این شیخ بکن یعنی این امتحان را از نخست در حق امام رضا به جای بیاور که از نسل علی بن ابی طالب علیه السلام است . مأمون گفت از روی انصاف سخن راندی امام رضا علیه السلام به آنجا که سباع را جای داده بودند فرود شد و چون زینب آن حضرت را بدید صدا به خنده و قهقهه بر کشید و از روی سخره و استهزاء به آن حضرت اشارت نمود امام علیه السلام دو رکعت نماز در میان درندگان بگذاشت و به سلامت بیرون آمد این وقت مأمون به زینب امر کرد تو در میان درندگان برو زینب پذیرفتار نشد مأمون بفرمود تا او را در میان آن آنها افکندند و درندگان او را برهم دریده بخوردند و بروایتی در میان درندگان شیری مریض بود و در گوش مبارك آن حضرت چیزی مهمه نمود. امام رضا علیه السلام به شیری که از تمام شیرها و درندگان بزرگتر بود به چیزی اشارت فرمود و آن شیر سر اطاعت بر زمین سود چون آنحضرت از آنجا بیرون آمد عرض کردند آن شیر ضعیف با تو چه گفت و تو چه فرمودی با آن شیر دیگر فرمود آن شیر ضعیف نزد من شکایت نمود که من ضعیف هستم و چون فریسه و مسته نزد ما می ندازند قادر بر خوردن آن نیستم در کار من به شیر بزرگ سفارش بفرمای من به آن شیر اشارتی کردم و او پذیرفت در این هنگام گاوی بکشتند و جسدش را به درندگان افکندند پس آن شیر بزرگ پیامد و بر فراز جسد گاو بایستاد و سایر درندگان را مانع از خوردن آن شد تا آن شیر ضعیف سیر گردید آنگاه سایر سباع را بگذاشت تا بخوردند

و بروایت دیگر چون دعوی زینب کذابه را به عرض امام رضا علیه السلام رسانیدند صحت نسب او را تصدیق نفرمود و نشناخت لاجرم زینب را به خدمت آنحضرت در آوردند امام علیه السلام نسب او را رد نمود و فرمود این زنی کذابه و دروغ زن است زینب چون بشنید آغاز سفاهت و جسارت نمود و عرض کرد چنانکه تو قدح نسب مرا نمودی من نیز نسب تو را قدح می نمایم این وقت غیرت علویه آن حضرت را فرو گرفت و باسلطان خراسان فرمود این زن را به سوی برکة السباع فرود آر برای تو آشکار خواهد شد و آن سلطان را در خراسان جای وسیع بود که در آنجا شیرها و درندگان را در زنجیر کشیده بودند تا اشخاص مفسد را به چنگ و دندان انتقام نمایند و آن موضع را برکة السباع برکة السباع می نامیدند پس امام رضا علیه السلام دست آن زن را بگرفت و او را نزد آن سلطان بیاورد و فرمود این زن به علی و فاطمه علیهما السلام دروغ می بندد و از نسل ایشان نیست . «فان من كان بضعة من علی و فاطمة فان لحمه حرام علی السباع فالقوها فی برکة السباع فان كانت صادقة فان السباع لا تقربها و ان كانت كاذبة فتفترسها السباع » زیرا که هر کس از روی حق و صدق از نسل علی و فاطمه باشد گوشت او بر درندگان حرام است پس وی را در برکة السباع بیفکنید اگر در این انتساب به راستی سخن کرده باشد درندگان بدو نزدیک نشوند و اگر دروغ گوی باشد درندگانش بر هم درند چون زینب این سخن بشنید به آن حضرت عرض کرد تو خود به سوی درندگان فرود شو پس اگر براستی باشی سباع نه بتو نزدیک شوند و نه تو را بر درند امام رضا علیه السلام دیگر با زینب سخن نیاورد و از جای برخاست سلطان عرض کرد به کجا میشوی فرمود به جانب برکة السباع می شوم سوگند با خدای به سوی درندگان فرود می روم سلطان و مردمان و حواشی برخاستند و بدانسوی روی آوردند و در بر که را برگشودند . امام رضا علیه السلام بدانجا فرود شد و مردمان از بالای بر که نگران بودند چون امام علیه السلام در میان درندگان در آمد بجمله در عجز و خضوع در آمدند و همی دم بر زمین سودند و آن حضرت نزدیک هر یک برفت و دست رأفت بر سر و

چهره اش بمالید و اظهار مرحمت فرمود و آن شیر و در نده تبصص و چاپلوسی و فروتنی و دم جنبانیدن گرفت و آن حضرت بر این گونه تا جمله آن سباع عنایت فرمود بعد از آن از آن مکان بیرون آمد و مردمان نگران بودند آنگاه با سلطان فرمود این دروغگوی بر علی و فاطمه علیهما السلام را به این مکان فرودگردان تا بر تو آشکار شود زینب از قبول این امر امتناع نمود سلطان او را بر این امر ناچار ساخت و اعوان خود را بفرمود تا او را در آنجا بفرستند در همان حال که درندگانش بدیدند بدو برجستند و او را در هم دریدند و از آن پس نام او در خراسان به زینب کذابہ اشتہار گرفت و صاحب کشف الغمہ می گوید داستان او در خراسان مشہور است

راقم حروف گوید ازین پیش در کتب سابقہ حسب الروایۃ باین داستان با اندک تباینی اشارت رفت اما چنان می نماید کہ مقصود از این سلطان حکمران خراسان باشد ممکن است در زمان حرکت آن حضرت از مدینہ بہ خراسان و مرد بوده باشد اگر چند در اخباری کہ از زمان حرکت آن حضرت تا بہ مرو مسطور شدہ بہ این خبر اشارت نرفته است و در آن زمان کہ آن حضرت با مأمون بہ خراسان بیامدند نیز مدتی در خراسان نگذرانید و چنین داستانی مذکور نشدہ است و حالت آن حضرت نیز مقتضی نبود اما چون صاحب کشف الغمہ می نویسد این خبر در خراسان مشہور می باشد و نزدیک پانصدسال تا آن زمان برگذشتہ بود بر قوت این حکایت دلالت دارد .

### **بیان حدیثی کہ از حضرت امام رضا (علیه السلام) در باب اصحاب رس وارد است**

معلوم باد ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی از اصحاب امام رضا علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت تا زمان وفات آن حضرت بوده است از این روی اخباری کہ سندش بہ او منتهی میشود . غالباً در زمان توقف آن حضرت در مرد مذکور می گردد نہ اینکه حتماً چنین باید دانست بلکہ بالمناسبت اشارت می رود بالجملہ

در عیون اخبار مسطور است که ابو الصلت عبدالسلام بن صالح هروی گفت حضرت امام رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی صلوات الله علیهم برای ما حدیث فرمود که سه روز از آن پیش که علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه به دولت شهادت فایز گردد مردی از اشراف تمیم که او را عمرو می خواندند به خدمت آن حضرت بیامد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین بامن از اصحاب رس خبر بده که در چه عصری بودند و منازل آنها در کجاست و پادشاه ایشان کیست و آیا خداوند بسوی ایشان رسولی فرستاد یا نفرستاد و بچه سبب هلاک شدند ، من در کتاب خدای نام ایشان را دیده ام اما خبر آنها را نیافته ام . علی علیه السلام با او فرمود همانا از داستانی از من پرسیدن گرفتی که هیچکس پیش از تو از من سؤال نکرده است واحدی بعد از من این حدیث را برای تو مگر از من نکند و نیست در کتاب خداوند عزوجل آیتی مگر این که من میشناسم آنرا و میدانم تفسیر آن را و اینکه در چه مکان نازل شده است از دشت و کوه و در چه وقت از شب یا روز و بدرستی که در این جا و اشارت به سینه مبارکه فرمود علم بسیاری است لکن طلب کنندگان این علم اندک هستند و به زودی چون من از میان ایشان بروم و مرا نیابند پشیمان می گردند یا اختایم از حکایات ایشان وقصه اصحاب رس این است که ایشان قومی بودند که عبادت درخت صنوبر را می نمودندو آن درخت را شاه درخت میخواندند و یافث بن نوح آن درخت را در کنار چشمه ای که دو شاب نام داشت نشانده بود و این چشمه بعد از وقعه طوفان برای نوح جوشیدن گرفته بود و ایشان را ازین روی اصحاب الرس نامیدند که پیغمبر خودشان را در زیر زمین پنهان کردند و این داستان بعد از سلیمان بن داود علیه السلام چهره گشود و ایشان را دوازده قریه بر کنار نهری بوده و آن نهر را رس نام بود از بلاد مشرق و این نهر بنام ایشان موسوم شده بود و در آن روزگار هیچ نهری به آن غزارت و بسیاری آب و شیرینی نبود و هیچ قریه ای از آن قراء بیشتر و معمورتر نبود و نام یکی از آن قراء آبان و دوم آذرو

سوم دی و چهارم بهمن و پنجم اسفند و ششم فروردین و هفتم اردی بهشت و هشتم خرداد و نهم مرداد و دهم تیر و یازدهم مهر و دوازدهم شهریور بود و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود و پادشاه ایشان در این شهر منزل داشت یعنی این شهر دار الملک ایشان بود و نام این پادشاه تر کوز بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود ابن کنعان (فرعون ابراهیم خلیل الرحمن) بود.

معلوم باد طبقه اول از سلاطین کلدانیان چهل و چهار تن بودند و ایشان را نمارده گویند و از جمله ایشان نی نیاس بن بنتیس بن نمرود اول را که نمرود ثانی خوانند معاصر حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بود و طبقه اول از ملوک مصر را فراعنه خوانند و ایشان سی و یک تن بودند و کنعان که شهر کنعان به نام او بنیان شده است از جمله چهار پسر بنصر بن حام بن نوح علیه السلام اول پادشاه مصر است و سنان ابن علوان معاصر خلیل الرحمن علیه السلام از فراعنه مصر است همان کسی باشد که بعد از آنکه حضرت خلیل از بابل به کنعان هجرت نمود و در آن وقت از فرزندان کنعان بن حام جمعی در آنجا ساکن بودند و از آن پس به دیار مصر تشریف قدوم بداد با آن حضرت ملاقات کرد و هاجر را به آن حضرت ببخشید و چون نمرود و فرعون هر دو به معنی عظیم الشأن هستند در اینجا سنان را به لقب نام برده و نمرود ابن کنعان خوانده است .

بالجمله آن چشمه و آن درخت صنوبر در همان اسفندار بود که پادشاه در آن جا منزل داشت و در هر قریه ای از آن قراء حبه ای از آن درخت و شکوفه و بار آن نشانده بودند و آن دانه سبز و روئیده گردیده و درختی بزرگ شده بود و آب آن چشمه و جوی هائی که از آن روان بود حرام ساخته بودند و خودشان و چهار پایانشان از آن آب نمی آشامیدند و اگر کسی بیاشامیدی او را می کشتند و می گفتند این آب اسباب زندگانی خدایان ما است هیچکس را نمی رسد که از چیزی که مایه حیات ایشان است بکاهد و خود آن جماعت و چهار پایان آنها از همان نهر رس که قریه های ایشان بر کنار آن بود و این آب از آنها می گذشت



می آشامیدند و قرار بر آن نهاده بودند که در هر ماهی از سال در هر قریه جشنی بگیرند و اهل آن قریه به آنجا فراهم شوند و بر آن درخت صنوبر که در آنجا سبز شده بود پرده ای از حریر که انواع صورتها بر آن نقش بود بر می افروختند و از آن پس گوسفندی و گاوی حاضر کرده و آنجمله را برای قربانی آن درخت ذبح می کردند و هیزم فراهم کرده آتش در آن می زدند و آن قربانی های خود را در آن می انداختند و چون دود و بوی ذبیح در هوا بلند میشد چنانکه در میان دیدار ایشان و آسمان حایل می گردید بجملة بسجده آن درخت بر زمین می افتادند و به گریستن و تضرع می پرداختند تا از ایشان خوشنود گردد و همی گفتند ای خدای ما از ما راضی شو و شیطان می آمد و شاخه های آن درخت را جنبش میداد و از ساقه آن درخت صدائی چون كودك بر می کشید و می گفت : «قَدْ رَضِيَ بَيْتُ عِبَادِي فَطَيَّبُوا نَفْسًا وَ قَرُّوا عَيْنًا» ای بندگان من از شما خوشنود شدم خرم و خرسند باشید و چشم شما روشن باد ، در این وقت سر از سجده بر میداشتند و شراب می خوردند و به ساز و نواز می پرداختند و آن روز و شب خود را بر این منوال می گذرانیدند و از آن پس به اماکن و مساکن خود باز می گردیدند و مردم عجم که ماههای خود را به آبانماه و آذر ماه و جز آن نام کردند از حیث اشتقاق از اسامی این قراء دوازده گانه است به واسطه اینکه اهالی این قراء پاره ای با پاره ای دیگر می گفتند این فلان ماه و این عید فلان ماه است تا چون به عید ماه قریه بزرگ ایشان می رسید صغیر و کبیر مردم ایشان به آنجا فراهم می شدند و سرا پرده ها از دیبا که بر آن صورت های گوناگون بود در کنار آن درخت صنوبر می زدند و آن سرا پرده را دوازده در بود هر دری مخصوص به اهل یکی از قراء ود و از بیرون آن سرا پرده به سجده آن درخت سر بر خاك میسودند و چندین آن حیوانها که برای قربانی درخت دیگر قراء ذبح می نمودند در اینجاسر در این حال ابلیس می آمد و آن درخت صنوبر را جنبشی شدید میداد می به آواز بلند بر می کشید و ساجدین را افزون از آنچه سایر

شیاطین در دیگر قراء و از ساقه درختها وعده می دادند و امیدوار می کردند وعده ها میداد و امیدواریها می بخشید و آن جماعت سر از زمین بر میداشتند و چندان فرح و نشاط و سرور و انبساط در ایشان راه می کرد که اندازه نداشت و از کثرت شرب و سرود و ساز و نواز مجال سخن کردن نداشتند و بر این و تیره و نهاد در سایر ایام سال دوازده روز و شب بشمارا عیاد خودشان به پایان می بردند و پس از ایفای مقصود باز جای می شدند و چون این حال کفر آمیز ایشان در حضرت خدای عزوجل و پرستش غیر از خدای بطول انجامید

«بعث الله عز وجل اليهم نبياً من بنى اسرائيل من ولد يهودا ابن يعقوب فلبث فيهم زماناً طويلاً يدعوهم الى عبادة الله عز وجل و معرفة ربوبيته فلا يتبعونه فلما رأى شدة تماديهم في الغي والضلال و تركهم قبول ما دعاهم اليه من الرشد و النجاح و حضر عيد قريتهم العظمى قال يارب ان عبادك ابوا الاتكذبي و الكفر بك و غدوا يعبدون شجرة لا تنفع و لا تضر فابس شجرهم أجمع و ارفع قدرتك و سلطانتك فاصبح القوم و قد يبس شجرهم فها لهم ذلك و قطع بهم فصاروا فرقتين فرقة قالت سحر الهتكم هذا الرجل الذي يزعم انه رسول رب السماء و الارض اليكم ليصرف و جوهكم عن الهتكم الى الهه و فرقة قالت لابل غضبت الهتكم حين رأته لهذا الرجل يعيبها و يقع فيها و يدعوكم الى عبادة غيرها فحجبت حسناتها و بهائنها لكي تغضبوا لها فتصرفوا منه فاجمعوا رأيهم علي قتله» .

خداوند عزوجل پیغمبری از بنی اسرائیل از فرزندان یهودای پسر یعقوب به آنجماعت مبعوث فرمود و آن پیغمبر زمانی دراز در میان آن گروه در نگ نمود و ایشانرا پرستش خداوند عزوجل و شناسایی ربوبیت و پروردگاری او دعوت کرد و آنمردم گمراه به متابعت وی راه نسپردند و چون آن پیغمبر شدت تمادی ایشان را در سر کشی و گمراهی و غوایت و ترك قبول دعوت او را بر شد و نجاح بدید و عید قریه بزرگ ایشان نزدیک شد عرض کرد پروردگارا بدرستی که بندگان تو بیرون از تکذیب من و کفران بتو کاری نمیکنند و چون بامداد شود

عبادت

درختی که نه سود و نه ضرر میرساند میپردازند پس تمام اشجار ایشان را خشک بگردان و قدرت و سلطان خود را بدیشان باز نمای پس آنقوم بامداد کردند در حالتیکه درخت ایشان خشک شده بود از دیدار این حال در هول و هراس افتادند و کار برایشان دشوار افتاد و بجملگی بدو فرقه آمدند يك فرقه میگفتند این مردیکه چنان میداند که از جانب پروردگار آسمان وزمین بسوی شما رسول است آلهان شما را سحر کرده تا روی شما را از خداوندان خودتان بسوی خدای خودش برگرداند و فرقه دیگر همی گفتند چنین نیست بلکه خدایان شما چون نگران شدند که اینمرد ایشانرا عیب گوئی میکند و در باره آنها ناخجسته سخن میراند و شما را بپرسش دیگری میخواند بر شما غضبناک شده اند از اینروی حسن و بهای خود را بپوشانیده اند تا شما برای این حالت آنها در خشم شوید و از وی انتقام کشید پس آراء هر دو فرقه بر آن اتفاق گرفت که آن پیغمبر خدای را بکشند و انبوهه ها یعنی تنبوشه های بلند از ارزیز بادها نه های گشاد بیاوردند یعنی به آن اندازه که انسان از میان آن میگذشت پس یکی از آنها را در ته چشمه بگذاشتند و همچنان دیگری بر روی آن نصب نمودند تا از روی آب بگذرانیدند مانند چاه هائیکه در خانه ها حفر میکنند و اطرافش را از سفال بالا می آورند و محل کثافات قرار میدهند آنگاه آب از جوف تنبوشه ها بیرون کشیدند و در ته آن چاهی عمیق بکنند که راهی تنگ داشت و از آن پس پیغمبر خودشانرا بآنچاه فرستادند و بر در آنچاه سنگی عظیم بیفکنند و از آن پس تنبوشه ها را از آب بیرون آوردند و گفتند الان امیدواریم که خدایان گاهی که دیدند ما آنکسی را که در حق ایشان ناستوده میگفت و مردمان را از عبادت ایشان باز میداشت اینطور بکشتیم و او را در زیر خدای بزرگ مدفون ساختیم از ما خوشنود شوند و از قتل او تشفی حاصل نمایند پس نور خود را برای ما باز آورند و نصارت و سبزی و خرمی خود را کما کان باز نمایند

و آن گروه گمراه در تمامت آنروز ناله پیغمبر خودشانرا میشنیدند و او عرض میکرد ای سید من تنگ مکان و شدت محنت و سختی زحمت مرا می بینی براین ضعف من و بیچارگی من و قلت حیل و تدبیر من رحم کن و در قبض روح من شتاب فرمای و اجابت دعای مرا بتأخیر میفکن تاگاهیکه جان بداد پس خداوند تعالی با جبرائیل فرمود ای جبرئیل نظر باین بندگان من بکن که حلم من ایشانرا مغرور کرده است و از خشم من ایمن شده اند و بغیر از من دیگریرا پرستش نمایند و فرستاده مرا بکشند و چنان دانستند که میتوانند تحمل خشم و غضب مرا بنمایند یا از دست سلطنت و قدرت من بیرون شوند چگونه اینحال تواند بود و حال اینکه منم انتقام کشنده از آنکس که با من عصیان بورزد و از عقوبت من ترسد و بدرستیکه من سوگند خورده ام به عزت خودم که این گروه را عبرت جهانیان سازم پس در آنحال که آنقوم در عیدگاه خود بودند بناهنگام بادی تند و سخت و بسیار سرخ و زیدن گرفت آنجماعت متحیر و ترسان و سرگردان گردیدند و چنان از آن بیم گرفتند که خویشتن ندانستند و آن باد بعضی از آنانرا بر بعضی منضم و چسبیده ساخت بعد از آن زمین در زیر آنها مانند سنگ کبریت گردیده آتش بر جهانند وهم ابری سیاه برایشان مستولی شد و برایشان آتش فشانی گرفت و هر قطعه آتشی که می افکند باندازه يك قبه سرخ افروخته بود پس تنهای ایشان مانند ارزیز که در آتش گدازند در آن آتش آب شد و بگداخت ، پناه میبریم به خداوند تعالی از غضب او و نزول نعمت و بلاى او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم .

راقم حروف گوید : رس بفتح راء مهمله و سین مشدده مهمله چاهی است که با سنگ بالا آورده باشند و گرداگردش سنگ چین کرده باشند و نیز اسم چاهی است که از بقایای مردم نمود بود « كَذَّبُوا نَبِيَّهُمْ وَرَسُوهُ فِي بَيْتٍ » پیغمبر خود را تکذیب کردند و او را به چاهی فرو فرستادند « قال الله تعالى وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ »

و در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است: « أَصْحَابُ الرَّسِّ هُنَّ الْوَاتِي بِاللَّوَاتِي وَ هُنَّ الرَّبِّيَّاتِ » اصحاب الرس آن زنانی بودند که با زنان دیگر کامیابی میگرفتند و مساحقه میکردند. و در مجمع البحرین بحدیث مذکور اشارت مینماید و بر آنچه رقم شد اضافه میگرددند «کان نساؤهم یشغلن بالنساء عن الرجال فعذبهم الله بريح عاصف شديد الحمرة الی آخرها» و نیز رس نام رود خانه و نام معدنی است

در تواریخ مسطور است که قبیله رعویل و قدمان در کنار رود ارس از اراضی آذر بایجان مسکن داشتند و دوازده شهر مر آنرا بود که نام ماههای عجمان را چنانکه مذکور شد بر آن نهاده و این امصار در کنار رودخانه ارس فرمانگذار آنجمله تر کوزین غابور بن یارش بن سازن بود که او و قبائلش نسب به بقایای آل ثمود میبردند و تر کوز خراج بدرگاه بیژن بن گودرز پادشاه ایران میفرستاد و دار الملکش اسفندار بود که از دیگر امصار فزونی داشت و در آن شهر چشمه آبی میرفت که روشناب نام داشت و در کنار آن درخت صنوبری بود که میگفتند یافت بن نوح علیه السلام غرس فرمود و این چشمه را نیز برای نوح روشن کرده اند و بطوریکه مذکور ساختیم این مردم به پرستش آندرخت ها مشغول میشدند و هر ماهی یکروز جشن میگرفتند چون عصیان ایشان جانب طغیان گرفت مرغ معروف به عنقا را که در قله کوه دمخ که يك پاره از جبل دمخ است آشیان داشت برایشان مسلط گردانید تا اطفال ایشانرا بر بودی و فرو بردی و ازین روی او را عنقای مغرب بضم میم و کسر راء یعنی فرو برنده خوانده اند و چون ازین بلیت دچار محنت گردیدند حنظلة بن صفوان علیه السلام که اورا حنظلة الصادق می نامند و نسب با شمعون بن ابراهیم علیهما السلام میرساند و از جمله پیغمبران بزرگوار است از جانب خدای بدعوت و هدایت آن جماعت مأمور گردید و آنمردم را براه حق و دین عیسی علیه السلام بخواند و بقیه داستان مانند همانست که مذکور شد. اینکه نوشته اند رس اسم رودخانه ای است ممکن است همین رودخانه مشهور آذربایجان باشد که ارس نامند .

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس \*\*\* بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

چنانکه در کتب لغات فارسیه مینویسند : رس نام رودخانه ای است که بارس اشتها دارد و این رودخانه از کنار رود تغلیس و آذربایجان و اران میگذرد .

حموی در معجم البلدان میگوید: بعضی گفته اند رس نام چاهی است و برخی گفته اند قریه ای است در یمامه که فلج خوانند و بعضی گفته اند نام دیاری است از طایفه ای از ثمود . زهیر شاعر گوید :

یکون بکورا و استحرن بسحره \*\*\* فمن ودادی الرس کالید للغم

اصمعی گوید : آنسوی رودخانه رس سرحد آذربایجان است . گفته اند : در ارض اران در اطراف رودخانه رس یعنی آن اراضی که از این رودخانه آب میخورد هزار شهر بوده است خداوند تعالی پیغمبری به آنجماعت بفرستاد که او را موسی می نامیدند و این موسی نه موسی بن عمران میباشد آنجماعت را بخدای تعالی و ایمان بخودش دعوت کرد آنجماعت او را تکذیب کردند و منکر او شدند و امرش را پذیرفتار نشدند موسی برایشان نفرین کرد و خداوند حرث و حویرث را از طایف برایشان برگردانید و بعضی گفته اند اهل رس در زیر این دو کوه میباشند و مخرج رودخانه رس از قالی قلا است و به مران میگذرد و از آنجا بورثان و ازورثان به مجمع میکشد و با رودخانه کرمی آمیزد و کر در میان ارمینیه و اران است که شهر تغلیس را میشکافد و تا برذعه دوفرسنگ است و این دو نهر در بحر خزر جاری می شوند و در رودخانه ارس اصناف ماهی است و از آنجمله شور ماهی است که جز در این نهر موجود نیست و زیب آنجا را در تنور خشک میکنند چه از کثرت ضباب و میغ آفتاب و آسمان صاف را نمی بینند و رودخانه رس در بیابان بلا بجان بیرون می شود .

گفته اند در این صحراء پنج هزار قریه بوده است و اکنون بیشتر آن ویران است اما دیوارها و ابنیه آن باقی است و تغییری در آن راه نکرده است چه خاک

آنجا جودت وصحت دارد و گفته اند این قراء از اصحاب رس است که در قرآن یاد شده اند و برخی بر آن رفته اند که ایشان قبیله وطایفه جالوت بوده اند که داود وسلیمان علیهما السلام گاهی که از ادای خراج امتناع نمودند ایشان را بکشتند و قتل جالوت در ارمینیه بود .

و نیز رس اسم چند جای دیگر و چاه و غیر آن است . یکی از شعراء عرب بعد از هلاکت ایشان شعری چند در مرثیه آنها گفته است . این مصراع از آن جمله است: «بکت عینی لاهل الرس رعویل و قدمان» . از آن به فتح همزه و تشدید راء مهمله و الف و نون ولایتی با وسعت است از آنجمله حیره است که مردمان عوام گنجه اش خوانند و دیگر بردعه و شکور و بیلقان است . حموی گوید در میان اران و آذربایجان نهری است که رس نام دارد پس آن اراضی و بلادی که ازین نهر از جهت مغرب در جانب شمال تجاوز نماید متعلق به اران است و آنچه از جهت مشرق است در شمال آذربایجان است . و نیز حموی گوید ارس بفتح الف و ضم راء مهمله و سین مشدده موضعی است که در شعر یاد کرده اند و موسی بن منسی بن یوسف علیهما السلام از انبیای عظام است و قبل از موسی بن عمران علیه السلام ظهور فرمود و این همان موسی است که با حضرت خضر علیهما السلام ملاقات کرده چنانکه در قرآن مجید مذکور است وی در مصر روزگار میسپرد و به مجمع البحرین برفت چنانکه شرح حالش در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است .

### **بیان قرائت فرمودن امام رضا (علیه السلام) پاره ای اشعار حکمت آثار برای مأمون**

در عیون اخبار در باب چهل و دوم می نویسد اشعاری است که امام رضا علیه السلام در اوصاف حلم و برد باری و سکوت از جاهل و ترک عتاب صدیق و کوشیدن در جلب نمودن قلب دشمن را تا دوست بگردد و در کتمان اسرار برای مأمون انشاد فرموده است . از موسی بن محمد محاذلی از مردی که نامش را یاد کرده است مروی است وقتی مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد آیا از شعر چیزی روایت می فرمائی فرمود « قَدْ رَوَيْتُ مِنْهُ الْكَثِيرَ » بسیاری از شعر روایت کرده ام و به من

عرض داده اند عرض کرد بهترین شعر را که در باب حلم گفته اند به من برخوان آن حضرت فرمود :

إذا كان دوني من بليت بجهله \*\*\* ابيت لنفسي ان تقابل بالجهل

وان كان مثلي في محلي من النهي \*\*\* اخذت بحلمي كي اجل من المثل

وان كنت ادني منه في الفضل والحجي \*\*\* عرفت له حق التقدم والفضل

چون کسی بواسطه جهل و نادانی خودش از من و مقام من پست تر باشد و بامن بمقابلت اندر آید من خویشتن را از آن باز می دارم که با جهل و جاهل تقابل جوید و اگر کسی در عقل و خردمندی بامن یکسان باشد و یا من به مقابلت و مجادلت اندر آید به حلم و برد باری خودم متوسل می شوم تا از آن کس که با من به يك میزان است برتری و ترجیح جویم و اگر در فضل و عقل از وی پست تر باشم از حق تقدم و فضل و فزونی کناری نکنم و پاس او را از دست نگذارم . مأمون عرض کرد سخت نیکو گفته است کدام کس گفته است فرمود پاره ای از جوانان ما گفته اند مأمون عرض کرد برای من نیکوتر شعری را که در باب سکوت از جاهل و ترك عتاب نمودن دوست را گفته اند بفرمای پس قرائت فرمود :

انی ليهجرني الصديق تجنباً \*\*\* فراه ان لهجره اسبابا

و اراه ان عاتبته اغريته \*\*\* فاری له ترك العتاب عتابا

و اذا بليت بجاهل متحکم \*\*\* يجد المحال من الامور صوابا

اوليته مني السكوت وربما \*\*\* كان السكوت عن الجواب جوابا

بدرستی که دوست شفیق دوری و مهاجرت از من می نماید اما او را چنان نمایم که اسبابی موجب مهاجرت او شده است یعنی چون او را بنگرم یا در کار مهاجرت او سخنی رانم از بابت عدم شرایط صداقت و اهمال او حمل نمیکنم تا به آن امر ملزم شود بلکه می گویم سببی و مانعی پیش آمده است که دوری نموده است نه اینکه قلت مهر و حفاوت با سهل انگاری و مسامحت باشد تا او را بهانه و عذری در دست باشد و کم کم خجالت مانع مراودت نگردد و مشارکت را







سودند و فرمودند چون چنین شود زودتر مقبول گردد و در بعضی نسخ بجای سجا با جیم مشدده سحا با حاء مهمله مخففه ثبت شده است بنا براین این سه لفظ به يك معنی نخواهد بود زیرا که سحا الكتاب یعنی بست سر نوشته را ممکن است مراد مأمون این باشد که نوشته را خاک آلود ساز و سرش را بر بند و با گل مهر کن چنانکه در خبر است که یکی از ائمه علیهم السلام پشت مکتوب را گل مالید و مهر فرمود .

ابن بابویه علیه الرحمة میفرماید راه پذیرفتن اما مرضا علیه السلام عطایای مأمون را همان راه است که رسول خدای صلی الله علیه و اله هدایای سلاطین را قبول فرمود و از همان راه راست که حسن بن علی علیه السلام عطا های معاویه را قبول فرمود و از همان راه است که حضرات ائمه علیهم السلام پدران آن بزرگوار از خلفای معاصرین خود قبول هدایا میفرمودند و هر کسی که تمام دنیا از وی باشد و بر دنیا غالب گردد یعنی فریب متاع دنیا را نخورد و خواهان دنیا نباشد از آن پس مقداری مال دنیا را در حضرتش تقدیم نمایند جایز است قبول فرماید و نقص بروی وارد نمی آید .

راقم حروف گوید دنیا و ما فیها برای ایشان خلق شده است و دنیا مزرعه آخرت است بقدر حاجت باید از اموال و امتعه بخواست تا بتوان به تکالیف خود و ترتیب اور معاش پرداخت ازین است که فرموده اند «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ» اگر سارقی مال کسی را بدزد صاحب مال هر وقت دست یابد تمام اموال یا پاره ای از آن را باز پس گیرد چه نقصی بر وی وارد است بلکه اگر کوتاهی کند قاصر و مقصر است ازین گذشته بعد از آنکه اموال دنیا و بندگان خدا را خلفا با سلاطین یا امرای جور از روی غلبه مالک شدند و در هوای نفس اماره به کار بستند و از اهلس باز داشتند و مستحق را مظلوم گذاشتند و آنوقت از روی ناچاری یا بیم شورش یا عزل خودشان و هلاکت خودشان و بستن دهان مردمان يك مقداری قلیل را تقدیم یکی از ائمه یا اولیای حق نمودند البته قبول می فرمایند و به هر کس که مستحق بینند

خواه از اقارب یا اباعد می رساند و به همین اندازه از قوت استعدادیه آن ظالم می کاهند و مظلومین را تقویت می فرمایند و اعمال و افعال ایشان را چگونه می توانند ادراک نمود بعد از آنکه موسی بن منسی بن یوسف علیه السلام که رتبت نبوت . داشت اسرار خضر علیه السلام را نتوانست دریابد با اینکه هر دو تن پیغمبر و در ردیف نبوت بودند ما چگونه می توانیم از اسرار ائمه هدی علیهم السلام که حافظ اسرار خدائی هستند با خبر باشیم پیغمبران خدای در این عرصه متحیر هستند تا بدیگران چه برسد .

### بیان پاره اشعاری که حضرت امام رضا (علیه السلام) در بعضی مواقع انشاد فرمود

در عیون اخبار مسطور است که از جمله اشعاری که امام رضا علیه السلام انشاد فرموده یا به آن تمثل جسته یا در مقام رد بر شعری دیگر یاد فرموده این است که عبد العظیم بن عبید الله حسنی فرمود که معمر بن خلادو جماعتی با من حدیث نهادند که بخدمت امام رضا علیه السلام در آمدیم و یکی از ما به آن حضرت عرض کرد خداوند مرا فدای تو بگرداند از چه روی رنگ مبارکت را دیگر گون می نگرم فرمود : «إِنِّي بَقِيْتُ لَيْلَتِي سَاهِرًا مُتَّفَكِّرًا فِي قَوْلِ مَرْوَانَ بْنِ أَبِي حَفْصَةَ» در شب گذشته بیدار بودم و در خواب نرفتم و در این شعر مروان بن ابی حفصه پیوسته متفکر بودم :

انی یکون ولیس ذاك بكائن \*\*\* لبني البنات وراثه الاعمام

مقصود این است که کجا تواند بود که فرزندان فاطمه زهرا که دختر زاده رسول خدا صلی الله علیه و اله میباشند خلافت را بمیراث برند و بنی عباس که فرزندان عباس عم پیغمبر هستند محروم بمانند بالجمله فرمود پس از آن که چندی متفکر بودم بخواهیدم ناگاه گوینده ای را دیدم که هر دو دست خود را بدو کناره در گرفته و میگوید :

ان یکون ولیس ذاك بكائن \*\*\* للمشرکین دعائم الاسلام

لبني البنات نصيبهم من جدهم \*\*\* و العم متروک بغیر سهام

ما للطليق و للتراث و انما \*\*\* سجد الطليق مخافة الصمصام

قد كان اخبرك القرآن بفضلہ \*\*\* فمعنی القضاء به من الأحكام

ان ابن فاطمة المنوه باسمه \*\*\* حاز الوراثة عن بني الأعمام

و بقى بن نثلة واقفا مترددا \*\*\* يرثى و يسعده ذوى الارحام

هرگز نتواند بود که دعائم و ستونهای اسلام یعنی خلافت و امامت برای مشرکان یعنی اولاد عباس باشد و برای فرزندان دختر یعنی فاطمه علیهما السلام بهره و نصیبه خلافت از جد خودشان است و عمورا بهیچوجه قسمتی و ارثی نیست و آزاد کرده شده را یعنی عباس را که رسول خدا امانش داد با میراث چکار است و حال اینکه عباس که امان داده و طلیق است از بیم شمشیر ایمان آورد و خدای راسجده نمود و خداوند تعالی در قرآن باین امر خبر داده و قضای الهی و احکام خداوندی در امر میراث وارد شده است بدرستی که فرزندان فاطمه که بنام مبارکش بزرگ میشد میراث را از فرزندان اعمام رسول خدا حایز شده است و ابن نثله بر جای ماند در حالتیکه ایستاده و متردد و به یمین و یسار در نظاره بود و دارای میراثی نبود و مرثیه برای میراث میخواند و خویشاوندانش بدو اعانت می کردند .

راقم حروف گوید شاید حضرت رضا علیه السلام خواسته است چیزی را که بر مردمان بشبهه اندر بوده است بر شکافد و گر نه آنحضرت چگونه در شعر مروان ابن ابی حفصه که از فساق نامدار شعرای روزگار است و بشرح حالش اشارت کرده ایم در اندیشه شود و شب به بیتونه گذارد و الا- در نظر هیچکس پوشیده نیست که تا فرزند و فرزند زاده باشد هیچکس بعم خود نمی نگرد و او را وارث بر خود نمی سازد . حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمة چه خوب و با اسلوب میفرماید :

گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا \*\*\* میراث خلافت بفلان داد و به بهمان

با دختر و داماد و پسر عم و نبیره \*\*\* میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

بهترین دلایل قرآن مجید است ببینیم در احکام میراث چه حکم رسیده است آیا عم و عم زاده بر فرزند زاده مقدم هستند یا اگر جدی بمیرد و اموال فراوان گذارد و یک فرزند زاده کور و شل داشته باشد و اعمام و اولاد اعمام نیز فراوان

داشته باشد میراث او حق کیست ازین گذشته کار خلافت و امامت و ولایت موروثی نیست و پیغمبر صلی الله علیه و اله در تعیین آن بحکم خداوند کار میکنند نه بمحبت و میل ابوت و بنوت و قرابت بلی رعایت احترام عم لازم است چنانکه ابن خلکان می گوید روزی مأمون بامام رضا علیه السلام عرض کرد پسران و فرزندان پدرت در باره جد ما عباس و عبدالمطلب چه میگویند فرمود «مَا يَقُولُونَ فِي رَجُلٍ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَةَ نَبِيِّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَفَرَضَ طَاعَتَهُ عَلَى نَبِيِّهِ» چه میگویند در باره مردیکه خداوند فرض کرده است طاعت پیغمبر خود را بر آفریدگانش و فرض کرده است طاعت او را بر پیغمبرش مأمون امر کرد هزار بار در هم بآنحضرت تقدیم نمایند. با اینکه در این کلام تعبیر کرده اند و گفته «طاعته علی نبیه» یعنی خداوند طاعت خودش را بر پیغمبر خود فرض کرده است و ضمیر طاعت بخداوند راجع است در صورتیکه بخود عباس هم راجع باشد مخالف با ما نحن فیه نیست زیرا که احترام و پذیرفتاری عم در هر مقامی که مخالف شرع و امر خدای نباشد لازم است و عم بمنزله پدر و ولی است اما در امور نبویه و خلافت صورت دیگر پیدا میکند زیرا که شأن و شرف و عزت وی گاهی مقبول میشود که به پیغمبر ایمان بیاورد و اگر این اسلام نظر بظاهر داشته باشد و منافق باشد در زمره منافقان خواهد بود و اگر ایمان بیاورد و بدایره مسلمانی اندر نشود کافر است و عم بودن سودمند نگردد و اگر در تمام احکام شرعی و سنت پیغمبر منکر یک مسئله جزئی باشد کافر است و اگر منکر نباشد لکن در او امر یا عبادات سهل انگاری کند فاسق و اگر در مناهی ارتکاب جوید فاجر است پس با این ترتیب نمی توان خویشاوندی با پیغمبر را با سایر خویشاوندیها یکسان شمرد و قیاس نمود «زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف» و ازین جمله که بگذریم باید خودمان تأمل نمائیم آیا خود عباس رضا میداد که میراث او را از فرزندان یا فرزند زادگان او بازگیرند و بعم و عم زاده گانش پردازند یا سایر طبقات خلق بر حسب طبیعت بشری بچنین امری رغبت مینمایند و پس از خود اولاد خود را بی نصیب و در سرای خود را بسته و سفره خود را بر هم پیچیده و

چراغ خود را خاموش و شئونات و زحمات خود را فراموش و نام خود را نابود می‌خواهند که این تکلیف را با دیگران نمایند بعلاوه بنگریم آیا برای عباس يك مراتب علمية و فضایل خاصه و شرف مخصوص و قدس و ورع و تقرب الهی و معارف لامتناهی و سبقت و قدمت منصوصی است که برای علی و اولادش علیهم السلام نبوده است و حال اینکه عکس این بر مخالفین و مؤالفین روشن تر از آفتاب و ماه است پسرش عبدالله که پیغمبر در حق او دعای خیر فرمود که بعلم تفسیر کامیاب شود و اعلم و افضل و اقدم بنی عباس است بینیم در خدمت امیر المؤمنین و حسنین چه عالم داشت و خود را نسبت بآنحضرت کمتر از قطره ای نسبت بدریائی بی پایان یا ذره ای نسبت بآفتاب درخشان میخواند و حالات او در تمام اوقات معلوم و مکشوف میباشد پس با این تفصیل چه جای قال و قیل و تعبیر و تأویل است بلی چون اولاد او یا بنی امیه یا آل مروان چنگ بامر خلافت و سلطنت در انداختند مردمان عصر بخوش آمد ایشان طرح پاره ای عناوین نمودند و خود را ابد الابدین مطرح انتقام رب العالمین کردند.

و نیز در عیون اخبار مسطور است که عبدالله بن مغیره گفت از حضرت رضا علیه السلام شنیدم میفرمود :

انك في دارلها مدة \*\*\* يقبل فيها عمل العامل

الأتری الموت محیطا بها \*\*\* یکذب فيها امل الامل

تعجل الذنب بما تشتهي \*\*\* و تأمل التوبة في قابل

والموت يأتي اهله بغتة \*\*\* ما ذاك فعل الحازم العاقل

تو در این سرای سپنج و سراجچه پر محنت و رنج مدتی معین جای کنی که دار عمل و امل و اجل است هر کسی در این ایرمان سرای بکرداری شایسته و اطواری بایسته روزگار نهاد کامکار و بر خوردار و پذیرفتار آید مگر نمی بینی که آیات مرگ و پیکهای موت بر این حصار بند گروهی مستمند احاطه کرده است و رشته امل را دشنه اجل قطع و آرزومندی باین سرای اریب را تکذیب

مینماید و تو از کمال غفلت و جهالت برای مشتبهات نفسانی در معاصی یزدانی شتاب میکنی و نوبت و انابت را بدیگر سال حوالت مینمائی بدان کمان که در این جهان بر گذر جاویدان میپائی و حال اینکه میدانی مردم روزگار را که برای فنا آفریده شده اند مرگ ناگهانی فرو میسپارد اینگونه کار و کردار غفلت شعار را بخردمندان هوشیار نسبت نمیتوان داد .

و دیگر از حسین بن عبدالله بن سعید عسکری مروی است که گفت در سال سیصد و چهاردهم هجری ابو بکر محمد بن فضل معروف باین خباز برای ما حدیث کرد و گفت ابراهیم بن احمد کاتب ما را حدیث نهاد و گفت ابو الفیاض احمد بن الحسین کاتب از پدرش حسین برای ما حدیث نمود که گفت در مجلس مبارک علی ابن موسی علیهما السلام تشرف داشتیم در این اثنا مردی از برادرش شکایت کرد آنحضرت شروع بقرائت این شعر فرمود :

اعذر أخاك علي ذنوبه \*\*\* و استرو غط علي عيوبه

وأصبر علي بهت السفیه وللزمان علي خطوبه

ودع الجواب تفضلا \*\*\* وکل الظلوم الی حسبه

معذور دار برادر خود را بر گناهان و خطاهائیکه از وی نسبت بتو رویداده و پرده پوشی نمای و بر معایب اوستاری کن و بر افعال ناستوده مردم سفیه بی خرد و همچنین بر سختیهای روزگار غدار شکیبائی کن و برای پاس مقام و مزیت مرتبت خویش از جواب دادن و تلافی کردن چشم بیپوش و کار نابکار و ظلم ظالم به پروردگار عالم بگذار که مکافات هر عملی را خواهد داد.

و دیگر از ریان بن صلت مروی است که گفت امام رضا علیه السلام این شعر را از عبد المطلب بمن بر خواند :

یعیب الناس کلهم زمانا \*\*\* وما لزمانا عیب سوانا

نعیب زماننا والعیب فینا \*\*\* ولو نطق الزمان بناهجانا

وان الذئب یترک لحم ذئب \*\*\* وناکل بعضنا بعضا عیانا



تمامت جهانیان بنکوهش جهان سخن میکنند و حال اینکه برای زمان ما عیبی جز از وجود ما نیست نکوهش میکنیم زمان خود را با اینکه عیب در خود ما میباشد و اگر روز گار زبان بتکلم بر گشودی ما را هجو نمودی همانا گرگ درنده شکم باره از گوشت گرگ نمیخورد اما ما مردمان بالعیان هم دیگر را میخوریم .

همانا دشت و کوه و دریا و صحرا و جنگل و معدن و نباتات و جمادات بلکه حیوانات غیر ناطق اگر هزاران سال بگذرانند عیبی و نکوهشی و خطبی و خطری پدیدار نگردانند تمام عیوب از جنس آدمی زاده است که در تمام این جمله تصرفات نماید و از همه بخورد و بیاشامد و بکشد و بپزد و برای حلی و زیور و مشتیهات نفسانیه آماده نماید و آنوقت گرد معاصی و ملامتی که همه نتیجه آنجمله است بر آید و دهان حرص و امل بر گشاید و بدین واسطه بهزار گونه اعمال ناستوده که موجب مفاسد عظیمه است آلوده بشود و برای راحت خود عمارات و ابنیه و قصور عالیه بر آورد و امتعه نفیسه تهیه کند و چون روی بویرانی و فنا گذارد یا بتمام آنچه آرزومند است و جمله جهان را از بهر خود به تنهایی خواهد نرسد زبان بنکوهش زمان بر گشاید و اگر خوب بنگرد همه از اوست و اگر چه هزار سال در جهان بگذرانند و در آن تصرفاتی نمایند هیچوقت نگران عیب و نقصانی نشوند همیشه دریا و کوه و دشت بحال خود باقی است تو چون بیامدی و بنای عمارت نهادی و دست تصرف دراز کردی و بصنایع پرداختی و پس از چندی روی بویرانی یا فرسودگی نهاد زمان را بنکوهش میگیری و از معادن زر و گوهر و جواهر در آوردی و آخر - الأمر مفقود با نابود شد گناه دنیا شماری یا به آنچه از ملبوسات و مأكولات و مرکوبات و منکوحات و مشروبات و مشمومات خواهانی مرتب ساختی و پس از مدنی کهنه و فرسوده و تباهی گرفت از جهان مینالی یا اگر فرزندی بیاوردی و معشوقی بدست کردی و به آرزویی دست یافتی و بمقام و منصب و مشغله و مشغله ای

رسیدی و پس از چندی از دست تو بیرون شد شکایت از روزگار کنی و حال اینکه تو خود این وسایل را که بجمله ناپاینده وزایل است مرتب میسازی و حال اینکه اگر بدقت بنگری همه باقی و برجای هستند و تورا نوبت بآخر رسیده و از دست تو بدیگری پیوسته است و ذره ای را فقدان و تباهی حقیقی روی نداده است همان اشیاء که میفرساید وزوال میگیرد اسباب تجدید جنس خود است و این فنا و زوال در تو میباشد یعنی در تلاشی بدن خاکی تو است که بخاک باز شود و دیگر نوبت بروید و این فنا عین بقاست زیرا که گوهر روح تو که هرگز زوال نیست چند گاهی در این کالبد عنصری و تنگنا قفس سست اساس گرفتار و از مراکز علویة خود مهجور بود و خداوند برای مصالحی که میداند او را در این سراچه سفلی منزل داد و بعد از آن نجاتش بخشید و بجائیکه بایدش رسانید پس در حقیقت وجود ترا حتی کالبد ترا نیز فنائی وزوالی بحقیقت نخواهد بود و نیز عیب و نکوهشی بر حسب معنی مترتب نمیگردد :

عیب در موجود عیب موجد است \*\*\* عیب اندر ظلم و غش بی حد است

پس بد مطلق نباشد در جهان \*\*\* بد به نسبت باشد این را هم بدان

و دیگر از بیشم بن عبدالله رمانی مروی است که گفت حدیث فرمود ما را علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد از پدرش علی از پدرش حسین علیهم السلام که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم میفرمود :

خلقت الخلاق في قدرة \*\*\* فمهم سخی و منهم بخیل

فاما السخی ففي راحة \*\*\* وأما البخیل فشوم طویل

آفریدگان را بیک اندازه و مقدار و با توانائی و استطاعت و اختیار بیافریدی و از ایشان گروهی دارای سخاوت و بخشش و برخی موصوف به بخل و کاهش شدند اما آنکس که بصفت سخا وجود برخوردار است همواره در بستر راحت کامکار است زیرا که بوبال جهان و بود و نابود آن و اندک و بسیارش در اندوه و آزار نیست

و مردمان نیز با او دوست و از دل و جان خواهانند اما مردم بخیل همواره با روز-گاری شوم و نا برخوردار گرفتارند زیرا که دشمن دارائی دیگران و آرامش خویشان هستند و فزایش دیگران موجب کاهش روح و تن ایشان است .

و دیگر محمد بن یحیی صولی گوید عم من با من حکایت کرد که روزی از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم این شعر را انشاد فرمود و کم اتفاق می افتاد که شعری بخواند :

كلنا نأمل مدا في الأجل \*\*\* والمنيا هاذبات بالامل

لا تغرنك ابا طيل المنى \*\*\* والزم القصد ودع عنك العلل

انما الدنيا كظل زائل \*\*\* حل فيها راكب ثم رحل

تمام آمال ما در امهال آجال و مهلت در مدت است و حال اینکه باز مرگ و کر کس اجل پراننده آیات امل و قطع کننده رشته آرزوهای دیر باز است هرگز فریب آرزوهای باطل و امانی زایل را مخورو از یاد مرگ غافل مشو و علل فاسده را برای آمال کاسده ذخیره ساز که این دنیای پر گداز چون سایه ایست که دائما در گذر است و سواری در آن اندر و بدیگر سوی رهبر گردد . عرض کردم «أَعَزَّ اللَّهُ الْأَمِيرَ فَقَالَ لِعِرَاقِيِّ لَكُمْ» شخصی عراقی برای شما گفته است عرض کردم ابو العتاهیه این شعر را از خویشان برای من بر خواند فرمود « هَاتِ اسْمَهُ وَدَعْ عَنكَ هَذَا » نامش را باز گوی و از اینکه شخص را بلقب بخوانی دست بردار بدرستی که خداوند سبحان میفرماید : « وَ لَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ » عیب جوئی نکنید مردمان را بلقبهای ایشان و شاید آنمرد ازین لقب کراهت داشته است و این از آن است که در عرب یا دیگر طوایف پاره ای اشخاص را برای مذمت یا عداوت یا تحقیر بپاره ای القاب ذمیمه ملقب می نمودند که چون بشنیدی ناخوش داشتی از اینروی ازین کردار نهی فرمودند و ممکن است ابو العتاهیه این کنیه و لقب را مکروه میداشته است باین جهت آنحضرت چنان فرمود و از این کلمه راوی که بحضرت عرض کرد « اعز الله

الامیر» معلوم میشود در زمان ولایت عهد آنحضرت بوده است .

و هم در آن کتاب مروی است که ابراهیم بن عباس گفت امام رضا علیه السلام این شعر را بسیار میخواند :

إذا كنت في خير فلا تغتر به \*\*\* ولكن قل اللهم سلم و تمم

چون در حال خوش و روزگاری دلکش و براحت و کامکاری برخوردار باشی مغرور و فریفته مشو لکن بگو پروردگارا این نعمت را از حوادث سالم و بر من بتمام و کمال مقرون فرمای.

### حکایت مردی خارجی با حضرت امام رضا (علیه السلام) و کلمات و معجزه آن حضرت

در بحار الانوار و خرایج راوندی مسطور است که محمد بن زید رازی گفت در خدمت امام رضا صلوات الله علیه در زمانی که مأمون ولایت عهد خود را با آنحضرت تعویض کرده بود می گذرانیدم پس مردی از خوارج با کاردی زهر آلود که با خود پنهان داشته بود بحضرتش راه برگرفت و با یاران خود گفت سوگند با خدای نزد این شخص که خود را پسر پیغمبر میدانند می شوم و از ورود بر این طاعیه یعنی مأمون و قبول ولایت عهد وی طلب حجت مینمایم اگر او را در این کار حجتی و برهانی استوار باشد خوب و گرنه او را میکشم و مردمان را از وی آسایش مینبخشم پس با این قصد و نیت جانب آنحضرت گرفته اجازت تشریف خواست امام رضا اجازت بداد چون بحضور مبارکش در آمد آنحضرت بسخن بدایت کرد و فرمود «أَجِيبَكَ عَنْ مَسْئَلَتِكَ عَلَى شَرِيطَةٍ تُقِي لِي بِهَا» از آن مسئله که داری جوابت را میدهم بآن شرطی که بآن شرط وفا نمائی عرض کرد آن پیمان چیست فرمود «إِنْ أَجَبْتِكَ بِجَوَابٍ يُقْنِعُكَ وَ تَرْضَاهُ تَكْسِرُ الَّذِي فِي كُمِّكَ وَ تَرْمِي بِهِ» اگر ترا پاسخی دهم که قانع و خرسندت نماید میشکنی آنچه را که در آستین داری و دور می افکنی یعنی آن دشنه زهر آبداده را خارجی متحیر و پریشان شد و دشنه را از آستین بیرون آورده بشکست و دور افکند آنگاه عرض کرد بامن بفرمای از چه روی بر

این طاغیه یعنی مأمون در آمدی و ولایت عهدش را قبول فرمودی و حال اینکه تو ایشان را در شمار کفار میدانی و تو پسر رسول خدا هستی چه چیزت بر این کار بداشت فرمود «أرايتك هؤلاء اكفر عندك ام عزيز مصر و اهل مملكته اليس هؤلاء علي حال يزعمون أنهم موحدون و اولئك لم يوحدوا الله و لم يعرفوه يوسف ابن يعقوب نبی بن نبی قال للعزيز و هو كافر أجعلني علي خزائن الارض اني حفيظ عليهم و كان يجالس الفراعنة» آیا تو مأمون و کسان او را که در عنوان اسلام هستند کافرتر میدانی یا عزیز مصر و اهل مملکت او را آیا مأمون و این مردم بر هیئت و حالتی نیستند که خود را موحد میدانند اما عزیز و مردم مصر بوحدانیت خدای اقرار نداشتند و خدای را نمی شناختند یوسف بن یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود با عزیز گفت خزاین مملکت با من گذار که نگاهبان و دانا هستم و با فراعنه مجالست مینمود «و انا رجل من ولد رسول الله صلی الله علیه و آله اجرني علي هذا الأمر و اكرهني عليه فما الذي انكرت و نقتت علي» و من مردی از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و اله هستم و مأمون مرا بر قبول ولایت عهد مجبور و مکره گردانید پس این انکار و نقتت تو بر من از چیست؟ مرد خارجی عرض کرد هیچ عتابی بر تو نیست و من گواهی میدهم که تو پسر پیغمبر خدا و صادق و راست گوی هستی.

و در این حکایت از آنحضرت چند معجزه ظاهر شده است یکی اینکه قبل از سؤال سائل از باطن او و مقصود او خبر داد دیگر اینکه خبر داد در آستین چه دارد و بچه قصد اندر است دیگر اینکه فرمود باید آندشنه را بشکنی و دور افکنی زیرا که بزهر آب داده و استعمالش در هر چیزی ضرر و خطر داشت و اگر این تصور در آن نمیرفت بشکستن و تبذیر مال امر نمی فرمود و شرط و شریطة را به بیرون آوردن و شکستن و دور افکندن مشروط نمیداشت دیگر اینکه از آنچه فرمود این انکار و نقتت تو بر من چیست از قصد و نیت او در آزار خود خبر داد .

## بیان ورود آنحضرت بسرای مأمون و ظهور حشمت و جلالت به پرده داران

در بحار الانوار و مطالب السنول و کشف الغمه و اغلب کتب اخبار مسطور است که از جمله مناقب و جلالت شان و عظمت مقامی که خداوند قدر و قضا بحضرت رضا مخصوص فرموده و بر علو مکان و رفعت منزلت آنحضرت عرش آیت دلالت دارد این است که چون مأمون خلیفه آنحضرت را بولایت عهد و خلافت بعد از خودش اختصاص داد در حاشیه و اطراف مأمون مردمی بودند که از این کار کراهت داشتند و همی بیمناک بودند که خلافت از بنی عباس بگردد و با بنی فاطمه علیهم السلام گردش نماید ازین روی و این اندیشه ناصواب حالت تفری کامل از حضرت رضا علیه السلام حاصل کردند و چنان بود که هر وقت آنحضرت سرای مأمون را به تشریف قدوم ولایت مضموم منور فرمودی تا بمجلس او اندر شدی پاسبانان و حواشی و خدام و حجاب از دالان سرای باستقبال و تشریفات قدوم مبارکش شتابان شدند و سلام و درود فرستادند و شرایط تکریم و تفخیم بجای آوردند و پرده در را بر افراختند تا آنحضرت داخل مجلس مأمون شود -

و چون این حالت نفرت در وجود ایشان حاصل شد با همدیگر مواضعه بر نهادند و یکدیگر را توصیه کردند و گفتند چون در این نوبت امام رضا علیه السلام وارد شود تا بمجلس مأمون اندر شود از حضرتش روی بر تابید و پرده مگیرید و میفرزید پس جملگی بر این عقیدت متحد شدند و در آن اثنا که روزی برگرد هم بسخن بنشسته بودند بنگاه امام رضا علیه السلام بر آن عادت که داشت تشریف قدوم ارزانی داد و ایشان را آن تاب و طاقت نماند که خویشتن داری کنند و سلام نفرستند و پرده بر نیفرزند پس بقانون معمول برجستند و بشتافتند و سلام و درود بگذاشتند و پرده بر افراشتند و پاس قدوم همایون را من حیث الوجوه منظور داشتند و چون آنحضرت بمجلس مأمون در آمد روی باهم آوردند و یکدیگر را بملامت گرفتند

تا چرا بر آن عهد و پیمان نپایندند و با هم گفتند در نوبت دیگر که آید پرده بر نیفزاند و چون آن روز در رسید و امام علیه السلام تشریف بخش سرای خلافت گردید جملگی بر خاستند و بایستادند و سلام برانندند و بپاس احتشامش صف بر کشیدند لکن برای پرده بر افراختن مبادرت نمودند اما از جای دیگر بی خبر بودند که همه چیز در حکم آنحضرت و دست تصرف و توجه ولایت و امامت است و خدای تعالی بادی سخت بفرستاد و در پرده اندر شد و چنانش بر افراشت که آنجماعت هیچوقت آنگونه افراشته نداشته بودند و بمجرد اینکه ولی پروردگار درون مجلس شد باد بایستاد و پرده بهمان حالت که بود باز گشت و همچنان بماند تا نوبت بیرون آمدن آنحضرت شد دیگر باره آن باد بسختی بوزید و در پرده در افتاد و پرده را ببالا بر کشید تا آنحضرت بیرون آمد و آن باد ساکن شد و پرده بحال خود بایستاد و چون آنحضرت مراجعت فرمود پاره ای از آن جماعت با بعضی دیگر همی گفتند آیا بر این حال عجیب نگران بودید گفتند آری پس یکی با دیگری گفت ای قوم بدانید که این مرد جلیل المقدر را در حضرت پروردگار منزلتی عظیم و خدای را در حق او عنایتی خاص است آیا نگران نشدید که شما بواسطه آن مواضعه که بر نهادید که پرده از بهرش بر نیفزاید خداوند بادی بفرستاد و مسخر او ساخت تا پرده از برایش بر افراخت چنانکه برای سلیمان علیه السلام مسخر فرمود هم اکنون از دل و جان برای خدمت گذاری باز گردید که این کار برای شما بهتر است لاجرم از آن هنگام بکار سابق و توقیر و تفخیم آنحضرت و قدوم مبارکش باز گردیده عقیدت ایشان از سابق بیشتر شد.

### **بیان آنچه امام رضا (علیه السلام) در باب محبت اسلام و شرایع دین برای مأمون رقم فرموده است**

در عیون اخبار سند بفضل بن شاذان میرسد که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام خواستار شد که خلاصه و خالص دین اسلام را بر سیل ایجاز و اختصار برای او رقم فرماید پس آنحضرت نوشت «مَحْضُ الْإِسْلَامِ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ

لَهُ، إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا، فَرْدًا صَدَمَدًا، قَيُّومًا، سَمِيعًا بَصِيرًا قَدِيرًا، قَدِيمًا قَائِمًا بَاقِيًا، عَالِمًا لَا يَجْهَلُ، قَادِرًا لَا يَعْجِزُ غَنِيًّا لَا يَحْتَاجُ، عَدَلًا لَا يَجُورُ، وَ  
أَنَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، لَا شِبَهَ لَهُ، وَ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ لَا نَدَّ لَهُ، وَ لَا كُفْرَ لَهُ وَأَنَّهُ الْمَقْصُودُ بِالْعِبَادَةِ وَالِدُّعَاءِ وَالرَّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ وَ أَنَّ  
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ أَمِينُهُ وَ صَفِيُّهُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ؛ وَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَفْضَلُ الْعَالَمِينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ، وَ لَا تَبْدِيلَ لِمَلَّتِهِ وَ  
لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيعَتِهِ، وَ أَنَّ جَمِيعَ مَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ، وَ التَّصْدِيقُ بِهِ وَ بِجَمِيعِ مَنْ مَضَى قَبْلَهُ مِنْ رُسُلِ  
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ وَ حُجَجِهِ، وَ التَّصْدِيقُ بِكِتَابِهِ الصَّادِقِ الْعَزِيزِ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ  
حَكِيمٍ حَمِيدٍ وَ أَنَّهُ الْمُهَيَّمُ عَلَى الْكُتُبِ كُلِّهَا، وَ أَنَّهُ حَقٌّ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتَمَتِهِ، تَوْمُنٌ بِمُحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ، وَ خَاصَّةٌ وَ عَامَّةٌ، وَ وَعْدِهِ وَ  
وَعِيدِهِ، وَ نَاسِخِهِ وَ مَنْسُوخِهِ، وَ قِصَصِهِ وَ أَخْبَارِهِ، لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ أَنْ يَأْتِيَ بِمِثْلِهِ، وَ أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ  
القَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ، وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ وَلِيُّهُ وَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، عَلِيُّ  
بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ  
الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَيِّدِي شَدَّابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِأَقْرَبِ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ثُمَّ  
جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ الْكَاطِمِ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ  
ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ، وَلَدَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ لَهُمُ الْوَصِيَّةَ وَ الْإِمَامَةَ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ  
اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ فِي كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ، وَ أَنَّهُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَيْمَةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا  
، وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ بَاطِلٌ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى، وَ أَنَّهُمُ الْمُعْبَرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ بِالْبَيَانِ، فَمَنْ مَاتَ وَ لَمْ  
يَعْرِفِ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ویژه و خالص و حقیقت دین اسلام گواهی دادن بیگانگی خداوند بی انباز و



آفریننده بی نیازی است که همه چیز را خالق والهی است واحد احد و فرد صمد بدون شبیه و نظیر و همال و همتا و مقصود بعبادت و قائم بهرچه هست و شنونده بیننده توانای قدیم باقی دانائی که هر گزش جهلی نیست و قادری است که در پیشگاه قدرتش عجزی نباشد و بی نیازیست که نیاز را بدو رازی نیست عادل است که عدلش از هر گونه جور و ظلمی مصون و ممنوع است بلکه ممتنع است همه رهبتها و ترسها از او و امیدها بدوست و نیز گواهی دادن باینکه محمد صلی الله علیه و اله بنده او و رسول و فرستاده او و امین و صفی و برگزیده از تمام آفریدگان او و سید و آقای فرستادگان و پیغمبران و خاتم پیغمبران و افضل عالمیان است بعد از وی پیغمبری و نبوتی نیست و تبدیل و تغییری برای ملت و شریعت او نیست و گواهی دادن باینکه هر چه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آورده است یعنی از جانب خدای ابلاغ فرموده حقی است روشن و حجتی است مبرهن و تصدیق باو و بجمیع گذشتگان از او از فرستادگان یزدانی و رسول سبحانی و حجت‌های او و تصدیق بکتاب خدای که راست و عزیز است هرگز باطلی از هیچ جهتی از جهات راه نکند تنزیلی است از خداوند حکیم حمید و بر تمامت کتب سماویة گواه و شامل تمام احکام و مأمّن تمام خاص و عام و از آغاز تا بانجام قرین حق و راستی و صحت و درستی است بمحکّمات و متشابّهات و خاص و عام آن و وعده و وعید و بیم و امید آن و ناسخ و منسوخ و قصص و اخبار آن ایمان داریم هیچیک از آفریدگان انیان بمثلش را قادر نیستند و گواهی باینکه دلیل و راهنمای بعد از پیغمبر و حجت بر مؤمنین و قائم بامر مسلمین و نطق کننده از قرآن عظیم و عالم باحکام قرآن برادر او و وصی او و ولی او که نسبت به آنحضرت بمنزله هارون است نسبت بموسی علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و افضل الوصیین و وارث علم النبیین و المرسلین میباشد و دلیل و راه نما و امام و ولی بعد از آن حضرت دوفرزندش حسن و حسین دوسید و آقای جوانان اهل بهشت پس از ایشان علی بن الحسین زین العابدین و از آن پس محمد بن علی باقر علم اولین و آخرین پس از او جعفر بن محمد صادق وارث

علم تبیین بعد از او موسی بن جعفر کاظم بعد از او علی بن موسی الرضا پس از آن محمد بن علی از آن پس علی بن محمد پس از وی حسن بن علی پس از وی حجت قائم منتظر پسر حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین هستند گواهی بده در باره ایشان بوضایت و امامت و باینکه در هیچ عصر وزمانی زمین خالی از حجت خدا بر خلق خدا نیست و ایشان هستند عروة الوثقی و ائمه هدی و حجت بر اهل دنیا تا گاهی که زمین از مخلوق خالی و خدا وارث زمین و آنچه بر آن است گردد یعنی روز قیامت نمودار شود و گواهی باینکه هر کسی با ایشان مخالفت نماید گمراه و گمراه کننده و فرو گذارنده راه حق و طریق هدایت است و باینکه ایشان تعبیر کننده و تفسیر نماینده قرآن و سخن کننده از جانب رسول خدای هستند بر حسب بیان و تبیان پس هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است مانند مردن جاهلیت یعنی کافر و مشرک مرده است «وان من دینهم الورع والعفة والصدق و الصلاح والاستقامة والاجتهاد و اداء الأمانة الی البر و الفاجر و طول السجود و صیام النهار و قیام اللیل و اجتناب المحارم و انتظار الفرج بالصبر و حسن العزاء و کرم الصحبة ثم الوضوء كما أمر الله عز و جل فی کتابه غسل الوجه و الیدین الی المرفقین و مسح الرأس و الرجلین مرة واحدة و لا ینقض الوضوء الا الغایط او البول او الريح او النوم او الجنابة و ان من مسح علی الخفین فقد خالف الله تعالی و رسوله و ترک فریضته و کتابه و غسل یوم الجمعة سنة و غسل العیدین و غسل دخول مكة و المدينة و غسل الزيارة و غسل الاحرام و اول لیلة من شهر رمضان و لیلة سبعة عشر و لیلة تسعة عشر و لیلة احدى و عشرين و لیلة ثلاثة و عشرين من شهر رمضان هذه الاغسال سنة و غسل الجنابة فریضة و غسل الحیض مثله و الصلوات الفریضة الظهر اربع رکعات و العصر اربع رکعات و المغرب ثلاث رکعات و العشاء الاخرة اربع رکعات و الغداة رکعتان فهذه سبع عشر رکعة و السنة أربع و ثلاثون رکعة ثمانی رکعات قبل فریضة الظهر و ثمانی رکعات قبل العصر و اربع رکعات بعد المغرب و رکعتان من جلوس بعد العتمة تعدان بر کعة و ثمانی رکعات فی السحر و الشفع و الوتر ثلاث رکعات تسلّم

بعد الركعتين وركعتاء الفجر والصلوة في اول الوقت وفضل الجماعة على الفرد اربع وعشرون ولا صلوة خلف الفاجر ولا يقتدى الا باهل الولاية ولا يصلي في جلود الميتة ولا في جلود السباع ولا يجوز ان يقول في التشهد الأول السلام علينا و علي عبادالله الصالحين لان تحليل الصلوة التسليم فاذا قلت فقد سلمت والتقصير في ثمانية فراسخ وما زاد واذا قصرت افطرت ومن لم يفطر لم يجز عنه صومه في السفر و عليه القضاء لانه ليس عليه صوم في السفر والقنوت سنة واجبة في الغداة والظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والصلوة علي الميت خمس تكبيرات فمن نقص فقد خالف السنة والميت يسلم من قبل رجليه ويرفق به اذا دخل قبره والاجهار بيسم الله الرحمن الرحيم في جميع الصلوة سنة»

و گواهی بده که دین و آئین ایشان است ورع و عفت و صدق و صلاح و استقامت و اجتهاد و ادای امانت به نیکو کار و بد کار و طول سجود و روزه در روز و عبادت در شب و دوری از محارم و انتظار داشتن بگشایش به نیروی صبوری و شکیبائی و حسن عزاء در مصائب و مکرم داشتن صحبت و مصاحب و از معانی و شرایط مسلمانی ساختن وضوء است بهمان دستور که خداوند تعالی در قرآن بیان فرموده است از شستن روی و هر دو دست تا هر دو مرفق و مسح نمودن سر و هر دو پای رایک مرتبه و وضوء را باطل نمی کند مگر پلیدی راندن یا کمیز افکندن یا باد یا خواب یا جنابت همانا هر کسی بر روی دو موزه خود مسح کند با خدای و رسول خدای صلی الله علیه و اله مخالفت کرده است و فریضه خدای و کتاب خدای را فرو گذاشته است و غسل روز جمعه و غسل عیدین و غسل داخل شدن بمکه معظمه و مدینه و غسل زیارت و غسل احرام و غسل شب اول ماه رمضان و شب هفدهم و شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم ماه رمضان مستحب است و غسل جنابت و غسل حیض واجب است و نمازهای واجب چهار رکعت نماز ظهر و چهار رکعت عصر و سه رکعت نماز مغرب و چهار رکعت نماز خفتن و دو رکعت نماز صبح است و این جمله هفده رکعت است و نماز مستحب سی و چهار رکعت میباشد هشت رکعت قبل از

فريضة ظهر و هشت ركعت قبل از فريضة عصر و چهار ركعت بعد از مغرب و دو ركعت نشسته بعد از نماز عشاء كه اين دو ركعت يك ركعت شمرده ميشود و هشت ركعت در سحرگاه و نماز شفع كه دو ركعت است بيك سلام و نماز و تركه يك ركعت است كه مجموع نماز شفع و وترسه ركعت است و دو ركعت پيش از نماز صبح و از معاني اسلام است كه نماز را در اول وقت و آغاز هنگام گذارند .

و نماز جماعت بر فرادى فضيلت بيست و چهار ركعت نماز دارد و نماز نهادن در دنبال مردم فاجر نابكار جايز و در شمار نماز نيست و جز بدوستان اهل بيت نشايد نماز گذاشت يعنى جز ايشان را امامت جماعت و نماز خودنمى توان قرار داد و در پوششهاى مردار و پوستهاى درندگان نماز جايز نيست يعنى اگر لباس و مصلى از آن پوست باشد نماز نشايد و جايز نيست كه در تشهد اول از نماز سه ركعتى يا چهار ركعتى بگويند «السلام علينا و علي عبادالله الصالحين» زيرا كه فراغ از نماز بگفتن سلام است و چون گوئى «السلام علينا و علي عبادالله الصالحين» سلام گفته باشى و از نماز فارغ شده باشى و چون هشت فرسنگ يا زياده راه بسپارند نماز را قصر مينمايند يعنى چهار ركعتى را بدو ركعت ميسپارند و چون نماز قصر كردى بايد روزه را افطار كنى يعنى اگر روزه باشى و ماه روزه سفر سازى و اين مقدار كه موجب قصر نماز است راه در نوردى بايد روزه را افطار كنى و قضائش را به اوقات ديگر گذارى و كسيكه روزه خود را در سفر افطار نكند روزه او مجزى نيست و قضائش بروى واجب است زيرا كه در سفر بروى روزه نيست .

و قنوت در نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء سنتى است واجب و نماز بر ميت پنج تكبير است . پس هر كسى كمتر از آن بگويد با خداى و رسول خداى مخالفت كرده است و چون مرده را خواهند بگور برند بايستى از طرف هر دو پايش با كمال رفق و ملايمت درون قبرش سازند و بلندگفتن بسم الله الرحمن الرحيم در تمامت نمازها مستحب است .

«و الزكوة المفروضة في كل ما تي در هم خمسة دراهم ولا يجب فيما دون ذلك

شء ولا تجب الزكوة علي المال حتى يحول عليه الحول ولا يجوز أن تعطي الزكوة غير اهل الولاية المعروفين والعشر من الحنطة والشعير و التمر و الزبيب اذا بلغ خمسة أوسق و الوسق ستون صاعا و الصاع اربعة امداد و زكوة الفطر فريضة على رأس كل صغيرا و كبير حرا او عبدا ذكرا او انثي من الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب صاع و هوا ربعة امداد ولا يجوز دفعها الا الى اهل الولاية و اكثر الحيض عشرة ايام و اقله ثلاثة ايام و المستحاضة تخشى و تغتسل و تصلي و الحايض تترك الصلوة ولا تقضى و تترك الصوم و تقضيه و صيام شهر رمضان فريضة يصام للرؤية و يفطر للرؤية ولا يجوز ان تصلي تطوعا في جماعة لان ذلك بدعة و كل بدعة ضلالة و كل ضلالة مصيرها في النار و صوم ثلاثة ايام في كل شهر سنة في كل عشرة ايام يوم الأربعاء بين خمسين و صوم شعبان حسن لمن صامه و أن قضيت فوائت شهر رمضان متفرقة اجزا و حج البيت فريضة على من استطاع اليه سبيلا و السبيل الزاد و الراحلة مع الصحة ولا يجوز الحج الأتمتع و لا يجوز القران و الافراد الذي تستعمله العامة الا لاهل و حاضريها و لا يجوز الاحرام دون الميقات كما قال الله عزوجل و اتموا الحج و العمرة لله و لا يجوز ان يضحي بالخصي لانه ناقص و يجوز الموجه».

و زكوة واجب در هر دو يست درهم پنج درهم است و در کمتر از آن واجب نیست و زكوة در مال تا يكسال بر آن نباید واجب نگردد و جایز نیست دادن زكوة مكر بمعروفين دوستان اهل بيت عصمت و چون مقدار گندم و جو و خرما و مویز به پنج وسق پیوست بایستی ده یکش را بزكوة بداد و وسق موازی شصت صاع و هر صاعی چهار مد است . معلوم باد هر مدی بر حسب وزن شاه جدید پنجاه درم الاشش مثقال و ده نخود و نیم نخود است که هر صاع عبارت از نیم من الا بیست و پنج مثقال و ربع آن است و جمیع آن پنج وسق یکصد و چهل و چهار من چیزی کم است بالجمله زكوة فطره بر هر تنی خواه کوچک خواه بزرگ خواه آزاد خواه بنده خواه مرد خواه زن بکصاع که چهار مداست واجب است از گندم یا جو یا خرما یا مویز و جایز نیست که جز باهل و ولایت و محبت اهل بيت عصمت بدهند .

و بیشتر ایام وزمان حیض ده روز و کمترش سه روز است و زن مستحاضه پنبه در موضع جریان خون میگذارد تا از آمدن خون مانع گردد و آنوقت غسل میکنند و نماز می گذارد و حیض نماز را ترك میکند و قضا ندارد و روزه را ترك میکند و فضا مینماید .

و روزه ماه رمضان واجب است و ابتدایش دیدن ماه و انتهایش دیدن ماه بعد از آن است و نماز مستحبی را نشاید بجماعت گذاشت چه این کار بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است و سه روز بروزه بودن در هر ماهی مستحب است در هر ده روزی پنج شنبه دهه اول چهارشنبه دهه دوم پنجشنبه دهه سیم که چهارشنبه در میان دو پنج شنبه خواهد بود و هر کسی در ماه شعبان روزه بدارد سخت نیکو است و اگر قضای روزه ماه رمضان پیایی گرفته نشود و بتفاریق قضا نماید مجزی است . و حج خانه خداوند بر هر کسی که استطاعت بسبیل آن داشته باشد واجب است و سبیل عبارت از زاد و راحله و صحت بدن است و حج نهادن روا نیست مگر بطریق تمتع و حج قران و افراد که عامه می سپارند روا نیست مگر از بهر مردم مکه و کسانی که همیشه در آنجا حاضر هستند و جایز نیست احرام بستن بیرون از میقات چه خداوند تعالی میفرماید : تمام کنید حج و عمره را با خلوص نیت که از برای خداوند است یعنی تمامت هر چیزی اتیان باجزاء آن است و از اجزاء واجبه حج و عمره احرام بستن از میقات است و جایز نیست قربانی کردن حیوانی را که خصیه اش را کشیده باشند چه این حیوان ناقص است اما اگر حیوانی کوفته شده باشد جایز است.

« والجهد واجب مع الامام العادل ومن قتل دون ماله فهو شهيد ولا يجوز قتل احد من الكفار والنصارى في دار النقية الاقاتل او فاد اوساع في فساد و ذلك اذا لم تخف على نفسك وعلي أصحابك والتقية واجبة ولا حنث على من حلف تقية يدفع بها ظلما عن نفسه والطلاق للسنة على ما ذكر الله عز وجل في كتابه وسنة رسوله ولا يكون طلاق لغير السنة و كل طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق كما ان كل نكاح

يخالف الكتاب فليس بنكاح ولا- يجوز الجمع بين اكثر من اربع حراير و اذا طلقت المرأة للعدة ثلث مرات لم تحل لزوجها حتى تنكح زوجها غيره وقال امير المؤمنين اتقوا تزويج المطلقات ثلاثا في موضع واحد فانهن ذوات ازواج والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واجبة في كل موطن وعند العطاس والذبايح وغير ذلك و حب اولياء الله عز وجل واجب و كذلك بغض اعداء الله والبراءة منهم ومن ائمتهم و بر الوالدين واجب وان كانا مشركين ولا طاعة لهما في معصية الخالق ولا لغيرهما فانه الاطاعة لمخلوق في معصية الخالق و ذكوة الجنين ذكاة أمه اذا اشعر و او بر و تحليل المتعتين انزلهما الله في كتابه وبينهما رسول الله متعة النساء و متعة الحج والفريضة على ما انزل الله في كتابه لا عول فيها ولا يرث مع الولد والوالدين احد الا الزوج والمرأة وذو السهم احق ممن لا سهم له وليس العصبية من دين الله عز وجل».

و جهاد کردن در خدمت و رکاب امام عادل واجب است و آنکس که در امر مال خود کشته شود یعنی در حفظ مال خود از سارق یا غاصب کشته شود شهید است و کشتن هیچیک از کفار و نواصب روا نیست گاهی که تقیه واجب باشد مگر زمانی که اگر تو او را بقتل نیاوری او ترا بکشد یا فساد نماید یا کوشش در انگیزش فساد بنماید که منجر بقتل تو گردد و در این دو حال ترا میرسد که اگر بر خود و اصحابت نترسی او را بکشی مقصود این است که اگر در این دو صورت بر خود یا بر اصحاب خود ترسان باشی بر تو نیست که او را بقتل آوری چه احتمال می رود که تو در معرض نیائی و این اقل محذورین است و تقیه نمودن در محل تقیه واجب است و گناهی نیست بر کسی که بخواهد ظلمی را از خویشتن بگرداند قسم یاد کند و مخالفت با قسم نکرده است یعنی بر آن سوگند که از روی صدق نیست کفاره و گناهی او را ملزم نگردد .

وطلاق بر سنت رسول خدا بر آن نهج میباشد که خدای تعالی در کتاب خود و سنت رسول خود یاد فرموده است و بیرون از طریقت پیغمبر صلی الله علیه و آله طلاق نیست و هر گونه طلاق که با کتاب خدای مخالف باشد طلاق نیست چنانکه هر نکاحی که

مخالف کتاب خدا باشد نکاح نیست و جمع نمودن افزون از چهار زن آزاد جایز نیست یعنی نمی تواند مرد آزاد افزون از چهار زن آزاد را بعقد دوام در آورد و چون زنی سه نوبت طلاق عدی داده شود دیگر از بهر شوهرش حلال نیست مگر اینکه شوهری دیگر او را نکاح کند یعنی بعد از آنکه آنشوهر ؛ دوم او را نکاح کرد و طلاق داد و محلل واقع شد جایز است که شوهر اول بعد از پاس عده دیگر باره از بهر خود نکاح بندد و امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام فرموده است بپرهیزید از تزویج کردن زنانی که در يك موضع سه طلاقه میشوند زیرا که ایشان صاحبان شوهرها هستند یعنی بشوی اول باز نمی گردند مگر اینکه شوی دیگر گیرند و محللی در کار باشد .

معلوم باد در این مسئله میان علمای شیعه و عامه اختلاف میباشد چه علمای شیعه را مذهب آن است که سه طلاق دادن در يك مجلس باعث تعدد طلاق شود پس گویا در حکم یکطلاق است و شوهر میتواند رجوع کنید پس زنی که در يك مجلس سه طلاقه شد و شوهر او رجوع نمود بشوی دیگرش تزویج کردن حرام است زیرا که صاحب شوهر است اما بنا بر مذهب عامه شوهرش نمی تواند رجوع نماید و هر يك از سه طلاق را طلاقی علیحده محسوب میدارند.

وصلوات فرستادن بر پیغمبر در هر جائی واجب است و در هنگام عطسه راندن و هنگام ذبح نمودن حیوانات و غیر ازین موارد معلوم باد شاید مراد از وجوب صلوات در هر جائی چنین باشد که واجب است صلوات در هر جائی که نام مبارکش برده شود چه این مسئله در میان علما محل اختلاف است و یا اینکه مقصود از وجوب شدت اهتمام باشد در مواقعی که نام همایونش مذکور گردد اما خبری در وجوب صلوات در زمان عطسه و ذبح کردن غیر از این توفیق شریف وارد نیست و الله تعالی اعلم ، و دوست داشتن دوستان خدای و دشمن داشتن دشمنان خدای واجب است و بیزاری ازین مردم و پیشوایان ایشان واجب است .

و نیکی کردن در باره پدر و مادر اگرچه مشرک باشند واجب است لکن در



کاری که معصیت خدای باشد اطاعت ایشان و دیگران جایز نیست زیرا که برای هیچ مخلوقی در معصیت خالق اطاعت نیست و ذبح کردن بچه که در شکم مادر است همان ذبح کردن مادر آن است هرگاه موی یا کرک آن بچه روئیده باشد یعنی چون حیوانی حلال گوشت را ذبح نمایند و بچه در شکم او باشد که موی آن روئیده باشد ذبح آن لازم نیست و ذبح مادرش بجای ذبح او لازم است و شاید مراد از روئیدن موی ولوج روح است در جسد آن. و آن دو متعه که خدای تعالی در کتاب خود نازل فرموده و پیغمبر خدای سنت نهاده است یکی متعه زنان است و دیگری متعه حج است یعنی حج نساء است. و صاحبان حق را در ترکه میت همان نهجی است که خدای در کتاب خود فرستاده است و نبایست حق بعضی راز یاد داد تادر حق بعضی دیگر نقصان لازم آید. و با وجود فرزند و پدر و مادر بهیچکس دیگر ارث نمیرسد مگر شوهر وزن و کسی که صاحب سهم است در ارث سزاوارتر است از کسی که او را سهمی نیست. و در دین خداوند عزوجل عصبی نیست یعنی عصبه و تعصب باطل است و معنی عصبه این است که ملاحظه حکم الهی نشود بلکه ملاحظه خویشان و اقارب را بنمایند مثل اینکه مردی بمیرد و او را پدر و مادر و دختر و عم پدری و با پدر و مادری باشد پس کسیکه قائل بتعصب و ملاحظه عصبه و قبيله میباشد میگوید بایستی ترکه را شش قسمت نمود و نصف آنرا که سه قسمت باشد باید بدختر داد و دو سدس آنرا که دو قسمت باشد باید بپدر و مادر داد و سدس دیگر را باید بعم داد و قائل نیست باینکه باید این سدس را بدختر و ابوین رد نمود چنانکه مذهب حق میباشد.

« و العقیقة عن المولود للذكر و الانثی راجبة كذلك تسميته و حلق رأسه يوم السابع و يتصدق بوزن الشعر ذهبا او فضة و الختان سنة واجبة للرجال و مکرمة للنساء و ان الله تبارک و تعالی لا یکلف الله نفسا إلا و سعها و ان افعال العباد مخلوقة الله تعالی خلق تقدير لا خلق تکوین و الله خالق کل شیء و لا تقول بالجبر و التفویض و لا يأخذ الله عزوجل البريء بالسقیم و لا یعذب الله تعالی الأطفال بذنوب الاباء و لا تزر

وازره و زر اخري وان ليس للانسان الا ما سعى ولله عز وجل أن يعفو ويتفضل و لا يجور ولا يظلم لانه تعالى تنزه عن ذلك ولا يفرض الله تعالى طاعة من يعلم انه يضلهم و يغويهم ولا يختار لرسالته ولا يصطفى من عباده من يعلم انه يكفر به و بعبادته و يعبد الشيطان دونه و ان الاسلام غير الايمان و كل مؤمن مسلم وليس كل مسلم مؤمن ولا يسرق السارق حين يسرق و هو مؤمن ولا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن و اصحاب الحدود مسلمون لا مؤمنون ولا كفرون و الله عز وجل لا يدخل النار مؤمنا وقد وعده الجنة لا يخرج من النار كافرا وقد اوعده النار والخلود فيها ولا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء و مذبذبوا اهل التوحيد يدخلون في النار و يخرجون منها و الشفاعة جائزة لهم و ان دار اليوم دار تقيية وهي دار الاسلام لا دار الكفر ولا دار الايمان و الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر و اجبان اذا امكن ولم يكن خيفة على النفس والايمان هو اداء الأمانة و اجتناب جميع الكبائر و هو معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالاركان و التكبير في العيدين واجب في دبر خمس صلوات و يبدأ به في دبر صلوة المغرب ليلة الفطر و في الأضحى في دبر عشر صلوات يبدأ به من صلوة الظهر يوم النحر و بمنى في دبر خمس عشر صلوة والنفساء لا تقعد عن الصلوة اكثر من ثمانية عشر يوما فان طهرت قبل ذلك صلت و ان لم تطهر حتى تجاوزت ثمانية عشر يوما اغتسلت و صلت و عملت ما عمله المستحاضة».

و عقيقه كردن برای طفل تازه متولد خواه پسر خواه دختر واجب است و همچنين نام بروی در نهادن و موی سرش را بروز هفتم ستردن واجب است و ببايست بوزن آن موی از طلا يا نقره تصدق دهند.

معلوم باد و جوب در اين گونه موارد بر مؤكد داشتن مستحب محمول است. و ختنه كردن برای مردان سنتی واجب و نيكو و مستحب است از بهر زنان و همانا خداوند تعالى و تبارك هيچ نفسی را بيرون از اندازه وسع و استطاعتش مكلف نميفرمايد . و افعال بندگان آفريده شده خداوند متعال است بر حسب خلقت

تقدیری نه خلقت تکوینی شاید مقصود از این کلام چنانکه ازین پیش در موضعی دیگر مذکور شد این است که اعمال بندگان از قبیل تکوینیات نیست که خود بندگان را در آن اختیاری و تصرفی نباشد بلکه خود ایشان قادر بر افعال خود هستند و آنچه خواهند میکنند و آنچه نخواهند نمیکنند پس ثواب و عقاب و امر و نهی باطل نیست چه اگر افعال ایشان از قبیل تکوینیات باشد چنانکه جماعت اشاعره بر این مذهب رفته اند ثواب و عقاب و امر و نهی الهی باطل خواهد بود زیرا که بنده مختار در عمل خود نخواهد بود و چون در این مقام شایبه ای از صدق سخن قدریه میرفت که ایشان بکطایفه از عامه هستند که معتزله نامیده میشوند و قائل باین هستند که بندگان قدرت تامه دارند بر کردن کار و نکردن کار یعنی آنچه خواهند میکنند و آنچه نخواهند نمی کنند و این معنی تقویض است یعنی خدای را هیچ تصرفی در افعال بندگان نیست بلکه افعال را با ایشان واگذار فرموده ازین روی امام رضا علیه السلام در اینجا فرموده خداوند خالق هر چیزی است و ما نه قائل بجبر و نه بتفویض هستیم .

و تحقیق این مطلب بر سبیل اجمال این است که علمای عامه در این مقام بدو فرقه شده اند اشاعره گویند ما بندگان را ابداء قدرتی و توانائی نیست و هر فعلی از ما صادر شود از خدای صدور یافته است و اینکه افعال را نسبت به بندگان میدهند بر سبیل مجاز است و فی الحقیقه فاعل خداوند است :

من همی گویم بروجف القلم \*\*\* زین قلم بس سر نگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو \*\*\* زانکه این را من نمی دانم ز تو

آلت حقی تو فاعل دست حق \*\*\* چون زخم بر آلت حق طعن و دق

گفت او پس این قصاص از بهر چیست \*\*\* گفت هم از حق و آن سیر خفی است

گر کند بر فعل خود او اعتراض \*\*\* ز اعتراض خود برویاند ریاض

اعتراض او را رسد بر فعل خود \*\*\* زانکه در قهر است و در لطف واحد

اندرین شهر حوادث میر اوست \*\*\* در ممالک مالک تدبیر اوست

آلت او را اگر خود بشکند \*\*\* آن شکسته گشته را نیکو کند

رمز نسخ آیه او ننسها \*\*\* نأت خیرا در عقب میدان مها

بالجمله اشاعره استدلال کرده اند بآیتی چند از قبیل « وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا » و بعضی آیات دیگر مانند اینها که همه را بر خلاف معانی آنها تأویل کرده اند و بنا بر این قول بطلان ثواب و عقاب لازم آید چه اگر مدار و معیار چنین باشد پس ثواب دادن بر اعمال و عقاب کردن بر افعال محض جبر و جبر محض است چه مفروض این است که عمل از خدای صادر شده است پس عقاب کردن بنده چه صورت خواهد داشت و ثواب دادن به او از چه حیثیت است اما جمیع قرآن رد بر این عقیدت است مثل « لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَمَا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَ زَيْنَ لَهُمْ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ فَكَلَّا اخذنا بذبنيه « و خداوند نفرمود « أَخَذْنَا بِفَعْلَانَا » فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَعْرَفْنَا وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يَجْزُ بِهِ وَ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةٌ نوح و امراء لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأت فرعون إذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة و نجني من فرعون و عمله «

دوزن دو پیغمبر چون کار بناشایست و مخالف فرمان آوردند جای به جهنم ساختند و زوجه فرعون که مدعی الوهیت و کافر مطلق بود چون اعمال حسنه آورد منزل از بهشت گرفت و خواستار شد که از فرعون و اعمال و طغیان و کفران وی رستگار آید.

« إذا ألقوا فيها سمعوا لها شهيقا وهي تفور تكاد تميز من الغيظ كلمالقى فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير قالوا بلى قد جئنا نذير فكذبنا فاعترفوا بذنبهم وكأين من قرية عتت عن امر ربها ورسله فحاسبناها حسابا شديدا و من يؤمن بالله و يعمل صالحا يدخله جنات تجري من تحتها الأنهار ولو اخذنا بذنبهم ما ترك عليها لا يكلف الله نفسا الا ما انبها ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور » که در اینجا خدای تعالی مجازات را به کفور انحصار می دهد « و لا تطع كل خلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم ان كان ذا مال و بنين اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الأولين فلما رأوها قالوا انا لضالون بل نحن محرومون قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين فاقبل بعضهم على بعض يتلاو مون و جاء فرعون و من قبله و المؤتفكات بالخاطئة فعصوا رسول ربهم فاخذهم اخذة رابية فاما من اوتي كتابه بيمينه و اما من اوتي كتابه بشماله قال رب انى دعوت قومي ليلا و نهارا أفلم يزدهم دعائي الاقرا و انى كلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم في آذانهم قال نوح رب انهم عصوني مما خطيئاتهم أغرقوا فادخلوا نارا و قال نوح رب لا تذر على الأرض من الكافرين ديارا انك أن تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا الا فاجرا كفارا » و از این قبیل آیات بسیار است .

ببینیم خداوند تعالی که پیغمبران می فرستد تا مردمان را به توحید و ایمان و اسلام و اخلاق حسنه و آداب سعیده دعوت کنند و اسباب ترقی و تکمیل ایشان را فراهم نمایند و امر معاش و معاد ایشان را قرین صلاح بگردانند آیا خداوند خودش بت می تراشد یا مردمان را به شرك دعوت می کند و به ظلم و عدوان و

عصیان دلالت می نماید آنوقت ایشان را بر این معاصی و افعال مسئول و مأخوذ می گرداند. آیا یکی از مخلوق زبون رضا می دهد به یکی از خدام دستور العملی بدهد و او را قدرت لا و نعم و توانائی کار و کرداری نباشد و آنوقت او را بر صدور آن فعل مسئول و معاقب دارد اگر تمام افعال از خداوند لایزال است ارسال رسل و ایفاد کتب و خلقت جنت و دوزخ و حساب و کتاب و صراط و حشر و نشر و ثواب و عقاب از چیست و کتاب یمین و یسار از چه و دو ملک رقیب و عتید چکار دارند و دعا و نفرین پیغمبران بلکه نفرین خدای تعالی مثل سحقا یا بعدا یا تعسا یا امثال آن از چه راه است و دار تکلیف و عمل و سرای پاداش و مکافات و در کات و برازخ و درجات و معالی را چه علت و حکمتی است از چه روی برای ملائکه با آن کثرت عدد و عظمت هیاکل این حسابها و کتابها و ثوابها و عذابها با آن کثرت اعمار نیست « لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » و با این که صنف ملک همیشه در عبادت و اطاعت و خالی از معصیت و مخالفت هستند نسبت به خودشان داده می شود .

غریب این است که خداوند تعالی بنی آدم را به صفات ذمیمه و افعال ناخجسته یاد می کند و خود ایشان اقرار دارند که ظالم و طاغی هستند اما اشاعره ایشان را قادر بر هیچ کار نمی شمارند و صدور تمام افعال را از خدای میدانند ازین است که عزیر را پسر خدا می شمارند با این که خود می فرماید لم یلد ولم یولد « تعالی الله عمّا یصفون » و این طائفه رادر اصطلاح اهل کلام مجبره و مرجئه گویند .

و جماعت معتزله می گویند خداوند تعالی امور بندگان را به ایشان تفویض کرده است و هر چه خواهند می کنند و هر چه نمی خواهند نمی کنند پس بر هر دو طرف فعل و ترک قدرت تامه دارند و این طائفه را قدریه گویند و عجب در این است که چند قطره آب که آبروی هیچکار حتی نگاهداری آب و پلیدی خود را ندارد چگونه اینگونه سخنان از زبان می گذرانند و البته این سخن با وجدان و حس تباین دارد چه در حقیقت می خواهد نفی قدرت و سلطنت از خداوند قادر قدیری

نماید که کل يوم هو في شأن ومامن نجوى الا وهو ثالثهم ولا يفوته شيء في السموات والارض و اينما كنتم هو معكم وما من دابة في الأرض والسماء الا على الله رزقها» خداوند رزق هو مخلوق و مرزوقی را بر خود و ذات كريم خود حتم فرموده و هر ساعتی چه بسيار آفریدگان پدید آیند که ساعت قبل نبوده اند که روزی تازه و رزق مقرر خواهند :

حاجت مودی به علم غیب بداند \*\*\* در بن چاهی به زیر صخره صما

جانور از نطفه می کند شکر از نی \*\*\* برگ تر از چوب خشک ودانه ز خرما

از در بخشندگی و بنده نوازی \*\*\* مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

پس حقیقت خلاقیت و رزاقیت که عبارت از معدوم صرف را به عرصه وجود آوردن از مخلوق نتوان خواست مخلوق نمی تواند بحقیقت خالق باشد و مرزوق نتواند به حقیقت رازق باشد و در صفحات آفرینش در هر ساعتی چه کرورها خلق شوند و چه کرورها روزی خواهند که نظرات فعالیت الهیه بایستی در تمام آنات لیل و نهار شامل احوال گردد و الا آنچه هست فانی و از کتم عدم هم چیزی به عرصه وجود خرامیدن نگیرد پس چگونه می توان قائل به تفویض صرف شد حتی چنانکه مذکور گشت چگونه می توان قائل شد که خدای تعالی به شخص اول مخلوقات و صادر اول و علت ایجاد موجودات و سید کائنات محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و اله) تفویض فرماید نه آن است که آنچه در حیز امکان باشد از تحت تصرف آن حضرت بیرون باشد لکن آنچه نیست با ممکن نمی شاید « و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمي انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء يا ايها النبي لم تحرم ما أحل الله لك ولو تقول علينا بعض الأقاويل من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه» و امثال این بسیار است .

ازین است که در حدیث وارد است «مَنْ قَامَ بِالتَّوْبِ يَضِي فَقَدْ أُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ سُلْطَانِهِ» و این مطلب به برهان عقلی ثابت است که خداوند تعالی در هر زمانی از منه و آنی از آیات بر هر فعلی از افعال قادر است غریب این است که می بینند

و می نگرند که انبیای عظام با سمت نبوت و روح رسالت که دارای قوتی هستند که آسمانها و زمینها و جبال و ملائکه را نتواند بود معذلك همواره به حضرت احدیت از يك مشت امت ضعیف ذلیل زبون ناله و شکایت و استعانت می جویند و از اعمال ایشان انزجارها دارند و در حق آنها نفرینها کنند تا چه برسد به سایر مردم جاهل ذاهل زبون که از همه چیز خود بی خبرند و اگر کار ایشان با خود ایشان باشد به چه مفاسد و مخاطرات و مهالك دنیوی و اخروی دچار و به سوء خاتمت و وخامت عاقبت گرفتار می شوند .

ای خدا مگذار کار من به من \*\*\* گر گذاری وای بر اسرار من

پس قول حق و به صحت و عاقبت مقرون قول و مذهب اعدلیه است که جبر و تقویض هر دو باطل است و صحیح میانه در امر است یعنی نه جبر و نه تقویض صرف نی عدم اختیار نه چنانکه در حدیث وارد است « لا جبر ولا تقویض ولكن امر بین الأمرین » از معصوم علیه السلام پرسیدند امر بین الأمرین چیست فرمود مثل این مثل مردی است که او را در معصیتی بنگری و او را از آن معصیت نهی کنی و او دست از معصیت بردارد و تو او را به خود گذاری تا مرتکب معصیت گردد پس تو که این معصیت را از وی نهی کردی از تو نپذیرفت و او را به خود بگذاشتی تا گناه را مرتکب گردد تو او را به این معصیت امر نکردی یعنی اگر او را امر به معصیت کرده بودی جبر لازم می آمد و اگر او را نهی کرده بودی تقویض لازم می آمد پس هیچیک محقق نشد بلکه امری میان این دو امر پدیدار شد.

پس مذهب حق این است که عبد نه قدرت تامه دارد بر دو طرف فعل و ترك عمل چنانکه جماعت معتزله را مذهب چنین است و نه اینکه به هیچوجه قادر بر فعل و ترك نباشد چنانکه اشاعره گویند بلی بر یکی از دو طرف فعل قدرت تامه دارد که آن طرف را واقع می سازد و بر طرف دیگر قدرت ناقصه دارد که آن را واقع نمی سازد و علت این مطلب با تساوی اقدار و تمکین حق تعالی او را به دو طرف عمل امری است که به خود بنده رجوع می کند که اراده یکی ازین دو



طرف می کند بدون دیگری پس عبد مختار است در فعل و ترك هر عملی از اعمال خود ولیکن هر طرفی که اراده کرد از فعلی یا ترك و قدرت تامه بر آن طرف دارد و قدرت ناقصه بر طرف دیگر دارد پس نه قدرت تامه بر هر دو طرف دارد چنانکه معتزله گویند و نه هیچ قدرت ندارد بر هر دو طرف چنانکه اشاعره گویند بلکه امری میان این دو امر است که برطرفی که مراد و مقصود است قدرت تامه دارد و بر طرف غیر مراد قدرت تامه ندارد و این مطلب اقتضای بیش از این شرح و بسط ندارد و به همین مقدار قناعت شد و علم صحیح در خدمت راسخین فی العلم است .

وامام رضا علیه السلام در این مقام از برای اثبات و شاهد قول به عدم جبر و تفویض می فرماید که خدای تعالی سالم و صحیح را به ناخوش فرامی گیرد یعنی هر کسی هر عملی ظاهر کند نیک و بدش به خود او بازگشت کند و کودکان را به گناهان پدران ایشان دچار رنج و عذاب نمیگرداند و بار کسی را بر دوش دیگری نمی گذارند و بنده ای را جز به میزان عمل او پاداش نمی دهد و برای هر کسی جز آنچه سعی و کوشش نماید نیست لکن خداوند عزوجل را باشد که در حق هر کسی بخواهد عفو و تفضل فرماید و جور و ظلم نفرماید زیرا که خداوند تعالی منزّه و مبری از جور و ظلم است و یزدان تعالی فرض نمی گرداند بر بندگان خود اطاعت کسی را که میدانوی ایشان را گمراه می گرداند و از راه حق بریکسوی می گرداند و برای رسالت خود برگزیده و مختار نمی فرماید کسی را که میداند بدو و به پرستش او کافر خواهد شد و بند کی شیطان را می نماید نه بندگی رحمان را .

و باید بداند و گواهی دهد که اسلام غیر از ایمان است و هر مؤمنی مسلم است لکن هر مسلمی مؤمن نیست یعنی هر کس مؤمن باشد اسلام در ضمن ایمان مندرج است لکن هر کسی را که مسلم شمارند لازم نیست حتما مؤمن باشد چه میشود شخص مسلم باشد اما منزلت و رتبت ایمان را دارا نباشد. و دزدی کننده در آن حال سرقه مؤمن نیست و زانی در حال زنا مؤمن نباشد یعنی مؤمن سارق و زانی

نیست و در حال سرقت و زنا نور ایمان از وی برود و به این حدیث از این پیش اشارت رفت و بیانش مذکور گشت .

بالجمله میفرماید اصحاب حدود یعنی کسانی که واجب الحد شده اند مسلمان هستند اما مؤمن نیستند و خداوند عزوجل مؤمن را داخل آتش نمی کند چه او را وعده بهشت داده است و هیچ کافری را از آتش بیرون نمی آورد و حال اینکه را وعده خود در آتش داده است و خداوند مشرک را نمی آمرزد و گناهان دیگر را غیر از شرک در حق هر کسی که بخواهد می آمرزد و گناهکاران اهل توحید را داخل در آتش میکنند و ایشان را از آن بیرون می آورند و شفاعت در حق ایشان جایز است و دار دنیا در این زمان دار تقیه و دار اسلام است نه دار کفر است و نه دار ایمان است و امر به معروف و نهی از منکر در صورت امکان واجب است اگر ترس بر جان نباشد .

و ایمان ادا کردن امانت و دوری کردن از تمامت گناهان بزرگ و معرفت خدا و رسول خدا از روی قلب و اقرار آوردن به زبان و عمل کردن فرایض به ارکان بدن است ، و تکبیر در عید فطر و اضحی واجب است اما در عید فطر عقب پنج نماز که ابتدای آنها عقب نماز مغرب شب عید فطر است واجب است و در عید اضحی عقب ده نماز واجب است که ابتدای آنها عقب نماز ظهر یوم النحر است یعنی روز عید اضحی که دهم ماه ذی الحجه است و از برای کسی که در منی است عقب پانزده نماز واجب است .

معلوم باد که در تکبیر عید اضحی در میان علمای امامیه اختلاف شده است و مشهور استحباب آن است و صاحب وسائل الشیعه و بعضی دیگر این حدیث شریف را مذکور نموده اند و وجوب را بر مستحب مؤکد حمل کرده اند و فتاوی علمای امامیه بر استحباب تکبیر است در عید فطر عقب چهار نماز که ابتدای آنها عقب نماز مغرب است اگر چه بعضی تردید در چهار تکبیر و پنج تکبیر کرده اند و در عید اضحی استحباب ده تکبیر برای آنکس باشد که در غیر منی از سایر امکنه و امصار باشد و پانزده تکبیر کسی را است که در منی باشد و ناسک نیز

باشد یعنی متحمل اعمال حج شده باشد .

وزن صاحب نفاس باید بیشتر از هیجده روز نماز خود را ترك نکند پس اگر افزون از هیجده روز ظاهر شد نماز بخواند و اگر از هیجده روز بگذرد و ظاهر و پاک نگردد غسل کند و نماز بخواند و عمل زن مستحاضه به جای آورد. و نیز در میان فقهای عظام اختلاف است در اینکه اکثر ایام نفاس ده روز است یا بیشتر و مشهور آن است که ده روز است اگر چه روایات مختلفی وارد شده است و هفده روز و هیجده روز و سی روز و چهل روز و پنجاه روز نیز وارد شده است .

و اکثر این روایات معمول بر تقیه رجز آن است و حدیث اسماء بنت عمیس در نفاس محمد بن ابی بکر و سؤال او از رسول خدا در حجة الوداع و جواب آنحضرت به هیجده روز مشهور و معروف است و این حدیث را از هر يك از صادقین علیهما السلام سؤال کردند فرمودند اسماء بعد از گذشتن هیجده روز از زمان نفاس خود این سؤال را از رسول خدای (صلی الله علیه و اله) نمود و اگر قبل از هیجده روز سؤال می نمود رسول خدایش امر به غسل می فرمود و بالجمله مشهور ترین روایات آن است که اکثر زمان نفاس ده روز است و فتوای بیشتر علما بلکه همه ایشان بر این است و مخالف آن اندک است و این حدیث شریف مذکور هم به حکم هیجده روز تصریح ندارد و اگر فرضاً هم مصرح بشماریم بر تقیه حمل می شود .

« و تؤمن بعذاب القبر و منکر و منکر و نکیر و البعث بعد الموت و المیزان و الصراط و البرائة من الذین ظلموا آل محمد و هموا باخراجهم و شنوا ظلمهم و غیر و اشنة نبیهم (صلی الله علیه و اله) و البرائة من الناکثین و القاسطین و المارقین الذین هتکوا حجاب رسول الله و نکوا بیعة امامهم و اخرجوا المرأة و حاربوا امیر المؤمنین (علیه السلام) و قتلوا الشیعة واجبة البرائة ممن نفي الاخيار و شردهم و آوی الطرداء و اللعناء و جعل الأموال دولة بین الأغنیاء و استعمل السفهاء مثل معاویة و عمرو بن العاص لعینی رسول الله (صلی الله علیه و اله) و البرائة من اعدائهم و اشیاءهم الذین حاربوا امیر المؤمنین و قتلوا الأنصار و المهاجرین و اهل الفضل و الصلاح من السابقین و البرائة من اهل الاستبشار و من ابی

ص: 354

موسى الأشعري واهل ولايته الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم و بولاية أمير المؤمنين عليه السلام و لقائه كفروا بان لقوا الله بغير امامته فحبطت اعمالهم فلانقيم لهم يوم القيمة وزنا فهم كلاب اهل النار والبرائة من الأنساب والأزلام ائمة الضلالة و قادة الجور كلهم اولهم و آخرهم والبرائة من اشباه عاقري الناقة أشقياء الأولين والآخرين و من يتولاهم والولاية لامير المؤمنين عليه السلام والذين مضوا على منهاج نبيهم صلى الله عليه و اله ولم يغيروا ولم يبدلوا مثل...»

و از شرایط و شرایط اسلام این است که به عذاب قبر و منکر و نکیر و انگیزش پس از مردن و ترازوی شمار و چنود پل ایمان و اقرار بیاورند و واجب است که از کسانی که به آل محمد صلی الله علیه و اله ستم کرده اند و بر بیرون کردن ایشای از حقوق خودشان اندیشه گماشتند و ستم راندن به ایشان را سنت قرار دادند و سنت پیغمبر را دیگر گون ساختند و واجب است بیزاری از جماعت ناکشین و قاسطین و مارقین ناکشین آن کسانی بودند که پرده حشمت و دعوت رسول خدای را پاره کردند و بیعت خود را در هم شکستند و زنی را یعنی عایشه را در جلو انداختند و با امیر المؤمنین محاربه افکندند و شیعیان پرهیز کار را در معرض قتل آوردند که عبارت از اصحاب جمل هستند و مقصود از قاسطین معاویه و اتباع او هستند که با امیر المؤمنین علی علیه السلام جور ورزیدند و از طریقت حق بریکسوی شدند و در صفین با امیر المؤمنین جنگی ورزیدند و مراد از مارقین کسانی هستند که از دین خدای چنان بیرون تاختند که تیر از کمان بیرون تازد و این جماعت کشتن خلیفه رسول خدای صلی الله علیه و اله را روا دانند و از این جماعت هستند عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذی الثدیة و این اخبار جمل و صفین و نهروان در مجلد احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مجلدات ناسخ التواریخ بطور مشروح و مبسوط مذکور است و رسول خدای صلی الله علیه و اله از حالت ایشان خبر داده است و امام رضا علیه السلام بعد از مذکور فرمودن این سه طایفه اشارت به بیزاری جستن از عثمان میفرماید که واجب است بیزاری جستن از

کسی که دور کرد اخیار را و پراکنده ساخت ایشان را یعنی مانند ابوذر غفاری را و فراهم ساخت راندگان را و لعن شدگان را و اموال و غنایم را که بایستی در میان فقرا قسمت شود و قرار داد آن اموال را دست گردان میان توانگران یعنی از فقرا وضعفا باز گرفت و به بعضی اندکی بداد و جمیع را به توانگران و مردم بیرون از استحقاق بداد و مردم بیخرد و نادان را عمل و حکومت و ولایت بداد و مانند معاویه و عمرو عاص را که ملعون پیغمبر بود و رسول خدای ایشان را در مکه معظمه مطرود و مردود و طلقا قرار داد و در شمار سفهاء بودند در امور جمهور مشیر و مشار گردانید .

و واجب است بیزار بودن از دوستان ایشان که با امیر المؤمنین محاربه کردند و انصار و مهاجرین و اهل فضل از پیشینیان را کشتند و واجب است بیزاری از اهل مشورت یعنی کسانی که با یکدیگر شوی نمودند و حق را از صاحب حق برتافتند و واجب است بیزاری از ابو موسی اشعری و دوستان او چه ایشان کسانی هستند که مصداق این آیه شریفه باشند که خداوند تعالی می فرماید کسانی هستند که زیانکارترین مردمان می باشند که گم شد و ضایع گشت شتافتن و سعی کردن ایشان به عمل نیکو در زندگانی دنیا و همی پندارند که نیکو می کنند کار را و این گروه باشند که کافر شدند به آیات پروردگار خود یعنی به ولایت امیر المؤمنین و کافر شدند به لقاء او یعنی ملاقات نمایند پروردگار را بدون ولایت امیر المؤمنین پس تباه و باطل گردید کارهای ایشان که به صورت نیکو می نمود پس اقامت نخواهیم کرد پس بر پای نخواهیم ساخت برای ایشان در روز قیامت ترازوئی که بدان بسنجند اعمال را چه اعمال ایشان نابود گشته است لاجرم ایشان سگهای اهل آتش باشند و واجب است بیزاری از انصاف و از لام یعنی پیشوایان اهل ضلالت و رؤسای اهل جور و ظلم از اول تا به آخر ایشان -

و واجب است بیزاری از امثال و اشباه پی کنندگان ناقه صالح که از اشقیای اولین و آخرین بودند و از کسانی که دوستان ایشان هستند و واجب است دوستی

اميرالمؤمنين و كسانى كه بر طريقت رسول خدا بگذشتند و تغيير و تبديلى دردين قويم او ندادند مثل سلمان فارسى و ابوذر غفارى و مقداد بن اسود و عمار بن ياسر و حذيفة بن يمانى و ابو الهيثم التيهان و سهيل بن حنيف و عبادة بن الصامت و ابو ايوب انصارى و خزيمه بن ثابت ذى الشهادتين و ابى سعيد خدرى و امثال ايشان رضوان الله تعالى عليهم « و الولاية لاتباعهم و اشيائهم و المهتدين بهديهم السالكين منهاجهم رضوان الله عليهم و رحمته »

و واجب است دوستى با اتباع ايشان و دوستان ايشان و كسانى كه راه يافتند به راهنمائى ايشان و سلوك نمايندگان به منهاج ايشان عليهم الرحمة و الرضوان. « و تحريم الخمر قليلها و كثيرها و تحريم كل شراب مسكر قليله و كثيره فقليله حرام و المضطر لا يشرب الخمر لانها تقتله و تحريم كل ذى ناب من السباع و كل ذى مخلب من الطير و تحريم الطحال فانه دم و تحريم الجرى من السمك الطانى و المار ماهى و لزمير و كل سمك لا- يكون له فلوس و اجتناب الكباير و هي قتل النفس التي حرم الله عزوجل و الزنا و السرقة و شرب الخمر و عقوق الوالدين و الفرار من الزحف و اكل مال اليتيم ظلما و اكل الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير الله به من غير ضرورة و اكل الربا بعد البينة و السحت و الميسر و هو القمار و البنخس في المكياال و الميزان و قذف المحصنات و اللواط و شهادة الزور و اليأس من روح الله و الأمن من مكر الله و القنوط من رحمة الله و معونة الظالمين و الركون اليهم و اليمين الغموس و حبس الحقوق من غير عسر و الكذب و التكبير و الاسراف و التبذير و الخيانة و الاستخفاف بالحجج و المحاربة لأولياء الله و الاشتغال بالملاهي و الاصرار على الذنوب »

و از شرايع اسلام است حرمت شراب ناب خواه اندك خواه بسيار و حرام دانستن هر قسمى از شراب و آشاميدنى كه مسكر و مست كنده و خرد برنده باشد چه كم باشد يا بسيار باشد هرچه مسكر است خواه قليل يا كثير حرام است و شخص مضطر و بيجاره نيز نبايد شراب بخورد چه باعث هلاكت او ميشود يعنى

در حرام شفا نیست پس شراب برای ناخوش اسباب شفا نیست بلکه باعث هلاک او می شود .

معلوم باد در پاره ای احادیث وارد است « لاشقاء في الحرام » در چیزی که حرام است شفا و بهبودی نیست و در اینجا تأویل کرده اند که وقتی مرض پدید شد و طبیب حاذقی و متدینی علاج را منحصر به خمر و مسکری دانست اینوقت چون بر آن مریض حلال میشود اسباب شفا خواهد بود و از قید حرمت چون بیرون میرود موجب شفامیگردد اما در این جا با بسیاری از اخبار و احادیث که در حرمت آن رسیده است نمیتوان بر آن تأویل قانع شد خصوصا علاوه بر حرمت آن حکم به نجاست آن هم شده است تا اسباب اجتناب و تنفر از آن بیشتر شود پس میتوان زیان و خبیث آن را از سموم قتاله و بعضی لحومات متحرمه بیشتر دانست چه در آنها حتی بیش حکم به نجاست نرسیده است چه این تحریمات چنانکه مکرر اشارت کرده ایم همه نظر به ضرر و زیان آنها دارد مستحبات و واجبات و مؤکد و غیر مؤکد و محرّمات و مکروهات و نجاسات نیز در هر يك سودش و منافع دنیوی و اخرویة بیشتر است واجب میشود و اگر کمتر است مستحب مؤکد و اگر متوسط الحال است مستحب مطلق میگردد و در آنچه ضرر دنیائی و آخرتی دارد اگر ضررش بسیار حرام و نجس و الاحرام مطلق و الامکروه و گرنه مکروه مؤکد میشود.

و چون شراب و مسکر اسباب ازاله عقل و حواس باطنیه است و مفسد دنیا و آخرت و معاش و معاد را شامل است حکم به حرمت و نجاستش وارد است و آن احادیث و اخبار شدیده در اجتناب آن رسیده است حتی اینکه فرموداند « شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثْنِ » هر کس باده ارغوانی بخورد چنان است که بت پرستی نماید و در حضرت یزدانی کافر گردد یعنی همان ضرر و خسارت دنیوی و اخروی که برای بت پرستان و بیخبران از آفریدگار زمین و آسمان و نتایج حسنه و فواید جمیله متابعت پیغمبران و قبول احکام خداوند منان و محروم ماندن از انوار

سعادت ابدی و ترقی و کمال نفس و متابعت نمودن بشیطان و زیان نفس و خسران جان و تاری آئینه عقل و غیر ذلك حاصل میشود .

برای شارب الخمر نیز همین نتایج و خیمه موجود میگردد چه آنچه در گوهر عقل رخنه کند و آئینه غیب نمای قلب را تاریک بگرداند موجب همه گونه شقاوت و غباوت و بی خبری گردد و به احکام دین و شریعت و جواهر معرفت بی اعتنا گرداند و چنان از خدای اوامر و نواهی و مقامات توحید و تأیید بی خبر ماند و از تکالیف معاشیه و معادیه خود جاهل و در پهنه ضلالت و تیه غباوت و طغیان سرگشته و حیران شود که با بت پرستان و مشرکان به يك میزان اندر شود پس مرضی که از این مسکر پدید آید چون در روح و نور عقل و خواص در اضطراب و انقلاب حواس باطنیه مؤثر است فرضاً اگر در فلان مرض دیگر از امراض متعارفه هم فایدهتی بالفعل رساند نامش را شفا نمی توان گذاشت و حال اینکه نظر به تجارب کافیه در آن مرض هم فایده بالفعلش با ضرر های بالمآلش مساوی نیست چنانکه بسیاری کسان که برای چاره پاره ای امراض به حکم طبیب به شرب خمر پرداخته اند آخرالامر دچار امراض شده اند که هیچ طبیبی چاره اش را نتوانسته است بنماید چه زیان آن در مغز و دماغ و عقل آشکار است و البته چون زحمتی بر آنها وارد شود معلوم است حکم سایر اعضا چیست .

چنانکه در پاره ای امراض صعب العلاج که تجویز استعمال و شرب سمومات مینمایند معذالك در مداومتش ضررها میرسد اما چون ضررش به این اندازه نیست حکم به نجاست آنها نشده است و این عدم حکم دلالت بر آن مینماید که اگر در يك موقعی برای مرضی به حکم تجربت و حذاقث لازم شود يك مقدار بسی قلیلی مفید است و زیان نمی رساند از این است که هرگز انبیاء عظام و ائمه طاهرین در هیچ حالی و هیچ مرضی بیاشامیدند و اگر مفید می دانستند و علاج را منحصر به آن میشمردند البته برای حفظ نفس محترم واجب می گردید که استعمال فرمایند



و در این چنین حالتی ترکش حرام و موجب هلاک و عصیان بود و نیز نکته لطیفی دارد و آن این است که چیزی که مسکر باشد و در مغز اثر بخشد و مغز را دیگرگون کند با اینکه از اعضای رئیسه است چگونه می توان توقع شفا از آن داشت و از این است که شهادت خود را در سمومات و غیرها پذیرفتار شدند اما در مسکرات قبول نفرمودند و از این است که تقریباً امیرالمؤمنین علیه السلام در اظهار از شدت تنفر و اجتناب از آن می فرماید اگر قطره ای شراب در آب چاهی بچکد و از آن آب گیاهی بروید و در آن گیاه گوسفندی بچرد من از گوشت آن گوسفند نمی خورم و امثال این اخبار بسیار است .

و از شریعت اسلام است حرام بودن گوشت هر صاحب نیش و نابی از درندگان مرغان چنگال دار. و حرمت سپرز زیرا که خون است و حرمت گوشت جری از اقسام ماهی و ماهی طافی و مارماهی و زمیر از انواع ماهی و هر ماهی که او را فلوس و پرو به اصطلاح مردم پولدار نیست حرمت این جمله نیز همه نظر به مفاسد و مضار آن دارد و گرنه برای خدا و پیغمبر در ماهیان دریا و مرغان هوا و درندگان صحرا و پاره ای حیوانات چه تفاوت است که بعضی را حرام و برخی را حلال فرمایند و از شریعت اسلام است اجتناب نمودن و دوری کردن از گناهان کبیره که عبارت از قتل نفس است که خداوندش حرام کرده است یعنی بدون اینکه مرتکب امری شده باشد که قتلش واجب باشد و دیگر زنا کردن و دزدی نمودن و شراب خوردن و با پدر و مادر بد کردن و فرار از جهاد نمودن و مال یتیم را خوردن از روی ظلم و خوردن مردار و خون و خوردن گوشت خوک و آن حیوانی را که در هنگام ذبح آن نام غیر خدای را بر آن برند یعنی مانند ذبح کفار که نام بتان بر آن بخوانند و بسم الله الرحمن الرحیم نگویند بغیر ضرورت یعنی در مقام ضرورت خوردنش جایز است.

و در این جمله چون نیز تأمل شود به همان بیانات مسطوره رجوع پیدا می کند مثلاً در يك موقع در حفظ نفس و حدود و احکام جنایات و جراحات و دیه و قصاص آن آنطور احکام اکیده وارد می شود حتی اگر کسی مثلاً موئی از تنی بر آورد

تدارك وتلافي مقرر است و القرآن فيه كل شيء حتى ارش الخدش و درجائی دیگر می فرماید «وفي الجروح قصاص العين بالعين الاية» و در جای دیگر می فرماید «و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ يَا اُولِي الِاْلْبَابِ» و اگر در اجرای حدود قصور شود به عصیان یزدان رفته اند و عاصی و معذب گردند چه اگر جز این شود نظام از عالم و دوام از بنی آدم و قوام از احکام و امور معاشیه و معادیه می رود و در زنا کردن و محصنات را از حصن عفت بیرون آوردن و اسباب اختلاط میاه را که موجب خرابی امر مواریث و عدم شناسائی پدر معین و ترتیب و حفظ فرزند و عاقبتش منجر به انقطاع نسل است و این جریان صیغه عقد و حضور شهود و تقریر هر واحکام ازدواج و سخت نمودن امر طلاق تا به جائی که پای محلل در میان می آید همه از برای آن است که فلان زن به فلان مرد اختصاص گیرد و دیگری را باوی حق آمیزش نباشد و مهریه و طعام عرس و ولیمه شاهد و حاکم آن گردد تا چون فرزندی پدید آید پدرش معین باشد و مهر و عنایت پدری مربی و نگاهبان و مکمل و مهذب و معلم و معین و ناصر او گردد و او را وارث بالاستحقاق خود بداند اما اگر اسباب تردیدی برای پدر فراهم شود این مسائل همه از میان برود و مفسد عاید شود .

و چون مال یتیم خورده شود و او را پرستاری و مدبری نباشد البته در حکم آن است که مایه بقا ورشته حیوة او را قطع کرده باشند و اسباب ترقی و تکمیلش را باطل کرده باشند چه یتیم را راهی در کسب امر معاش نیست یا از تنگدستی می میرد یا به راه غوایت و ضلالت اندر می شود اما اگر مال کبیر را ببرند توانائی تدارك دارد ازین است که می فرماید از آه یتیم عرش عظیم می لرزد و در نوازشش چه ثوابها مندرج است و به این علت است که تأکید می فرمایند در این که از عاق والدین بپرهیزند چه اگر این حال رواج گیرد اسباب مهر و عطوفت والدین که موجب تربیت و ترقی فرزند است از میان می رود و مایه تنفر از ازدواج و بقای نسل می شود . و اینکه امر جهاد را در این موارد یاد می فرماید نظر به همین مسائل و حفظ نظام عالم و سلسله بنی آدم و حدود و ثغور دارد چه اگر اعتنائی نشود و جواب دشمن

را ندهند معلوم است چه نتیجه می بخشد. و در حرمت پاره ای گوشتها و خون و سپرز و مردار نیز همین مسائل مندرج است و ضررهای آن در کتب طبیه مذکور است و اجتناب از ذبیحة کفار که نام خدای را بر آن نبرده باشند نیز متضمن همین مسائل است چه اولاً نام غیر خدای را بردن از دین مبین بیرون تاختن است دیگر اینکه به طوری که شرائط ذبیحة را در اسلام قرار داده اند در گوشت آن حیوان زیانی از فسردن خون یا دیگر جهات طبیه یا زحمت آن حیوان با طول مدت کشتن او حاصل نمی شود اما در ذبیحة کفار یا قانون زمان جاهلیت یا ذبیحة یهود چون بنگرند طبعاً فسادها در گوشت آن حیوان از جهت خون یا جز آن پدید می آید که خوردن آن موجب حصول امراض مزمنه میشود یا نتایج سیئه دیگری می بخشد .

و از این است که می فرماید سپرز را مخورید چه خون است معذک می فرماید چون ضرورت پیش آید وقوت مجاعة اسباب ضعف قوی گردد خوردن آن جایز است چه مرض مجاعة يك اتری در بدن حاصل می کند که خوردن آنها اضافه بر تسکین آن مرض عملی دیگر را مجال واستطاعت نمی جوید و آن مرض سایر خواص و اثر را از آن می رباید و تمام اثر و خواص را به علاج خودش منحصر می سازد معذک در این ترخیص و تجویز از مسکرات و تجویز آن فرمایشی نمی شود و معنی «لاشفاء في الحرام» ثابت می گردد.

و خوردن ربا بعد از آنکه واضح گردد حرام است یعنی اگر واضح نباشد حرام نیست و مال سحت یعنی مطلق کسب حرام یا گرفتن رشوه در احکام خداوندی و مال قمار باختن و کم دادن در کیل و میزان و نسبت زنا دادن به زن های عقیفة محفوظه و لواط و شهادت به دروغ دادن و مایوس بودن از بخشش و الطاف خداوندی و ایمنی از غضب و عذاب خدا و نومییدی از رحمت خدا و یاری با ظالمان و میل کردن به ایشان و سوگند خوردن به دروغ که آثار را منقطع می گرداند و حبس و نگاهداشتن حقوق مردمان بدون اینکه عسرت و اضطرابی باعث بشود و دروغ گفتن و تکبر و خویشتن بزرگ داشتن و اسراف و فزونی در خرج کردن و تبتذیر یعنی پریشان کاری

به اسراف و خیانت و سبک گرفتن کار حج و محاربه با اولیای خدای و اشتغال به ملاحی و نوازش آلات لهو و نواز و ساز و آواز و اصرار نمودن بر گناهان یعنی گناهان دیگر که مذکور نشد که از گناهان به معاصی صغیره تعبیر می نمایند .

معلوم باد اصرار در صرف کردن پاره ای مخارج غیر لازمه و زیاده بر - آنچه باید صرف کردن اسراف است و تبتذیر اصرار بر صرف کردن آنچه راست که اصلاً نباید صرف گردد و استخفاف به حج یعنی با اینکه استطاعت داشته باشند از اقامت حج دریغ نمایند .

ابن بابویه در پایان این حدیث می فرماید این حدیث را حمزة بن محمد بن احمد ابن جعفر بن محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام برای من حدیث کرد و گفت ابو نصر قنبر بن علی بن شاذان از پدرش از فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام برای من حدیث نمود لکن در حدیث خود مذکور نکرد که آنحضرت این تفصیل را به مأمون مکتوب فرمود و در نقل خود می گوید فطره دو مد است از گندم و یک صاع است از جو و خرما و مویز و نیز در حدیث خود مذکور داشته است که رضوه یک مرتبه یک مرتبه می باشد یعنی شستنیهای آن یک مرتبه واجب است و دو مرتبه اتمام وضوء است یعنی اتیان به مستحب است و مذکور داشته است که معاصی پیغمبران صغیره است و بخشیده شده است و مذکور داشته است که زکوة بر نه چیز تعلق دارد گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و طلا و نقره و حدیث عبدالواحد بن محمد بن عبدوس یعنی آن حدیث که از اول مذکور داشتیم و به روایت فضل بن شاذان به عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری در نیشابور در ماه شعبان سال سیصد و پنجاه و دوم هجری منتهی می گشت که این زیاده در آن نیست نزد من صحیح تر است ولا قوة الا بالله .

مکشوف باد خیلی سخت و عجیب می نماید که امام رضا علیه السلام چنین حدیثی را که همه بر اثبات حق و امامت و ولایت علی علیه السلام و فرزندان آنحضرت ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین و لعن و طعن و معایب و مثالب مخالفان و غاصبیت و ظلم و عدوان

و کفر ایشان دلالت دارد که از جمله خود خلفای بنی عباس و شخص مأمون خلیفه روزگار هستند و نام بردن تمام ائمه اطهار تا خاتم الاوصیاء به اسم و کنیت و لقب و تصریح به امامت ایشان و ضلالت سایر مدعیان خلافت به این وضوح و یاد کردن ملاهی و معاصی کبیره و صغیره که خود مأمون و پدران او مرتکب می شدند و بجمله مخالف شأن و مقام خلافت و امامت است برای شخص مأمون مرقوم فرماید و حال اینکه در آنچه مأمون خواسته بود ممکن بود در ذکر پاره ای مسائل امساک فرماید و به تقیه بگذرانند مگر وقتی که مأمون را شیعه خالص فرض نمائیم و اگر چنین بود و این چند خلوص عقیدت و صدق نیت داشت آنحرکات دیگر حتی مرتکب شدن به شهید ساختن آنحضرت چیست.

و اگر گوئیم از آن پس تغییر عقیدت داد از ابتدای احضار آن حضرت به خراسان و رفتار با آن حضرت در قبول ولایت عهد و تهدید به آن حضرت و بعد از انعقاد آن مجالس برای ابطال حجت آنحضرت و قصد توهین آنحضرت و شهید ساختن آنحضرت تا گاهی که با آنحضرت وارد به طوس شدند چیست انتقاد اوفق اخبار و احادیث و امتیاز آن با ناقدین آثار است .

و دیگر در عیون اخبار از سهل بن قاسم نوشجانی مروی است که امام رضا علیه السلام در خراسان با من فرمود « ان بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ نَسَبٌ » در میان ما و شما نسبتی است عرض کردم ایها الامیر آن نسبت چیست ؟ فرمود چون عبدالله بن عامر بن کریز خراسان را بر گشود دو دختر از یزدجرد بن شهریار شاهنشاه اعاجم را به دست آورد و هر دو را نزد عثمان بن عفان فرستاد و او یکی را به حسن و آن دیگر را به حسین علیهما السلام بخشید و این دو دختر نزد این بزرگواران در حال نفاس وفات کردند و آن دختر که صاحبه امام حسین بود در حالت نفاس به علی بن الحسین علیهما السلام بدرود جهان نمود و بعضی از کنیزکان خاصه و امهات او حضرت امام حسین به کفالت امور علی بن الحسین اشتغال یافتند تا گاهی که علی بن الحسین جانب نشو و نمو گرفت و غیر از آن زن که تربیت آنحضرت را می نمود زنی دیگر را به مادری

خود نمیشناخت و از آن پس بدانست که وی کنیزك و خدمتکار اوست و مردمان آن کنیزك را مادر آنحضرت می خواندند و پس از آنکه او را تزویج فرمود گمان میکردند که مادر خود را تزویج کرده است معاذالله که چنین امری روی داده باشد بلکه این زن را تزویج فرمود.

و کیفیت این حال چنین بود که مذکور شد و سبب تزویج این شد که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شیعی با یکی از زنان خود آمیزش نمود و از آن پس برای غسل بیرون آمد پس این زن مریه که مادر خوانده شمرده می شد آن حضرت را بدید امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود اگر در نفس تو در این امر چیزی است از خدای پرهیز و مراخبر بده یعنی اگر میل به مضاجعت داری مکتوم مدار و باز گوی عرض کرد بلی و آنحضرت او را تزویج فرمود از این روی پاره ای از مردم گفتند که علی بن الحسین مادر خود را تزویج فرموده است عون بن محمد میگوید سهل بن قاسم با من گفت هیچکس از طالبیین باقی نماند نزد ما مگر اینکه این حدیث را که من روایت کرده ام از من بر نگاشت

راقم حروف گوید از این پیش در ذیل احوال حضرت والده حضرت سجاد علیه السلام در کتاب احوال آنحضرت به این حدیث اشارت رفته است و ازین حدیث درجه بغض و حمق و فساد عقیدت بعضی مردم مکشوف میآید که بعضی نسبتها که شاذ و نادرا به پاره ای ملاحظه یا جماعت مجوس و فرق ضاله قدیمه نیز به سهولت نمیتوان داد بمانند حضرت سجاد که خود حامل شرع و احکام آن و نسخ پاره ای مذاهب سخیفه است می دهند و خود از کلام خود شرمنده و متعجب نمی شوند که حامی دین و احکام قرآن را رعایت نمیکنند .

### **بیان رساله مذهبه که معروف به ذهبیه است و امام رضا علیه السلام برای مأمون رقم کرده است**

در جلد چهاردهم بحار الانوار علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید که به خط شیخ اجل افضل علامه کامل در فنون علم و ادب مروج دین و مذهب نور الدین

علي بن عبد العالی کر کی جزاه الله سبحانه عن الايمان و عن اهله الجزاء السنني شرحی به این لفظ دیده ام که می نویسد این رساله ذهبیه در طب است که امام علي ابن موسى الرضا علیهما السلام برای مأمون عباسی در حفظ صحت مزاج و تدبیر او به اغذیه و اشربه و ادویه فرستاده است امام انام غره چهره اسلام که با دیدار لامع و چهره درخشان و آفتاب نور بخش علم و دانش و فضل و بینش مظهر غموض و نماینده مطالب عمیق و حقایق دقیقه و کشف نماینده رموز در جفر و جامعه قاضی ترین قاضیان بعد از جدش مصطفی و غازی ترین غازیان بعد از پدرش علي مرتضی امام جن و انس علي بن موسى الرضا صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه النجباء فرمود .

و هم به روایت محمد بن جمهور که به حالات ابي الحسن علي بن موسى الرضا صلوات الله علیه خاصة عالم و ملازم خدمت شرافت آیت آنحضرت بود و در آن هنگام که آن حضرت را از مدینه به جانب خراسان حمل می کردند و در زمین طوس در سن چهل و نه سالگی شهید گردید التزام رکاب مبارکش را داشت وارد است که گفت مأمون در نیشابور بود و سید و آقای من ابو الحسن رضا سلام الله علیه در مجلس وی شرف حضور داشت و جماعتی از اطباء و فلاسفه مثل یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن بختیشوع و صالح بن سلهمه هندی و جز ایشان از اهل علم و صاحبان بحث و نظر حاضر بودند در آن اثنا سخن از علم طب و متضمنات این علم که راجع به صلاح و قوام اجسام است در میان آمد و مأمون و حاضران در این مبحث دقیق و مطلب عمیق متعمق و در علم به این مسئله و اینکه چگونه خدای تعالی این جسد و جمیع آنچه را که در آن نهاده از این اشیاء متضاده عناصر اربعه که هر يك ضد دیگری است و از مضار و منافع اغذیه و آنچه ملحق میشود اجسام را از مضار آن از علل متغلغل گردیدند و ابو الحسن علیه السلام خاموش بود در چیزی از این مسائل تکلم نمی فرمود .

مأمون عرض کرد ابا الحسن در این امری که ما امروز در آن سخن می کنیم

و معرفت آن ازین اشیاء از نافع آن و ضار آن و تدبیر جسد ناچار و واجب است چه می فرمائی؟ فرمود: عندي من ذلك ما جربته و عرفت صحته بالاخبار و مرور الايام مع ما وفقني عليه من مضى من السلف مالا يسع الانسان جهله ولا يعذر في تركه فانا اجمع ذلك و مع ما يقار به مما يحتاج إلى معرفته» آنچه به تجربت و اخبار صحیحه و مرور ایام و از اقوال و تجارب برگزیده اندوخته ام و انسان را نشاید که از آن جاهل و بی اطلاع بماند و اگر فروگذار نماید معذور نخواهد ماند و من آنجمله را با آنچه نزدیک به این معلومات و تجربیات است و به معرفتش حاجت میرود جمع نموده ام.

راوی می گوید در این اثنا مأمون معجلاً به جانب ما روی نهاد و آنحضرت با وی همراه نشد و مأمون مکتوبی به حضرتش معروض داشت و از آن حضرت مستدعی شد که آن حضرت از تجارب و مسموعات خودش در باب اطعمه و اشربه و اخذ ادویه و ترتیب فصد و حجامت و مسواک و حمام و نوره و تدبیر در آن که معرفت به آن لازم است بدو مکشوف فرماید پس امام رضا علیه السلام مکتوبی به مأمون رقم نمود که نسخه آن این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بالله اما بعد فلانه وصل الى كتاب امير - المؤمنين فيما امرني من توفيقه علي ما يحتاج اليه مما جربته و سمعته في الأطعمة و الأشربة و اخذ الأدوية و الفصد و الحجامة و الحمام و النورة و الباه و غير ذلك مما يدبر استقامة امر الجسد و قد فسرت له ما يحتاج اليه و سرحت له ما يعمل من تدبير مطعمه و مشربه و اخذه الدواء و فصد و حجامته و باه و غير ذلك مما يحتاج اليه من سياسة جسمه و بالله التوفيق»

مکتوب امیر المؤمنین به من رسید با من امر کرده بود از تجارب و مسموعات خود در باب اطعمه و اشربه و اخذ ادویه و فصد و حجامت و حمام و نوره و باه و غیر از آن که در تدبیر استقامت جسد به کار است او را آگاهی دهم لاجرم آنچه را که بدو نیازمند است از بهرش تفسیر کردم و آنچه را که باید به کار بندد و



بر آن عمل نماید در تدبیر و ترتیب و ترکیب اطعمه و اشربه خودش واخذ نمودن دواء و گشودن رگ و حجامت کردن و به گرمابه شدن و استعمال نوره و تقویت باه و غیر از آن که در سیاست و حراست و تقویم و تقویت جسدش لازم است از برایش شرح داده ام .

و نیز به طرق دیگر از حسن بن محمد بن جمهور مروی است که گفت پدرم محمد ابن جمهور در سن یکصد و ده سالگی برای من حدیث نمود و نیز از طرق دیگر به رساله ذهبیة حضرت امام رضا علیه السلام اشارت کرده اند و هم سید فضل بن علی راوندی شرحی بر این رساله مبارکه نوشته و نامش را ترجمه العلوی للطلب الرضوی نهاده است و با این تفصیل آشکار میگردد که این رساله شریفه در خدمت علمای ما مشهور و معروف و ایشان را به سوی آن طرق واسانیدی است لکن در نسخه آن که به ما رسیده است اختلاف فاحشی است که به پاره آن اشارت می کنیم و این شروع در نگارش رساله و از آن پس به شرح آن بر سبیل اجمال می نمائیم.

« اعلم ان الله عزوجل لم يبتل الجسد بداء حتى جعل له دواء به قولی اعلم يا امير المؤمنين أن الله تعالى لم يبتل العبد المؤمن ببلاء حتى جعل له دواء يعالج به ولكل صنف من الداء صنف من الدواء و تدبیر و نعت و ذلك ان الاجسام الإنسانية جعلت على مثال الملك فملك الجسد هو القلب و العمال هو العروق و لا وصال و الدماغ و بيت الملك قلبه و ارضه الجسد و الاعوان يده و رجلاه و شفتاه و عيناه و لسانه و اذناه و خزائنه معدته و بطنه و حجاب صدره فاليدان عونان يقر بان و يبعدان و يعملان على ما يوحي اليهما الملك و الرجلان يتقلان الملك حيث يشاء و العينان تدلان على ما يغيب عنه لان الملك من وراء الحجاب لا يوصل اليه شيء الا بالاذن و هما سراجان ايضا و حصن الجسد و حرزه الاذان لا يدخلان على الملك الا ما يوافقهما لانهما لا يقدران ان يدخل شيئا حتى يوحي اليهما فاذا اوحى الملك اليهما اطرف الملك منصت لهما حتى يسمع منهما ثم يجيب بما يريد فيترجم عنه اللسان

بادوات كثيرة منها ريح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتين و ليس للشفتين قوة الا باللسان و ليس يستغني بعضها عن بعض و الكلام لا يحسن الا - بترجيحه في الانف لان الانف يزين الكلام كما يزين النافخ في المزمار و كذلك المنخران و هما ثقبان الأنف يدخلان على الملك مما يحب من الرياح الطيبة فاذا جاءت ريح تسوء على الملك او حى الى اليدين فحجبا بين الملك و تلك الرياح و للملك مع هذا ثواب و عقاب فعذابه أشد من عذاب الملوك الظاهرة في الدنيا و ثوابه افضل من ثوابهم فاما عذابه فالحزن و اما ثوابه فالفرح و اصل الحزن في الطحال و اصل الفرحة في الثرب و الكليتين و منهما عرقان موصلان الى الوجه فمن هناك يظهر الفرحة و الحزن فتري علامتهما في الوجه و هذه العروق كلها طرق من العمال إلى الملك و عن الملك الى العمال و مصداق ذلك انك اذا تناولت الدواء ادته العروق الى موضع الداء بأعانتها»

معلوم باد در اين خبر كه نسبت روايت را به محمد بن جمهور ميدهند كه گفت مأمون در نيشابور و امام رضا عليه السلام باجماعتي از اطباء و فلاسفه در مجلس او حاضر بودند بي تأمل نشايد بود زيرا كه امام رضا سلام الله عليه گاهي كه از مدینه به نيشابور به شرحي كه مسطور شد نزول فرمود مأمون در مرو بود پس انعقاد اين مجلس چگونه تواند شد پس به خبر نورالدين كر كي اعلى الله مقامه كه مي فرمايد آنحضرت اين رساله را مرقوم و براي مأمون ارسال فرمود يا اين كه بگوئيم مأمون در زماني كه در مرو بود و خواست به جانب بلخ برود از آن حضرت خواستار شد و امام عليه السلام مرقوم و بدو روانه فرمود و الله اعلم و در آن زمان كه آن حضرت باتفاق مأمون از مرو به طرف خراسان راه بر گرفت و به طوس وارد شد خبري از ورود به نيشابور نيست و انگهي آنحضرت رنجور و زمان هم چندان مدت نيافت كه مقتضی اين گونه مطالب و مسائل شود چنانكه به خواست خدا مرقوم گردد.

و در بعضی نسخ به جای هو القلب هو ما في القلب مسطور است می فرماید ای امیر المؤمنین دانسته باش كه خداوند عزوجل هيچ جسدي يا بنده مؤمني را به بلائي مبتلا نمی فرماید مگر اين كه دوائی برای آن مقرر می دارد تا به آن علاج

نماید و برای هر صنفی از درد ومرض دوائی و داروئی و تدبیری و نعت و صفتی است و این حال چنین است که پیکر انسانی بر گونه مملکتی است و پادشاه جسد و این مملکت همان قلب یا مافی القلب است که در تمام آن مملکت و جسد و اندام تصرف می نماید و برای قلب معانی متعدده است یکی همان لحم صنوبری است که در اندرون آدمی آویخته است . و دیگر روح حیوانی است که از قلب منبعث و در تمامت اعضاء سریان می نماید و دیگر نفس ناطقه انسانیه می باشد که حکماء و جماعتی از متکلمین گمان کرده اند که مجردة متعلقه به بدن است چه ایشان چنان دانسته اند که تعلق این روح اولاً به بخار لطیف منبعث از قلب مسمی به روح حیوانی است و به توسط آن به سایر جسد تعلق می جوید پس اطلاق بنا بر ثانی برای بودن قلب است منشاء و محل آن و بر ثالث برای بود تعلق آن است اولاً بمافی القلب پس محتمل است که مراد آن حضرت علیه السلام در این حدیث به قلب ثانیاً معنی اول و به اولاً احد المعنیین الاخرین باشد.

و اگر به روایت بعضی نسخ هوما فی القلب بخوانیم محتاج به این تکلف نمی شویم لکن احتمال دارد معنی ثانی بر ظرفیت حقیقیه و ثالث مجازی باشد بنا بر قول به تجرد روح پس به هر تقدیر معنی این است که همانطور که پادشاه سبب نظام امور رعیت است و از جانب ارزاق و روزی به ایشان می رسد روحی که زندگانی به او است از قلب به سایر بدن می رسد .

و بنا بر رأی اکثر حکماء چون روح حیوانی به دماغ رسید روح نفسانی می گردد که به توسط اعصاب به سایر بدن ساری می شود و حس از او حاصل و حرکت در او است و چون به سوی کبد نفوذ نمود روح طبیعی می گردد و به توسط عروق نابته از کبد به جمیع اعضاء سریان می گیرد و تغذیه و تنمیه به وجود او حاصل می شود و چنانکه پادشاه از رعایا باج و خراج می ستاند تا تقویم امر خود را نماید همچنین از دماغ و کبد قوه نفسانیه و قوه طبیعی بدو می رسد و با این صورت ممکن است عروق را تعمیم بدهیم و شامل عروق متحرکه نابته از قلب و ساکنه نابته از کبد و

ومراد به اوصال مفاصل بدن و آنچه سبب از برای وصال آن میشود چه حرکات مختلفه قیام و قعود و تحریک اعضاء به آنها تمام می گردد و اینکه فرمود خزانه او معده او است برای این است که غذاء اولاً به معده وارد میشود و چون کیلوس گشت خالص آن در عروق ماساریقیه به سوی کبد نفوذ می جوید و تولد اخلاط در آنجا به سوی سایر بدن برای بدل ما یتحلل آماده میشود پس معده و بطن و آنچه شکم بر آن محتوی است از امعاء و کبد و اخلاط به منزلت خزانه ملک است که جمع می شود در آن دو پس از آن به سایر بدن پراکنده می گردد و اینکه فرمود و حجاب صدره برای این است که خداوند تعالی زیرا که صدر و سینه برای نگاهبانی قلب از همه اجزاء بدن نگاهدارنده تر است «لانه فیه محاط بعظام الصدر و بفقرات الظهر و بالأضلاع» و حجاب قلب به منزله غلافی است که به آن احاطه کرده باشد و این دو حجاب که صدر را مقسم هستند به آن احاطه نیز دارند پس قلب به حجاب های بسیار محبوب است چنانکه پادشاه به حجاب های بسیار احتجاب می گیرد چه روح بر حسب معنی دوم در قلب جای دارد و مستور به حجب عدیده است لاجرم او را آلتی آشکار بایستی تا احوال اشیاء نافع و ضاره را بدو برساند.

و بر حسب معنی سوم که نفس ناطقه انسانی است چون ادراک او موقوف بر اعضاء و آلات است و در این امر همان روحی را که در قلب است کافی نیست که برسد به سایر اعضائی که آنها محل ادراک هستند پس صدق پیدا می کند که محبوب به حجب است به این معنی .

وازین جمله که بگذشتیم سایر حواس پنجگانه از سامعه و شامه و ذائقه و لامسه اگرچه در این حیثیت اسوه و پیرو باصره هستند چه به قوه سامعه و نیروی شنوائی بر اصوات هایله مطلع می شوند و از آن اجتناب می جویند و بر اشیاء نافع که برای آنها صوتی است واقف می گردند و جلب می نمایند و هم چنین قوه شامه و نیروی بویائی او را بر بوئیدنیهای ضاره و نافع دلالت می کند و به قوه ذائقه و نیروی

چشش به اشیاء نافع و مسموم مهلکه خبر می شوند و بدانچه سودمند است بهره یاب و از آنچه زیان می رساند اجتناب فرمایند و به قوه لاسه و نیروی سودن بر گرم و سرد و جز آن مطلع می شوند.

لکن فایده باصره و بینائی از سایر قوی و حواس خمسّه ظاهره بیشتر است زیرا که اکثر این قوی آنچه را که مجاور اوست ادراک می نماید لکن قوه بینائی نزدیک و دور و ضعیف و شدید را می نماید و اخبار او به قلب بیشتر و مکتسبات و مجتلبات قلب و مدرکات قلب از این قوه از دیگر قوی بیشتر است چنانکه گویند تا چشم ننگرد قلب نخواهدوهم چنان چیزهائی که در نظر مطلوب یا نامطلوب نماید و قلب نیز باوی موافقت کند بیشتر از آن چیزهائی است که سایر قوی ادراک می نمایند و در حقیقت سبب کلی معرفت خدائی که از مصنوعات حاصل می شود همین قوه بینائی است که می نگرد و به قلب عرضه می دهد و موجب معرفت می شود دیدار سموات و کواکب و نجوم و سیارات و سحاب و زمین و بحار و جبال و معادن و امثال آن و سایر مخلوقات و اصناف مصنوعات سبب می شود که انسان راه به معرفت و توحید می برد اما از حیث مشمومات و مسموعات و ملموسات و مذوقات این اندازه مدرکات حاصل نمی گردد و ازین است که خدای تعالی « فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ » فرموده است یعنی با نظر بنگرید و با چشم بصیرت و عقل از صنایع پروردگار بیچون خبر یابید تا به این وسیله به معرفت و توحید پی برید.

وازین است که امام علیه السلام در این حدیث این قوه را اختصاص بمذکور داشتن داده است و باین جهت خداوند مکان وی را در ارفع و اخص و اشرف مواضع بدن که عبارت از سر هست مقرر فرموده است . بالجمله می فرماید قلب پادشاه مملکت بدن و عروق و اوصال و دماغ عمال و کارگذاران این مملکت و پادشاه می باشند و خانه پادشاه و تختگاه مملکت قلب او است و اگرچه این کلام « بَيَّتُ الْمَلِكِ قَلْبُهُ » با کلام سابق « ملك الجسد هو القلب » منافی است اما چون قلب معانی متعدده دارد چنان که مذکور شد منافاتی نخواهد داشت و زمین آن مملکت او جسد

است و اعوان و یاورانش دو دست و دو پای و دو لب و دو چشم و زبان و دو گوش او است و در بعضی نسخ بجای لسان استان نوشته اند و تقویت لب بدنان امری است آشکار چه دندان مانند ستونی است برای لب لسان نیز صحیح است و خزانه این پادشاه معدة و شکم او است و حجاب او صدر او است پس دو دست دو عون و دو یاور او هستند که نزدیک و دور می گردانند و بطوریکه پادشاه با ایشان وحی میکند کنایت از اینکه اراده سماع و توجه نفس بدو میشود عمل مینمایند .

و هر دو پای چون مرکب پادشاه هستند که بهر کجا که بخواهد او را نقل میکنند و دو چشم دلالت مینمایند پادشاه را بآنچه از وی غایب مانده است زیرا که پادشاه از پس پرده حجاب است جز باجارت و اذن بدو نمی توان رسید و این دو چشم بمنزله دو چراغ نیز هستند و حصن و قلعه و حرز و نگاهبان بدن دو گوش او است و ایشان داخل نمی کنند بخدمت پادشاه مگر چیزی را که موافق طبع او باشد چه ایشان را آن قدرت نیست که چیزی را داخل نمایند تا گاهی که پادشاه بایشان وحی نماید و چون وحی بایشان نمود پادشاه سر بزیر افکنده و برای ایشان ساکت و خاموش می شود کنایت از اینکه نفس با دراک آن توجه می نماید و بدیگر چیزی اشتغال نمی جوید تا بدستکاری الفاظی که قوه سامعه می رساند ادراک معانی نماید و از ایشان بشنود و بطوریکه خواسته است جواب گوید.

وزبان بدستکاری ادوات کثیره که از آنجمله نفس کشیدن و بخار معدة و معاونت هر دولب است از وی ترجمانی نماید و مراد از ریح معدة آن هوائی است که از قلب بجانب ریه و قصبه بیرون میشود و بخار معدة بسوی تجاریف ریه یا بسوی دهان میرسد تا معین کلام گردد و ممکن است مراد بخار معدة روحی است که جاری میشود از کبد بعد از اینکه غذاء از معدة پیوست بسوی آلات نفس و برای دولب قوتی جز بلسان و بقولی جز به اسنان نیست .

و این جمله نه چنانست که پاره ای از پاره دیگر بی نیاز باشند یعنی پاره ای ادوات صوت از بعضی دیگر چه همه در مدخلیت بیرون آمدن صدا و تقطیع حروف

شريك هستند و در اينحال ارجاع ضمير به اسنان بعيد است و كلام و سخن كردن جز بترجيع آن در بينى نيكو نميگردد زيرا كه انف زينت ميدهد كلام را چنانكه چون دمنده در مزمار بدمد زينت گيرد يعنى همچنانكه نافخ بواسطه ترديد صوتش در انف صوت خود را زينت ميدهد سخن كننده نيز بواسطه ترجيع آن در بينى زينت ميدهد كلام را و اين امرى محسوس است چنانكه اگر نواز سوراخ نى را مسدود نمايد صدا و نوازش نيكو نيابد اگر در بينى و منفذ آن انسدادى مانند زكام حاصل شود كلمات بطوريكه بايد ادا و نيكو نگردد .

و همين طور است منخرين يعنى آندو سوراخ بينى كه آن رباح طيبة و بوي هاى خوش را كه پادشاه دوست ميدارد بر وى داخل ميسازند و چون بوئى بردمد كه ملك را ناخوش آيد و حى بهر دو دست مينمايد تا در ميان آن بوئى و پادشاه حاجب و حایل ميشوند چنانكه محسوس است كه چون بوئى ناخوب بردمد و هوا را مخلوط گرداند دست بر منفذ بينى و دهان ميگذارند تا بمغز و دل نرسد و نيز هواى خارج از منخرين بر پاره اى حروف و ادای آن و صفات آن مانند نون و اشباه آن اعانت كند و تمام اين مسائل در حق كسانى كه بواسطه زكام يا مرضى ديگر منفذ بينى او مسدود گردد مشاهده مى شود و پادشاه را معهدا ثواب و عقابى در كار است و عذاب او از عذاب پادشاهان روزگار سختتر و ثوابش از ثواب ايشان افضل است چه عذاب او حزن و اندوه است يعنى عذابش روحانى و قلبى است و ثوابش فرح و سرور است كه همچنان بروح و قلب علاقه ميگيرد و البته از عذاب جسمانى و ثواب آن سختتر و لذيد تر است .

و اصل حزن در طحال و سپرز است و اصل فرح و سرور در ثرب و پيه شكنبه و روده است و اين پيه تنك نازك چون پرده مى پوشاند شكنبه و روده ها را و جمع آن ثروب برون سرور است و اثرب برون ارجل است و جمع جمعش اثارب است اثرب الكبش از باب افعال بسيار شد پيه قوچ و چون طحال براى سوداى بارد يا بس غليظ مفرغ و در صفات خود با روح ضديت دارد و فرح روح و انبساط و گشادگى آن بسبب صفاء خون و خلوص خون از كدورات است لاجرم

چون خون بسودای غلیظ امتزاج گرفت و کثیف و فاسد گشت بواسطه این امتزاج که این غلظت و کثافت و فساد حاصل می شود روح نیز فاسد میگردد. ازین روی کسانی که دارای امراض سوداویة هستند همیشه در حزن و اندوه و کدورات و خیالات فاسده میگذرانند و علاج ایشان همانست که خونرا از سوداء مصفی بگردانند.

و ثرب با باء مثلثه چنانکه مسطور شد پرده ایست بر معده و روده ها و دو طبقه در میان معده و امعاء است و عروق و شرانین و پیه بسیار است و منشأ آن از فم معده است و منتهای آن نزدیک روده پنجم است که آنرا قولون خوانند و سبب ظهور فرح و سرور از آن این است که بسبب کثرت عروقی که دارد و شرابین خودش خون و رطوبت را بکلیتین جذب می نماید و سبب تصفیه خون و لطافت آن می شود لاجرم روح را فرح و انبساط دست میدهد و از این دود و عرق هستند که بصورت و چهره اثر فرح و حزن را میرسانند و از اینجا فرح و حزن آشکار میشود و علامت هر دو را در دیدار نگرانی و این عرق بتمامت طرقی هستند از عمال و اعضاء و جوارح بسوی پادشاه و از جانب پادشاه یعنی قلب بسوی عمال یعنی جوارح و اعضاء یا قوی چه مکشوف افتاد که روح بعد از آنکه بدماغ سریان و بسوی کبد روی نهاد بسوی قلب مراجعت میکند و از قلب بسوی اعضاء و جوارح ساری میگردد و این امری آشکار است .

و مصداق این مطلب این است که چون تو دوائی را تناول نمودی عروق آن دواء را بموضع در دباعتان خودش میرساند یعنی چون دواء وارد معده شد حرارت غریزیه در آن تصرف می نماید آنگاه آثار و خواصش را از طرق عروق به اعانت جوارح و اعضاء بموضع درد میرساند پس این طرفی است برای قلب بسوی اعضاء .

« واعلم يا أمير المؤمنين ان الجسد بمنزلة الارض الطيبة متى تعوهدت بالعمارة والسقي من حيث لا يزداد في الماء فتغرق ولا ينقص منه فتعطش دامت



عمارتها و کثر ربعها وزکی زرعها و أن تغوفل عنها فسدت ولم ينبت فيها العشب فالجسد بهذه المنزلة و بالتدبير في الأغذية والأشربة يصلح و تزكو العافية فيه فانظر يا أمير المؤمنين مايو افقك و يوافق معدتك و يقوى عليه بدنك و يستمرنه من الطعام فقدره لنفسك و اجعله غذاؤك « :

ای امیرالمؤمنین دانسته باش که جسد بمنزله زمین خوب و خوش و لایق و قابل همه نوع عمارت و زراعتی است چون قصد عمارت یا سقایتش را نمایند بایستی نه چندانیش در آب سپرد که در آب غرق شود نه چندانیش کم آب ساخت که تشنه شود و کامیاب نگردد و چون این رعایت را نمایند عمارت در بیاید و مساکن و منازل آرامش فزایش گیرد و زراعت آن بسیار گردد و اگر در کارش غفلتی رود فاسد و تباه گردد و گیاه از چنین زمین نتراود و سبز و خرم نیاید.

جسد آدمی و کالبدی حیوانی باین منزلت است پس بایستی بدستکاری تدابیر ستوده و ترتیبات صحیحی که در مأكولات و مشروبات معمول داشت موجبات صلاح و صحت و تکمیل عافیت را فراهم ساخت.

پس ای امیر المؤمنین نیک بنگر در آنچه موافق مزاج و قبول معده تو و اسباب تقویت بدن تو و گوارائی طعام تو است پس همانرا برای وجود خودت مقدر و مقرر و مهیا بگردان و غذای خود را از آن ساخته و آماده ساز .

«واعلم یا أمير المؤمنين انه كل واحدة من هذه الطبايع تحب ما يشاكلها فاغذها بما يشاكل جسدك و من اخذ من الطعام زيادة لم يغذه و من اخذه بقدر لا زيادة عليه ولا نقص في غذائه نفعه و كذلك الماء فسييله ان تأخذ من الطعام كفايتك في ايامه و ارفع يدك منه و بك اليه بعض القرم و عندك اليه ميل فانه اصلح لمعدتك و لبدتك و از کی لعقلك و اخف لحبك يا أمير المؤمنين كل البارد في الصيف و الحار في الشتاء و المعتدل في الفصلين علي قدر و نك و شهوتك و ابدأ في اول الطعام باخف الأغذية التي يغتذي بها بدنك بقدر عادتك بحسب طاقتك و نشاطك و زمانك الذي

بجب ان يكون اكلك في كل يوم عند ما يمضى من النهار ثمان ساعات اكلة واحدة وثلاث اكلات في يومين تغتذي باكرافي اول يوم ثم تتعشى فاذا كان في اليوم الثاني فعند مضي ثمان ساعات من النهار اكلت اكلة واحدة ولم تحتج الى العشاء وكذا مر جدى محمد صلى الله عليه و اله عليا عليه السلام في كل يوم وجبة وفي غده وجبتين ولكن ذلك بقدر لا يزيد ولا ينقص و ارفع يدك من الطعام وانت تشتهييه ولكن شرابك علي اثر طعامك من الشراب الصافي العتيق مما يحل شر به الذي انا واصفه فيما بعد »

ای امیرالمؤمنین دانسته باش که هر يك ازین طبایع یعنی اخلاط اربعه و مزجه چهار گانه را از گرم و سرد و تر و خشك یا چهار گانه مرکب از حار یا بس و حار رطب و بار دیا بس و بارد رطب دوستدار و خواهان چیزی است که مشاكل موافق آن باشد پس آنکس محروم المزاج است طالب بارد و سردی است و صاحب مزاج رطب که رطوبت بروي غلبه کرده باشد خواهان یا بس و چیزهای خشك است آنرا که برودت بر مزاج غلبه دارد خواهان چیزهای گرم هستند و یا بس المزاج خواهان مبردات است پس تغذی فرمای و عادت بده مزاج خود را به آن مأكولات مشروباتی که با مزاج تو موافق است یعنی هر خلطی بر مزاج تو غلبه دارد علاجش ا بصد آن بکن و گرنه :

چون یکی زین چهار شد غالب \*\*\* جان شیرین در آید از قالب

و خوردن غذای بسیار یعنی افزون از مقدار که از روی حرص و شره و امید . فربهی و تناوری و فزایش قوت باشد غذاء نمی شود یعنی چون معده از حمل و ضمش عاجز میگردد اگر اسباب مرض نگرده موجب بدل ما یتحلل و صحت می گردد و اسباب فزونی تصاعد ابخره و تمایل امزجه میشود و طبیعت از تصرف و نضاج آن عاجز می آید و جزء بدن نمیگردد و مولد امراض و ضعف و سستی زاج می شود .

چنانکه اگر در دیگدانی که یکرطل تواند طبخ نمود یا يك من آب را

گرم تواند کرد افزون از اندازه بریزید آنطعام نمیزد و آن آب گرم نخواهد شد و زحمت طبخ و مصرف هیزم بهدر رفته از خروش جوش و بخار طبخ فرو می ماند و آنکسکه غذای خود را با اندازه اشتها و میل و حمل معده بکار برد و بر آن نیفزود و از آن نکاست سود میبرد آب نیز همین حکم را دارد پس طریق و ترتیب خوردن غذا و آشامیدن مشروبات این است که در هنگام ظهور میل و اشتها و نیازمندی تن ببدل ما يتحلل و عرض آنچه از آن کاسته می شود باندازه کفایت و بس بودن از بهر تو برگیری و بخوری و در آنحال دست باز گیری که هنوز اشتها و میل و رغبت بخوردن باقی باشد چه اگر چنین کنی برای تو و معدة تو اصلح و برای فروز عقل تو از کی و برای جسم تو و حمل آن اخف است یعنی چون چندان بخورند که دیگر معده را تاب قبول نباشد و نفس تنگ و شکم انباشته گردد پس از ساعتی که دیک معده برای نضج و طبخ بجوش آید و غلیان گیرد و ابخره کثیفه غلیظه طغیان و تصاعد جوید گاه باشد که موجب مرگ ناگهانی و اگر نه مرض قولنج و سوء القینه و تولید ریاح غلیظه و بروز مفاصل و فالج و آشفتهگی مغز و پیش قلب و سد مجاری عروق و اعصاب و تاریکی نور گوهر عقل و تندی خوی و تعطیل امور گردد و معدلك بدل ما يتحلل نگرده بلکه معده و امعاء و طحال و کبد را فاسد و عاجز نماید .

پس اگر با حالت میل بخوردن کناری گیرند و محلی برای جوش و طبخ معده باقی گذارند همه نوع عافیت و منفعتی دریا بند . حکما گویند گرسنه بنشین و گرسنه برخیز .

در خبر است که حارث بن کلدیه که از اطبای نامدار عرب است و در مدینه طیبه بود روزی حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مشرف شد و عرض کرد یکسال است در این شهر هستم و مریضی بمن نیامده و رجوعی نکرده است اجازت فرمای تا مهاجرت نمایم تقریبا برلسان معجز تبیان مبارك گذشت که ما تا گرسنه نشویم طعام نمیخوریم و همچنان گرسنه یعنی با حالت میل بغذا دست از طعام بر میداریم از

ای امیرالمؤمنین در فصل تابستان و گرمی هوا میردات را تناول کن و در زمستان و سردی هوا مسخنات را تناول نمای و در زمان ربیع و میزان اوقات اعتدال هوا معتدل را بکار بند یعنی غذاهائیکه نه بسیار سرد و نه گرم است بخور و باقتضای فصل رفتار کن چنانکه روزگار نیز همین حال را دارد و در هر فصلی يك چیزی را میرویند و می پروراند که با امزجه حیوانات موافقت دارد و باندازه قدرت و قوت و اشتها و میل طبیعت بخور چه هر مزاجی بیک اندازه قدرت هضم اغذیه را دارد .

و چون خواهی بطعام بنشینی و تناول اغذیه نمائی بغذای لطیف و سبکترین اطعمه و اغذیه که بدن تو بقدر عادت تو به آن تغذی میجوید بدایت کن مقصود این است که در تناول اغذیه و اشربه رعایت ترتیب فصول و سریع الهضم و بطئی الهضم و لطیف و کثیف و قلیل و کثیر لازم است مثلاً در زمستان چون ظاهر بدن بواسطه برودت هوا سرد است چون مشروبات و مأكولات سرد بالفعل مثل آب یخدار و برفدار یا بالقوة مثل خیار و کاهو بخورند که برودت در یک زمان در بدن جمع میشود و سبب فساد هضم و قلت حرارت غریزه میگردد و در تابستان بواسطه حرارت هوا ظاهر بدن گرم میشود پس اگر مأكولات و مشروبات حاره خواه بالفعل یا بالقوة مثل آب گرم یا گوشت کبک و گنجشک و بعضی ادویة و اغذیه حاره تناول شود سبب اجتماع دو حرارت گردد و فساد هضم و کثرت تحلیل رطوبات حاصل شود و از اینجا رعایت اغذیه و اشربه معتدله در فصل بهار و پائیز مکشوف افتد .

و چون در حال تناول طعام غذای غلیظ را از نخست بخورند و غلیظ دیر هضم میشود و در قعر معده است و بالای آن غذای لطیف را که سریع الهضم بخورند آن غذای غلیظ طرق نفوذ غذای لطیف را که هضم شده است بسوی امعاء وروده ها سد کرده است پس منهضم را فاسد کند و با غلیظ اختلاط گیرد و غلیظ نیز فساد

یابد و موجب تخمه کرد.

اما اطباء تجویز نموده اند که اگر معده از غذا و صفراء خالی باشد و بسی اشتها و میل بغذا داشته باشد اندکی از غذای غلیظ بخورند و چندی تأمل نمایند تا زمانی بر آن بگذرد و حالت هضمی در آن غلیظ روی کرده باشد بعد از آن لطیف را بخورند تا هضم هر دو غذای لطیف و غلیظ در يك زمان حاصل گردد و موجب مرض و سوء هضم و تخمه نگردد.

و چون در چنین حالتی ابتداء بخوردن لطیف نمایند اشتهای از بهره معده بر آن حاصل شود و در هضمش سرعت گیرد و اگر بعد از آن غذای غلیظی بخورند معده نمی پذیرد و از قبولش تنفر میکند و فاسد میشود.

و پاره ای از اطباء بدایت در غذای لطیف را مطلقاً منع مینمایند و علتش را چنان میدانند که چون وارد معده شد و معده بهضم آن شروع کرد از غلیظ زودتر هضم میشود و در امعاء نفوذ میکند و از غذای غلیظ که هضم نشده است باوی مخلوط می گردد و بروده ها میرسد و سبب سده می گردد و پاره ای از اطباء جمع غذای لطیف و غلیظ را مطلقاً جایز نمی دانند اما آنچه در این خبر مبارك رسیده است اگر بصحت سند مقرون باشد همان را بایستی متابعت نمود چه آنچه امام علیه السلام میدانند و می بیند و ادراك میفرماید سایر مخلوق بی خبر هستند.

و امام رضا علیه السلام پس از این بیانات شروع در بیان زمان خوردن و مقدار از منه بین اکالات فرمود و دو طریقه از بهر دو طریقت مقرر گردانید .

یکی اینکه در هر روزی چون هشت ساعت از روز بگذرد یکدفعه غذا بخورد . دوم اینکه در هر دو روز یعنی در چهل و هشت ساعت مدت سه دفعه غذا بخورند و بآن عادت بگیرند که شانزده ساعت بشانزده ساعت میشود بخصوص به ترتیب اول چه برای روزه گرفتن و کم خفتن بیشتر معاونت کند.

لکن این دو ترتیب با اخباری که در فضیلت تغذی و تعشی و فضل مباحث

غذا و خوردن در بامداد و فضل سحور در حال صوم وارد است مخالفت دارند و ممکن است که بر آن حمل شود که آنحضرت علیه السلام بحال مخاطب که مأمون بود علم داشت و میدانست این ترتیب برای او اصلح است لاجرم او را باین حال امر فرمود و این حال در خور آنکسی است که معده او ضعیف باشد و از اینکه در یک روز دو دفعه غذائی را هضم نماید عاجز باشد چه بتجربه رسیده است که رعایت این ترتیب و اینگونه تغذیه برای کسانی که بضعف معده مبتلا هستند اصلح است و نیز ممکن است که مراد بغذاء آن چیزی است که باندازه ای که مایل است و اشتها دارد از اغذیه غلیظه معتاده بخورد و با اینحال منافی نخواهد بود که در صبحگاه بغذائی قلیل خفیف که در هشت ساعت هضم شود بدایت نمایند و بعد از آن غذای کامل بخورند تا مانع از ریختن خلط صفراء بمعده گردد یعنی چون معده بی غذاء و گرسنه گردد خلط صفراء بمعده رسد

و ممکن است که فرمایش آنحضرت که باید ابتداء بسبکترین غذاها نمود اشارت بهمین مطلب باشد و همه روز مبارکه در غذاء و تعشی در آن نیز حاصل گردد چه بعد از هشت ساعت تعشی حاصل می گردد باکثر معانی آن وجیه بمعنی وظیفه و وجب یجب و جبا یعنی اکل اكلة واحدة في النهار والوجبة الاكلة في اليوم والليله او اكلة في اليوم الى مثلها من الغد «

و میفرماید چون اینطور رفتار کنی محتاج بتعشی و طعام شامگاهان نیستی و این کلام برای مبالغه و شدت اهتمام در قلت اکل و ترك طعام است با اشتها و میل به آن چه این اشتها مفراط کاذب است و دلیل آن این است که چون طبیعت شروع بهضم نمود و طعام را انتفاع افتاد این اشتها از میان میرود و میفرماید جدم رسول خدای صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را بدینگونه امر فرموده است . و بعد از ایندستور العمل مأمون را توصیه میفرماید باینکه بعد از خوردن طعام شرابی حلال را که بعد ازین مذکور فرماید بنوشد تا معین هضم غذا گردد .

« و نذكر الآن ما ينبغي ذكره من تدبير فصول السنة و شهورها الرومية

الواقعة فيها في كل فصل على حدة وما يستعمل من الأطعمة والأشربة وما يجتنب منه وكيفية حفظ الصحة من أقاويل القدماء ونعود الى قول الأئمة عليهم السلام في صفة شراب يحل شربه ويستعمل بعد الطعام ذكر فصول السنة «

و اکنون مذکور میداریم آنچه را که شایسته و در خور است از تدبیر فصول سال و ماههای رومی آن که واقع می شود در آن در هر فصلی علی حده و آن مأكولات و مشروباتی که در آن استعمال و آنچه از آن اجتناب میشود و برای حفظ الصحة کفایت مینماید از اقاویل پیشینیان و از آن پس بقول ائمه بازگشت مینمائیم در صفت شرابی که شربش حلال و استعمالش بعد از طعام روا میباشد .

اما فصل بهار همانا روح از مان و جان و روان روزگار و اول آن آزار است و عدد شمار ماه آزار سی روز است و در این فصل شب و روز خوب و خوش و زمین نرم و دلکش است و سلطان بلغم میرود و خون بجوش می آید و در این فصل غذا های لطیف و انواع گوشت و تخم مرغ نیم برشت میخورند و شراب را بعد از آنکه با آب تعدیل کردند میخورند و از خوردن پیاز و شیر و ترشی دوری میگیرند و در این ماه شرب مسهل محمود است و فصد و حجامت معمول تا بدن از فضلات و موادی که در فصل زمستان از اغذیه غلیظه حبس شده است چه مسامات منسد گشته و چون حرارت بهار در بدن اثر کرد رقت و سیلانی در بدن موجود شده به نیروی مسهل و فصد و حجامت دفع شود و اگر بدستکاری مسهل دفع نشود ممکن است که بواسطه آن امراض و دملها و اورام و بثورات و امثال آن تولد شود و بدستکاری فصد و حجامت هیجان و طغیان و غلیان و تولید دمی که باقتضای این فصل حاصل میشود مرتفع گردد .

« نیشان ثلثون یوما فيه بطول النهار و يقوى مزاج الفصل و يتحرك الدم و تهب فيه الرياح الشرقية ويستعمل فيه من المأكول المشوية و ما يعمل بالخل ولحوم الصيد و يعالج الجماع و التمريخ بالدهن في الحمام ولا يشرب الماء على الريق

ماه نیشان سی روز است و در این ماه روزها بلند میشود و مزاج فصل قوت می یابد چه حرارت در این ماه آشکار میگردد چه ماه اول شبیه بزمستان و در اکثر بلاد سرد است و حرکت خون و تولد آن در این ماه دوم بهار بیشتر و در این فصل بمناسبت کثرت خون و سیلان آن و کثرت تولد مجامعت و مباشرت را مزاولت و ارتکاب کامل است و آرایش بدهن و روغن در گرما به بسیار استعمال می شود و آب را در حالت ناشتا نباید خورد و در بعضی نسخ بدون لفظ لا وارد است یعنی آب را در حال ناشتا بیاشامند لکن نیاشامیدن باقول و عقیدت اطباء موافقت است و در این ماه ریاحین و چیزهای خوشبو بوئیده می شود یعنی فصل نمود ریاحین و اقتضای بوئیدن آن است .

و ماه ایاز سی و یکروز است « و تصفوا فيه الرياح وهو آخر فصل الربيع وقد نهى فيه عن اكل الملوحة واللحوم الغليظة كالرؤس ولحم البقر واللبن وينفع فيه دخول الحمام أول النهار ويكره فيه الرياضة قبل الغذاء »

و در این ایام بادهای لطیف و صافی میوزد و این ماه آخر فصل بهار است یعنی طغیان و غرور بهار در این دو ماه است و در این ماه از خوردن چیزهای شور و گوشتهای غلیظ مثل کله گوسفند و گوشت گاو و شیر منع شده است و در این ایام در اول روز بگرما به شدن سود مند است و ریاضت و مشقت کشیدن در این ماه قبل از آنکه طعامی بخورند مکروه است چه این اوقات گرم و خشک و موافق طبیعت صفراء و مولد و مقوی این خلط است و چون متحمل تعب و ریاضت و مشقت شدند بواسطه شدت حرارت هوا و تخلخل مسام بدن بسیاری از مواد بدنیه متحلل میشود و تعب و ریاضت موجب فزونی تحلیل و ضعف بدن می گردد

« حذیران ثلثون يوماً يذهب فيه سلطان البلغم والدم و يقبل زمان المرة الصفراوية و نهى فيه عن التعب و اكل اللحم داسما و الاكثر منه وشم المسك و العنبر وفيه ينفع اكل البقول الباردة كالهندباء و البقلة لحمقاء و اكل الخضر كالخيار



و القثاء والشير خشت و الفاكهة الرطبة و استعمال المخمضات و من اللحوم لحم المعز الثني و الجداء و من الطيور الدجاج والطيحوج والدراج والالبان والسملك والطرى».

ماه حزينان سى روز است در اين ماه بسبب شدت حرارت قدرت و تسلط و غلبه بلغم و خون ميروود و از جوش و خروش مى افتد و خلط صفراء را بهيجان ميآورد و در اين ماه از تحمل تعب و رنج كه موجب ازدياد قوه و جنبش صفراء و بروز حرارت غريزية واجتماع حرارتين و ازدياد تحليل رطوبات است و همچنين از خوردن گوشت چرب سرخ کرده بروغن كه مهيج صفراء است و از استشمام مشك و عنبر كه هر دو يا بس هستند و با فصل تابستان مناسب نيستند و موجب درد چشم و درد سر و زكام مى شوند نهي فرموده اند و در اين فصل خوردن تره و سبزي سرد مثل كاسنى و خرفه و ميوه هاى سبز مثل انواع خيار و شير خشت و ميوه هاى تازه و استعمال چيزهاى ترش و از انواع لحوم سريع الهضم جز گوشت بز جوان و بزغاله و از انواع طيور مرغ خانگى و تيهو و دراج و اقسام شير دوشيده و ماست تازه «

« تموز احد و ثلاثون يوماً فيه شدة و تغور المياه و يستعمل فيه شرب الماء البارد على الريق و يؤكل فيه الاشياء الباردة المرطبة و يكسر فيه مزاج الشراب و توكل فيه الاغذية اللطيفة السريعة الهضم كما ذكر في حزينان و يستعمل فيه من النور و الرياحين الباردة الرطبة الطيبة الراححة «

ماه تموز سى و يك روز است شدت حرارت و سختى و جوش گرما در اين ماه است آبها در اين ماه روى بفر و كشيدن ميگذارد و در اين ايام آب سرد و خنك بناشتا مى آشامند و در اين فصل چيزهايى كه مبرد و مرطب است ميخورند و شرابهاى حلال را مانند شربت بنفشه و عرق نيلوفر بآب سرد خنك ميگردانند و ميآشامند و غذاهاى لطيف سريع الهضم را ميخورند چنانكه در ماه حريزان مذكور شد و در اين ماه گلها و شكوفه هاى خوشبو و رياحين سبز و تازه خوش مى بويند .

« آب احد و ثلاثون يوماً فيه تشد السموم و يهيج الزكام بالليل و تهب

الشمال ویصلح المزاج بالتبريد والترطيب وینفع فيه شرب اللبن الرائب ویجتنب فيه الجماع والمسهل ویقل فيه من الرياضة ویشم من الریاحین الباردة»

ماه آب سی ویکروز است در این ماه بادهای گرم سخت میگردد و شب هنگام مهیج زکام می شود چه جوهر دماغ بواسطه شدت حرارت ضعیف و متخلخل می گردد و چون شب هوا سردی گرفت بخارات متصاعده بسوی آن حبس می گردد ازین روی زکام حاصل میشود و نسیم شمال می وزد و مزاج بدستگیری تبرید و ترطيب اصلاح می گردد و در این اوقات شیر رائب یعنی ماست یا آنچه کره اش را از آن بیرون آورده باشند و بیاشامند سودمند است و در این ایام از مجامعت و خوردن مسهل اجتناب لازم است و بایستی بدن را بزحمت و ریاضت بسیار باز نداشت و ریاحین بارده استعمال نمود .

«ایلول ثلثون یوما فيه طیب الهواء وبقوی سلطان المرة السوداء ویصلح شرب المسهل وینفع فيه اكل الحلاوات و اصناف اللحوم المعتدلة کالجداء و الحولی من الضأن ویجتنب لحم البقر والاكثر من الشواء و دخول الحمام ویستعمل فيه الطیب المعتدل المزاج ویجتنب فيه اكل البطیخ والقثاء»:

ماه ایلول سی روز است در این ماه هوای خوش و طیب روی مینماید و سلطنت و استیلاء مرة سوداء نیرومند می شود چه مزاج سوداء بارد و یا بس و فصل نیز همین حال را و ازین روی است که امراض سوداویة در این فصل بسیار میشود و در این اوقات شرب مسهل خوب است و مصلح بدن است و خوردن حلویات و گوشتهای معتدل المزاج مثل گوشت بزغاله و میش یکساله در این ایام نافع است و از گوشت گاو و بسیار خوردن کباب و در آمدن بگرمابه دوری لازم است و در این اوقات چیزهای خوشبوی معتدل المزاج را باید استعمال نمود و از خوردن هندوانه و خیار پرهیز باید کرد.

«تشرین الأول احد و ثلاثون یوما فيه تهب الریاح المختلفة ویتنفس فيه الریح الصبا ویجتنب فيه الفصد و شرب الدواء ویحمد فيه الجماع وینفع فيه اكل اللحم

السمين والرمان والرمان المز والفاكهة بعد الطعام و يستعمل فيه اكل اللحوم بالتوابل و يقلل فيه من شرب الماء و يحمد فيه الرياضة «

ماه تشرین اول رومی سی و یک روز است در این ماه بادهای مختلف بوزد و نسیم صبا شروع بوزیدن نماید و در این ماه از فصد کردن و آشامیدن دواء باید دوری گرفت و در این ماه مجامعت کاری ستوده است و در این ماه خوردن گوشت حیوان چاق و سمین و انار و انار ترش و شیرین که باصطلاح اطبا انارین گویند و خوردن میوه بعد از طعام نافع است و هم در این ماه خوردن اقسام گوشت بتوابل معمول است و در این ماه باید آب کم خورد و ریاضت و زحمت کشیدن در این ماه پسندیده است

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید شاید مراد از توابل در اینجا ادویه حاره باشد و ممکن است شامل بعضی حبوبات و اجزای دیگر باشد مثل نخود و ماش و عدس و امثال آن که با گوشت طبیخ و ممزوج می شود و در قاموس می گوید : تبل القدر یعنی کرد در دیگر تابل برون کامل یعنی داروهای گرم و هویح و برون صاحب و هاجر و توبل برون جوهر هویح و داروهای گرم طعام است و جمع آن توابل برون قوافل است و تبال برون شداد دارنده های داروهای گرم است . و در مجمع البحرین می گوید توابل که در حدیث وارد است بمعنی کباب و مانند آن است

«تشرین الاخر ثلثون يوماً فيه يقطع المطر الموسمی وینهی فیہ عن شرب الماء باللیل و يقلل فیہ من دخول الحمام والجماع ویشرب بكرة کل یوم جرعة ماء حار و یجتنب اكل البقول كالكرفس والنعناع والجرجير «

ماه تشرین دوم سی روز است در این ماه باران بهاران مطلقاً قطع میشود یا منقلب به برف و باریدن برف می شود یا بارانهای درشت دانه که یکدفعه فرد میرسد قطع میشود و در این ماه از نوشیدن آب در شب نهی نموده اند و در دخول حمام و مجامعت تقلیل لازم است و هر روزی بامدادان پگا- یک جرعه آب گرم

باید آشامید و از خوردن پاره ای بقولات و سبزیها مانند کرفس و نعناع و تره تیزک اجتناب لازم است .

« کانون الاول احد وثلثون يوماً يقوي فيه العواصف وتشتد فيه البرد وينفع فيه كلما ذكرناه في تشرین الآخر ويحذر فيه من اكل الطعام البارد ویتقی فيه. الجماعة والفصد ويستعمل فيه الاغذية الحارة بالقوة والفعل » :

ماه کانون اول سی و یک روز است در این ماه بادهای تند و سخت قوت می گیرد و سرما سخت می شود و آنچه را که در تشرین الآخر دستور داده ایم در این ماه سودمند است و در این ماه از خوردن غذای سرد و طعام بارد حذر باید نمود و از حجامت و فصد دوری گزید و به غذاهایی که گرم است بالفعل یعنی محسوسا گرم است و بالقوة بر حسب مزاج مثل عسل و امثال آن تناول نمود.

« کانون الآخر احد وثلثون يوماً يقوي فيه غلبة البلغم وینبغی ان یتجرع فيه الماء الحار علی الریق و یحمد فيه الجماع وینفع الاحساء فيه مثل البقول الحارة کالکرفس والجرجیر والکراب وینفع فيه دخول الحمام اول النهار والتمزیج بالدهن الخیری وما ناسبه ویحذر فيه الحلق واکل السمک الطری واللبن » :

ماه کانون الآخر سی و یک روز است در این ماه غلبه بلغم نیرو می گیرد و شایسته چنان است که در این اوقات آب گرم در حال ناشتا بیاشامند و جماع کردن در این ماه پسندیده است زیرا که بلغم سردتر است و فصل همین تقاضا را دارد ازین روی آب گرم بناشتا مناسب و پسندیده است و جماع نیز از طغیان بلغم می کاهد و در این ماه خوردن و آشامیدن بقول حاره و سبزیهای گرم مثل کرفس و تره تیزک و گندنا و پیازچه نافع است و نیز در این ماه دخول حمام در اول روز و مالیدن روغن شب بوی و آنچه مناسب است سودمند است و در این ماه از تراشیدن موی سر و خوردن ماهی تازه و شیر حذر باید نمود زیرا که چون موی سر بتراشند برودت هوا در سر سرایت کند و سبب زکام گردد و در بعضی نسخ بجای حلق بقاف حلو بواو نوشته اند اما این معنی مخالف قول اطباء است چه در این اوقات

سردی هوا و رطوبت خوردن شیرینی شایسته است و تراشیدن موی سر نیز یا میان سرهم در زمستان موافق تجارب مز کو مین سودمند است زیرا که چون تراشیدند و اسباب افتتاح مسامات و تصاعد بخارات شد چشم و سینه و دندان از نزول زکام آسوده می ماند .

«شباط ثمانية وعشرون يوما تختلف فيه الرياح وتكثر الأمطار ويظهر المشب ويجري فيه الماء في العود وينفع فيه اكل الثوم ولحم الطير والصيود والفاكهة اليابسة ويقلل من اكل الحلاوة ويحمد فيه كثرة الجماع والحركة والرياضة » .

ماه شباط بیست و هشت روز است . در این ماه بادهای مختلف و وزان و باران فراوان و گیاه سبز و تازه نمایان و آب در عروق اشجار و اغصان بجریان می آید و خوردن سیر و گوشت مرغ و شکارها و فواکه یا بسه در این ماه سودمند است و در این ماه از خوردن حلویات منفعت خیزد و کثرت مجامعت و حرکت و ریاضت محدود و ستوده است .

«صفة الشراب الذي يحل شربه و استعماله بعد الطعام و قد تقدم ذكر نفعه في ابتدائنا بالقول على فصول السنة وما يعتمد فيها من حفظ الصحة وصفته هو أن يأخذ من الزبيب المنقى عشرة ارطال فيغسل وينفع في ماء صاف في عمرة وزيادة عليه اربع اصابع ويترك في انائه ذلك ثلاثة ايام في الشتاء وفي الصيف يوما وليلة ثم يجعل في قدر نظيفة وليكن الماء ماء السماء ان قدر عليه والا فمن الماء العذب الذي ينبوعه من ناحية المشرق ماء براقه ايضا خفيفا وهو القابل لما يعترضه على سرعة من - السخونة والبرودة و تلك دلالة على صفة الماء ويطبخ حتى ينشف الزبيب و ينضج ثم يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثم يرد الى القدر ثانيا و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينة غليانا رقيقا حتى يمضي ثلثاه و يبقى ثلثه ثم يؤخذ من غسل النحل المصفى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقداره و مقدار الماء الى اين كان من الغدر و يغلي حتى يذهب قدر العسل و يعود الى حده و يؤخذ خرقة صفيفة فيجعل فيها زنجبيل وزن در هم و من القرنفل نصف درهم و من الدار چینی نصف درهم و من الزعفران در هم و من سنبل الطيب نصف درهم

ومن الهندباء مثله ومن مصطكى نصف درهم بعدان يسحق الجميع كل واحدة علي حده وينحل ويجعل في الخرقه ويشد بخيط شداً جيداً وتلقى فيه وتمرس الخرقه في الشراب بحيث تنزل قوى العقاقير التي فيها ولا يزال يعاهد بالتحريك على نار لينة برفق حتى يذهب عنه مقدار العسل ويرفع القدر ويبرد ويؤخذ مدة ثلاثة اشهر حتى يتداخل مزاجه ببعضه ببعض وحينئذ يستعمل ومقدار ما يشرب منه اوقية الى اوقيتين من الماء القراح فاذا اكلت يا امير المؤمنين مقدار ما وصفت لك من الطعام فاشرب عن هذا الشراب مقدار ثلاثة اقداح بعد طعامك فاذا فعلت ذلك فقد آمنت باذن الله يومك و ليلتك من الاوجاع الباردة المزمنة كالنقرس والرياح وغير ذلك من اوجاع العصب والدماغ والمعدة وبعض اوجاع الكبد والطحال والماء والاحشاء فان صدقت بعد ذلك شهوة الماء فليشرب منه مقدار النصف مما كان يشرب قبله فانه اصلح لبدن امير المؤمنين و اكثر لجماعه و اشد لضبطه و حفظه فان صلاح البدن وقوامه يكون بالطعام والشراب و فساده يكون بهما فان اصلحتهما صلح: البدن و ان افسدتهما فسد البدن « :

وصفت و تعريف آن مشروبي که حلال است شرب آن این است که آشامیدن آن بعد از خوردن طعام سود می رساند و بارعایت فصول سال اسباب حفظ صحت می شود که از مویزی که دانه آن را بیرون آورده باشند ده رطل بگیرند که هر رطلی یکصد وسی در هم و هر در همی نصف مثقال صیرفی و عشر آن است که نزدیک به پنج سیر این زمان است و آن مویز را بشویند و ترو تازه در آب صافی بگذارند چندانکه آب آنرا فرد گیرد و او را پوشیده سازد و باندازه چهار انگشت بالای آن بایستد و دو فصل زمستان مدت سه روز و اگر در تابستان باشد مدت یکشبهانه روز در همان ظرف خودش بحال خود باقی گذارند و چون آنمدت بپای رفت آن مویز را در دیگی پاک و نظیف جای دهند و آبش را اگر ممکن باشد و باران و آب آسمانی موجود شود از آن قرار دهند والا از آب عذب و گوارائی که چشمه اش از ناحیه مشرق و آبی براق سفید سبکوزن باشد چه آب سبک و زن صافی هر گونه

حرارت و برودتی را بسرعتی غیر رقیق قبول میکند و آنچه مذکور شدصفت این آب است و طبع داده میشود تا گاهی که آن مویز از جای برآید و بر برسد و نضج بگیرد

از آن پس آنرا بفشارند و آبش را در صافی صاف گردانیده تا سرد شود و دیگر باره آن آب را بدیگ بازگردانند و اندازه آن را بچوبی معلوم دارند و با آتشی ملایم و جوشی نرم و ملایم و رقیق بجوش آورند تا گاهی که از آن مقدار آب که اندازه اش را با چوب معین کرده اند دو ثلثش درغلیان برود و يك ثلث باقي بماند و از آن پس از عسل مگس نحل مصفی یکرطل میگیرند و بر آن اضافه میسازند و بمقدار آن و مقدار آن آب تا بانجا که در دیگ رسیده است میگیرند و میجوشانند تا اندازه عسل برود و یحد خود باز شود

آنگاه خرقة ای که رقیق و نازك نباشد حاضر کرده و بقدر یکدرهم زنجبیل و نیم در هم قرنفل و نیم در هم دارچینی و یکدرهم زعفران و نیم درهم سنبل الطیب و نیم در هم کاسنی و نیم در هم مصطکی بعد از تمام این جمله را يك بيك سحق کرده و از پارچه بیرون نموده و در خرقة جای داده و باخیطی استوار سرش را بسته و در آن افکنده و آن خرقة را در شراب فرو برده بحیثیتی قوای آن عقاقیری که در آن است کم کم نزول نموده و همچنان با آتشی ملایم و حرکتی نرم میگذرانند تا با نداره عسل از آن برود و دیگ را بر میدارند و سرد میگردانند و تا سه ماه مدت بپای میبرند تا مزاج پاره ای با بعضی متداخل شود و این هنگام استعمال مینمایند یعنی بعد از آنکه صاف و خنك شد در ظرفی مهر کرده تا سه ماه بحال خود می گذارند.

و چون این مدت بپایان رسید بیاشام و مقدار آشامیدن آن يك اوقیه تادواوقیه از آب قراح است اوقیه بر چهل رطل درهم و برهفت مثقال و در عرف اطباء برده درهم و پنج هفت يك در هم اطلاق می شود و ظاهر این است که مقدار اوقیه در این جا ثانی و ثالث است یعنی هفت مثقال یاده درهم و پنج هفت يك درهم باشد و مقدار سوم نزدیک بشش مثقال است . میفرماید : و چون ای امیرالمؤمنین براین

نهج بجای آوردی و بآن مقداری که از بهرت وصف کردم از طعام بخوری بعد از خوردن طعام سه قدح از این شراب بنوش تا باذن خدای متعال در آن روز و شب خودت از اوجاع بارده مزمنه مثل نقرس و بادها و جز آن از اوجاع عصبانی و دماغ و معدة و پاره ای اوجاع کبد و طحال و روده ها و احشاء ایمن میشوی.

ممکن است مراد از اوجاع مذکوره آن امراض و در دهائی باشد که ماده آن بلغم است و اگر بعد از این آشامیدن شهوت صادقی برای آشامیدن آب پدیدار شود پس از همان شربت باندازه يك نيمه از آنچه آشامیده بودی بياشام چه این مقدار و کردار برای حفظ بدن و سلامت امیرالمؤمنین و برای امر آمیزش او و استواری ضبط و حفظ او اصلاح است چه صلاح و قوام بدن بسته بطعام و شرب و فساد آن نیز راجع باین دو چیز است پس اگر کار طعام و شراب را اصلاح نمودی بدن صالح و سالم است و اگر فاسد ساختی بدن را بفساد و تباهی میگردانی

« و اعلم يا اميرالمؤمنين ان قوة النفوس تابعة لأمزجة الابدان وان الأمزجة تابعة للهواء و تتغير بحسب تغير الهواء في الامكنة فاذا برد الهواء مرة و سخن اخرى تغيرت بسببه امزجة الابدان و اثر ذلك التغير في الصور فاذا كان الهواء معتدلا اعتدلت امزجة الابدان و صلحت تصرفات الأمزجة في الحركات الطبيعية كالهضم و الجماع و النوم و الحركة و ساير الحركات لان الله تعالى بنى الاجسام على اربع طباع و هي المرتان و الدم و البلغم و بالجمله حاران و باردان قد خولف بينهما فجعل الحارين لنا و يا بسأ و كذلك الباردین رطبا و يابساً ثم فرق ذلك على اربعة اجزاء من الجسد و على الرأس و الصدر و الشراسيف و اسفل البطن و اعلم يا امير المؤمنين ان الرأس و الاذنين و العينين و المنخرين و الفم و الانف من الدم و ان الصدر من البلغم و الريح و ان الشراسيف من المرة الصفراء و ان اسفل البطن من المرة السوداء» :

بدان ای امیرالمؤمنین که قوت نفوس تابع قوت امزجه و قوت امزجه تابع هوا است و بواسطه تغير هوا در امکنه قوت امزجه متغير ميشود و چون هوا گاهی سرد و



گاهی گرم گردد امزجها بدان بسبب این تغییر متغیر می گردد و اثر این تغییر در صورت یعنی در صورت انسان و بشره او یا در صورت فایضه بر اخلاط متولده از اغذیه بعد از نفوذ آن بتوسط عروق کبار و صغار بسوی اعضاء تغییر حاصل میشود تا شبیه گردد بعضو مغتذی و بگردد جزئی از آن بدل مایتحلل چنانکه اشارت بسوی آن شد و چون هوا حالت اعتدال گرفت امزجة ابدان معتدل میشود و تصرفات امزجه در حرکات طبیعی مانند هضم و جماع و نوم و حرکت و سایر حرکات صلاحیت پیدا میکند.

زیرا که خداوند تعالی بنای اجسام را بر چهار طبیعت که عبارت از مرتان یعنی صفراء و سوداء و خون و بلغم نهاده است و این اخلاط اربعه دو تا گرم و دو تا سرد است و در میان مخالفت شده و برخلاف یکدیگر واقع شده اند یعنی هریک از این دو حار و هریک ازین دو بارد بر خلاف هم هستند باینکه یکی از دو حارین رالین یعنی رطب گردانیده و آن خون است و آندیگر خشك است که صفراء است و یکی از دو باردین را رطب گردانیده و آن بلغم است و آن دیگر را خشك ساخته و آن سوداء است.

و در پاره ای نسخ نوشته اند دانسته باش قوای نفس تابع مزاجات ابدان و مزاجات ابدان تابع تصرف هواء است و چون مرتی سرد و مرتی دیگر گرم گردد بواسطه این تغییر احوال ابدان را تغییر افتد و صور دیگرگون شود و چون هوا عستوی وراست و یکسان آید و بحالت اعتدال اندر شود «صار الجسم معتدلا» بدن بحالت اعتدال آید.

زیرا که یزدان تعالی ابدان را بر چهار طبیعت بنیان فرموده یکی مره صفراء و دیگر دم و دیگر بلغم و دیگر مره سوداء و دو تا از این چهار گرم هستند و دو تا سرد باشند و اینان را با هم مخالف ساخته حار یا بس یعنی گرم خشك و حارلین یعنی گرم تر و بارد یا بس یعنی سرد خشك و باردلین یعنی سرد تر .

راقم حروف گوید : اعتدال هواگاهی باشد که گرم و تر و سرد و تر و گرم و

خشک و گرم و تر و سرد و خشک بتساوی باشد و اگر معتدل حقیقی باشد فنائی در وی و سایر امزجه نباشد اگر گرم و تر حقیقی باشد که موافق مزاج حیات است هرگز مردن نباشد اگر سرد و خشک حقیقی باشد که مزاج مرگ است هرگز زندگی نباشد و اگر قریب باعتدال باشد گوهر عقل و حواس باطن و ظاهر را استقامتی عالی باشد و این حال منحصر بوجود مسعود مبارك حضرت صادر اول و عقل کل و هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و اله ازین است که آنحضرت قلیل الامراض و الاعراض و با آن قوت قوی و شهامت نفس و استقامت مزاج و در هر حالی بر تمامت اهل روزگار تفوق و تقدم داشت و در تمام صفات ملکوتی آیات بر همه کس پیشی و بیشی داشت و بهمین علت اگر بدن مبارکش رنجور شدی و تب کردی شدت حرارت تب آنحضرت دو چندان دیگران بودی معذک هیچوقت هیچ مرضی هر چند شدید بودی در حواس آنحضرت و دماغ آنحضرت راه نیافتی و اثر نکردی.

اما چون امزجه دیگران این مقام را نیافته اند و این مایه و بضاعت رادار نشده و به این درجه قریب الاعتدال نیامده اند دست تصرف حوادث و اسقام در ایشان دراز است بمختصر تب و تعبی به بیهوده و هذیان اندر شوند و هر چه از حد اعتدال دورتر باشند عدم استقامت و طاقت قوای باطنیه ایشان بیشتر شود و بواسطه تسلط خلطی از اخلاط حالت اضمحلال و ضعف دماغ و بنیه بر ایشان در اندک فرصتی پدیدار آید و در اوقات اختلاف هوا هرچه زود تر در نهاد قوای ایشان تأثر رسد و از این است که هوای سرد با مردم حار المزاج اگرچه مخالف است مطلوب و موافق است و هوای گرم با امزجه باره دهر چند مخالف باشد موافق و مطلوب است .

زیرا که چاره غلبه هریک و زحمت آنرا ضد آن مینماید و چون تأمل بشود و اختلافاتی که در مزاج معده یا ابدان و اخلاط راهویه مختلفه موجود و هریک ضد آن است چنانکه مثلاً مزاج حار است و معده رطوبت دارد و علاج دشوار میشود یا در هوای سرد تب سخت یا بالعکس حاصل میشود و تعداد این اختلاف ها

بسیار می گردد و حکم ضرب بیوت شطرنج را پیدا مینماید در نظر آورند معلوم میشود که این کالبد عنصری را چه حالات مختلفه متضاده و این اندام اسقام ارتسام را چه حوادث گوناگون متعرض و معرض هزاران سهام بلیات و آفات است معذک امید بقا و دوام و در طلب جمع مال و اندیشه تهیه هزاران سال است و این خیالی محال و حکایتی از عوالم جهال است - لمؤلفه :

بقایت گر مسلم این تغیر از چه اندر تن

دوامت گر مبرهن از چه این اخلاط گوناگون

طمع در ماندن جاوید هست از ابلهی تو

که جای خوابگاه تو بصد گونه بلا مکمون

بهر ساعت نشان مرگ بینی در همه اشیا

در این دار حوادث با هزاران رنجها مشحون

توئی خود ممکن و حارث بدست حادثات اندر

امیدت چیست ای ممکن که با واجب شوی مقرون

توئی خود حادث و اندر حوادث مبتلا مانده

سخنها از قدیم آری و جوئی از قدم مکنون

بلایا در تو موجود و منایا در تو آماده

رزایا در تو مستور و فناها در تو شد مضمون

طمع چون خام آوردی و امیدت بود کاذب

درین دنیا شدی محروم و اندر آنسرا مغبون

خداوندت برای قربت و زلفی پدید آورد

عجب کز سر کشی نفس مطرود آمد و ملعون

چه بندی دل بر این دنیا جگر بندت نهی بازاغ

جگر سازد ترا مجروح و قلبت را کند پر خون



بهر بیغوله و غارش بگردی شاد و خرم دل  
بهر بیغوله بس مار است و غارش از بلا مخزون  
یقین تر از یقین چون مرگ نبود در یقینها  
تو ابله این یقین بیگمان را بشمری مضمون  
ولی چون نوبت مرگ آید و ایام حسرتها  
بزاری و ندا آید که سوی نیستیت اکنون  
بدانگاهی که از کیف و کمت باید نکردی یاد  
چه حاصل میرسد اکنون سخن کردن ز چند و چون  
مرا از جده و جد وزباب و مام و عم و خال  
چنین در یاد باقی ماند کاوردم ترا ایدون  
نهاد عالم فانی چو بر آب است ز ایل هست  
گواه صادق ار خواهی نگر برجم و افریدون  
اگر تخت تعیش را نهی بر عرشه ناهید  
بهر ساعت شوی مغموم و آخر میشوی محزون  
بهر ساعت تو را رنگی نماید غیر از آن رنگت  
چه امید ثبات هست بر این چرخ بوقلمون  
مزارش بر پیمبرها و خسروها و مه رخها  
کنارش بر ارسطوها و جالینوس است و افلاطون  
ندارد پیش او فرقی بگاہ لطمه مردن  
سیاه لفجه افتاده سپید مه جبین خاتون  
ثبات ار در جهان بودی چرا نامش جهان آمد

دوام ار در فلك بودى چرا گردنده شد گردون

بهر دشتى گذر جوئى بسى بهرام در گورش

بهر محفل نظر دوزى هزاران لیلی و مجنون

ص: 395

چه شد آن خسرو و شیرین و کو آنوامق و عذرا  
چه شدد عدور باب و سلمی عزه و آن افسانه و افسون  
از روی تخت بر تخته ز کاخ اندر بخاک اندر  
زخاک اندر بکوخ اندر تن اندر کوخ شد معجون  
بسی غافل همی خفتی و خیزی و در آمیزی  
ندانستی که در چنگ نوایب بوده ای مرهون  
هزاران عیسی مریم بدار آورده این گیتی  
هزاران یونس متی نموده در درون نون  
خود این دنیا دو چندانش دنانت در نهاد آمد  
دلی تر زان کسی باشد که مفتون بردنی دون  
ترا چون عاقبت مرگ است و اخلاف ترا مرگ است  
سغنقورو کباب و فیجنت بگذار یا بیضه و یا بکمون  
بتقدیر خداوندی موالید آید اندر بود  
تو خواهی بس مبهی خور و یاسمسم و یا بلمون  
چو حق خواهد پدید آرد ز تو مولود در عالم  
تو خواهی رو بخور افیون ویافیجن و سیساسون  
چو خواهد حق شود تریاک تریاق و شرنگت شهد  
چو حق خواهد شود تریاق تریاک و بگردد شهد تو افیون  
مکیسا چون شدو وان بارید و آن خسرو و شیرین  
چه شد فارابی و آن تار و افلاطون و آن ارغون  
برای مرگی و آفات زمانه آمدی مخصوص

از آنگاهی که از صلب پدر افتادی اندر تون

ندانم چیست این غفلت ایا شهباز لاهوتی

اگر مجنون شدی جانا دوای اوست افتمون

ص: 396



فریب دهر کمتر خور که این کردون گردنده  
گهی دریا کند صحرا گهی صحرا کند جیحون  
دو صد افراسیاب و رستم و کیخسرو و کاوس  
بسی بسپرده این جیحون بسی بنوشته این سیحون  
در آخر جامه ات افزون زکرباسی نخواهد بود  
تو خواهی بر تنت کرباس آوری که سقلاطون  
اگر یک پاره نانی بدرویشی دهی منت  
فزون از حد گذاری و زرزاق نه ای ممنون  
برو این هیکل خود را بشوی از خبث و آرایش  
ز قلب خالصت ده آب و از تقوی بزن صابون  
تو تا اندر غرور این جهان وزینتش هستی  
همینت دأب و دیدن هست و اینت سان و اینت سون  
بسی آورده این گیتی بهار و صیف و پائیزت  
بسی دیدی ریاحین و گل نسرین و آذریون  
بسی مه روی سیمین ساق گل اندام گلچهره  
که گلگون گشت صد بستان از آن دیدار آذرگون  
در آخر زرد و سرد و تیره و تاریک و پر چین شد  
همان دیدار آذرگون همان روی و رخ گلگون  
همه آیات رفتن را به بینی و نگیری بند  
مگر خفتی تو با دیوان مگر خوردی تو توفسیقون  
ریاح عاصف قاصف سپارد جمله عالم

بسوزد بلده آموي و خشكد وادی آمون

ندانم این شتاب و عجلت و این سعی و کوشش چیست

که جانت را دهی محنت مگر بگرفته ای ارمون

ص: 397

کدامین بوستان دیدی که ماند عاقبت صحرا

کدامین کاخها دیدی که ماند عاقبت اکون

چو دیدی جمله را ویران و گلشنها همه گلخن

باین ویران چه دلبندی و بر آن غرفه آژون

تو کاخ قالب تن را بسان کاخ دنیا دان

چو آنقصرت شود وارون بگردد کاخ تو وارون

درخت اصل دار دین فرو بگذاشتی و اکنون

دلت را شاد میداری بیکدو شاخه عرجون

ز زرده دهی و سیم ناب ساده خالص

نظر بگرفتی و دل بستی اندر مشت طالیقون

همی دامان و جیبت را کنی از مال مردم پر

بدان دل خوش همی داری که هستی مانع ماعون

بهر گفتی که می آری فصاحت خواهی اندر گفت

ولی در ذکر اورادت کلامت سر بسر ملحون

فصاحت در کلام اندر بسی سودا و سود آرد

چنان کاندر طعام و اشتها ملح آوری کمون

همی خواهی که عمرت را به عزتها شرف بخشی

ولی از راه نادانی بهر ساعت شوی مطعون

یس از رنج و مشقتها که یابی از پی عزت

فروشی آبرویت را برای یک دومشت یون

ترا بالین زخشت آمد مقدر در سرای دون

و همانگاهی که افتادی بخشت دنیوی از بون

زهی ای طایر خوش بر خهی باز زرین پر

ازین گلخن یکی بر پر نگر بر صحف انکلیون

ص: 398

در این بحر عمیق ژرف این دنیای ختاره  
بهنگام خطرناکی کجا تمساح یا قمریون  
چراغ جان بیفروز و ز نور حق بکن روشن  
نگریزد ان بفرقانش برده نام از زیتون  
اگر يك روز راهی را بخواهی در نور دیدن  
بیاری اسب و افسار و لگام و زین و بند و پون  
بسازی ساز زاد و توشه مرد مسافر را  
که از کاشان سفرسازی بيك فرسنگ تا آرون  
نهی در توشه دان خود برای فرسخی راهی  
زكاك و بيضه و روغن پنیر و نعنغ و طرخون  
نمائی دعوی پرهیز و تقوی و ورع اما  
برای يك دو پر طرخون بناگه میشوی ترخون  
خداوندت هزاران خاصیت بنهاد و از غفلت  
نداری جز غبار غی و رنگ ظلم در قیطون  
رسول حق ترا سنت نهاده آنچه می شاید  
تو دیگر گون چرا سنت، نهادی آنچه شد مسنون  
برای يك دو مشتی فلس هر دم پشت آری خم  
بدر گاه يکي لاطی بدر بار يکي مأبون  
برای تو نهاده حق حواص اندر همه اشیا  
کجا رفته خواص تو نه ای کمتر تو از کربون  
بموجودی اگر باقی نماند خاصیت گردد

تباہ و فانی و فاسد بخاک اندر شود مدفون

تہاد تو است اندر حضرت ایزد چنان معظم

کہ بہر کثرت تولید سنت آمدت مختون

ص: 399

چرا دیدار انسانی که در وی نور یزدانی است

همی زرد و سیاه آری و رخ سازی همی زرگون

بسان دیو و دد یا چون سیبغ و لاشخوار دهر

اصابع را برای جیفه می آری همی مکبون

فراوان سال بسپردی تجارب نیز بنمودی

ولیکن فرق ناوردی تو مرخود شوره از نظرون

بسی اندر جهان دیدی همی الوان رنگا رنگ

دریغا فرق ناوردی سفید و سبز از زرقون

تمام این مطالب فرعی از فرق و تمیزت هست

اگر نبود چه حاصل آید از سراج یا سرجون

تفاوتها به جمله هست در تمیز تو و نه

چه باشد این زمان و این چنین یا آن زمان آذون

شقاوتها سعادتها مبین گردد از دانش

وگر نبود چه فرق آید میان موسی و هارون

اگر مأمون را بودی حقیقی فهم و ادراکی

چرا با خاطر مأمون سپردی روز و شب مأمون

همیشه این چنین بوده است این دنیای دو نپرور

اگر خواهی نگردی دون برو هم پیشه شو بادون

بالجمله امام رضا علیه السلام میفرماید پس از آن خداوند تعالی این جمله را بر چهار جزو از جسد که عبارت از سر و سینه و شراسیف و پائین شکم است متفرق گردانید شرسوف بر وزن عصفور کر کرانکی یعنی استخوان نرمی است که بر سر هر استخوان پهلو آویخته یا جای بریده شدن و انفصال سر استخوانها است و آن سر استخوانهایی باشد که مشرف بر شکم است و شراسیف جمع آنست .

معلوم باد اینکه امام علیه السلام به این چهار اختصار فرموده برای این است که

ص: 400



اینها عمده در قوام بدن و منبع برای سایر اعضا هستند میفرماید دانسته باش ای امیر المؤمنین که سر و دو گوش و دو چشم و دو منخر یعنی دوسوراخ بینی و دهان از خون و خلط دم است و سینه از بلغم و باد و شراسیف از مره صفراء و اسفل بطن از مره سوداء است

« و اعلم یا امیر المؤمنین ان النوم سلطان الدماغ وهو قوام الجسد وقوته فاذا اردت النوم فليكن اضطجاءك اولاعلي شقك الايمن ثم انقلب على الايسر وكذلك فقم من مضحك على شقك الايمن كما بدئت به عند نومك و عود نفسك القعود من الليل ساعتين مثل ما تنام فاذا بقى من الليل ساعتان فادخل وادخل الخلاء لحاجة الانسان و البث فيه بقدر ما تقضى حاجتك ولا تظل فيه فان ذلك يورث داء الفيل».

دانسته باش ای امیر المؤمنین خواب و خفتن سلطان دماغ و مغز است .

مجلسی علیه الرحمه می فرماید گویا امام علیه السلام مخصوص فرمود دم را به آن اعضا مذکوره زیرا که بواسطه کثرت عروق و شرایینی که در آن چند عضو است خون در آنجا بیشتر از سایر اعضا است و نیز برای اینکه آن چند عضو مرقوم محل احساسات و ادراکات است و حصول آن به آن روحی است که حاملش خون است و اینکه اختصاص داد بلغم را به سینه و صدر برای این است که بلاغم از دماغ و سایر اعضا در سینه جمع میشود و به سبب استنشاق هوا باد در آنجا فزایش میگیرد و اینکه شراسیف را به صفراء اختصاص داد به واسطه قرب و نزدیکی حرارتیست که مجتمع صفراء از آن است یا به سبب بودن این مره است دخیل تر در خلق آن و اینکه اسفل بطن را به سوداء مخصوص نمود برای این است که آن طحالی که محل وی در آن است سلطان دماغ است چه وی مسلط بر آن است زیرا که به واسطه وصول بخارات رطبه به سوی آن و استرخاء اعصاب و تغلیظ روح دماغی مستولی می شود خوابی که موجب سکون حواس ظاهره است و به آن قوام بدن و قوت آن حاصل می گردد زیرا که به واسطه خوابیدن قوی را از حرکات و احساساتی که دارد استراحتی پدید میشود و به وجود خواب هضم غذا و افعال

طبیعیه برای بدن مقام استکمال می پذیرد زیرا که در حال خواب حرارت در باطن بر شق ایمن تو اجتماع می جوید چنانکه قول و عقیدت اطباء بر این است چه در این هنگام آسایش بدن و قوی غذاء به قعر معده نازل میشود و از این است که میفرماید قوام جسد و قوت بدن به خواب و خفتن است پس چون آهنگ خفتن کنی بایستی بدایت خفتن تو بر شق ایمن یعنی بر پهلو راست باشد و از آن پس بر پهلو چپ بگردد.

اطباء گویند این ترتیب خفتن برای این است که جگر بر معده واقع شود و سبب کثرت حرارت آن گردد و به سبب کثرت حرارت قوت هضم را تقویت نماید میفرماید و به همین ترتیب بر خیز شاید مراد از این کلام حکمت نظام این باشد که بایستی به پای خاستن و برخیزیدن از جامه خواب از همان جانب راست باشد که از نخست بر آن پهلو بخوابیدی و این نیز موافق کلام پزشکان است و این کردار را معلل به انحطار و فرود آمدن کیلوس است بسوی کبد کیلوس کشکابی است که از هضم معدی بهم برسد شبیه به کشک محلول و کیلوس اخلاط متولده از هضم کبدی است .

و این تفصیل مخالف با ظواهر بسیاری از اخبار داله بر آن است که خفتن بر طرف راست مطلقا افضل می باشد و اگر این خبر از حیثیت سند معادل آن اخبار باشد ممکن است حمل کردن آن اخبار را بر این خبر . و عادت بده خویشتن را که دو ساعت از شب بنشینن مثل آنکه می خوابی یعنی از اول دو ساعت بطرز خفتن بنشین چون دو ساعت از شب به جای ماند و در پاره ای نسخ چون دو ساعت قعود نمودی برای قضای حاجت خود در بیت الخلاء اندر شو و بعد بقدر دفع حاجت درنگ نمای و بسیار منشین که مورث داء الفیل و بقولی داء دفین یعنی دردی که در اندرون مستقر است میشود شاید مراد این است که در کثرت جلوس بر تخلیه ضعیفی در هر دو پای حاصل می شود که به آن سبب قبول مواد نازله از اعالی بدن را می نماید و مورث داء الفیل می گردد .

## فهرست مندرجات

- تتمه زندگینامه امام جواد(علیه السلام)
- تفسیر بعضی از آیات شریفه قرآنی...3
- داستان میوه فروش با فضل...7
- قتال میوه فروش با خار جیان...9
- داستان عبدالله بن طاهر...11
- داستان محمد بن طاهر...15
- تمجید از وزیر اعظم...17
- بیان پاره ای از اشعار مأمون...19
- بیان مجالس و مکالمات مأمون...27
- در صفت عود و ساز و سرود...33
- داستان مأمون با اسحق موصلی...35
- در صفت شراب...37
- داستان ابراهیم بن مهدی...39
- زیان ندمای نادان...41
- پاره ای توقیعات مأمون...42
- داستان سوسن مغنیه...47
- اشعار بعضی از شعرا در باره مأمون...49
- داستان ابو العتاهیه...51
- داستان عتابی با مأمون...59
- تجلیل از مقام مستوفی الممالک...63

در بیان احوال بعضی شعرای زمان مأمون...71

داستان مأمون با محمد بن فضل...73

نصب طاهر ذوالیمینین به امارت خراسان...75

داستان مأمون با محمد بن وهیب...81

در بیان لطف مأمون با دعبل خزاعی...83

داستان دعبل با ابو سعید...87

داستان مأمون با عبدالله تیمی...89

شرح حالات یحیی بن اکثم...93

داستان علویه با مأمون...95

بیان حالات حسین بن ضحاک...97

بیان حال أحمد بن یوسف...105

بیان حال عمارة بن عقیل...107

ابی حفص شطر نجی...109

احمد بن یوسف کاتب...111

بیان حال ابو العتاهیه...113

بیان حالات ابو محمد یزیدی...156

در بیان احوال عباس مروزی...169

در بیان احوال علویه...171

داستان مغنیه با اسحق موصلی...175

بیان حالات عریب مغنیه...177

مکالمه ابوالهذیل علاف با مجنون...190



زندگینامه امام رضا علیه السلام

در بیان آزمایش مأمون امام علیه السلام را... 277

بیان مکالمات آنحضرت با پاره ای کسان در حضور مأمون... 287

بیان اخبار در ایام تشریف فرمائی به مرو... 287

بیان پاره ای سؤالات مأمون از امام علیه السلام... 222

در موی مبارك پیغمبر صلی الله علیه و اله... 229

بیان پاره ای اخبار متفرقه که در مرو از مأمون و حضرت رضا علیه السلام ماثور است... 232

کلمات حضرت رضا علیه السلام در باب امامت... 239

در باب سخی و بخیل... 295

بیان مکالمه امام با یحیی بن ابی ضحاک... 234

حکایت پیغمبری که مأمور به پنج کار شد... 297

در خلقت حور العین... 289

در فضیلت ماه شعبان... 299

بیان حالات اهل محشر... 303

داستان اسحق بن ابراهیم و ابراهیم ابن عباس... 305

حکایت زینب کذابه... 306

در حالات زید بن بن موسی (زیدالنار)... 243

بیان اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون... 251

در دعا و استجابات آن... 255

در باب اصحاب رس... 309

در شنونات ائمه علیهم السلام... 257

قرائت پاره ای اشعار توسط آنحضرت برای مأمون...318

حدیث (بدء الاسلام غریباً...)...265

در باب تناسخ و تعیش مسوخات...266

انشاد امام علیه السلام پاره ای از اشعار را...323

اذعان مأمون در باره علم حضرت رضا علیه السلام...267

بیان بعضی معجزات حضرت رضا علیه السلام...331

مرقوم نمودن حضرت خلاصه دین اسلام را برای مأمون...334

در باب تقویض...270

در باب غلاة و مفوضه...272

بیان رساله ذهبیه در طب...365

ص: 404

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

